

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۲۵۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۵۳

کتاب کشف الحق

مؤلف میرزا حسن اردستانی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۴۰۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۵۴۰۷

۹۱۱۵۳

۱۳۵۴

۱۲

۱۰
 مقدار ده
 ۱۸ / ۱ / ۵
 ۲۰
 مقدار بیست
 ۲۲ / ۱ / ۵
 ۳۰
 مقدار سی
 ۳۲ / ۲ / ۵
 ۴۰
 مقدار چهل
 ۴۱ / ۳ / ۱۸
 ۵۰
 مقدار پنجاه
 ۵۱ / ۴ / ۲۶
 ۶۰
 مقدار شصت
 ۶۱ / ۵ / ۹
 ۷۰
 مقدار هفتاد
 ۷۱ / ۶ / ۱۶
 ۸۰
 مقدار هشتاد
 ۸۱ / ۷ / ۲۳
 ۹۰
 مقدار نود
 ۹۱ / ۸ / ۳۰
 ۱۰۰
 مقدار صد
 ۱۰۱ / ۹ / ۳۷
 ۱۱۰
 مقدار صد و ده
 ۱۱۱ / ۱۰ / ۴۴
 ۱۲۰
 مقدار صد و بیست
 ۱۲۱ / ۱۱ / ۵۱
 ۱۳۰
 مقدار صد و سی
 ۱۳۱ / ۱۲ / ۵۸
 ۱۴۰
 مقدار صد و چهل
 ۱۴۱ / ۱۳ / ۶۵
 ۱۵۰
 مقدار صد و پنجاه
 ۱۵۱ / ۱۴ / ۷۲
 ۱۶۰
 مقدار صد و شصت
 ۱۶۱ / ۱۵ / ۷۹
 ۱۷۰
 مقدار صد و هفتاد
 ۱۷۱ / ۱۶ / ۸۶
 ۱۸۰
 مقدار صد و هشتاد
 ۱۸۱ / ۱۷ / ۹۳
 ۱۹۰
 مقدار صد و نود
 ۱۹۱ / ۱۸ / ۱۰۰
 ۲۰۰
 مقدار دویست
 ۲۰۱ / ۱۹ / ۱۰۷
 ۲۱۰
 مقدار دویست و ده
 ۲۱۱ / ۲۰ / ۱۱۴
 ۲۲۰
 مقدار دویست و بیست
 ۲۲۱ / ۲۱ / ۱۲۱
 ۲۳۰
 مقدار دویست و سی
 ۲۳۱ / ۲۲ / ۱۲۸
 ۲۴۰
 مقدار دویست و چهل
 ۲۴۱ / ۲۳ / ۱۳۵
 ۲۵۰
 مقدار دویست و پنجاه
 ۲۵۱ / ۲۴ / ۱۴۲
 ۲۶۰
 مقدار دویست و شصت
 ۲۶۱ / ۲۵ / ۱۴۹
 ۲۷۰
 مقدار دویست و هفتاد
 ۲۷۱ / ۲۶ / ۱۵۶
 ۲۸۰
 مقدار دویست و هشتاد
 ۲۸۱ / ۲۷ / ۱۶۳
 ۲۹۰
 مقدار دویست و نود
 ۲۹۱ / ۲۸ / ۱۷۰
 ۳۰۰
 مقدار سیصد
 ۳۰۱ / ۲۹ / ۱۷۷
 ۳۱۰
 مقدار سیصد و ده
 ۳۱۱ / ۳۰ / ۱۸۴
 ۳۲۰
 مقدار سیصد و بیست
 ۳۲۱ / ۳۱ / ۱۹۱
 ۳۳۰
 مقدار سیصد و سی
 ۳۳۱ / ۳۲ / ۱۹۸
 ۳۴۰
 مقدار سیصد و چهل
 ۳۴۱ / ۳۳ / ۲۰۵
 ۳۵۰
 مقدار سیصد و پنجاه
 ۳۵۱ / ۳۴ / ۲۱۲
 ۳۶۰
 مقدار سیصد و شصت
 ۳۶۱ / ۳۵ / ۲۱۹
 ۳۷۰
 مقدار سیصد و هفتاد
 ۳۷۱ / ۳۶ / ۲۲۶
 ۳۸۰
 مقدار سیصد و هشتاد
 ۳۸۱ / ۳۷ / ۲۳۳
 ۳۹۰
 مقدار سیصد و نود
 ۳۹۱ / ۳۸ / ۲۴۰
 ۴۰۰
 مقدار چهارصد
 ۴۰۱ / ۳۹ / ۲۴۷
 ۴۱۰
 مقدار چهارصد و ده
 ۴۱۱ / ۴۰ / ۲۵۴
 ۴۲۰
 مقدار چهارصد و بیست
 ۴۲۱ / ۴۱ / ۲۶۱
 ۴۳۰
 مقدار چهارصد و سی
 ۴۳۱ / ۴۲ / ۲۶۸
 ۴۴۰
 مقدار چهارصد و چهل
 ۴۴۱ / ۴۳ / ۲۷۵
 ۴۵۰
 مقدار چهارصد و پنجاه
 ۴۵۱ / ۴۴ / ۲۸۲
 ۴۶۰
 مقدار چهارصد و شصت
 ۴۶۱ / ۴۵ / ۲۸۹
 ۴۷۰
 مقدار چهارصد و هفتاد
 ۴۷۱ / ۴۶ / ۲۹۶
 ۴۸۰
 مقدار چهارصد و هشتاد
 ۴۸۱ / ۴۷ / ۳۰۳
 ۴۹۰
 مقدار چهارصد و نود
 ۴۹۱ / ۴۸ / ۳۱۰
 ۵۰۰
 مقدار پانصد
 ۵۰۱ / ۴۹ / ۳۱۷
 ۵۱۰
 مقدار پانصد و ده
 ۵۱۱ / ۵۰ / ۳۲۴
 ۵۲۰
 مقدار پانصد و بیست
 ۵۲۱ / ۵۱ / ۳۳۱
 ۵۳۰
 مقدار پانصد و سی
 ۵۳۱ / ۵۲ / ۳۳۸
 ۵۴۰
 مقدار پانصد و چهل
 ۵۴۱ / ۵۳ / ۳۴۵
 ۵۵۰
 مقدار پانصد و پنجاه
 ۵۵۱ / ۵۴ / ۳۵۲
 ۵۶۰
 مقدار پانصد و شصت
 ۵۶۱ / ۵۵ / ۳۵۹
 ۵۷۰
 مقدار پانصد و هفتاد
 ۵۷۱ / ۵۶ / ۳۶۶
 ۵۸۰
 مقدار پانصد و هشتاد
 ۵۸۱ / ۵۷ / ۳۷۳
 ۵۹۰
 مقدار پانصد و نود
 ۵۹۱ / ۵۸ / ۳۸۰
 ۶۰۰
 مقدار ششصد
 ۶۰۱ / ۵۹ / ۳۸۷
 ۶۱۰
 مقدار ششصد و ده
 ۶۱۱ / ۶۰ / ۳۹۴
 ۶۲۰
 مقدار ششصد و بیست
 ۶۲۱ / ۶۱ / ۴۰۱
 ۶۳۰
 مقدار ششصد و سی
 ۶۳۱ / ۶۲ / ۴۰۸
 ۶۴۰
 مقدار ششصد و چهل
 ۶۴۱ / ۶۳ / ۴۱۵
 ۶۵۰
 مقدار ششصد و پنجاه
 ۶۵۱ / ۶۴ / ۴۲۲
 ۶۶۰
 مقدار ششصد و شصت
 ۶۶۱ / ۶۵ / ۴۲۹
 ۶۷۰
 مقدار ششصد و هفتاد
 ۶۷۱ / ۶۶ / ۴۳۶
 ۶۸۰
 مقدار ششصد و هشتاد
 ۶۸۱ / ۶۷ / ۴۴۳
 ۶۹۰
 مقدار ششصد و نود
 ۶۹۱ / ۶۸ / ۴۵۰
 ۷۰۰
 مقدار هفتصد
 ۷۰۱ / ۶۹ / ۴۵۷
 ۷۱۰
 مقدار هفتصد و ده
 ۷۱۱ / ۷۰ / ۴۶۴
 ۷۲۰
 مقدار هفتصد و بیست
 ۷۲۱ / ۷۱ / ۴۷۱
 ۷۳۰
 مقدار هفتصد و سی
 ۷۳۱ / ۷۲ / ۴۷۸
 ۷۴۰
 مقدار هفتصد و چهل
 ۷۴۱ / ۷۳ / ۴۸۵
 ۷۵۰
 مقدار هفتصد و پنجاه
 ۷۵۱ / ۷۴ / ۴۹۲
 ۷۶۰
 مقدار هفتصد و شصت
 ۷۶۱ / ۷۵ / ۴۹۹
 ۷۷۰
 مقدار هفتصد و هفتاد
 ۷۷۱ / ۷۶ / ۵۰۶
 ۷۸۰
 مقدار هفتصد و هشتاد
 ۷۸۱ / ۷۷ / ۵۱۳
 ۷۹۰
 مقدار هفتصد و نود
 ۷۹۱ / ۷۸ / ۵۲۰
 ۸۰۰
 مقدار هشتصد
 ۸۰۱ / ۷۹ / ۵۲۷
 ۸۱۰
 مقدار هشتصد و ده
 ۸۱۱ / ۸۰ / ۵۳۴
 ۸۲۰
 مقدار هشتصد و بیست
 ۸۲۱ / ۸۱ / ۵۴۱
 ۸۳۰
 مقدار هشتصد و سی
 ۸۳۱ / ۸۲ / ۵۴۸
 ۸۴۰
 مقدار هشتصد و چهل
 ۸۴۱ / ۸۳ / ۵۵۵
 ۸۵۰
 مقدار هشتصد و پنجاه
 ۸۵۱ / ۸۴ / ۵۶۲
 ۸۶۰
 مقدار هشتصد و شصت
 ۸۶۱ / ۸۵ / ۵۶۹
 ۸۷۰
 مقدار هشتصد و هفتاد
 ۸۷۱ / ۸۶ / ۵۷۶
 ۸۸۰
 مقدار هشتصد و هشتاد
 ۸۸۱ / ۸۷ / ۵۸۳
 ۸۹۰
 مقدار هشتصد و نود
 ۸۹۱ / ۸۸ / ۵۹۰
 ۹۰۰
 مقدار نهصد
 ۹۰۱ / ۸۹ / ۵۹۷
 ۹۱۰
 مقدار نهصد و ده
 ۹۱۱ / ۹۰ / ۶۰۴
 ۹۲۰
 مقدار نهصد و بیست
 ۹۲۱ / ۹۱ / ۶۱۱
 ۹۳۰
 مقدار نهصد و سی
 ۹۳۱ / ۹۲ / ۶۱۸
 ۹۴۰
 مقدار نهصد و چهل
 ۹۴۱ / ۹۳ / ۶۲۵
 ۹۵۰
 مقدار نهصد و پنجاه
 ۹۵۱ / ۹۴ / ۶۳۲
 ۹۶۰
 مقدار نهصد و شصت
 ۹۶۱ / ۹۵ / ۶۳۹
 ۹۷۰
 مقدار نهصد و هفتاد
 ۹۷۱ / ۹۶ / ۶۴۶
 ۹۸۰
 مقدار نهصد و هشتاد
 ۹۸۱ / ۹۷ / ۶۵۳
 ۹۹۰
 مقدار نهصد و نود
 ۹۹۱ / ۹۸ / ۶۶۰
 ۱۰۰۰
 مقدار یک هزار
 ۱۰۰۱ / ۹۹ / ۶۶۷
 ۱۰۱۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۰۱۱ / ۱۰۰ / ۶۷۴
 ۱۰۲۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۰۲۱ / ۱۰۱ / ۶۸۱
 ۱۰۳۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۰۳۱ / ۱۰۲ / ۶۸۸
 ۱۰۴۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۰۴۱ / ۱۰۳ / ۶۹۵
 ۱۰۵۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۰۵۱ / ۱۰۴ / ۷۰۲
 ۱۰۶۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۰۶۱ / ۱۰۵ / ۷۰۹
 ۱۰۷۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۰۷۱ / ۱۰۶ / ۷۱۶
 ۱۰۸۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۰۸۱ / ۱۰۷ / ۷۲۳
 ۱۰۹۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۰۹۱ / ۱۰۸ / ۷۳۰
 ۱۱۰۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۱۰۱ / ۱۰۹ / ۷۳۷
 ۱۱۱۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۱۱۱ / ۱۱۰ / ۷۴۴
 ۱۱۲۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۱۲۱ / ۱۱۱ / ۷۵۱
 ۱۱۳۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۱۳۱ / ۱۱۲ / ۷۵۸
 ۱۱۴۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۱۴۱ / ۱۱۳ / ۷۶۵
 ۱۱۵۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۱۵۱ / ۱۱۴ / ۷۷۲
 ۱۱۶۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۱۶۱ / ۱۱۵ / ۷۷۹
 ۱۱۷۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۱۷۱ / ۱۱۶ / ۷۸۶
 ۱۱۸۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۱۸۱ / ۱۱۷ / ۷۹۳
 ۱۱۹۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۱۹۱ / ۱۱۸ / ۸۰۰
 ۱۲۰۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۲۰۱ / ۱۱۹ / ۸۰۷
 ۱۲۱۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۲۱۱ / ۱۲۰ / ۸۱۴
 ۱۲۲۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۲۲۱ / ۱۲۱ / ۸۲۱
 ۱۲۳۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۲۳۱ / ۱۲۲ / ۸۲۸
 ۱۲۴۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۲۴۱ / ۱۲۳ / ۸۳۵
 ۱۲۵۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۲۵۱ / ۱۲۴ / ۸۴۲
 ۱۲۶۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۲۶۱ / ۱۲۵ / ۸۴۹
 ۱۲۷۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۲۷۱ / ۱۲۶ / ۸۵۶
 ۱۲۸۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۲۸۱ / ۱۲۷ / ۸۶۳
 ۱۲۹۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۲۹۱ / ۱۲۸ / ۸۷۰
 ۱۳۰۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۳۰۱ / ۱۲۹ / ۸۷۷
 ۱۳۱۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۳۱۱ / ۱۳۰ / ۸۸۴
 ۱۳۲۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۳۲۱ / ۱۳۱ / ۸۹۱
 ۱۳۳۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۳۳۱ / ۱۳۲ / ۸۹۸
 ۱۳۴۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۳۴۱ / ۱۳۳ / ۹۰۵
 ۱۳۵۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۳۵۱ / ۱۳۴ / ۹۱۲
 ۱۳۶۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۳۶۱ / ۱۳۵ / ۹۱۹
 ۱۳۷۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۳۷۱ / ۱۳۶ / ۹۲۶
 ۱۳۸۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۳۸۱ / ۱۳۷ / ۹۳۳
 ۱۳۹۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۳۹۱ / ۱۳۸ / ۹۴۰
 ۱۴۰۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۴۰۱ / ۱۳۹ / ۹۴۷
 ۱۴۱۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۴۱۱ / ۱۴۰ / ۹۵۴
 ۱۴۲۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۴۲۱ / ۱۴۱ / ۹۶۱
 ۱۴۳۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۴۳۱ / ۱۴۲ / ۹۶۸
 ۱۴۴۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۴۴۱ / ۱۴۳ / ۹۷۵
 ۱۴۵۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۴۵۱ / ۱۴۴ / ۹۸۲
 ۱۴۶۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۴۶۱ / ۱۴۵ / ۹۸۹
 ۱۴۷۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۴۷۱ / ۱۴۶ / ۹۹۶
 ۱۴۸۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۴۸۱ / ۱۴۷ / ۱۰۰۳
 ۱۴۹۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۴۹۱ / ۱۴۸ / ۱۰۱۰
 ۱۵۰۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۵۰۱ / ۱۴۹ / ۱۰۱۷
 ۱۵۱۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۵۱۱ / ۱۵۰ / ۱۰۲۴
 ۱۵۲۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۵۲۱ / ۱۵۱ / ۱۰۳۱
 ۱۵۳۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۵۳۱ / ۱۵۲ / ۱۰۳۸
 ۱۵۴۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۵۴۱ / ۱۵۳ / ۱۰۴۵
 ۱۵۵۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۵۵۱ / ۱۵۴ / ۱۰۵۲
 ۱۵۶۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۵۶۱ / ۱۵۵ / ۱۰۵۹
 ۱۵۷۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۵۷۱ / ۱۵۶ / ۱۰۶۶
 ۱۵۸۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۵۸۱ / ۱۵۷ / ۱۰۷۳
 ۱۵۹۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۵۹۱ / ۱۵۸ / ۱۰۸۰
 ۱۶۰۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۶۰۱ / ۱۵۹ / ۱۰۸۷
 ۱۶۱۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۶۱۱ / ۱۶۰ / ۱۰۹۴
 ۱۶۲۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۶۲۱ / ۱۶۱ / ۱۱۰۱
 ۱۶۳۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۶۳۱ / ۱۶۲ / ۱۱۰۸
 ۱۶۴۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۶۴۱ / ۱۶۳ / ۱۱۱۵
 ۱۶۵۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۶۵۱ / ۱۶۴ / ۱۱۲۲
 ۱۶۶۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۶۶۱ / ۱۶۵ / ۱۱۲۹
 ۱۶۷۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۶۷۱ / ۱۶۶ / ۱۱۳۶
 ۱۶۸۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۶۸۱ / ۱۶۷ / ۱۱۴۳
 ۱۶۹۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۶۹۱ / ۱۶۸ / ۱۱۵۰
 ۱۷۰۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۷۰۱ / ۱۶۹ / ۱۱۵۷
 ۱۷۱۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۷۱۱ / ۱۷۰ / ۱۱۶۴
 ۱۷۲۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۷۲۱ / ۱۷۱ / ۱۱۷۱
 ۱۷۳۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۷۳۱ / ۱۷۲ / ۱۱۷۸
 ۱۷۴۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۷۴۱ / ۱۷۳ / ۱۱۸۵
 ۱۷۵۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۷۵۱ / ۱۷۴ / ۱۱۹۲
 ۱۷۶۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۷۶۱ / ۱۷۵ / ۱۱۹۹
 ۱۷۷۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۷۷۱ / ۱۷۶ / ۱۲۰۶
 ۱۷۸۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۷۸۱ / ۱۷۷ / ۱۲۱۳
 ۱۷۹۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۷۹۱ / ۱۷۸ / ۱۲۲۰
 ۱۸۰۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۸۰۱ / ۱۷۹ / ۱۲۲۷
 ۱۸۱۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۸۱۱ / ۱۸۰ / ۱۲۳۴
 ۱۸۲۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۸۲۱ / ۱۸۱ / ۱۲۴۱
 ۱۸۳۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۸۳۱ / ۱۸۲ / ۱۲۴۸
 ۱۸۴۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۸۴۱ / ۱۸۳ / ۱۲۵۵
 ۱۸۵۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۸۵۱ / ۱۸۴ / ۱۲۶۲
 ۱۸۶۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۸۶۱ / ۱۸۵ / ۱۲۶۹
 ۱۸۷۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۸۷۱ / ۱۸۶ / ۱۲۷۶
 ۱۸۸۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۸۸۱ / ۱۸۷ / ۱۲۸۳
 ۱۸۹۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۸۹۱ / ۱۸۸ / ۱۲۹۰
 ۱۹۰۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۹۰۱ / ۱۸۹ / ۱۲۹۷
 ۱۹۱۰
 مقدار یک هزار و ده
 ۱۹۱۱ / ۱۹۰ / ۱۳۰۴
 ۱۹۲۰
 مقدار یک هزار و بیست
 ۱۹۲۱ / ۱۹۱ / ۱۳۱۱
 ۱۹۳۰
 مقدار یک هزار و سی
 ۱۹۳۱ / ۱۹۲ / ۱۳۱۸
 ۱۹۴۰
 مقدار یک هزار و چهل
 ۱۹۴۱ / ۱۹۳ / ۱۳۲۵
 ۱۹۵۰
 مقدار یک هزار و پنجاه
 ۱۹۵۱ / ۱۹۴ / ۱۳۳۲
 ۱۹۶۰
 مقدار یک هزار و شصت
 ۱۹۶۱ / ۱۹۵ / ۱۳۳۹
 ۱۹۷۰
 مقدار یک هزار و هفتاد
 ۱۹۷۱ / ۱۹۶ / ۱۳۴۶
 ۱۹۸۰
 مقدار یک هزار و هشتاد
 ۱۹۸۱ / ۱۹۷ / ۱۳۵۳
 ۱۹۹۰
 مقدار یک هزار و نود
 ۱۹۹۱ / ۱۹۸ / ۱۳۶۰
 ۲۰۰۰
 مقدار دو هزار
 ۲۰۰۱ / ۱۹۹ / ۱۳۶۷
 ۲۰۱۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۰۱۱ / ۲۰۰ / ۱۳۷۴
 ۲۰۲۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۰۲۱ / ۲۰۱ / ۱۳۸۱
 ۲۰۳۰
 مقدار دو هزار و سی
 ۲۰۳۱ / ۲۰۲ / ۱۳۸۸
 ۲۰۴۰
 مقدار دو هزار و چهل
 ۲۰۴۱ / ۲۰۳ / ۱۳۹۵
 ۲۰۵۰
 مقدار دو هزار و پنجاه
 ۲۰۵۱ / ۲۰۴ / ۱۴۰۲
 ۲۰۶۰
 مقدار دو هزار و شصت
 ۲۰۶۱ / ۲۰۵ / ۱۴۰۹
 ۲۰۷۰
 مقدار دو هزار و هفتاد
 ۲۰۷۱ / ۲۰۶ / ۱۴۱۶
 ۲۰۸۰
 مقدار دو هزار و هشتاد
 ۲۰۸۱ / ۲۰۷ / ۱۴۲۳
 ۲۰۹۰
 مقدار دو هزار و نود
 ۲۰۹۱ / ۲۰۸ / ۱۴۳۰
 ۲۱۰۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۱۰۱ / ۲۰۹ / ۱۴۳۷
 ۲۱۱۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۱۱۱ / ۲۱۰ / ۱۴۴۴
 ۲۱۲۰
 مقدار دو هزار و سی
 ۲۱۲۱ / ۲۱۱ / ۱۴۵۱
 ۲۱۳۰
 مقدار دو هزار و چهل
 ۲۱۳۱ / ۲۱۲ / ۱۴۵۸
 ۲۱۴۰
 مقدار دو هزار و پنجاه
 ۲۱۴۱ / ۲۱۳ / ۱۴۶۵
 ۲۱۵۰
 مقدار دو هزار و شصت
 ۲۱۵۱ / ۲۱۴ / ۱۴۷۲
 ۲۱۶۰
 مقدار دو هزار و هفتاد
 ۲۱۶۱ / ۲۱۵ / ۱۴۷۹
 ۲۱۷۰
 مقدار دو هزار و هشتاد
 ۲۱۷۱ / ۲۱۶ / ۱۴۸۶
 ۲۱۸۰
 مقدار دو هزار و نود
 ۲۱۸۱ / ۲۱۷ / ۱۴۹۳
 ۲۱۹۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۱۹۱ / ۲۱۸ / ۱۵۰۰
 ۲۲۰۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۲۰۱ / ۲۱۹ / ۱۵۰۷
 ۲۲۱۰
 مقدار دو هزار و سی
 ۲۲۱۱ / ۲۲۰ / ۱۵۱۴
 ۲۲۲۰
 مقدار دو هزار و چهل
 ۲۲۲۱ / ۲۲۱ / ۱۵۲۱
 ۲۲۳۰
 مقدار دو هزار و پنجاه
 ۲۲۳۱ / ۲۲۲ / ۱۵۲۸
 ۲۲۴۰
 مقدار دو هزار و شصت
 ۲۲۴۱ / ۲۲۳ / ۱۵۳۵
 ۲۲۵۰
 مقدار دو هزار و هفتاد
 ۲۲۵۱ / ۲۲۴ / ۱۵۴۲
 ۲۲۶۰
 مقدار دو هزار و هشتاد
 ۲۲۶۱ / ۲۲۵ / ۱۵۴۹
 ۲۲۷۰
 مقدار دو هزار و نود
 ۲۲۷۱ / ۲۲۶ / ۱۵۵۶
 ۲۲۸۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۲۸۱ / ۲۲۷ / ۱۵۶۳
 ۲۲۹۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۲۹۱ / ۲۲۸ / ۱۵۷۰
 ۲۳۰۰
 مقدار دو هزار و سی
 ۲۳۰۱ / ۲۲۹ / ۱۵۷۷
 ۲۳۱۰
 مقدار دو هزار و چهل
 ۲۳۱۱ / ۲۳۰ / ۱۵۸۴
 ۲۳۲۰
 مقدار دو هزار و پنجاه
 ۲۳۲۱ / ۲۳۱ / ۱۵۹۱
 ۲۳۳۰
 مقدار دو هزار و شصت
 ۲۳۳۱ / ۲۳۲ / ۱۵۹۸
 ۲۳۴۰
 مقدار دو هزار و هفتاد
 ۲۳۴۱ / ۲۳۳ / ۱۶۰۵
 ۲۳۵۰
 مقدار دو هزار و هشتاد
 ۲۳۵۱ / ۲۳۴ / ۱۶۱۲
 ۲۳۶۰
 مقدار دو هزار و نود
 ۲۳۶۱ / ۲۳۵ / ۱۶۱۹
 ۲۳۷۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۳۷۱ / ۲۳۶ / ۱۶۲۶
 ۲۳۸۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۳۸۱ / ۲۳۷ / ۱۶۳۳
 ۲۳۹۰
 مقدار دو هزار و سی
 ۲۳۹۱ / ۲۳۸ / ۱۶۴۰
 ۲۴۰۰
 مقدار دو هزار و چهل
 ۲۴۰۱ / ۲۳۹ / ۱۶۴۷
 ۲۴۱۰
 مقدار دو هزار و پنجاه
 ۲۴۱۱ / ۲۴۰ / ۱۶۵۴
 ۲۴۲۰
 مقدار دو هزار و شصت
 ۲۴۲۱ / ۲۴۱ / ۱۶۶۱
 ۲۴۳۰
 مقدار دو هزار و هفتاد
 ۲۴۳۱ / ۲۴۲ / ۱۶۶۸
 ۲۴۴۰
 مقدار دو هزار و هشتاد
 ۲۴۴۱ / ۲۴۳ / ۱۶۷۵
 ۲۴۵۰
 مقدار دو هزار و نود
 ۲۴۵۱ / ۲۴۴ / ۱۶۸۲
 ۲۴۶۰
 مقدار دو هزار و ده
 ۲۴۶۱ / ۲۴۵ / ۱۶۸۹
 ۲۴۷۰
 مقدار دو هزار و بیست
 ۲۴۷۱ / ۲۴۶ / ۱

در حجر مجده

سند مجده

در بیان...

در بیان...



۱۵۹۰۷۸۱۱۵۳

مسند را ذکر نموده اند و از طریق بر طلب خود دلائل ایراد نموده و این دلیل البقاء را نیز
من تشبه بعوم ننویسم چنانچه طایفه رسیده که رساله بعد از آنکه در اثبات امامت
ساقی حوض کوثر امیر المومنین حیدر صدقات علیه نفع خلافت دیگران نبوده و از آیات و
و احادیثی که جمیع علیه یقین بوده باشد با مقتضات و لواحق و آنچه متعلق برین بحث است بر وجه
ایجاز و اختصار بعبادت فارسی معراج کلمات لازم تا لیفات و مبراز الفاظ غیر مأثوره و در
در تصنیفات از کتب و رسائل مختلفه موافق از قریض خوشه و از هر سفره نوشته کرده و از آنرا و از
فوز نجات و وصول با جلی درجات سفر خطر را و محبت و موجب تقرب نسبت امیر المومنین حیدر
و چون حدیثی مدیده عهد بعید است که در بیده حیدر بابا و صانها اند من لافات الی یوم التلا و در
بند کلام در مسند و کلام و در سبایه و بنده پادشاه و بن بنای معنی سلطان اعظم ملک قایم
نقیض بخش طوائف عرب عجم و کسان غفلت و اقبال بدستینه ملک جاه و جلال قطب پیر جهانی
شاه سرکشورستانی قریح الحکامه شریف تمام ملک ملت با سبط اطمن و امان شرافت را و اح
اعنی عدالت کسری که ندای سلطان عادل خیرین مطر و ابل خوش خوش کنان این بیار یکدست
و امصار رسانیده درست اعتقاد می که از حرکت ذات باریکاشن ملت با علی اهل مهر و شک از
ورق کج و حک شده و بیت چه گوئیم در وصف این سرور از که هست آفتاب و صفت بی نیاید
المختصر من یحسن ان الله یأمر بالعدل و الاحسان المختصر من الله وادی نقول اطع امریان ابو منصور
ابو المظفر حیدر اند قطیضا و ایدامه ظلال را اینه علی رؤس المومنین محمد و آل الطاهین
الی یوم الدین امین رب العالمین **بیت** همه روزش خجسته و بقیال پادشاه همیشه را آفتاب و زوال
برقاهیت خاطر و خاطر جمع با بنده زادگان و متعلقان از قصد قریح مبارک و دام ظله العالی
اوقات میگذرانند و دعا می دوام دولت و در افزون آن صاحب قدر و ان مشغول بوده و در
چو موردی که پای غنی زنده سلیمان بر بوسیده و یار جانی و انیس و جهان فی الحکیم و روح و روح را با
اللاح فی الله نور الله تحفه مجلس بهشت امین آن شاه دانش پناه ساز و اگر در نظر آن خردمند

خورد و دان محلی لایق از قبول بیاید و المراد **مسلم** کلاه کوشه عزت بر آسمان سیم و الا چون غیر اینها
ذکر مناقب و شرافت و مراتب شاهان و اهل آله و اهل آسمان لایق مقرب خلوت خانه و دست و طبع
احدیت مشکوه انوار قدیم و واسطه ابراج عالم مقصود ایجا و تکوین مطلوب خطاب طه وین و مصطفی
امیر المومنین علی مرتضی است بی اجر بی ثوابی نخواهد بود باعث تحفیف گناه خواهد شد من خود چه کنم
که در شمار بی باشم و یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است که در شان علی
گویم غنی چند و بکاری باشم امید داری بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان این رساله
اشباع یابند و باعث یادآوری مومنان و مجاهدان انحضرت شود و تحفه عالم محرمی بخیر و خوشی
آن راه بر خط کرده و دوامد الهادی الی الصواب الیه المرجع و الهاب و این رساله انشاء الله
مرتب میشود بر مقدمه ربانی و خاتمه مقدمه در بیان خصوص و از نقطه امام و احتیاج بود و آن
باب در احصیت آیات انحضرت صلوات الله علیه و در آن دوازده فصل است باین ترتیب
فصل اول در بیان آنکه نصب امام طاعت است در حق تعالی واجب و بیان عصمت امام علیه السلام
فصل دوم در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و پنج تقدیم مفعول بر فاعل **فصل سوم** در تعیین
تعیین امام علیه السلام **فصل چهارم** در تعیین امام علیه الصلوٰه و السلام **فصل پنجم**
در اولاد و اله بر امامت انحضرت مستند از حالات ظاهری و کمالات باطنی **فصل ششم**
در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفاء ثلاثه ذکر کرده اند که منافعی بنصب امامت است **فصل**
هفتم در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفه اول ذکر نموده اند **فصل هشتم** در مطاعنی
که در کتب قوم مخصوص تجلیه دوم است **فصل نهم** در مطاعنی مخصوصه تجلیه سیم
فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت
نموده اند و در سالب معویه و بنی امیه لعنهم الله **فصل یازدهم** در قضایا و احکام و مخبرات
و کرامات امیر المومنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام **فصل دوازدهم** در بیان آنکه عدد
او سی و بعد از حضرت رسالت نباه صلی الله و آله و ازده است و اسامی و القاب و کنایاتی که

منقول از کتب قریقین **فصل نهم** در نکست سفره امید که از فائده تاخیر نبوی که قابل شنیدن و
خواندن این رساله باشد صورت اتمام پذیرد و بمنده وجود و چون بموجب التزامی که گودا
که هر مسئله از کتب اهل خلاف نقل نماید یا حجت باشد ازین چند کتاب که مشهورترین
کتب قوم است استخراج و لایق و سایل می نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود و معجم مسلم
صحیح بخاری جمیع بن الصبیح مشکوه الانوار سند احمد بن حنبل کتاب الخطب خطبای یونق
احمد کی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول ممد فی المعرفة الایمه نصف
نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی و کتاب کشف الغممه که از تزیینات و زیر سبیل علی بن
ابن ابی است و آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول المطایع موافق و مخالف است
احیای علوم که بهترین مصنفات علمانی ایشانست و از تفاسیر تفسیر است و ابی اسحق تیلی
تفسیر کشاف و تفسیری تفسیر نشا پوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و آنچه از کتب شیعیه نقل
معدنی است که جمیع علیه طرفین و متفق علیه قریقین باشد استخراج از کتب اربعه و کتب
ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الیقین فی مناقب ائمه الطاهرات
مأمول آنکه برادران دین و شیعیان امیر المومنین علی بن رضا وین رساله نظر نموده
و وجود جامع آنرا که دره است بجهت در میان بدیده قابل طعن و لایق بودند اند که
مقصود ذکر مناقب امیر المومنین است و در غرض دیگر و در کتب مناقب امیر طاهر بن سلوک
که حضرت رسالت مفرموده اند جعل لایق علی فصایل لایق کثیره فمن ذکر فضیله من فضله
مقرابها غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر من کتب فضیله من فضله لم یزل
الله لیکه تسخر له ما فی السموات و الارض من تسبیح فضیله من فضله غفر الله له الذنوب
التي اکتسبها بالاسماع و من نظر الی کتاب من فضله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها
بالنظر **یعنی** چه رستی که گردانیده است حق تعالی از جهت برادر علی بن ابی طالب اقدار کمال
که او را بر مردمان است که بشمار در نمی آید پس اگر توفیق یابد که یا کند یک فضیلت از فضایل

از کتب دیگر

در مجلسی و اقرار آن آیه باشد و اعتقادی او باشد می آید حق تعالی گناهای که شسته اند و او را
و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشتن خالی باشد ملائکه را
از برای او طلب آفرینش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلت بجز فضیلت از فضایل او را
هر گناه که بهم رسانیده بسبب شنیدن حق تعالی می آید و کسی که گناه کند نبوده از فضایل حضرت
حق تعالی می آید و هر گناهی که دیدن سبب آن شده باشد امید واری هر گاه باری آنکه الله تعالی گنا
خواننده و نویسنده و شونده این سال را بکرم و لطف بی نهایت خود بیامرز و حق محمد و آل الطیبین
الطاهرین **مقدمه** و در آن دو اصل است **اصل اول** در بیان مقصود از لفظ امام و اصحاب بوجود او
علیه الصلوٰه و السلام امام در زبان عرب پیشو او سردار و مقدم در کار است لهذا پیشوایان
امام میگویند و در اصطلاح فقهیه ناسی عشره شخصی گویند که از جانب خداوند تعالی ذکر و بشارت
و نیابت رسول تعیین شده باشد چنانچه او ایشان آن نصب امام بر حق تعالی واجب است
عقلا و ازین جهت سردار جمیع بندگان مسلمین صاحب اختیار در امور دین باشد چنانچه خلافت
رسول صلی الله علیه و آله و نفس الامری است حق تعالی است و در وی تین بین البه هر یک جای
قرار گیرد باید که بر خست الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد
و لفظ امام و وصی و خلیفه نایب ولی و جانشین همه یک معنی است که اگر کسی گوید که حق تعالی
در قرآن کریم خلیل خود را بر ابراهیم را علی بنیاد علیه التحیه و التسلیم امام خوانده اینجا
میفرماید ای جابر ملک الناس ما و او دینی را خلیفه نامیده و در خطاب با او فرمود
که انا جعلناک خلیفه فی الارض پس مخصوص بوصفی نایب نباشد گوئیم که امام و خلیفه درین
بمواقت وضع لغوی مشتعل شده و نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه
که از جانب حق تعالی بواسطه کار سازی و در پهنائی خلقان معین شده باشد و بجهت انشای امور
دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در ضمن رسول تحقیق
یا در مادی خلیفه مولانا احمد در پیلی در رساله انبیا واجب فرموده که امام شخصی است که حکام

بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین و دنیا می ایشان مثل پیغمبر الا که پیغمبر از برای
بواسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و جمعی که از اهل کثرت و ارباب
و وقت معتقد ایشان است که حق تعالی پیغمبر را ازین جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه
شناسان لفاظ قرآن و رمز و آمان آیات فرقانی فهم کنند و در یابند که در حقیقت و نفس الامر
تفاوت و تمایز میان اینها و رسول و خلیفه و امام است بجز نبوت و محض پیغمبریت و پیغمبرانده که
بر وجود رسول و نبی عزیمت بر وجود ولی نایب ترب و از یکدیگر نبوت امتیاز یافته اند چنانچه
مقبول فرق امام ملک الشرا این حکام در مع خلیفه نبی و وصی مطلق امیر المؤمنین و امام المتقین
در پی از قصیده میفرماید **بیت** مجموع منزلات و کمالات اینها موجود و در وجود تو الایمیری
نبایرین واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی او را برین
ظواهر خلاف نباشد و عاهد و فدا نماید و این بضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طریقت
مذکور است و اعتقاد چهار است که در کتب امام زمانه مانت مینویسند چنانچه بعضی گویند که میر و امام
زمان خود را شناخته باشد مردی و شلمردنی نایب است که بشر از ظهور اسلام مرده باشند و اما این
احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای آنست
و فرستادن نبی در رسول نمودن آنچه مقصود است از او امر و نواهی بی نیاده و حکم به بندگان
رسانند و بندگان خدا هر چه بخواهد الیه ایشانست از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان از افع و نقصان
بر پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبر را
بعد از آنکه از او دنیا رحلت نماید نایب و خلیفه و جانشینی بیکم خدا و کار است که احکام حق
پاسانی نماید باز یاده و نقصان را آن آید و در زمان او بشایطین جن انس که در زمین
فرست که در بنای ایمان بندگان خدا ملکی اندازند بآن احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران
معصوم و مطهر باشند از آلودگیهای ظاهری باطنی و صورتی و معنوی بندگان برکت
اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته و در دنیا و آخرت رستگار باشند چنانچه بعد از آن

زمان نبوت تمام شد چون احتیاج بدگر باقیست تا بچار اشخص که قایم مقام باشد باید که بصفت و طاعت
و جمیع صفات تحفه متصف باشد تا برسد خلافت و نبیات رسول متحقق تواند بود و قیام مقام نبوت
تواند شد و بر تمامی مقاصد و ارادای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد
چون از ایشان پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و جنبه او از خداوندگان میگردد
و احکام الهی بایشان **بلیغ** میرساند اما همچنان کار میکنند پس باید که هر چه گوید و کند بخواهی
خوایش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول برود کار بر بندگان عاید میشود و در زمان بام و عطف
نیز همان فایده بر بندگان خدا عاید میگردد و شریعت مطهره او از نقص و عیب و زیاده و کمبود
باشد ازین جهت باید که خدا و رسول او تعیین نام کنند و ولایتی که ولایت بر امامت اشخص کنند
بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و احادیث تا این لایل بجای معجزه پیغمبر باشد و بجهت
دران شبه و شک نماید و فرق میان رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری جنبه نبی مولوی در شوقی کفایت
چونکه شد از پیش دیده و معلوم نایب نباشد از زمان و کار را فی خلط گفتیم که نایب از نبی **کرم** و پنداری فیض عاید
و از پنجایا هر میشود که با عقلا و بولوی نیز میان سوال و اعیان الوهین متفاوتی که هست در نبوت و نبوت
و الا و نبی در میان او نداشتی و در قرآن عزیز هم چندین جا باشد باینکه هیچ زمانه از وجود امامی
معصوم عالم نتواند بود و یک آنجا که میفرماید **واستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** یعنی هر چه بدانید
از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر و سؤل کنید و بر سر سید و مراد اهل ذکر جنبه پیغمبر
تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قرآنی و ارادای ساجده و آیه است احکام ایشان موافق اراده الهی
باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت اشخص که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل بظن باشد و خود
نخواهد کرد و حکم سوال کردن از ایشان نخواهد بود و بعضی از مفسران گفته اند که در آیه و آیه و آیه
تفسیر رسول مسموعه اند و بنابرین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت است حضرت باشد و باین
مطلب ثابت و در آیه دیگر فرمود که **استموا یا ایها الذکر الذکر الذکر** و مفسران نورانی
با امام زمان فرموده اند و در جای دیگر **استموا یا ایها الذکر الذکر الذکر** و این هم صریح است و را که

زمان از امامی که بنده گان از برکت او نبوت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده است
که احکام الهی را بعد از رسول از قرآن استنباط میکنند و با احتیاجی با امام نیست و این
جواب گفته اند یکی آنکه از جمله نواید یکی بر وجود و سبب تترتب است آنست که برکت او اختلاف از
امام است بر خیزد و همه را راه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه است
بر یک مذهب و طاعت باشند و با تکلیف خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار
تا بحدی که بهشتا و سه مذہب شده اند اگر کسی اعتراض کند پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف
پدید نیاید و حال آنکه است جواب آنکه اگر شیاطین الانس میگذراندند و بعضی از رسول علی
الهی را از شخصی که عارف با او باشد شریعت بود و فرامیگرفتند مطلقا خلاف نمی بود و چنانچه اهل علم سابقه
با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند ایمان نیارند و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه حقا
و سه طاعت مدفون نمی خوانند و همه امکان بلکه ضعیف است که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است
بنابرین اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس با وجود
امام معصوم که شکلات را از پرسشها دفع نتوان یافت چه که عجایب سرار قرآن پیش از آنست که تم
هر کسی بآن تواند رسید و که ام دلیل بر احتیاج وجود امام است ازینست که هرگاه عاقلان با جمعی
شده باشند که هیچ موجودی از موجودات ربانی سرکرده و سرکیده و سرور داری نگذار حتی آنکه در بدین
از برای حواس ظاهر و باطن فرماندهی را که دست قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو
رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم اند و اگر او را فساد
روی دهد تمام جوارح و اعضا را حال فساد انجام میدهد و موجب خرابی مجوزة بدن قائل گردد
یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سرور و سرکرده و بی رهبر و ذیل
نخواهد داشت و اینهمه خلق را بدین مدت دراز در ضلالت و عبرت نخواهد پسندید و حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید که **ایحسب الانسان ان یرکب السحاب** یعنی ای انسان می گفندی که
که ایشان را بی سرور داری و صاحب القیاری کند آشته اند که آنچه اراده نماید و مطلقا فعل ایشان

بعل آری چنین نیست و این خیال فاسد است ولی وجوه دیگری در سر گرفته نه مقاصد خدا از این است
و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی بنده بر دوری بی وجوه و خصوصیات
صفات مذکوره متصف باشد صورت باقی و عقل تنها کافی بودی و پیغمبران نیز احتیاج نبود و از امام
حقیق صادق هم اقتضای آن که در زمانه غایب و غایب است و از امام باشد و دیگری رعیت بی
امام بود و دیگری با نام و چون علت احتیاج بود و بی همان علت احتیاج بود و امام و نایب است
پس ما دام که تکلیف به جا است از امام نایب و سر کرده و صاحب اختیار می گزیری و جاریه نبود
و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقضای زمان نبوت بر بندگان واجب است
که نصب امام کنند نه بر خدا تعالی بنده لیل عقلی چنانچه در هر شیعه و اثناعشریه است و
و لیل ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را اقتضای اجماع و درین هم بود که بعد از فوت پیغمبر
بی فاصله مشغول تعیین امام شدند و از امر به کار می گزینی و وقت رسول الله مقدم شدند
و همان لحظه او بگریه بر رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد و او را زنده داشت و هر که خدا را
می پرستید به آنکه او می لایموت است پس شما باید که از برای خود امامی و پیغمبری تعیین نمایید و هیچ
منکر قول او نشد و گفت ما احتیاج با امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری جایگزین می شود
و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب باشد و الله اعلم **اصل دوم** در بیان نسب حضرت
امیر المومنین علی و چون روشن شد که اهل زمان محتاج به وجود خلیفه و نایب و ناچار است که اشخاص
معصوم و عظم و اعلم و از به ناس باشد و عقلا و نقل و عقل و قول و فعل
با و نتوان کرد و هر که با وی و پنهانی خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت او افعال او و خروج
او بر سایر علما و مفسرین ترجیح لازم آید و چون بعد از پیغمبر با ائمه علی بن ابی طالب هم
همگی پس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه تفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از
اهل خلاف منکر این نیست چنانچه این ابی حدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان
ملاست الدین در شرح مقاصد و ملا علی قزوینی در شرح تخریج میگویند که هیچ کس را درین

لیست هم

در بیان نسب حضرت

فونی

چون نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و از به و اشجع و اشرف الناس است
چون تمامای علمای مابران رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم
و شاید که خلفای طایفه ما نیز در حق تعالی قدری و مترقی باشد که علی را نباشد انتمی و هرگاه این
صفات درو باشد و در غیر او نباشد باید که نباشد این مراد باشد باین مقدمات درین اصل
بیان اسم و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناختن است و ناسا باید که
اعظم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است و اسم ابی طالب عبدمنان است
و اسم عبدالمطلب شیب و کنیت او ابوالمحارث و چون بر او عبدمنان طالب نام
بانی طالب شترت یافت و از طالب عقیقی نامند و غیر از و سه پسر و یک دختر داشت و عقیل جعفر
و علی و هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبدمنان با حضرت رسول عقیقه یافت و در آنجا بر حمت حق و اصل شد
و پیغمبر است مبارک خود و محمد او را راست کرد و پهلوی مبارک و دقیر او بر زمین نهاد
و بر او حق و در آنوقت او ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند که حضرت امیر هاشمی است
که از دو با غمی متولد شد و علی نامیست که حق تعالی او را با این نام خوانده چنانچه خوارزمی
نقل نموده که پیغمبر ص فرمود که در شب معراج چون مقام نایب قرین رسیدم چنانچه
فرمودند که افراست علیا سلام و علیا ای حبیب و ای حبیب بن کعبه یا مبین حجتی علی استیقامت لایسا
مین استیقامت لایسا علی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت المحمد یعنی امی محمد علی را ازین سلام
برسان و بگو من او را دوست دارم و سر که او را دوست دارم و دوست دارم و از دوست
که مرا با دوست نام او را از نام خود برآوردم و من علی عظیم و او علی است و من محمود
و تو محمدی و ملا یکم نیز آنحضرت را باین خوانده اند و در حکایت روز احوال خواهند
انشا و الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز خیمه در وقتی که مر حیدر بودی
در برابرش آمد گفت انا الذی سمیتنی امی حیدر یعنی منم که مادر مرا نام حیدر کردی

باب

و عظیم اینکه حضرت این مصرع را بر خوانده خواهد نام دیگرش است اسد الله
 الله و در مع او بسیار از مخالف و موافق گفته حتی ملا عامی و سحر میگوید **بسم الله**
 ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله اولی **الحسین**
 که خوارزمی نقل کرده که علی م فرمود و تا رسول ص حیات بود حسن مرا ابو الحسن و حسین مرا
 ابو الحسن میخوانند و رسول را پدر خود میدانند و چون آنحضرت رحلت فرمود و مرا پدر میگفتند و
 رسول خدا علی را م کنیت ابوریحانین خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول ص بعضی خطا
 نموده گفت السلام علیک یا ابیالریحانین علیک بریحانیتی من لدنی فغن نعل شد و گویا
 و اسد خلقی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر و ریحان من برست که ازین و در ریحان من با خبری
 و عنقریب دور کن حیات و شکسته خواهد شد و مرا و آنحضرت از دور کن یکی وجود با وجود او
 و یکی فاطمه م و لهذا چون حضرت رسالت بنه از دنیا رفت فرمود یکی از ارجا کن که رسول
 فرموده بودند من شد و چون فاطمه م از دنیا رحلت فرمود که این کن دوم بود که آنحضرت
 خبر داده بودند لقب دیگر آنحضرت با غیر است خوارزمی امیر المومنین است که در روز غدیر
 جبرئیل م از جانب ملک جلیل آمده و او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول ص بموجب حکم الهی
 سلوا علی علی با میر المومنین یعنی سلام کنید ای مومنان بر علی با میر المومنین
 و کسی که اول بار باین لقب بر امیر م سلام کرد عمر بود گفت حج لک یا علی صرت مولای
 و مولای کل مومن و مؤمنه یعنی ای امیر المومنین پیشوای من و پیشوای همه مومنان و مولای من
 و مولای همه مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد داشت که اطلاق این لقب بر
 آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند بر غیر امیر م معصومین روا نیست و در کتابی که فی محمد
 بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المومنین م از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المومنین
 اختصا من بینه و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه م جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر بن
 از امام جعفر صادق م که مردی از آنحضرت پرسید که تا میم ال محمد را با میر المومنین بر سلام

توان کرد و در جواب فرمود که لا ذاک اسم سخی اسد با میر المومنین لم یسم به احد قبله و لا یسمی به
 الا کا فریس پرسیدند که بچه طریق بر سلام باید کرد و فرمود بگویند السلام علیک یا بنی اسد
 و این آیه را بخوان که بنی اسد غیر کلمه ان کنتم مومنین و دیگر او تراب است خوارزمی نقل کرده
 که سید اسمیه آنحضرت باین تراب که روزی رسول ص میخاند ز فاطمه م مدد علی را اینجا ندید پس
 بر عیبت گماست فاطمه م فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول
 کسی را متخص احوال او فرستاده و در او خبر کرد و که در مسجد خوابیده است حضرت م مسجد آمده
 دید که علی م به پهلوی زمین نهاده و در او از دوش مبارکش نشاءه و کردی بر پشتش دست مبارک خود
 کرد از او دور میکرد و میگفت تم یا ابی تراب تم یا ابی تراب یعنی بر خیز ای پدر خاک بر خیز ای پدر خاک
 و ازین جهت که رسول این کنیت را در آن حال فرموده بود هیچ کنیت را ازین دو ستر نمیدانست
 و دیگر او محمد است چون یک پدر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری ابو الطلیح است چون پدر
 و سبط رسول است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو الشهد است چه شهدا همه از اولاد
 آنحضرت اند و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمبه خوارزمی و صاحب فصول همه
 و دیگران نقل کرده اند مثل عیوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل فاطمین و قاتل النکین
 و مولی المومنین و الرقعی و نفس الرسول و آج الرسول و زوج البقول سیف اسد السیال
 و امیر البرره و قاتل و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب الدار و رب العرب و قاتل
 و کاشف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاظم و باب مدینه العلم و مولی و موی
 و ولی و قاضی دین الرسول و مخیر و عد الرسول و کرا غیر فرار و کاسرا صنام الکعبه و ربیع
 الطیر و بزم الاخراب و قاضی الامصاب و راعی و شاهد و بادی و ذو القرنین قاید
 عز السجایین و مدال الاعدار و معز الاولیا و خطیب الخطباء و قدود اهل الکسا و امام
 ائمه الاثنا عشر و تمییز البدعه و محیی السنه و اللامع بالاسنه و الحصن الحصین و طایفه
 و لبث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و نفس الضحی و انجیع من رب

اسم امرائ

وثنی و اهدی من صام و صلی رسولی کل من رسول الله صلی و المصطفی بالعودة الوثقی و الفی
الفتی و الذی انزل فیہ الانی و اگر من ارتدی اشرف من اقتدی و افضل من راح و اعمی
الباشمی المکی الذی لا یطی الطائی الرضی الرضی القدی البحری اللوری لاریحی الوفی الذی صدق
رسول الله الذی تصدق بجاتمی الرکوع الکوکب المازهر الصارم المذکر صاحب برآة و قدیر جم
و ساقی کثر و صلی الصلین و اعلم رسولی الخیرین و الصاریب بالسیفین و الطاعین بالرحمنین و ابن
عم المصطفی و تحقیق النبی المجتبی ما فرب ما یفقد لقب کزنده باشد در بیاهمین قدر گفتا نمود
اگر کسی خود اید که سینه بشنو و بدان کتابها بجزع نماید و صاحب کشف الغمہ نقل کرده که این
و ابن صفیاح هر دو از اعیان اصحاب احمد بن حنبل اند و با آنکه دیگر از ابراهیم حضرت افضل سید نبیه در
تصنیف خود که کنیه و القاب حضرت را شمرده از جمله ابو الحسن و ابو الحسن و سید الوصلین و امیر المؤمنین
و سیم الحنبله و الشار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وحی و حیدر و قاید و غیره بجلیل و غیره
ذکر کرده اند و عجیب تر ازین چه باشد که رتبه دیگر از ابراهیم تر از رتبه او دانند و مع هذا و را صدیق
اکبر و فاروق اعظم نامند تا این کلام اوست و تولد حضرت در حرم حق تعالی بوده بطریق
موافق و مخالفت نقل کرده اند همچو کس از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از او این سه
نفسه و مرتبه را چنبد دست نداده و از انجمله این معانی را بنا و خود نقل نموده از ام عماره
غبت مالک بن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشستند و دیدم که ابوطالب
آمد و غمناک بود و پرسیدم که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد بر دوش من حمل کرد و من
و بعد از آن محمد مصطفی رسید و از همان سوال کرد و همان جواب شنید بعد از آن فاطمه رسید
و ابوطالب دست او را گرفته بدرون خانه برد و بعد از آن ما همه حاضر بودیم که او بدرون
خانه برآمدند و فاطمه پسری لطیف نصیف در دست داشت و ابوطالب گفت او را علی
نام کردم و محمد مصطفی هم او را برداشته بخانه ابوطالب رفتند و صاحب کشف الغمہ نقل کرده
در کتاب بشاره المصطفی مظهر است که یزید بن قعب گفت با عباس بن عبد المطلب

و جمعی از قریش در برابر خانه رکعیه نشستند و دیدم که فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه نمود
و اثر وضع حمل بر دوشا هر شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدو گنج
ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و محبوب و یگانه من ایمان دارم بود و بنیوت رسول
تو و در عقاید و بنیه تابع بنده و ابراهیم علیه السلام بحق این خانه و بحق حرمت بانی این خانه
و بحق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی یزید گفت
چون دعای فاطمه تمام شد دیدم که فی الفور پشت خانه و مغطیه منشق گردیده و فاطمه بدرون
خانه رفته از نظر ما غایب شده و در احوال دل باز آنکه تجربه که از شکاف نمود و بعد از آن خطه
این امر غریب حصار داد و بعد نمود که در خانه بخت آیند و هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد
و آن شد که در غیبت از حکمتی خالی نه و روز چهارم دیدم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی با
بر روی دست داشت و مخمر میکرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مردی را
خود را آورده و مرا از طعام میوه های جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد ارباب غیب
ندای لا یریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از آن
خود اشتقاق کردم و فاطمه علم خود با و گرامت نمودم او درین خانه کسر احسان خواهد کرد
خواب گفت ای خرافه قصه و تولد حضرت در شب یکشنبه بیست و یکم ماه رجب بوده بعد از آنکه
از عمر مبارک حضرت سید کانیات بیست و هشت سال گذشته بود و سه سال بود که مدینه
بعیده آن سرور در آمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر
رسول سه سال گذشته بود و راوی حدیث یزید بن قعب گوید که رسول ص از قول عمر بن خطاب
سرور گذشته بمداور اثره و فرارش خود نماد و در خواب یحییایندی و سخنانی که اطفال را بخواب
گفته گشتی و شیر و شربت و گلوی و ریختی و او را برداشتی و بدوش و بر سینه نشاندی و نفیس
نفیس او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر دلی و ناصر و صفی و پشت و دناه و صبی
و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بدوش مبارک نشاندی و در کوهها و کوچههای مکه گردانیدی

مطلوبات احد علی الجمل و الموصول باب در احقیق امیر المؤمنین علی باب است و در آن دو آورده است
مسئله اول در بیان آنکه نصب امام مطلق است و بر حق تعالی جل و کبر و واجب ندان هرگاه که
امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عباد است و امام شخصی است که حاکم باشد بر حق
از جانب حق تعالی بواسطت آدمی که آن منجربست در همه چیز و همه کار و درین دو دنیا و آخرت
امام میرا اعتقاد است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بنده که بر هر عاقلی پوشیده
که هرگاه بنده کار نرایی و بهتری و عاقلی باشد از جانب خدا و از جانب ذوالعزله اگر که ایضا
بطاعت و عبادت و باز و از معصیت و ناشایست و محافظت نماید وین خدا
و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و او مطلقا
ظالم نگردد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و قتل شکایت که رونماید بکند و در قضا با او
که واقع شود رجوع باو نمایند البته ولی شک و بی شبهه آن مردم بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر
و از معصیت و نافرمانی دور تر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را
که مصلحت همه بندهکان در آنست یقین لطف باشد چه در اول لطف در شرح همین است که
خود یک ساز و بندهکان را بطاعت و دور و از عصیت و چون نصب امام مطلق است
و لطف و اجابت پس بر خدا تعالی نصب امام واجب باشد اهل سنت برین مطلب
سه اعراض کرده اند و افضل للتقدمین و التأخرین خواجه نصیر الدین محمد طبرسی را گفته
در متن خبر دید از هر سبب که گفته اعراض اول اینکه لطف بودن امام را و تنی با قبول ایمان
که هیچ منفعتی نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندهکان احسان
بجا آرند و از گناه باز آید بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باطلات کمتر
خواهد بود و با وجود امام شاید که از کتاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد
جواب گفته و الحاق معلومه الامتقا یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم است
که جمیع منفعت با منتفی است بوجهی منفعت نیست و ما وجود امام یقین است که مردم را

و نسبت بطاعت زیاد است و از گناه دور ترند اعراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که
نصب امام لطف است بکافی و واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر باشد شاید حق تعالی
در حق بندهکان لطفی دیگر کند و در یک زمانی جمیع بندهکان را معصوم بیا فرزند و هرگاه همه
معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی با امام نخواهد داشت و این لطف
بجای آن لطف خواهد بود جوایش آنکه اختصاص از لطف حق معلوم لطف تعالی است
که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که میگوید محض فرض است و بر عاقل بنده
که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند
و احتیاج با امام نداشته باشند اعراض سوم آنکه نصب امام کافیه لطف باشد که
ظاهر باشد و مردم را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام و آ
باشد و رایت اسلام را بیلند تواند ساخت و این خود نیز و نه لازم نیست درین
مدت مدینه یا عتقا و شما امام است و مخفی است پس آنچه شما از لطف میداندند
نباشد جواب را باین عبارت بیان فرموده که وجود لطف و تصرف لطف از حق
متعالی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امر المؤمنین
منقول است که فرمود لا یخلق الا رض من قایم احدی بجهت امام ظاهر و مشهور او خایه منقول
ایضا تبطل حج احد فیما نه یعنی هرگز روی من از نصب کرده خدا و محبت حق تعالی خالق
خالق نباشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و ستور که اگر چنین باشد
محبتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام دیگر لطف م
نسبت بندهکان و آنکه تصرف کند یا ظاهرا هر قدر و مخفی باشد از اسباب طمان و
طمانانند اگر چه از بی میگردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهری بود اگر
احکام الهی میسر و از بدی اختیار و افعال بندهکانست که ازین لطف محروم شده اند
و چون ظاهرا هر چند که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا تعالی واجب است که کما می

نصب کند که او نیز مثل پیغمبران ارشاد و بنده کائنات باید و احکام الهی را بشناسد و حفظ
 شریعت کند باید و اینست که شخصی مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و اینست
 خطا و خلل و تامل و تعلل منزله و مبراجه امام بجای نبی است و باید و در دنیا اگر در نهایی مثل بیک
 جایز الخطا تواند بود و بنا بر اینست احوال را احوال او در تصور است و ترجیح دادن با طاعت و فرمان
 برداری او بر همه علماء و مستحقان و بپا و انتصابی در باطنی و بی صریحی خواهد بود و ترجیح ظاهر حج لازم
 نیست زیرا و تواند کسی را بر دیگران بی آنکه او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علماء باطل است
 وجه دیگر آنکه احتیاج ما بامام از برای آنست که او مظلوم را ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد کند
 و اقامت حدود نماید پس اگر بر خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بطرف میشود و موجب
 آنکه ترسم که طیب را طیبی باید محتاج بالعلم و بیکر خواهد بود و همچنین اگر آن امام بهم معصوم
 همان محذور لازم آید و تسلسل منجر شود و خواهد نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره
 نموده که گوید و امتناع التسلسل بر حسب عصمت یعنی محال بودن تسلسل باعث است در حقیقت
 امام و وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شریعت است و اگر نفوذ با صفت خطا و دروغ باو
 تواند داد و او را زمین نخواهند بود که چیزی از شریعت بجا بیاورد پس باینکه حافظ شریعت
 نباشد و باین دلیل خواهد اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت آنکه
 امام حافظ شریعت است واجب می نماید که معصوم باشد و وجه دیگر آنکه بر بنده کائنات واجب است
 که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی درین باب فرموده که
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید امری موشان خدا و
 رسول او را و اصحابان امر را که امامان و جانشینان منجربانند و در هنگامی که امام
 نفوذ و باید و مرکب معصیتی شود و با اقدم بر آنست که بموجب امر معصوم نباشد
 اینست که واجب است که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با طاعت کردن ندارد و در حق
 و مطلب که فرمان برداریست از میان فوت میشود و باین دلیل خواهد علیه الرحمة اشاره

نقص

نموده و میفرماید که ولو جوب الا انکار علیه لو اقدم علی المعصية فبعض الامر الطاعة و غیرت
 من نصبه یعنی ازین جهت واجب است انکار کردن بر او اگر اقدم بر معصیت نماید این
 منافات با امر با طاعت او دارد و در حق فوت میشود و واجب است که معصوم باشد
و وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و از کتاب معصیتی نماید و هر رانیه و در جهت از عوام
 الناس خرابد و بدو چه عوام الناس خرابی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و تبع کنایه نصیحا
 چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه که مرکب کنایه نباشد که عامی خود را از آن بپایزد
 تعیین مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و چنانچه عارفی درین معنی فرموده
 عافی نادان پریشان زد و گاه بزدان نشنیده باینکه کار و کار کنان نایبانی از نادانها و درین پیشتر
 و خواص باین دلیل اشارت نموده فرموده است و لا تخطا له و رتبته عن درجته اهل العلم
 یعنی از جهت آنکه اگر مرکب کنایه نباشد مرتبه اش فروتر از رتبته است پس عامی خواهد بود
 و واجب است که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که رحمانی که شما بجهت امام
 بسبب عصمت قرار میدهند شاید بواسطه دنیا و دنی علم و دانش با تقوی و در ع حال
 و احتیاج به عصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که محروم از علمیت و اوجیت
 درین باب نرو عقل صحیح کافی نیست و ما دام که نسبت خطا ممکن باشد انشخص از
 اقصای باین بری نمیتواند شد و قول او را عقلا و بجهت قول دیگران خواهد بود و مخصوصا
 درین باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم
 یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسران الحلی است و جماعت است
 در تفسیر آنست و انفی هایت و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل
 ذکر انانی آنکه متذکر تعاصد ربانیه باشند بخوبی که هر چه اراده الهی باین تلقین یافت
 باشد نزد ایشان بی شایبه مخالفت بعمل آید و این در نیست که واقف اراده الهی باشد
 و سینه بی کینه ایشان طاعت تعاصد الهی باشد و از هر که در حق صافی و بعضی از محققان

الغرض

آیت با هدایت لایسته الا المظهرین را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی
از کلمات نبیات قرآنی فی طهارت کما هر دو باطن و بی آنکه از کلمات نصیاتی پاک و پاکیزه
باشند صورت پذیر نیست و از امام حجتی مطلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینک
حق تعالی بعد از اطمینان از صحت و اطمینان رسول بی فاصله او را امر داد که بنموده عرضت
که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اول الامر بی حق تعالی ایشان را در وجوب طاعت و انقیاد
و فرمان برداری و طاعت و امانت و قربیت و قرین مرتبه و رسالت گردانیده و مخالفت
ایشان عین مخالفت خدا و رسالت مراد آن جمعی اند که نصیحت از فی طهارت و امانت
از جمیع بندگان ممتاز و شرف این عظیم و مرتبه مبرافرازند و قول در فعل ایشان مطابق
امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست
و از جمله وجوبی که هر کس را در شنیدن نیست اینک ما بقتضا و اهل سنت و اول الامر می گویند که
کافره و عیبا و جمیع نیکال را خود را با طاعت و انقیاد ایشان حکم فرموده یکی سلطان و او را
و یکی عبد المومن خواند و از یک است جمعی که از فهمیدن سه سطر کلمات با و دیت
برستان عاجز باشند با آنهمه فسق و فجور ایشان را با حکم و تشابه و مدلولات ابیات نبی
قرآنی و تفرقات آسمانی چنانکه حق تعالی بندگان را از اجتناب طاعت خود و اطاعت رسول
امر کرده باشد بهمان طریق طاعت ایشان را مورد ساخته باشد و لیکن هر که عیبا و کرام و درینکه منبع
فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیر المومنین علیه السلام که یکت که بر سندی مراد شده
حکم کنم میان اهل توبیت قبول رتبه ایشان و در اهل انجیل با انجیل ایشان و در اهل زبور زبور ایشان
و در اهل قرآن قرآن ایشان و بار دیگر میگفت که هیچ انبی از آیت قرآنی نیست که اندک
نازل شده و از چنانکه نازل شده و درجه نازل شده و بار دیگر میگفت سلوة عمار و ن العرش بالو کبر
تقدم و پسند و اطاعت او را واجب و لازم نشاند که و استن معنی ما که شده و یا عاجز باشد و گوید
اما انی گفته تا عرفنا و اما الالب فلا احدث یعنی ما که در ابتدا ایمان ما را با انبیا نمود بعد از او

عمر را مقدم دانند که در تشابه و موضوع با عقراوت علما بایشان با و حکم غلط کرده باشد یا از
حل مسئله و شکلی عاجز آمده گوید اولاً علی الملک عمر یعنی اگر علی بنی بود عمر بنی عظمی کرده و یا بسبب آنکه
در جواب عاجز آمده است بلکه بنشیند اگر دیگران هم و بیکران اول الامر دانند از عیایب
و وقایع دنیا بدیع و عبید نباشد و از جمله مفسد با که برین امر عجیب تر نیست یکی آنست که اگر
کسی از او در دنیا رحلت نماید و آن سلطان و والی را نشناسد و در زمره اموات زمان کفر و ایمان
عالمیت داخل شود و حشرش با آن قسم کفار باشد چه بجهت پیوسته دارم و الف و مخالف کسی با
درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمیع بین الصمیمین نقل نموده که من مات لم
يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کسی که بمیرد و نشناسد امام خود را مرده است
مرونی نام عالمیت که پیش از ظهور اسلام است و تفسیر کردن امام زمان بقرآن چنانچه
بعضی از ایشان کرده اند یا بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بقره آنکه در نماز واجب است
جمعی بر آن رفته اند یا بغير اعتقاد طایفه دیگر محض دست و پا زدن و بی کم کردن است
چه تخصیص امام با نام زمانه از آن ایا و ابرو و قرآن یا بعضی از آن یا بغير هیچکدام امام
زمانه آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب باشد
و هیچکس با آن قایل نشده و بعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد جناب حنفی که ندانستن قرآن را
دفعه فاحشه را واجب می اند بلکه حکم میکند بآنکه معنی یک آیه و اگر چه دو بر یک سبب باشد که معنی
با متان است و آن یک آیه است و نماز کما فیست مطلقاً با معنی حدیث راست نمی آید
نموده باشد از فهم کج و در تحریفیات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندان باشد و
عجیبی و دیگر اینکه بعضی از ایشان چون شایع مواضع جمعی کثیر سلک است از ذریع و بین می دانند
و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم فی تقلید و برین امر کما فیست
و نفس خدا و رسول را در آن داخل نیست و طاعت او را امر آن تفسیر میکنند که گذشت و معینا
میکنند و حمایت چندی اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر معروف و نهی از منکر و

و از مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در حق و سلطنت ظالمی تعلق با برضوت دارد
اما بجای نبی است و این امور از برای او تاجست و او خلیفه رسول است لیکن مقتضای ذات
از امامت مقتضای سلطنت ظالم نیست و بعضی دیگر چون قاضی مضامی و کتاب منیاج و شرح کلام
او بر اینند که این مسئله از اعظم سبایل اصول دین است و مخالف آنرا کافر و مستبد و شرور و اندوکی از
علمای ضعیف و در کتابی که در میان ایشان بقصود مشهور است گفته که هر که امامت را بکمال
نیست کافرست بلکه جمیع متصدی نقل کسی که اعتقاد با امامت او بکفر نداشته باشد با بعضی اینکه اعتقاد
تخصی امامت امیرالمومنین باشد یا بگوید علی مه بعد از رسول من بی واسطه امام است کافر میشود
و اگر این مسئله از فروغ باشد کفری و تلبی و کفر نیست و بجهت آنکه یک فرعی را ندانند کافر گشتنی
نمیشود و آن حدیث که حمید بن قیس نقل کرده هم صحیح است و در آنکه امامت از اصول دین باشد علم
ضروری حاصل است که جابل مسئله فرعی اگر چه واجب باشد مردنش مردن زمان جابلست
نیست و این شناختن و ندانستن قدیمی در اسلام شخص نمیکند و اگر کسی خواهد دین مسئله
فرق میان مذاهب شیعه و سنی باند مجملی نیست که مذاهب شیعه امامت را بایم مقام نبی است
و دلایل و شروط معتبره در هر دو یکست و فرقی بینما بوجی است که بنام الهی رسول بوجی یا
بوساطت جبرئیل میرسد و با امام رسول میرساند تعیین امام بنفس خدا و رسول است و این
الی الله و از جمیع کتابان صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما مذاهب اهل سنت
عصمت و عدالت استحضاری است یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست پس اگر امامی
فاسق و فاجر و شارق و شارب باشد چندان تصور نمی دارد و خدا و رسول را باطل
امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و روسا و رئیس مفسدان محله را اگر همه یکس یابد
کس باخته میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراشی شافعی که از او کابر علماست در کتاب
جنایات از کتاب نیایع گفته است ما بین عبارت و تنقید الامامیه بیعت اهل الملک
و العقد من العلماء و الروسا و جوه الناس من الذین یسیر حضورهم الموصوفین بصفات

الشود

اشهد که امامه الصدیق و بعضی کما مانه الفاروق یعنی منعقد میشود و امامت بر جنت
اهل حل و عقد یعنی آنکه بطاعت و مردم بدست ایشان است خواه از ظلم و فضل یا بر
و سر کرده و جوی یا بنزد و مردمان بر دشمنان یا بر دشمنان جمعی که حاضر بودند ایشان میسر شود و چون
بعضت کواهی و چندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر و آنرا
یا اگر حضور جمع میسر نشود بعضی و اگر همه یکی باشند چنانچه در امامت فاذق یعنی عمر
اتفاق افتاد که کواهی و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شایع عقاید سنی گفته است که آن
لا ینفعل الامام بالفسق و الحور لانه قد ظهر الفسق و انشتر الجور من الایمه و الامرا بعد الحقا
و اسست کافر انبیا و من یقیمون الجمع و الایه و باذنهم یعنی بدستی که کاتب فسق چهر
مثل خورون حمیری یا کرون ظلمی امام را غل نمیتوان کرد و از جهت آنکه طایفه شنی بسیار
و چندید با جوری پشمارا از امامان و امیران و خلفا و زمره و مع هذا مروی که در عهد ایشان
بودند اطاعت میکردند و فرمان بر داری می نمودند و در جمعیها رعیه با و اوقات نماز
با ایشان نماز میکردند و آن نسبتها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچ یک از معز
نساختند و چنانچه شایع و قایل که از علمای ضعیف است در شرح زمانه گفته است باین
باین عبارت که لا یجدا الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرح از برای
شارب خمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرانی توان کرد از جهت آنکه او را
از جانب خدا تعالی پس این گستاخی نیست یا و جایز باشد و اگر چه ازین قسم تقوا باور
کتاب قوم بسیار است همین قدر گفته نموده شد تا فرق میان سر و مذاهب ظالم بر شود
چنین تفاوت را از کتابت نا بجا و آنیک علمای ایشان بخیر از این قسم جزا کرده اند
و این نوع گفتگو با نموده اند و در تصانیف خود داشته اند عرض ایشان مگر حفظ معا و بدین
و خلفای نبی امیر دینی عباس باشد و لا یابا له لیز و عقل مستبعد است که می نماید و الله اعلم
یعنی و اگر آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و هیچ تقدیم مقصود بر فاضل باطل است

اما میباید است بر آنکه امام می باید که اهل از رعیت باشد و جمیع صفات حسن و اخلاق
 مرضیه بچشم علم و زهد و کرم و نجابت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب
 چنانچه در سوره نازیه نسبت بامت این اهل بیت معبرست و در میان رعیت باید که افضل
 بلکه مساوی و نیز باشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضل بر فاضل و اگر مساوی است
 شود و جمیع بلا مرجع لازم آید و جمیع اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نیز ایشان
 تقدیم مفضل بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چه جزو عقل نیست
 و نا پسندید و است تعظیم مفضل و نادان و امانت فاضل و و اما دانیک مرتبه نادان باشد
 و مرتبه و نا نسبت و خدا تعالی قرآن عزیز اشاده بهین معنی کرده پس نماید از روی
 سزائش و انکار آنانی که بخیر این معنی میکنند امن بعدی الی الحق این حق تعالی امر را میباید
 الا ان یدی فاما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد و دیگر را و عالم بحق باشد
 سزاوارتر و بهتر است که تابع از شود و مردمان حق مال و تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم دارد
 و نمیداند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و یا موز اند پس شاکر صاحبان عقل و تمیز و درین
 جگه حکم میکنند یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شوق اول بهتر است و حکم
 خلاف آن نمودن محض مکاره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنانی که جزو عقلند
 با نفعی نمهند گفته لا یعقلون شاید لا یعقلون و آیات و الیه بین معنی از حد و صبر و دانستن
 و استاء و تجویز اهل سنت تقدیم مفضل بر فاضل نیست که میگویند که پیغمبر محمد و عاصی
 بر ابابکر و عمر تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سرور دارند و اینند
 با عقدا و ایشان عمر و عاصی اسامه نسبت بآنها مفضل بودند و فاضل و همچنین ابابکر
 و عمر ابابکر را تقدیم دادند و خلیفه رسولش کردند و ابابکر عمر را خلافت داد و بر دیگران
 که اکثر از او علم و افضل بودند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضل بر فاضل را جایز است
 نمی بود و الا رسول و ثانیان صحابه او نمیکردند و معنی کردند پس جایز باشد و جوا بگفته اند

لا تقدیم

که تقدیم رسول بر عمر و عاصی و اسامه را بر آنها بخت آن بود که در امر حرب از آنها اعلی بود
 چنانچه از اخبار و تواتر این معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران تقدیم او بر عمر را بنوع
 حب جاد و محبت و نیاید فریب مردمان و لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود
 که عمر را دوستی خود و خلیفه رسول کرد و ایندم و طلحه بن عبید الله بر حضور مطلع شده
 خطاب بعمرو نمود و گفت و لیته اس و لاک الیوم یعنی نوا در استولی امور مردمان
 کرده اند یعنی تو امر و مردم او را ولی خود کرده ای چنان نیست که تو با او قرض داده بودی
 و افضل التاخرین فاضلی نورا اسد شوشتری و را حقایق الحق فرموده که در مکان این است
 علی عدم جواز تفضیل المفضل بقول ابی بکر اقبیلونی فانی لست بخیرکم و معنی نیکم یعنی
 و مکنت ما را که اسد لال کنیم بر جایز نبود و تفضیل مفضل بر فاضل همان گفته را میگوید
 که میگفت بر سر نیزه آید لکنید و پست مرا از گردن خود و در سازید که شستم من سر او را
 با امامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعتراض است تا اینکه من مفضل
 را و فاضل و تقدیم مفضل بر فاضل جایز نیست و این دلیل است که بخاطر میر نور اسد
 فراموش فرموده و رسیده اگر چه بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند میگویند غرض از آنکه
 این کلام تم غیب مردمان بود و بر عقل مختصرت یعنی تا علی در میان شماست کار خلافت من
 از پیش نمیرود و اگر تو ایستاد و را بقتل آید و قصه خالد و لیه و او را سرگرم بکشتن علی است
 و وعده او که در آشنای نمازین کار سازی خواهم کرد و در میان شماست گفتن ابابکر
 که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد چنانچه شهید است مویطد و سید
 مهر تقدیر بقول شیخ عطار مدینه الرحمن سلوی چون اقبیلونی فانی باشد سلوی کورا
 تابع و ما سوم دانستن و اقبیلونی کورا مستبعد و امام ساختن کمال نا انصافی است
 و تقدیم او بر مفضل را بر فاضل عقلا و عقلا مدعوم و هیچ صاحب تمیزی نشده
 نیست که اعلم را بر ادنیج اشرف بحسب رتب استقام و مطیع و فرمان بر کسی که سلطان

که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام باید که نصیبت عصمت و انصاف و حق
 باشد چه از جانب سوال و فرستاده خداست و لیکن واسطه نمی پس باید که نفس و آفت باشد
 بر امامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول تعین او نموده و لیکن که دلالت بر امامت او کند
 بر است و در حقیقت ظاهر و بهر نیاساخته باشد و معصومی از آن فر داده باشد یا با کمال
 معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت امام هم بکنند چه معجزه فعلی
 هرگاه که بدست او ظاهر شود معلوم میشود که امام است او خدا نیست و چون عصمت از
 امور خفیه است که آنرا بعد از علام الغیوب نمیدانند کسی که عصمت او ثابت شده و او را
 حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب امام منصوب و منصوب نباشد آن
 نفس بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصیب نمیکند الا معصوم را پس لازم است
 که حق جل و علا کسی که بنده او را خلافت و اطلاق با نشینی بر پیغمبر و او را معین است و جمیع
 فرق اسلام را بنا بر این قول و فعل او مامور گردانند تا زمانه از وجود و نایب و خلیفه حقیقی
 خالی نماند و احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت رسالت نپای
 جاری داشته هر کس بر خود متواند که در امور دینی هر چه خواهد گفت یا کرد و باین دلیل
 خواجده علیه الرحمه اشاره نموده والعصمة تعقنی النفس و سيرة صلی الله علیه و سلم
 عصمت از امور خفیه است که نمیدانند الا عالم السر و الخفیات پس واجب است که معصوم
 من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر مامور مقتضی است که از نفس با نام واقع
 جدا از مادر و زبان بفرزندش باشد و در دو مردمان تر بر امامت چه هرگاه آنحضرت در خبر
 سهل و کارهای دنیوی و امور جزئیة مثل آنچه تعلقی بقضای حاجت و استیجاب و شستن و ستر
 و خوردن و خوابیدن و در تفصیل جایز نیست که بیان شود کرده باشد و یکی ویدی
 و حسن و قبح هر یک را با حسن نمی بخت است خود را نموده باشد چگونه که از جمیع امور بهتر
 و کارهای که از همه کارها بهتر باشد آنرا مصل و معطل بگذارد و هیچ وجهی متوجه آن نشود و گوید

مثل آنکه

که بعد از من متولی این امور که خواهم بوده مال کارشان بکجا خواهد انجامید بلکه از عقل
 و روانی همیشه شی و در دنیا بدید که میر و وصیت کند هر چند که بغیر از سببی و در سبانی از دنیا
 پس چگونه عاقل و دوار که پیغمبری با آن هر بانی از دنیا رحمت نماید و وصیت کنی کند و نظم
 و نسق نماید و دنیا بی هوالت نماید و دیگر آنکه حق تعالی پیغمبر مایه اليوم اكملت لكم
دينكم و اتممت علیكم نعمتی یعنی امروز که روز عذر باشد اكمال کردم از برای شما و این
 تمامها ختم بر شما نموده خود را و سرگاه نزد قوم شریف و نبوی بی امامت تمام است
 تا بعد می که میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر میدانند پیغمبر را غفلت از این
 ننموده و سبقتی ساعدت نموده که اول آن هم را صورت دهند پس چون شود حق تعالی
 بی آنکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر و طاهر سازد که اكملت لكم دينكم و اتممت هرگاه با غفله
 ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصوم و معصوم نباشد
 محتمل است که آنکسی که بشود اگر داشته خسیس ترین و بد ذات ترین جهانیان باشد چون
 عقل بخور کند که حق تعالی با امامت چنین کس را نمی شنود و جمیع مجتهدان دعا مان را نایب
 او گردانند و اگر در واقع خدا تعالی را باین راضی نباشد آنکس چون سختی امامت کرد و در کار
 بای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر بر مبیت
 جمعی نیاید نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از نقل و نقل و درست و در حدیث آمده
 شخصی را امام بهام نام حسن عسکری می پرسید که امامت پیغمبر بر محبة نظم و نسق کار خود و بی آن
 چشود انانیت و تابع او شوند چنانچه تصور دارد آنحضرت بفرزنده ارجمند خود امام مهدی عجل الله
 فرجه و وقت طفل بود و آنجا حاضر نشاد و نمود که جواب که در حضرت صاحب الامر از آن شخص پرسید
 که آن شخص را که با امامت بر میدارد باید لازم است که از اهل فضل و مصلح باشد آن سال گفت
 لا بد که از اهل فضل و مصلح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که کمانی آنکه آن شخص را اهل مصلح و مصلحت
 او را نصب کرده باشد و در واقع از اهل نسا و باشد آنرا گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر

ان گزیده اند حکومت عباد است در امور دینی و دنیائی با شریک و اطاعت باری که یکی از آنها در این کبر
 موجود بود پس چگونه قیاس این آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود و چه آنکه
 در فرمود می باشد و مرتبه امامت از اصول است اگر چه تحقق اجماع و علم بآن در آن وقت و در
 اشکال چنانچه سال یا بعد سال بعد از آن بنود اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه
 و مدینه و حواله آن و بعد طایفه از آنها مسند طایفه اجماع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق یافت
 و در روز اول همان سال که کس بیعت نمودند بعد از آن مردم را بتبذیر و توفیق به بیعت می کردند
 پس آن معنی که با بیعت اجماع همه در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه
 اهل بیت رسول هم از بیعتی خبر داشتند چرا که حضرت امیر و عالم حسین علیه السلام و سایرین
 و جمعی کثیر از صحابه که چون ابوذر و سلمان و عقیقه و داخل بودند و سعد بن معاذ که رئیس
 قبیله خزرج بود و خود تازنده بود و بیعت نکرد و اهل خلافت تا اینکه بیعت حضرت امیر و اهل بیت
 شده که گویند چون علمیم از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر و بنی هاشم هنوز بیعت نکردند
 چنانچه اعمش گوئی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت امیر
 بآن مجلس طلبیدند و چون از وی طلب رسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر
 جعتی را که ایشان در روز سقیفه آن متمسک شده بودند که الا یتد من قریش و رسول را
 بر انصا رجعت گردانیده و آنرا دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته بودند
 که من نیز میان دلیل بر شما حجت می گیرم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمایی و
 ترا با نکینم و ابو سعید و جمیع گفت در استحقاق این امر هیچکس تا علی نداده و لیکن چنانچه
 مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که برخیز و بنشیند و جز راه راستی پدید و عطائی
 حضرت عزت بخاندان نبوت فرموده بجای دیگر نقل آن رواه کرده که قرآن در خانه و اما نازل
 شده و معدن علم و دین و تقیه و فرض و سنت مایم و مصالح دنیا و آخرت و بندگانه با همه
 و ایم و ما از شما باین امر منزه و از ترسیم و ما را بیکدیگر بیعت نشاید کرد شما بیعت نمودن بجای

و در روز اول

و بشیر بن سعد گفت یا ابی الحسن اگر قرآن حرف را قبل از این ظاهر میکردی کسی خلافت تو نمیکرد
 اما چون در خانه خود نشست و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را کمان شد که مگر از این امر گذارند
 حضرت فرمود که چون پیش که من مغیر خدا را معترف و دین خود و در بی امر خلافت بروم و
 دفع خلافت گویشم و اعمش گوئی بعد از نقل حکایت نوشته که آنحضرت در آن مجلس بیعت نمود
 باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه عده ماه و نیم بیعت کردند و از عایشه
 روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در آنست و افواه میگویند
 که چون حضرت امیر و دیگران این است نیز متابعت قوم موسی نمود و نقض عهد روز غدیر نمودند
 و بکوساله پرستی تن و دوا و دند و در پای فطالت را بر روی خود گذاردند و بوجوب آن الصلی
 ترک محبت اصحاب نمود و تدریجاً قرآن شغول شده در کتب خانه خویش بعبادت الهی و تذکار
 سنن و اب رسالت بنامی میشتغال نمود و مکرر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه
 رسولان جوابها شنیده بر سبک نشد تا آنکه آتش فتنای یاران شعله کشیده و پشاورت
 یکدیگر قرار بان دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف و صفیه که یکی از خویشان ابوبکر بود
 با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حایل و غلامی همیده بدوش و آتش بدست بطلب
 حضرت روند و اگر در آمدن قتل در زو خانه را آتش زنند و چون بد خانه رسیدند
 آواز با بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت را می طلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب
 این بود که یا ایها البیاب و الا احرقناه علیکم یعنی در بار کشیدند و آتش زده خانه را
 بر شما می سوزانیم و اکثر در روایات خود اینست که چون در دایره ترمی کشودند آن
 جهنمیان آتش را فروخته در خانه را بسوزانیدند و موید اینست آنکه این تنبیه نقل کرده اند
 که ابوبکر در مرض موت می گفت ایننی گشت ترک بیت فاطمه یعنی کاش آتش از زو خانه
 فاطمه را نمی سوزانیدم چنانچه تفصیل در بیان احوال او خواهد آمد و آتش را سد قیالی و فاطمه
 که هنوز متفق مایم پدر بر سر و جاده تقریب نبی در برداشت با چشمی خونبار و خاطر علی

چون ماتیان در پس در نشسته بود و ملو از من معیت تیا می نمود چون بی ادبی و بیجانی
 آن جمیع را دیده فرمایند و بدو که با ائمه بار رسول الله و اخوانه و اصحابه و با آنکه که آن
 معصوم و مظلوم ملک است آنها را در سوز و گداز داشت در دل آن سگدلان انزلی مکر و نایه
 که بر جنغ آن سید و شایسته شد و اینکه عمر چون داشت که فاطمه را منع در باز کرد و دست او را
 بزنی در میان و در فتنه که آهی که معلقه در حمله و عرش اندازد و کشیده غشی بر رویاری شد
 اسقاط حاصل شد و آتش زدن در را با این عمل شافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت
 اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشند و انفسه ملعون هم که
 نسبت او عمل میکرد و نایب بر دوش سید کوفین و معصومه و خافقین زد که گفت مبارک
 تا مدتی در رم نموده مخبر روح بود و چون خالد و ولید پلید هم جرات دلی ادبی پرورش ندهم و چون
 دید که پیشتر را با غلافی که در دست داشت حواله آن نور صراحت و طهارت بود
 چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته بهر تقدیر مهربانی خالد و تنفذه هم
 مهربانی عسرت و انچه درین روز و روز مایه کردن کا خندق از آن خلیفه هم بهر جوب
 نسبت بیکر گوشه رسید کانیات وقوع یافته مگر بیکر بلایم بیکر گوشه و اور سید به باشد
 و در چشم حقیقت بنیان و مال اندیشان بوجوب خون شده الحام بر کردن دوست
 آن هم سر بر این بازی آورد و القصد چون حضرت امیر مومنان دید که بی ادبی از سر حد صبر کشید
 بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود که ای پسر فلان که خسته از آن جان می بری که در عالم
 کشته شدن تو بخوبی دیگر مقرر شده و اگر نه تو را مثال تو برین قیسم جراتان تا در سینه
 درین اثنا سیف اند سنیان یعنی دشمن خدا و رسول خالد بلبه شمشیر کشیده حواله حضرت
 و بی لایتم جمیع آمده قصد امانت عمر خالد دستها بالبر دارند و حضرت امیر مومنان ایشان
 شده بوجوب مبری که خدا و رسول او را فرموده بودند و مرده اجاب و احباب دینی با شرم
 تسلی داده تسکین فرمود و منع نمود و با قوم مسجد رسول متشرعین برده از طرفین گفتگو شد

بجست رضا جوب

در آخر این بیکر گفت بملاطحت بجای رخ و مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر
 از روی و از آن فاطمه هم بر زبانها افتاد و بیکر بجهت استرسهای خاطر او متوجه منزل آن
 معین عصمت گردیدند و الا در خصیت سلام نیامته ثانیاً حضرت امیر را شفیع ست شسته
 بعد از شستن و تمهید معتدلت فاطمه هم ایشان را قسم داد که از بنمرد خدا نشنیده اند
 که فاطمه بضعة منی من او با فدا و انی و من او انی فدا و انی فدا و انی فدا و انی فدا و انی فدا
 چون اعتراف نمودند فاطمه دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انما فدا و انی فدا و انی فدا
 الیک و الی رسولک لا و الله لا رضی عنکما ابداحی الی رسول الله خبره بما صغیرا
 بود الی کم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را قسم داد که شنیده اند که فاطمه باره ایست از من از آن
 او از آن نیست و از این از خداست و قسم خود نمیکند مگر از آن سرور این حدیث را بعد
 شنیدیم دست منایات برگاه باری بر داشته گفت الی این دو کس مگر در این زمانه
 و من شکوه ایها بنویسم و بر رسول تو بخدا که راضی نخواهم شد از شمار و تو بر رسول خدا
 ملاقات کنم و او را خبر دهم آنچه بعد از او با من گردید و خدا ایتعالی حکم کننده باشد
 برستم و ظلمی که بر من روا داشته اند که حاکم رضا حب اختیار دوست و اگر چه این نقل
 بظاہر بی باجی نماید لیکن چون از تمهید حکایات بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه از
 حبل و ذوالقرنی هست و در قرآن حق تعالی امر بحبیت او فرموده و بر بنمرد خدا بطریق
 آن سفارش او بابت او نموده و مکرر در وصیت او مبالغه بجا آورده و محبت و احسان
 او را سبب محبت از عذاب گفته کسی که جمیع امور مذکور را نقل نموده باشد یقین
 لاین مرتبه و ملاقات نخواهد بود و او را خطب خواند می از ابی سعید خدری نقل کرده که آن
 رسول خدا شنید که گفت من ابیضا اهل البیت بعثت الله به و یای و لا یبعثه ایمانه
 ان او ملک الدجال امن به و ان مات بعثت الله من قبره حتی یبرهن به بی بی که اهل بیت
 ما را دشمن دارد و روز قیامت او را و جمله جمیع و ان بحر میر جسد در آید و از آن زمان

چون گفت

اسلام نماید و فرموده از اهل دولت شود و اگر در دنیا و حال را در یابد بوی ایمان آرد و از آن گدازد
 و اگر پیش از آن حال میسر و در وقت ظهور و حال آرد از آن گدازد تا آن طیف و جالبیت که در طبع
 او سرشته بوده ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد و تا چون در عرصه نیابت در آید در زمره
 کفار باشد و در اعداء و اطرار و بعضی از اهل بیت و اورباب اجماع او بگوشیده می گویند
 تا سجدین معاذ و زنده بود و بیعت نکرد و از قبیل و او هم البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را
 اجماع او بگوشید و دست شد اگر او هم زنده نبود پس شایرین الی بکر بعد از موت او خلیفه شده باشد
 و بعضی از نظر فارغ از این و امامت نماز نموده است که خالی از مزه نیست گفته اینکه اول او را مأمور بنا
 ساخته و بعد از آن او را معزول کرده اند و خود مقصدی امامت نماز شده و غرض کتب بود که
 بر عالیشان ظاهر شود که شخصی که تعالی است امامت نمازی در دنیا باشد اجماع خلاف و بیست و بیست و بیست
 همه بدان که در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برات واقع شده بود
 که اول با و او ند که بزود بعد از آن همین جهت از او است و او نموده حاصل کلام که
 چون با عقدا و اهل خلاف هیچکس از امامت حق تعالی مل و ذکره خلافت و وصایت انصاف
 نداده و پیغمبر او موافق اراده الهی عمل نموده تعیین خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود را
 امر مطلقا و خلی نیست و نیز علم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی می تواند بود و وجود او را
 در نظم و نسق عالم مدنی نیست و اجماع و اتفاق است درین کار کافیت بشرط آنکه
 اجماع را سندی باشد که مصحح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند
 و اتفاق بعضی امت حجت نیست اجماع صحیح ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اجماع
 او بکر را و قبول کردن او این همه را بغیر از خواستن نفسانی و فریب شیطان و محبت
 و ندیدن جاه و جوی نباشد و آیا اگر کسی پرسد که با عقدا و شما خود وجود و عدم امامت
 و از جانب امام هم نصیبی نبود که خلافت آن جایز نباشد و رسول نیز بگفتن و نه نبوتش
 اشاره نفرموده و بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود و درین معادله میکار

سخن

و دشمنی بر مدینه شریف نشده بود که باعث از دست رفتن غرضی یا ملک و مالی باشد و آنچه
 رد داده بود و چه تضییع واقع شده بود که اما منی را که نه عقل با آن امر فرموده باشد و عقل
 اما ده آن نموده و نقل تکفین سید کانیات که واجب عینی بود بر همه کس واجب کفائی که
 باز کتاب بعضی از دیگر ساقط کرد و مقدم دارد و پیغمبری که ضامن نجات نبی نوع شده
 شمار از یادیه و کفر و نکبت فعلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد
 او را نامیده انگاشته بخوبی که کسی اشتباهی هم نموده است ملاحظه رسوم تعزیت آدا
 مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی از کابرو اصاغ و خوا و عرب و باجم
 سفید یا سیاه نیز و همه را مورد معتبره بود و بیست و تا روز آخر خواهد بود تا نموده و از راز
 جلالت و اولاد و اهل بیت گرفتار مصیبت گذاشته و در سقیفه اجماع نموده و بعد از آن
 و زود و او بکر را خلیفه امده و رسول امده نام نهاد و چه جواب توان داد
 و بغیر از هر وی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه بعضی عداوت
 با اهل بیت رسالت چه بدتر شد توان کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر
 اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلسی از اعیان
 ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعد و در شرط موکد و مستحکم نمودند که چون معامله با بیچاره
 منتظر باید بود و اما ده این کار شد که چون طلای روح اقدس بنوی از نفس تنگین
 بوطن اصلی رجوع نموده بر و از نمایانگر یکیش اصلی و طریق قدیمی خود میراجعت نموده
 این حکایت را شنیده انگاشته اعتبار ننهادیم و اراد بای خود را نمیزداده و بشا
 باهم یکی را رئیس و سرور نموده سند حکومت او خود و از ریب و زینت و او در
 بوی رجوع ننموده و با شیم و باین مضمون عهد نامه نوشتند و بعد الرحمن بن عوف که در
 پیش از دیگران بود سب و دند و در روز سقیفه بآن عمل نمودند و از مطلقه خطبه بای
 که پیشک کلام آنحضرت و شرح آن و از منبع کتب احادیث موافقت و مخالفت

و موضوع می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب باشد
 حضرت امیر در مدت عمر خود در مرتبه ایست که تجویز رضا مندی او علیه السلام در وقتی
 از اوقات از ایشان تیران کرد و آنچه قاضی بر حسین بن موسی شافعی در شرح و بیان
 از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بآبی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر
 بمجلس آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت نباهی گفت ما این دعا
الان لا یبک انکار الفضلک و کلنا کنایه عنی ان لنا فیها حقاً فاستبدد و علیها
یعنی منع نکرد و ما را به بیعت نکردن بتوجه آنکه ما منکر فضل خودیم و لیکن ما چنان
 می دانستیم که ما درین خلافت حقیقی هستیم و دیگران برای خود عمل نموده ما را دغلی
 نداده و بعد از آن قرابت خویشی خویش را بر رسول ص و فضایل و احوال خود را ذکر نمود
 بطریق که باعث وقت حاضران گردید با آنکه صریح است در آنکه خلافت آبی بکر را نمی بخیزد
 و خلافت را با امر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده هیچ وجه عقلی
 و نه شرعی درست نمی آید که در وقتی راضی بنوده باشد و در وقتی دیگر راضی نباشد و در
 وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب می کرده باشد و در وقتی دیگر مستحق آن یافته ترک
 طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطای الهی امری نیست و حال غالی از آن
 توان بود یا مخالفت امر خدا متعالی توان نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید یا شکسته
 طبع و بهیوی نفس خواهد بود چگونه تواند بود که اول چنانچه از اعمش کوفی نقل شد قوم را
 از موافقه و رایانه اکاه سازد و گوید عطا می کنی که حق تعالی بخانه ان بنوت کرده و بجای
 دیگر نقل کند و آخر باینجا رخنه می نماید و استحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود ایشان
 میفرمود و دیگر می خواهد نماید و این تقبیله که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب آن
 آبی بکر رساله نوشته و فصلی طولانی در باب امامت آبی بکر و ابا نمودن علی علیه السلام و ذکر کرده و حق
 آنحضرت مجلس آبی بکر و تکلیف بیعت با بنمودن و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان

خوشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجر ای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند
 بر ایشان و گفتن از خدا تبریک و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگر نقل میکند و حق را بخت
 حق و اگر آید که عالم کتاب خدا و سخن رسول ص و دانا مایل بر بیعت و قوا بین
 ملت ما ایم و ما رسول خدا اولی ایم در موت و حیات و حق ما را غصب میکند و ظلم و تعدی
 بر ما و بر خود و ما را بدینا آخر آنچه گذشته بود بیان شافعی در آن فصل آورده نمیدانیم
 این تقبیله بیان آنچه درین فصل نوشته و بیان حدیثی که از جمیع اهل سنت نقل نموده اند
 که رسول خدا ص فرمود با بیم اقتدیم و با بیم یمنی بهر کدام از اصحاب بن اقتدایانید شما
 ایشان من هدایت می یابید چون جمیع می کنند که از آنچه در آن فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن
 تا عمل کند میداند که آنچه حضرت امیر المؤمنین بیان فرموده با و در آن صادق است و حق
 میگوید و از آن کذب آبی بکر ظلم و تعدی او لازم می آید یا در آنچه گفته است کاذب است
 صادق است و آنچه کرده بخت کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را نیز امام میدانند
 و ازین کلام لازم می آید که یکی ازین دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست
 حاصل آنکه طایفه از معاخذ ان جماعتی از اختلاف عرب با خود یا رساخته نام خلیفه را
 بآبی بکر نهاده و اسم بی سبی الطاعت نموده و شجاعت ناشی از کذب و اقرار با طاعت
 فرستاده این معنی را اجتماع معتبر در شرع قرار داده و امامت محمد را تار و زیانست و ضلالت
 افکنده کسانی را و ضبط احوال خود و سبکترین بهی از مهمات و بنوی و حل مسئله از سال
 شکایه سبوی که بر ایشان وارد شود عاجز بود و ندانند و آخر در شرق و غرب عالم بخون مال
 و عرض مسلمانان تسلط و اذیتها نیز تحمل در زد و مال عالمیان درین مدت مدید شده
 و شیطان از کار و بار خود بکار ساخت و هرفته و فساد می که تا امروز در نمایه قبیله ان
 اجماع و متفرع بران خواهد بود و در سبک علم الذین ظلموا ای نقیص بنقلیون و بموجب **یعنی**
 آنکه پیش از کشف غم دل رسیده ام که دل از دهن شوی رنه سخن بسیار است تا خواننده را ملاک

و بهیمن گفتا نمودم **صلی الله علیه و آله** در تعیین امام علیه الصلوٰه و السلام امامیه و زیدیه و اسماعیلیه
و جمیع فرق شیعیه که هر دو فرق اند بر آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله امامی است امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده داشت که بعد از رسول صلی الله علیه و آله کبریا این مقام
خلیفه است و بعد از عمر خطاب و پس از عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است امامیه
بر صحت اعتقاد خود و دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلایلیست که دلالت بر اینست
آنحضرت از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد
چنانچه که شدت و غیر آنحضرت ازین سبب اتفاق جمیع است هیچکدام معصوم نبودند پس آنکه
امام باشد و دلیل دوم آنکه امام باید که معصوم علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نفس پاک
او باشد بطریق نفی که مذکور شد و در غیر امیر المؤمنین هم اتفاق نفس از جانب خدا و رسول واقع
نشده بود پس باید که او امام باشد و این دو دلیل خواجه نصیر شاره نموده که درهما مختصان
با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب هم یعنی عصمت و نفس پیر و معصوم علیه السلام و معصوم
و معصوم علیه آنحضرت است و غیر از او اتفاق معصوم نبودند و نفس با عزت و خیر هم
در شان غیر وارد نشده پس این دو دلیل که ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امام است دلیل
سوم آنکه امام واجب است افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت بآن محتاج باشند و از
و اگر نه او نیز محتاج با امام دیگر خواهد بود و غیر علی هم محبت نمودند آنحضرت بر دین امام
چه با اتفاق عقل و امام بحق بی فاصله کیست که افضل از همه است باشد حتی شیخ اشعری که
مقتدای ایشانست بهم برین است و او را شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده که
امام بحق واجب است که از همه است افضل باشد و با جمیع جهاد و نبات و حیوان چه جای انسان
همه میداند که علی هم افضل از همه است است بعد از پیغمبر و پس از او و این ثابت او باشد
و دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافتد باشد چه هیچ رسولی نبود که بعد از او خلیفه
روی کسی باشد که مدتی شرک بوده بعد از چهل سال ترک سجده و بت گردان و ایمان آورده باشد

و چون هرگز از زمان آدم تا حال آنحضرت چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ناموس که افضل است
و خاتم انبیاء چگونه شاید که واقع شود با وجود علی هم که طوطا این امام اتفاق دارند و از یک
طریقه یعنی شرک نموده و دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست
مگر بصفه زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد ازین
انشاء الله تفصیل خواهد آمد که گوی جامع این صفات بر وجه اهل باشد نبود الا آنحضرت علیه السلام
پس امام و نایب او تواند بود و نه غیر او و دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه بی آنکه
و افرای او خلیفه تعیین تمام او بود و نه چنانچه خود را تعیین کرد پس امامت است
و از شیت با و پس از او و تا نبی می بود و نوع را پس از سام و از او را هر چند تا پسر با برهم
و از او با سمعیل و اسحق و یعقوب و ابراهیم و موسی و هارون و در حال حیات و در شمع نبی
بعد از وفات که این عرش بود و او را در سلیمان و عیسی و اسیر خاندان شمعون و زکریا
یعنی هم پس رسول را ازین خلیفه از ویت او باید که باشد و انبیاء هر چه کرده اند کیفیت فرموده
خدا کرده و خدا تعالی در قرآن خطاب بر رسول فرموده میفرماید که منته من قد ارسلنا
من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیاء میرفته باش و ازین سنت مراد شریعت نبوده که گویند
منسوخ شده باشد پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و انبوا امامه
ایرا هم حقیقا **صلی الله علیه و آله** تابع ملت ابراهیم باشد و پیروی مذهب و دین وی کند و ابراهیم را پیروی
فرموده بعضیها من بعض خلیفه از فرموده او بود پس باید که رسول آنحضرت خلیفه از فرموده او باشد چنانچه
مشهور است که سلطان خنجر بن ککاش بعد از فوت پدر بیکم سنائی نوشت که بگو مذمت است
حق است یا مذهب شیعه و خلفای منته بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل و کدام
بر حق است حکیم علیه الرحمه آن خصمیه گفته بوی فرستاد که یک قطعه اش اینست **صلی الله علیه و آله**
چون با او حضرت ابراهیم و سلیمان با و کاکی توانی بود و حشر و شمش از که شدت صلفی محبتی جز در نفس
ما علم بر اینار و کس محمد و شمس از پس سلطان مکن چون نفی از این بیان نکت با و شاهی جز که سحر و

از پس سلطان حج چون او را بمحلی از حرمش محراب منبره شستن و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عمر رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل نمی تواند بود و هم بر وجوبش اگر حق تعالی فرموده و الذين آمنوا و عملوا الصالحات چه در این مقام من و لا اله الا الله من شی عباس اگر چه خویش بود و ما نبود و معنی آیت آنست که آنکه ایمان آورد و عمل صالحه را بجا آورد و باطن نباشد نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و مبره در این دلیل نه دلیل عقلی هم خوانند و دلیل عقلی هم اینست که درین بابها و در حدیث که است میفرمایند آن مشرق و مغرب شده اند و یکس نیست که مدافع و شناسا که می خردش نباشد یا در امامت شکی و شبهه داشته باشد هیچ یک در خلافت او خلافتی نکرده اند و اگر همه یک روز باشند علی خلافتی که هست درین است که ابا عباس علیه السلام امام است یا ابا عبد الله پس در امامت او اجماع است اما در باب دیگر آن خلافت بسیار است پس اقتدا بمقتضی علی کردن اولیست از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از اماره فی پرسید که چه فرقی است میان علی و ابوبکر گفت از پنج تالیل هر دو نمیتوانی که در علی خلافت است که آیا خدا می نماید پرستش است یا نه و لایق منصب امامت و در نزاع است که آیا درست بخدا و رسول داشت یا نه و بر کفر باقی بود و در هر دو صورت عقلاً خلافت کرده اند اکنون تو میان هر دو نمیتوانی دلیل هستم آنکه جمیع اهل علی بلکه جمیع اهل اسلام را اتفاق است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از پند و عروج و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قربات رسول و عدالت و رحمت حاصل بود و همچنین اتفاق است در نام معصومی ابوبکر در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس اسلام آورده و در عدالتش خلافت است جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه آنرا نیز منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب تقدم نمردی و فدک را از زنا طرد یاز نکردی و خالد و ابی سبله را مالک نکمناستی و بعد از آنکه زمانه بر تو ثابت شد در اجرای حد بر زنا غماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بکنه خلافت حق علی بود نکردی پس اقتدا کسی که حرم و بقیه در عدالت و صلاحش باشد اولیست اقتدا

کسی که در عدالت و صلاحش خلافت باشد و خصم چون اثبات عدالت او تواند کرد و حال مذکورش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نیز او بداند که حق تعالی در وقت مرگ ایمانی را بشارت باز ستاند و کفر را بدی و دلیل هم باقتدا و خصم خلافت ابوبکر دلیل عقلی هیچ یک نبود بلکه باقتدار است بود و هرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول کرد که گفت اقبلوا فی کواکبی او را رد نمیتوان کرد چه اگر خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هم رسید که ثانیاً الحال او را خلیفه کردند یا نه در هم از کلام او اثبات خلافت علی شد که گفت و علی بیگم یعنی علی مستعد این امر و صاحب حق و صاحب است او را اختیار کنید و دلیل و هم مذکورست خصم رسول هم وصیت نکرد و رحلت فرموده و ابوبکر وصیت بمر کرد و عمر شوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ پس اگر ابوبکر حق کرد و بحق بود و عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند و ابوبکر بر باطل بود و امامت را بر ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک منها اقتدا باید کردی است و این هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بودند و علی بر حق و دلیل باز هم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجوبش موجب صلاح عالمیان باشد و نبوت و نبی و نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بود و و صاحب حکمت بالغه و رحمت شایعه او جل شانزه باشد که امام اجنبی نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و تعالی را در واد و احتیاج خلق و تقی فساد و عدم مانع فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود و تعیین شد نصب او امام است و دلیل و از او هم آنکه چون خلافت افتاد و مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر و انصار بر انصار بر اینکه رسول صواب از او لا و قریش بود و باید که امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بر عمر و عاص و خالد و لید و اکثر قریشین نیز بود و هیچ یک بجهت بعد قرابت و اخفای معصیت را در تعلق نص لایق این کار نبود و در اقدام چنین نتوانستند کرد و در ارت تحقیقی و خویش تحقیق مرتضی علی جنتین بود و در رسول خدا فرمود که

خدا اختیار کرد و در توبه ابراهیم اسمعیل را و از ذریه اسمعیل قریش را و از ذریه قریش
 ایشم را پس نشاید که برگزیده خدا و موعود داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و رای
 و اختیار کرده خال و دل و جگر و عظم و عاص و شافق و ابر و سفیان ملعون را ترجیح نمند بر اختیار کرده
 حق تعالی چون این باب است خدا ما مست و خلافت امیرالمومنین ثابت شد و اما دلایل نقلی اگرچه
 بشمار در نمی آید ولیکن چند آیه از قرآن و چند حدیث که موافق و مخالف همه نقل نموده ایم که
 انکار آن غیرست و کمال شهرت دارد و نقل کرده میشوید و اول و لایق قرآنی آیت اول انما ولیکم الله
 و رسول و الذین آمنوا الذین یصلون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کفون **یعنی** حاکم شما را الله
 و رسول و امور شما نیست مگر خدا و رسول او و انکبانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آورده
 در انشای نماز و حالت رکوع زکوة میخوان آن میدهند با حقیقت و جمیع مفسران ملت احمدی
 این آیت را اینی هر ایت در شان امیرالمومنین علی عم نازل شده که در انشای رکوع اکثری خود را
 بسایل و او چنانچه صاحب کشف خفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم و تعلی
 و غیرهم از مفسران در جمیع و در بین الصالحان است و رسد مثل و ساقب این معانی و صحیح
 نسائی از کتب ارباب حدیث نقل کرده و مسطور شده که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد نبأ
 ظهر مشغول بود که شخصی بیات درویشان و فقیری بصورت سگینان کرد و صفهای نماز
 برآه سوال میکرد و میگفت چون چه کس مرهم احسانی بر جراحش نهاده و روی و ما
 بجای کریم بی منت کرده گفت آئی توبه اتی که از سجده غیر تو محروم میروم چون درین وقت
 بر او بموقع حضرت امیر بود عبارت درویش درویش گوش آنحضرت رسید انگشت مبارک
 بطرف او حرکت داد و درویش را معلوم شد که عرض چیست انگشت مبارک
 برآورده حضرت را در رکوع گذاشته متوجه چهره او شده شکر می آید و آنکه حضرت رسالت
 از تصدیق امیر واقف گشته چون از جواب سلام خارج شد دست و عاصی بآب آسمان
 برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست آئی چنانچه موسی هم التماس کرد که بارون برآورد

تقدیر الهی
 در امر

خلیفه موسی او که از آنی که در پیش با دعا و اوتوت گیر و تو و عاصی او را اجابت نموده بر او شرف
 بخلاف او منصب نمودی و در بین موسی را بیکت او محفوظ کرد و اینک من نیز پیغمبر تو ام
 و است عاصیما هم که علی را که بر او نیست خلیفه و جانشین من کرد و الله و در هدایت و ارشاد
 خلق شریک من است کسی که وزیر و صاحب اختیار من باشد و موسی که پیغمبر من است
 رسول تمام نشده بود که جبرئیل امین غم نزل فرموده باین بشارت داد و اگر کسی برده و عین
 و انکار از پیش دل بردار و میداند معنی آنست که نگاه دارند و حمایت کنند و این
 و اولی تصرف در کار شما کس اند خدا تعالی که آفریننده و عالم بصلح و فساد شماست
 و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و سیوم کسی که ایمانی آورده اند و
 شان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و تنگی نیست که الله تعالی که
 در آیه شریفه اظهار عنایت بی غایت خود در باره شاد و ولایت فرموده اولی بجله که
 خود را و رسول را بآن و صفت فرموده و در انیز همان کلمه و صفت نموده ما مکس بدانند
 چنانچه حق تعالی صاحب اختیار و بین و داناست و چنانچه رسول او مطلع و اولی بصیرت
 آنحضرت نیز همان صفت موصوف و حاکم و امر و نا می و واجب الاطاعت است
 مختلف از فرموده و از ارشاد شریف است از فرموده خدا و رسول او است و تائید تعظیم آنحضرت
 فرموده و بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در باب
 عجم بجهت تعظیم چون شخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب
 کثافت در وجه اینکه در اشارت با آنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب این
 صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدیق
 بقرآن قصیر جایز ندارند تا مثل تو را بر و تعلیمی با آنحضرت گرامت شده بایشان نیز نمایند
 و بعضی از علما می آید که گفته اند که در صیغه جمع آنست که حضرات امیر معصومین
 از حسن بن علی با صاحب الامر تمامی را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت نموده

وسایل سوال کرده و تصدیق نموده اند پس صیغه جمع اشارت بفعل حضرت است بمعصومین
باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه و ولایت و در سوره توبه نیز مثل
این واقع شده اینجا که فرموده و الذین امنوا و هجروا و جاهدوا فی سبیل الله با ما اوتوا من
اعظم درجه عند الله و مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که اینجا که مراد امیر المؤمنین است
و آنکه با اینجا هم اشارت بانحضرت است بی شاکت و دیگری فرموده که آنانی که ایمان
آورده اند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کرده اند با ایمانی خود و نفسهای خود و در
و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که نسبت الهی در باره
انحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی انصاف و دور کرد از اوجته اغوار و تقسیم
بصیغه جمع او را نماید علامه پیشاپرسی نیز با وجود نشنیدن بعد از نقل نزول آید و حکایت
تصدیق افاده نموده که در التماس فی هذا الامر تطویل بلاطایل یعنی مناسبت که اهل خلافت
درین باب نموده اند ضابطه بیان خواهد شد در آن نفسها فی فایده آنست و امام غزالی که
اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد و در کتاب سر العالین نام کرده و ذکر نموده است که
آن اکثر انکسری سلیمان بوده که بدست جمعی از ضعیفان افتاده بود که تقریب و خدمت
انحضرت داشتند بودند و آنرا بر سر خود و پدید در خدمت رسول افر الزمان صلوات الله علیه
آورده انحضرت از ایشاه اولیا عنایت نمودند چندی و آنرا حاضر شد و عطای خاتم انصاف
بر او و اولیا مشایخه کردند و چون وقت نماز پیشین شد و ضعیفای اصحاب بطریق معمول
از استی بانه متوجه نماز بد رکاه می نیاز شدند حضرت عزت عزتشان به جبرئیل امین بر اید
در پیش صحیفه رستا و نماز اصحاب سوال نمایند چون از هیچکس بهر دنیا نشد و لا یشاء
از آبان عطیه خوشوقت گردانیده و سایل جبرئیل و خاتم انکسری سلیمان بود و چون از نماز
فراغ حاصل شد آن شریف نازل شد پس وجود این حالات سبب گفتگوی اهل عبادت است
ما و اهل بیت این حاکم گفته در آن تصدیق و شهادت ما کبر بانی قدر تو مکر فما افان

چون معجزات و محکمات و سامری و گفتگوئی که اهل عبادت درین مقام کرده اند یکی است
که وقتی مطلب شما را جست که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بصورت و ولی معنی نام حضرت
و ولی دیگر معنیها نیز آمده و شاید که در اینجا معنی محب باشد و دیگر آنکه اگر معنی اولی بصورت
باشد موافقت باینکه پیش از دست و آید که بعد از دست ندارد و بلفظ ولی در هر دو
سابق و لاحق معنی محب است و باید که کلام ملام و موافق هم باشد و نیز شما میگویند که
در حال نماز در رعایت خضوع و خشوع می بود و بخوبی مستغرق عبادت الهی میشد که اینجا
که در وقت جنگ و در بدش جای کرده بود در آن وقت بر می آوردند و خبر و از نمی شنیدند
از حال سایل و چیزی از مردم باور نمیدان باختبر بود و گفتگوی سایل را میشنید و با تصدیق
می نمود و دیگر آنکه دست را حرکت و اودن و انکسرت را بیرون کردن و اشاره با سایل نمون
فعل کثرت و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جایی که نزاعی و ترویجی باشد
کلمه را نامی آرند تا حصر شود و مانع شود و نزاع بشود و در آن وقت که این آیه نازل
نزاعی بر سر امامت نبود و ترویجی درین امر نداشتند که ایمان باید آورد و مانع ترویج
و نزاع بشود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی عمه بالفعل ولی و امام و اولی بصورت است
در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر است با امام اجتناب نیست
و دیگر آنکه الذین امنوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چون اراده
و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران آیه را باینکه در شان علی نازل شده است نمی آید که مخصوص
باو باشد و دیگری نزد آیه نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید درهم
کلام بپر خور باشد معنی آیه این باشد که آنانی که میگویند و رکو که میدهند و نمازشان
رکوع دارد و نمازشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارند و آنکه تصدیق میکنند و رکوع
رکوع و دیگر آنکه رکوع معنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانی
که نمازشان بخضوع و خشوع است اولی بصورت اند و را مفسرمانان نه آنها می گویند

لازم

ایشان ششوع و خضوع نیست و جواب این کلمات را همی اگر چه بنزد فهم درست و مختل
 در کار نیست بحیث دفع تهمت نوشته میشود جواب حرف اول آنکه مومنان همه متب
 و دوستدار یکدیگرند و باید که ناصر و یار می ده هم باشند و حصرون ولی را با آنکه در مومنان
 ولی است که در نماز تصدق کنند بی معنی است و الا لازم آمد که از جهت شرط و ولی مومن
 تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند صواب ولی بصرف بر میگردد
 و اگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغت هر یک با سندان ذکر میکرد و جواب دیگر آنکه بوقت
 آیات کاچی اجابت که مانعی از آن نباشد و گفتیم ولی بر معنی ناصر و محب عمل نمی کرد و این است
 و دیگر این است آیت یکبار نازل شده تا آنکه ولی در صفا باید که یک معنی باشد و صحابه آنها
 باین روش جمع کرده اند اگر اعتراضی دارد بر خلیفه شما عثمان است که در آیات قرآنی
 ترتیب داده و رعایت بوقت آیات ننموده اما او را صحاب و را غرضه بود که باین ترتیب
 فاسد و این تحریفات را تجویز نمودند جواب سوم آنکه اگر چه اهل آنحضرت و جین عبادت
 خوبست که گفته اند لیکن این اتفاقات آنحضرت بحال سایل لازم می آید که ملتفت فرمایند
 این اتفاقات بهم عین اتفاقات بحسب تعالی است و هرگاه از زبان شراب صدوری بود
 که در آن مستی کاری کنند و محمول بر محنت باشد از مدعوتشان ما و معنوی عجیب است و غیر
 شود شتری رحمت و در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب است که آنحضرت را نیز
 در آن وقت باشد که اولیای را حاصل میشود از وحدت و کثرت و خلوت و انجمن و
 که اهل سنت از برای مونیان نقشند باین حال و مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شده
 که میگویند که خلوت در انجمن میداریم و با امیرالمومنین درین امر مضامین نمی نمایند مگر آنکه بگویند
 چون نقشند بر قهرهای خود را در تصوف باین بگویند پس انداز برکت و این فیض باشد
 و هر چه علی چون با و منسوب نیست صاحب این مرتبه نموده و این جواب است که بفرموده حضرت
 دفع کنند و جواب دهند و اما از انجا کلام محرم است جواب حرف چهارم آنکه با تصدق

باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم حضرت انگشت مبارک را حرکت داده
 و رویش آمد و انگشت بر از انگشت حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عورت و عادت
 فعل گیر میگویند و جواب سوال چشم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدا تعالی است که در حال
 حیات پیغمبر که هنوز بای خلافتی در میان نیست و جلالتی از خلفای ثلاثه در میان نیامده
 کلمه انامی که از برای صراحت می آید و بر تقدیر آنکه البته صراحت باید که در مقام شک و تردید
 باشد چه انتواند بود که چون خدا تعالی میدانست که در دعوت خود و امامت مفتی آن
 تر و فرموده گفته باشد بعد ازین و امامت تر و کلمه که این چنین است که در نماز
 تصدق کرده و باشد و از روی بیافیه مومرا اشتقاق امام و دانستن امامت امر نموده و
 بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است اما جواب سوال ششم آنکه
 حضرت امیرالمومنین عو اگر چه خلافت و امامتش بعد از رحلت پیغمبر بود اما در حال حیات
 آنحضرت نیز او را ولایت نصرت در امر مسلمانان بود و با وجود احتیاج با و داشتند
 اما جواب آنکه حضرت یک کس بوده و خلافت و رأیت واقع شده و با آنکه در تقریر سابق
 اشارتی بدفع آن شده است کفنی فعلا اشاره نموده با آنکه هر مومن باید که شغفت
 با و در ایشان و فوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع و توجه
 بحق تعالی است انگشتی که در دست داشتن آن از ستمهای مومده است از سایل و ریع
 ندارد و تعصیر و مصدق آن مجایز ندارد و بنده کان بمانند که امامت را بی استحقاق کسی
 نمیدهند و هر که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق و اندک و لایق مرتبه است
 و خلافت است و در اعتراض آنکه که و بهر را کون عطف نباشد نه حال با رکوع معنی خضوع باشد
 نه معنی حقیقی تا بلیت جواب نه از و بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند که در حالت رکوع
 تصدق نموده و آیت نازل شد پس رکوع معنی دیگر حاصل نموده بی معنی است و این است
 ناشی نمیشود و الا از حداد و کشتی و یکی دیگر از آیات قرآنی است فرموده مبارک است و تقریر

این حکایت بر سبیل اجمال است که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه ۳ در باب
 عیسی ۴ می سازند نمودند که چون آنحضرت بدری داشت تا استغفر الله حق تعالی بدو باشد
 و عیسی در آنجا گفتن می آید باشد که آن شل عیسی عند الله کشتل آدم خلقت
 من قراب **یعنی خلقت** و آفرینش عیسی شل خلقت و آفریدن آدم است و هرگاه آدم بی مادر
 و پدر خلق توانستند عیسی که مادر دارد و اگر بی پدر خلق شود و استعجالی ندارد و چون طریق
 خلقت عیسی هم را بیان نمود و ایشان همان برگشت و گوئی خود اصرار می نمودند و ترک عیسی
 میکردند حق تعالی این آیه فرستاد که فمن خلقناک بعد الذلک فقل تعالی انذرع انبیاها و انکام
و ساء ما و ساءکم و انضار احکم ثم یقبل فلعنة الله علی الکاذبین **یعنی** اگر در محبت
 گیرند و قبول نمایند بگویند باید با ما اتفاق کنند و برین که بطلیم فرزندان ما و فرزندان شما
 و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما پس بگوئیم لعنة و دوری از رحمت الهی را بیکر
 از ما و شما و روغ گوید و گفته باشند و حضرت رسالت پناه از آن قول آیه خبر داده و در میان
 بروز دیگر قریب است بنا برین روز دیگر صبح سید کانیات از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان
 و زنان و هر که بنزد نفس رسول بوده باشد ما دور گشته ازین جهت با بر نفسی علی چنین
 و فاطمه صلوٰة الله علیهم از خانه بیرون آمدند و هیائی که صاحب کشف و قاضی هجیائی
 و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین در بغل گرفته و دست امام حسن را در دست مبارک
 داشته و فاطمه زهرا را در پس سر و امیرالمومنین در پی خیرالتا و ایشان از در خیابای سیاه و سید
 که بر درش مبارک است در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آئین گوئید پس استغفر
 که سر کرده آن جمع بود و او الحارثه اش خواندند گفت و الله که این روش مبارک انبیا با تقدیم
 ای کرده نصرانیان روی چند می بینم که اگر از خدا استعالی درخواهند که گوی را از جای خود
 بردارد البته بر میدارد و زنهارای نصاری مبارک کند که البته بلکه پیشوید و از قوم
 بخلاق البته اثری باقی نماند حتی مرغان بر شاخهای درختان شما خدا را که بشاید صلح

نموده

ما تاجاکی من العلم

کینه

کینه و نصاری از مبارک بشیخان شده مراجعت نمودند و بصلح فرار دادند بطریق که در محل خود
 مسطور است و این نیز ولایت علی بود که در ضمن احادیث آورده اند و این است احوال
 بدو و بنی استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی
 پیغمبر خود را امر نموده که در میان پذیرندگان و زمان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که
 مرا حق تعالی از نفس خود و نفس پیغمبر خود و هر که فرموده و شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم
 نفس خود را و بیقین خواننده غیر از خواننده شده است پس بر او کسی است که مساوی بنمود
 و در جمیع صفات بغیر از غیرت مثل دارند و حضرت رسالت پناه ۳ از زمان بر فاطمه و از آن
 بر حسین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر نفسی علی موافقت نمود و چون حضرت سید
 با جمیع امت افضل نوع بشود و کسی که بنزد نفس نفس او باشد هم افضل از همه خواهد بود
 پس مقتضای مساوی لا افضل الاصل افضل امیر المومنین و از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع
 حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران من
 بآن از دیگران متمایز شده سوی نبوت تمامی میانه رسول الله ۳ و امیر المومنین ۳
 دوری و جدائی مستور نیست و هیچ عاقل کامل نداند که با وجود اهل علم اوج انسانی افضل
 من جمیع الوجود و دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر حکم عقل و نقل
 با آنحضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مبارک طلبها
 احیای دعا و تدبیر بر اعدا ظهور حقیقت و اثبات قرب البیت و این مراتب عالم
 از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و نسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا
 باشند با جاست لهذا رسول الله ۳ این چهار نفس را بعبای خود مخصوص ساخته
 بنا بر قرب و منزلت و بلند می مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن
 در مشاجرات و این گفتن و مسکت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شد و دیگری
 از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و شریک است بهجکس غریب از

ایشان حضرت خداوند و صلیت نموده و متوجه میباید گردیده و از اینجا معلوم شد که این
 میانه نزد بیکترین نزدیکان و دوستترین دوستان خدا و رسولند و دیگری را بر ایشان
 تقدم و امیری نمیرسد و بر تبه اما مت و خلافت مخصوص اند و هیچ عامل بدون عداوت
 و توفیق در آن کامل ندارد و صاحب کثافت با آنکه حقیقتی مذموب است و کمال تعصب در وین دارد
 بعد از ذکر این آیه گفته و میگوید لایحی افعی منه علی فضل اصحاب الکتاب یعنی و لایحی و محیی
 تا میتر و در شتر ازین بر فضیلت و زیادت علی عبا نیست و با وجود این حال هر که در آن
 ایشان انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان
 ملت سید المرسلین است و حق سبحانه تعالی امیر المؤمنین را ازین جهت نفس نمی نامد که در حقیقت
 افضلیت او خاطر نشان اهل اورا کرد و در رنگ شک و شبهه بر آئینه عقیده و تحقیق
 و علامه دینش ابوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفعش کرده
 مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین
 خود غیر انبیا است پس پیغمبر افضل او خواهد بود و هرگاه پیغمبر از افضل باشد مساوی
 نخواهد بود و هرگاه تساوی میان او و پیغمبر بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا هم
 بر طرف شد چه وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل
 از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر هر که مساوی بودن آنحضرت
 با رسول الله ص با مرآت درجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد است
 و مسلم اما هر که غیر علی باشد چه آنحضرت را حق تعالی استثناء کرده و جدا ساخته پس
 باطل و باطلی منطقیان بکرامی مقدسین خصم که علی در زمره غیر نبی داخل است منزع اطلاق
 و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته بگویند ممکن باشد مساوی بودن علی
 با پیغمبر حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیا است و افضل از پیغمبران و اول العزم است و
 علی هیچکدام ازین صفات نبوده و آنکه این استبعاد کرده اند که این مساوات کتاب

از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میباید دو کس محبت میرتبه کمال رسیده
 میگردند این هر دو یکی اند و اتحاد و همسر ساینده اند اگر چه بحسب صورت و نوعی وجهی
 باشد و نهایت آنچه ازین اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه و در جاست و در نبوت که شما
 از او رسید این طرازان استعدای کنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی عهدا نزدیکی و قرب در آن
 نبی بود خدا تعالی او را نفس بخشد و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم در خویش و قرابت
 مساوی بودند و اینها را اولی نمیداشت و حاصل کلام آنکه چون رسول الله عادت و شناسا بود
 بجلال الهی و بکرم قرب محبت و بعد از وفات کمال ترس و خوف داشت و امر میباید
 که نمونه از محراب است و هر یک از طرفین از حق تعالی و تا غیر هلاکت شدن و دیگری را
 می خواهند و از برای طرف ووری از رحمت الهی می طلبند یا می و در کاری از جمعی
 میخواست که یقین و در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر دین
 قسم امری ماری و هواداری باشد که این کار معارفت او از پیش رو و او را رسیده باشد
 و بسیاری طلبند امری از امور دین را سهل و آسان باشد و پیغمبر از آن شرف و برت
 و دلیل بر این معنی مطلب آنکه تمیل بصیغه جمع و در خطاب بنصاری واقع شد یعنی سلام
 میکنیم ما و یاران ما با شما و این حجر که از منعصمانست در کتاب خود نقل کرده اند و آنکه
 مودیه این آیهست بر افضلیت علی و گفته که مرتضی علی و محبت او در در و زنی که حضرت
 شعری قرار داده بود و یاران و کثرت شمارا بخند و در سئل قسم میدهم که در میان شما کسی
 که نزدیکتر باشد بر رسول خدا از من و پیغمبر در روز میباید پیران او را پیران خود و رنگ
 نزد خود و نفس او را نفس خود گفته باشد و گفته اللهم لایحی ای ما برنده ایما هیچکدام
 از ما نیست که چنین باشد و با وجود این قصد حق نمودن و قسم خوردن باز غماز آنست
 کردند و پیرو سبای می روز قیامت را نمی شناسد اما اگر یکای پیغمبر و پیغمبر است
 و بعد علی هم که نمی شناسد بلکه می افزود و چنانچه فضولی بقداوی رحمه الله گفته است

رسول

از تبه و رنج خلافت مقصود و جز عرض کمال احد نبود. صغری و دوسر
 چیز از انبیاء است که رتبه کد امیران فرود آید یک سوم آیه و تطهیر است که چون
 دلیل عقلی ثابت شد مما قاتلنا انما انشد که امام زمان باید که بصفت عصمت
 و طهارت متصف بوده از کثرت باطن صغیره و کبیره و عدا و سوء ابرمی باشد و از انکه در ظاهر
 و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود منزله ماستی بر تبه خلافت رسول
 مستوجب رتبه دنیا نیست الهی کرد و حق سبحانه تعالی تصحیح بصفت و طهارت اهل بیت
 که انما یرید الله لیتوب عنکم الذین علی السبیل و لیتطهرکم تطهیرا با جماع مفسران شیعیه
 و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
 و محمدان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی حمزه که او گفت نه ماه پیش
 در حدیث رسول خدا بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بر آید مگر آنکه بر در خانه
 علی آمده و دست بر در خانه بگذارد و بگوید که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
 و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین بگوید و علیکم السلام یا ایها الصالحین و رحمة الله
 و برکاته و بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة و رکعتی بعد از نماز برید الله لیتوب عنکم
 عنکم الذین علی السبیل و لیتطهرکم تطهیرا پس سجده نموده نماز مشغول شود و حق
 درین آیه و باب حبس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب جریمه و عیبی تواند بود از
 ارتکاب سیات و ناشایست صورتی یا آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد
 مثل حسد و کینه و فتنه و دوستی دنیا و حب جاه و دنیا و وجود برستی از نجاست
 باطنی خامی از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه و تمام فرموده چنانچه از فحایق
 و تطهیر کم تطهیرا الهی سرست و عرض حق سبحانه تعالی ازین آیه اظهار عصمت و
 امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده
 آن میکند و بیان نزول این آیه با جماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ

اختلافی باشد آنست که روزی رسول الله صبر فرمود و ام سلمه خواهرش بود و حسن و حسین
 و زینب و زکریا و میک رسول نبش شد و بعد از ایشان فاطمه و در آمد و عقب ایشان
 علی آمده و نبش شد و رسول ۳ بعد از شده ایشان را مجتمع دیدم فرمود که حسن و حسین را
 بر زانوی من است و جب خود نشاند و فاطمه و علی را نیز از ایشان متصل ساخته عبا ی
 خیره ای که آنها بود در گرفته ایشان را بعد از نبش شد و کنار عبا را و زینب را با بیساک
 گذاشتند و دست و عابد نگاه الهی برداشت که گفت اللهم انی اهل بیت و اولاد
 اهل بیتی ما و حب منهم الذین علی السبیل و لیتطهرکم تطهیرا یعنی ما رضا یا هر صغیری را اهل بیتی بوده است
 و اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان حبس یعنی نجاست طاهر و باطنی
 و پاک گردان ایشان را پاک گردانید که از تو سرزد و در حال جبریل امین آمده این آیه
 آورده ام سلمه که من در گوشه خانه بنهار مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم
 یا رسول الله من اهل بیتک یعنی یا ایستم من اهل بیت تو رسول خدا ام انک علی خبر
 و انما اهل بیتی بود الله یعنی ای ام سلمه عاقبت تو خیر است و لیکن اهل بیت اینانند و غیر از ایشان
 نیستند و در سند احمد بن حنبل بخند طریق در جمیع بین الصحاح السنه و در صحیح ابی داود و صحیح مسلم
 این حدیث را بخند و من مختلف نقل کرده اند در این نیز دلیل جدا گانه است بر امامت
 آنحضرت و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در تلوخ طیب باز و ابی رسول
 باید که در شان از آن نازل شده باشد و از نیکه عدول از خطاب امامت خطاب و گویند
 و در نیست که گوینم نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان و حسن و حسین
 و فاطمه و علی و زینب و شاطل باشد و جواب این حروف اول آنست که این دو سه کس که این
 گفتگو را نسبت بایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و این
 که از اکابر علمای اهل سنت است و در کتاب سواعی گفته که اگر مفسرین اهل سنت
 بر آنند که این آیه نازل شد در شان علی و فاطمه و حسن و حسین و از خنده آنکه ضمیر عکم و

نبی

زهد

فرموده که انما يريد الله ان يعبدوه و انما عباد الله صنفان فمن عبد الله بحسن و من عبد الله بفساد
 بيان آنکه اراده الهی متعلق بفعل و بکرمی یا بدی یا بفعل خرد و در صورت اول ممکنست که بفعل نیاید
 چرا که در اینجا اراده نبوده هم در بهر سبب فعل و فعل و اما در صورت دوم ممکن نیست و چون
 اراده الهی حاصل شدن فعلی و چیزی متعلق بکردار الهی است که بفعل آید زیرا محض اراده حق تعالی
 در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و مختلف معلول از علت تامه محاسن است پس چون
 عصمت فعلی است که الله تعالی در شخص باراده خود وجود میدهد و اراده اش بر او وجود می
 آید بدین معنی نیست و باید که تا آخر قائل متحقق گردد و دیگر آنکه چون اراده ذهاب جسد در ضمن عبادت
 بهم تصورست و عصمت را لازم ندارد و جوابش آنکه الف لام و کلمه الرحمن یا الف لام
 جنس است یا استغراق و بر هر تقدیر اراده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رحمت و استغراق
 تمام افراد اوست یعنی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همینست که هیچ
 فردی را از او سببی رحمت یعنی هر چه رحمت گویند بر ایشان صادق نباشد بلکه سبب آنکه
 حصری که درین آیه واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است که ذهاب جسد
 بکرات ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده از ذهاب جسد در هیچ کس و بکرات آنها
 نکرده باشد و اینست که مراد حق تعالی شخص بود و ذهاب جسد است درین امت ازین
 چند کس یعنی در میان امت اراده ذهاب جسد است از ایشان نموده و در حصر اضافیت
 نه خفیی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت و مولوی و موی نظر باین قسم شبها
 کرده گفته است فخر رازی اراد الهی کند از برای کوه عکاس فی تی کند
 و چون غیر ازین شائش است درین آیه چیزی که قائل نقل باشد بنظر رسیده و بهین اتفاق
 آید و دیگر آیه با سعادت نقل لا اله الا الله فی القرآن است که احمد حنبل و غیره
 و تعلیمی در تفسیرش و در معین و غیره ذکر نموده اند که این عباس گفت که چون این آیه را
 گفت انحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرأ تکبیر الذین و حجت علیها مودتهم

در حق تعالی شده باشد که انما
 آیه و لا اله الا الله
 لعنه الله علی من کفر
 بشیر دوم آنکه ما حسن
 داده اند

یعنی کیشندان قریشان نو که حق تعالی دست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانید
 حضرت رسالت در جواب فرمود که علی و فاطمه انما هما علی و فاطمه و دو پسران این هر دو و اند
 و هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری
 بهم واجب خواهد بود و معنی آیت با جدایت و احدی علم آنکه بگوید ما محبت خود که مراد از اینست
 و محبت و محبت و عداوت قریش و ترک وطن و ترکب جنگها و هر بهائیدن و از اینها
 عرب و ادانی آنرا را بکشیدن و تحت زده سحر و کساست بودن از شما هیچ امید دیگری
 و عوضی نیست و متوقع نفی از شما نیستیم یک چیز از شما که همانا در برابر تمام امور نگردد
 قوال بود و در انصاف و کویا علت تامه نبوت و بعثت همانست و آن محبت و مودت اهل بیت
 رسالت و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری امری و محبت
 و محبت دانستن قول فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت
 غیرست و محتجب بودن و دوری گردیدن از مخالفت و مخالفان ایشان الله تعالی
 درین آیه اشاره با طاعت و فرمانبری ایشان نموده و تعبیر از آن با ما است شده
 چنانچه از اطاعت غیر بغض و عداوت ظاهرست که میان هر دو شخص که محبت بهر حال
 رسد و ضرر دینی یا دنیای اطاعت محبوب نباشد با وجود آن اگر اطاعت او در وقت
 دشمنان اوی اختیار کنند الله آن دوستی دشمنی تبدیل کرده و چنانچه اصحاب پیغمبر
 در ماه اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث
 در روایات بنوی کرده و از مقتضیات آن انحراف نموده مانع هوای نفس خویش شده
 دلیل در آنها و ایدی منصوب من جانب الله و الله است بر رویا بی واری رضا
 در و او نه چه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طهری در کتاب نموده و گفته که
 حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیاء فرموده فخالف من بعدهم خلف اصحاب الصلوة
 و اتبعوا الشیوة فیه یقون عیا یعنی پس در رسیدند پس ایشان فرزندان بکه

از فرط غفلت فرمود که از او ترک نمود و هر وی کرده اند از روی بی نفسی و از کین
 پس نزد باشد که به چند جزای تباها کاری را با عذاب و زبانی و بعضی گفته اند مراد از این
 که استحقاق نماز نماز بر جنازه رسول است و از هر وی هوای نفس شهود استعدا و امر فلان
 که آنحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت در یاست رفتند و در فکر بودند که اگر مراد
 تجزیه بنی مشغول شوند امر خلافت بنی با شتم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که و بعضی بحسب
 اهل بیت بهتر از آنکه یوم نه و اهل اناس با ما مهم نیست یعنی فردای قیامت هر که روی
 با ما می که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنند مثلا اصحاب معاویه را با او و برادرانش
 امیرالمومنین را با او و اولاد او و بنایان را با او گفته اند و در میان علی و عمر هیچ کس نبود
 حشر میان علی با علی حشر میان عمر با عمر و در حقیقت اگر آورده که اگر در علم خدا گفتند و بکا
 که نفوذ باشد از اهل بیت نبی و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 این آیه که در آن امر محبت ایشان فرموده است که اگر شخصی حرمت رسول را بجا نهد
 با ایشان عداوتی اظهار کرد و می ممکن بودی که پیغمبر از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از
 مومنان نیز بخند پس محبت حرمت را واجب گردانید و بکا که خلافت تا هر که مخالفت
 قول خداست و می نمود و محبت ایشانرا سهل انگار و با آنکه محبت را بعد از آن که
 کار کرده و پیغمبر از کار فرجیده باشد از مومنان و هر که عداوت ازلی با عداوت ازلی
 جمع نموده و در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را متقا و بشود و پیغمبر خدا
 از خود خوش و ساخته خانه و دنیا و آخرت خود را معور کرده باشد عینا پیغمبر و وی
 گفته چون خدا خواهد که برده کس درو سببش اندر طعن و با کان برود و در بخوابد
 که مان باری کند میل را جان ناری کند ای خنک چشمی که آن گریان او است
 وی همان دل که آن بران است آخر هر گریه آخر خنده است و در آخرین مبارک است
 پس حاصل استدلال ما این آیه است که محبت علی و اوست مقتضای آیه زیرا که حق تعالی

که از این است

که و اینده است مودت و القربی را و هر جزای فرستادن رسول که آن استحقاق است و این
 و آن گاهی واجبست که معصوم باشد چون خطا از ایشان و قیوم داشتی ترک مودت واجب
 می بود از جهت آنکه در دعای مکر میفرمودند لا تجزوا ما یومنون با بعد از یوم الا بر او و من حج الا بعد
 و رسول یعنی نشاید که با کسی که روی را که میگردانند خدا می تعالی و بر و در این بین که ایشان
 مودت و در نزد هر که اخلاف کند با خدا و رسول او یعنی مومنان که کفار و منافقان و منافقان
 و اگر چه در برابر خویش باشد و غیر از اینها منین کسی معصوم نبود و اتفاق و دست
 پس شعیب باشد اما مودت او علیه السلام و لیلی و دیگران قرآن سور و مبارک بل آنی است که اکثر
 مفسران اهل سنت چون صاحب کشف و مضایق و اقدی و نحرالدین و از علی علامه
 نبش و بری و صاحب کشف الغم و غیر هم و جمیع مفسران ما میسر هم امده نقل نموده اند
 که در شان اهل بیت رسول امده تفسیری علی فاطمه و حسنین صلوات امده نازل شد و سبب
 نزول را جمیعاً چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام و حضرت مرتضی علی فاطمه و عا و امده
 ایشان قصه نموده اند که چون کوفت ایشان بر طرقت شود و بشکرا آن سرور و متوالی در
 بینه و بعد از آنکه حق تعالی اما بین بهامین را شفا بخشید و ایشان خواستند به نیز خود
 و ناما بنده از کم و پیش در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر از میبودی که چنانچه ایشان بودند
 قرض نمود و فاطمه و زهرا یک حصه از آن را آورده و نان بخت و از آن صلح پنج قرض نان جو بخت
 چون مرتضی علی هم از نماز شام فارغ شده نماز آمد فاطمه آن نان را حاضر ساخته اراده اظهار نمود
 سکینی بر رخسار آمده سوال نمود که با اهل بیت من سکینی ام از یک کس مسلمانان مرا اطعام
 تا حق تعالی از سوا اینجنت شمارا اطعام کند حضرت امیر قرض خود را خواست که سکین
 عطا نماید فاطمه نیز از قرض خود گذشت و همچنین حسنین با او در و پدیدان مخا و شکر
 شدند و قصه نیز بهر ای نموده و سر پنج قرض را بسکین داده باب اظهار نمودند و وقت
 روز و کرده شام روز و کرده وقت افطار که یک صلح و یک پنج نان و یک بخت شده بود

قیس طلب نمود و همان گفته و همان کفر صفا را فرمودند و باب افطار نمودند و نیت در روز شنبه
 نمودند و شام روز شنبه و امیری آمد و بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند که حتی تعالی شرب
 جرئت را با ملکی و بکر بنده استخوان میفرستاد و قصه در چهارم که رسول خدا ص نماز عظمی آمد و در
 شکمش بر پشت چوبه و چشمها بگرفت و قوت حرف زدن نداشت و در چنین برادید که اگر کسی
 میل زند و قدرت بر حرکت ندارد دست دعا بدارد که الهی بر او داشته فرمود که بار خدایا
 این بیت رسول را از کسکی بپاک بشو و درین حال جرئت این نازل شد و گفت او را هم
 سوره را که رب العزت ترابان تنبیه نمود و سوره ایل آتی را بر حضرت خواند و رسول خدا
 شکر الهی بران عطیه عظمی بجا آورد و صاحب کشف الغره بعد از نقل این حکایت گفته و
 التوراة نزلت فی ذلک القصة باجماع الامم لاعتراف احد اهلها فیما یبنی این سوره درین
 قضیه نازل شده است با اتفاق جمیع مسلمانان و همان ندارم که کسی خلاف این گفته
 و این طایفه حسینی در کتاب طرائف بعد از نقل این قصه میگوید که بعضی از مفسران نقل
 از محمد بن علی معاذی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که آنجا نام کرده است آورده
 که بعد از انبیا اهل بیت و نزول سوره ایل آتی حضرت واجب فی شرب بجهت اطعام ایشان
 خوانی بر او اطعمه الذی جنت فرستاد و هفت شبانه روز شام از آن میخوردند و بعد
 نایب بدید خد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتاب که آنرا کفایت الطالب نام کرده قصه
 نزول ایل آتی را با این روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المومنین دست حسن و حسین
 گرفته و بجهت سدل صبر رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و بر کسکی ایشان
 مطلع شد یکی را بر سینه و یکی بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را چون چشم بر پدر افتاد
 بی اختیار بگریه افتاد و گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکیات که امروز روز
 چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام و نیاز نیستیم و ایم و تمام مال از شما
 داشته پس حضرت رسول دست مبارک بدعا برداشت و گفت اللهم انزل علی محمد

لما انزلت علی مرتضی عثمان یعنی امی الهی فرد فرست بر محمد مایه از بهشت چنانچه فرستای
 قبل ازین از برای مریم و خضر عمران و بعد از آن فاطمه امیر نمود که با فرزند آن مردن مجرده و اصل
 پس حضرت نیز با مرتضی علی موصوفت نموده کاسه وید مکمل بگوهر که بوی مشک آید و از آن
 میدید پیران فرید و قطعه گوشت بخت بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت
 از آن بود و فرمود که کم نشود و صبح روز ششم میبود که حسایه بود استخوانی در دست امام
 بود و یک گفت این استخوان با این بزرگ است حضرت امام فرمود در عالم غیب آمده است
 و میوه خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید گشت و کاسه را بجای خود برد
 حضرت رسالت بنا هم چون شنید فرمود که اگر اطعمه نمی باشد آن کاسه ندر و زیادت
 در حال اهل بیت میماند و ملا احمد اربلی رحمه الله در شرحی که برارشاد فقه نوشته
 گفته که انصار حضرت امیر و بیلی نویست بر آنکه هر چند کسی مروت مال خود در خیرات و
 قصه قاتل افش نیستوان گفت چند غصبی که درین فعل حضرت صادر شده چه
 نفقه کردن و تصدق نمودن زیاد از حد حضرت که جمعی سه روز متصل روز و در آن
 و بغیر از قرض جوی از برای افطار نباشد از راهم قرض کرده باشند و باز روز و در آن
 باید گرفت در روز و در آن و هوای بدینکه اکل شامی و نه سنت سموری صبر نمایند آن چرا
 نیز فقیر و محتاج و بهند باب افطار نمایند کار هر بایسته و علاج نیست و در جمیع البنا
 مستور است که در لیس ذلک مخصوصا بل کل من یفعل ذلک نیال یعنی این بعضی و این غنا
 مخصوص با ایشان نبود بلکه هر کس که آن قسم انباری تواند کرد و آن فیض را در می باید
 و این فعل از حضرت اهل بیت هم دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات
 صرف نمودن و موی مطلوب است آنکه حضرت رسول در وصیتی که امیر المومنین علی
 میکند میگوید ابدل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بدل کن مال خود را
 در راه خدا ای تقالی تا کسی که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف است

و چون مال دنیا در معرض زوال است حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء و هو یخلف یعنی آنچه
 نفقه کنید و در راه خدا آن بشما می ماند نزد هیچ عامل بخاری به ازین نیست کسی بیک شید بفرود
 مرای که نیکی رساند بخدا ای بعضی از معاندین درین مقام اند ای با زیست کسی
 که در تصدق نماید آن حد بسیار نماید که نفس خود و اهل خود را به ملکات نزدیک سازد و مال
 حق تعالی فرموده است و بسلو تک ما اذا انفقون کل النفق یعنی اگر سوال کنند از تو ای بنهر
 که بچو طریق نفقه نمانیم بگو آنچه زیاد باشد از نفقه و عیال و در حدیث نیز آمده که بهترین صدقه
 آنست که آنجا از نفقه اهل و عیال زیاد باشد بهر چه اب که عفو بخا باین معنی آمده
 یعنی افضل مال را طلب نیز آمده است یعنی آنچه بهتر و خوشتر باشد و مورد اجتناب است
 آنکه آن مال را از دست می رانند و نفقه آنها بخود یعنی در غمی یا بلیه شما نیکی را اگر آنکه نفقه کتب و تصدق
 نمایند از آن چیزی که از آن بهتر میدانند و دستر میدارند و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شد
 این نیز آمده که خیر الصدقة ما اقبلت عنی یعنی بهترین صدقه آنست که خدا بپسندد و ا
 غنی سازد و بهر چه که بعد از آن محتاج سوال نشود و حضرت امیر در آن سر شب آنچه حصه
 او بود و امیری نمود که بسایل بدینند و فاطمه و حسنین و فقه خود بر عفت و رضای خاطر خویش
 ایشا می نمودند و ثواب آخرت را بر خودون اختیار میکردند و آنکه حضرت ایشان را خبر
 کرده باشد تا گویند که مبالغه نموده و اهل خود را به ملکات انداخته و عجب است اما بیکه در آنجا
 حضرت استعاده نموده اند از صوفیه نقل میکنند که حسن می نمایند در ریاضت نفس صبری
 چند را که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند باینکه بیدار میماند و در ریاضت نفس میکرد
 و فلان صوفی چند بار بر او درو چهل روز هر روز یک بار او میگذرانید و حال آنکه
 در آن ریاضت حاضر نفس میرسد و به یکدیگر میفرسایند اما اینجا اگر به شقی بوده
 اما بسکین و قییم و اسیر از محنت جوع قلاصی داده اند و باعث آن شده که چنین سوره
 از آسمان نازل کرد و لیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده دست و پا ایشان اند

باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده است دست و پا میدارند
 و یکی از شعرا می گویند در مذبح جمعی که درین غنی شک نماند گفته است قدم آن فی مذهب
 مانکند و لک الحمد یعنی موی را که در مذبح ایشان و عملی که در راه خدا کرده باشند سوره
 مبارک اهل آتی نازل شده باشد در حال و کار ایشان کسی که شک در شبیه داشت باشد
 البته ملحد گردد و از خدا شناسی و خدا پرستی بکانه خواهد بود و دیگری از شعرا می گویند
 هر چه در می و چون زوال نبی باشد مرد و زود بخروشی و کرمی نه خواست خطاست بیکمان گفتن
 تواند نماید که ترا به اهل اندر غضب و دشمنی ال عیاست و حاصل کلام آنکه هر که درین سوره
 مل کند و در آیه و تفسیر و تاملش تفکر و تدبر نماید اندک کسی لایق منصب و رتبه و جای
 انداخته است که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او و السلام علی من اتبع
 الهدی آیه دیگر و من الناس من یسری لنفسه ایضا در فضات احد از مفسران اهل
 چون تعلیمی و امام محمد رازی و نظام الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیه در شان
 مرتضی علی من نزلت علیه بیان آن مجمل آنکه چون حضرت رسالت پناه از شرکان که درینج
 بود و بعضی از مردم بدین باو بیعت کرده بودند و داده و رفتن بسوی بدینند و دل حقیقت نزل آن حضرت
 میداشته مسلمانیان امر نمود که بتدریج از مکه بحدیده رفته و خود و سال سیر و هم از بیت
 در مکه رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بحدید رود کار او بالا گیرد
 و کار بر ایشان مشکل گردد و جمع شدند و فکر کردند و آخر دایمی هم بر آن قرار گرفت که از قسیم
 دلاوری کرد آردند و همه بیکبار تیغ بر آن حضرت خنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد
 و بنوعی بدینسان را طاعت قتل و میت با همه قبایل نباشد بدیت و خون بهار ارضی شوند و
 جبرئیل امین سرور عالم را از آنجا که کفار خبر داده پیغام رب العزت رسانید که چون
 شب شود علی را و قریش خود را باینده از خانه بیرون رود و آنحضرت امیر المومنین را
 بر قصد کفار و اهل بی مطیع ساخت و علی هر چه رسید که چون من چنین کنم ایسی میاید

گفت از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ذات نبوی را آورد و گویند اول
 سجدۀ شکر که کرده شد آن بود پس چون شب شد بر دست آنحضرت را بر نشید و در خوابگاه
 سید غفران بگریه و غم خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش مضمون این مقال را در کمال
 بود بر دارم دل کراز جهان فرمائی بر هم نهام رسود و زبان فرمائی بنشینم اگر بر سر آنکشی
 بر خیزد اگر از سر جان فرمائی شکرگان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار
 که چون صبح شود و علانیۀ آن کار بکنند تا بنی ایشم از اجتماع قبایل واقف شوند و چون صبح شد
 مرکز دایرۀ قنوت و هر بر پیشۀ شجاعت علی را بجای آنحضرت دید و بر رسیدند که محمد کیست
 علی جواب داد که فی حفظ الله و شکرگان غایب و خاکرشته ساقی علی مدبر انکدشته آفرینش
 ابی امیه دست از دواشته بخص پیغمبر شوق گشته تا بدر غاری برود و بپندد که بر تو و خاندان
 شکست ما دیده بر گشته حق سبحانۀ تعالی صفی ثناء و او را بشرفت من الناس من بشری
 شرف کرد اند این طایف در کتاب طرایف آورده که در لولایا بسبب علی علیه السلام فراتر از انبیاء
 بعد بهجه تا مکن من بجزء الانعام رسالت یعنی اگر سرور را و لیا و در فراتر سید انبیاء می
 هرگز هم بجزء رسالت با تمام نمیرسد و همچنین او فرموده که خوانید من علی
 بر فراتر از حدس نبوی و خود را برست و من سب و من غلب ترست از انقیاد و الطاعت
 اسمعیل در ارضی شدن کشتن پدر او را چا و امید و اری بشقت پدری و مهربانی خلیلی و
 مرحمت بی نهایت بزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت غنا و معاندان و کمال
 و بدو کار و شرف بودن مومنان هر کدام در کوشه و مکانی متفاوت و مطیع رسول آمده شده
 گشته شدن و در باقین موت بوده در آن فراتر قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره
 لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یوتون الزکوة افاده که زکوة عوام الناس یک قدر
 معین است از مال خواص را و او نکل مالست در راه حق تعالی را خاص خواص را
 مرد و جانت در راه جانان دل و جان را پیوسته و قرب در آن کو که در استخوانهای شنبه

فرض داشت که آنجا را نام غالی در کتاب احیای علوم و فکر کرده که چون ملک موت متوفی
 تعیل الرحمن علی بنیاد و معتمد با وجود اختلاف مقام غلت راستی از سایر انبیاء گفت
 علی را بیت خلیل بیت خلیل یعنی آگاهیده که دوست مردن دوست خود را خواهد و در جواب
 شنید که علی را بیت حبیبیا بگوید تعالی حبیب یعنی آگاهیده که حبیبی رسیدن دوست را کرده
 و در جواب را شنید که ملک الموت را بقبض روح رضاداد و شاه کشور محبت و سرگردان
 قنوت بی طلب و تقاضای مبادا و ثیاب روح گشته انتظار و معلول او رسیدن بدوست نمی
 خیال کند مگر میفرموده که و الله این الی طلب انس بالموت من الطلغی بنی امیه یعنی طلب
 خدا قسم است که بر لب طلب را انس مردن بیشتر از آن اشی است که طفلان شیر خواره را
 به پستان مادر می باشد و از نیاز است که چون حضرت ابن جهم علیه السلام در واقعه اوجا نشی فرمود
 و او فرمود که نوزت بر لب الکعبه یعنی ای صاحب خانه که نوزد در شکار می افتد و بدوست رسیدم
 در تفسیر آیه سبک ذکر کرده که چون حضرت نبوی هم عازم هجرت شد امیر المؤمنین را در رکعت
 که فرمائی مردم را و او گفت و اما شما که هر دو مان بجزیت سپرده بودند صاحبان برساند و او را
 بر جای خود و او ایانیده را هیچی شد و بدین وقت الله تعالی بمیر علی و سکا نیل و می فرمود که میان شما
 هر دو عقد بر ادبی بستم و عمر یکی از هر دو را در آن قرار دهم و دیگری قرار نمودم کدام یک از شما
 اختیار میکند که بر او شرف در آن قرار دهم او باشد و هیچکدام بگو تا می عمر خود را رضی شد ندان
 از جانب رب العزت و حی ایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو شل علی ابن ابی طالب که عقد
 بر ادبی میان او و پیغمبرش محمد رسول الله بستم و او بر فراتر محمد خوانید و نفس خود را فدای
 او نموده زندگی او را بر زمینگی خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بر زمین نشسته او را از شرافت
 محافلت نمائید و هر دو زمین آمده جبرئیل بر بالای هر دو سکا نیل بر باین بابی آنحضرت قرار گرفته
 تا بر دوز محافلت او می نمود و جبرئیل خطاب آنحضرت نموده گفت حج من خلک این
 ابی طالب بیای ای ملک الملایکه یعنی ده و یکست مثل زای پسر ابی طالب که فرزند

حق تعالی تو را ملائکه مقرب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و حق تعالی این را به قدر
 بجهت شرف و کرامت شاه ولایت شهنشاه که آنحضرت سرور و زور که توقف فرموده و حق
 مردم را داد انموده و امامت را او پس داده و در چهارم بر او گمان مسلم و نبوت را بر او بسته
 بجانب مدینه توجه فرموده و در مسجد نبوت حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استعلا یافت و مخفی نیست
 که استخفاف و عیانت بقدر صبر بر بیعت در طاعت خالق ارض و سما داشت و در روز قیامت
 که تراوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر آن اجر می و ثواب است بغیر از صابران
 و صبرکنندگان که اگر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده آنها بوی الصابرون اجر هم می
 و بعضی از روی غنا گفته اند که آید در شان صبر و می نازل شد چون خدا رفتن مدینه و آ
 و قریش را مانع بود و نداشتند که آید و درین باب نازل شده و چون
 فهمیدند که آنجا از روایت فهم میشود و بخشش مال است و آنجا آید فهمیده شد و نازل روح
 و هیچ مدعی هم ندارد و گفتند در شان زبر و مقدار نازل شد چون گفت که حبیب بن عدی
 که از مسلمانان بود و گفته بود اگر کرده بود و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گشت از سر جان خود گذرد
 و او را از دار نیز بر او زبر و مقدار رفت و منتظر می بود تا شترکان که بر او آید و از باطن سر
 مدینه شتراب شده بخورایند و مقدار از او را بر آورده بودند و چون این امر را می کردند این
 در شان ایشان نازل شد و این تبریز از شانه میخورد و اگر بگوید که نمی تواند اما آید گشت این
 در حدیث روایت و در مقدار از اندیشه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه خبر من این بود که
 گشت مثل قدامی پس از طلب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد و هر که بگوید
 جبریل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین نباشد و با وجود او اگر کسی
 امام شود تفصیل مفصول بر فاضل خواهد بود و در جمیع مرجع و امامان و دیگر آنکه خودی است که
 تعلیمی و اهدی و نیشاوری و غیر جمیع از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون انبیاء و صاحبان مال
 و ثروت در خدمت رسالت هر حرف میزدند و باین می نشستند و صحبت پیدا شدند تا

محمدی که با آنحضرت آنک شد و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت سر کران
 و کرده میداشت حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم الرسول فقولوا له سیدنا و کلامه
 بگویم صدقه و آنکه خبر کلام و اظهر معنی ای انکبانی که ایمان بخدا و رسول او را داده و آید هر که
 که مناجات کند شما رسول را یا یک پیش از مناجات تصدق میکند و پس از آن بار رسول خدا
 سخن گویند که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب حق تعالی صدور یافت
 فقر را بی جزئی و اختیار نخل و مساک و امن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المومنین
 و ساری داشت به درهم فروخت و ده بار بار رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغم
 که کورست و در کتاب جمع بین الصحاح است و تفسیر تعلیمی مسطور که امیر المومنین فرموده که در
 کتاب خدا اینی است که عمل کرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد و کسی بعد از من
 دان آید مناجات که چون آن نازل شد مرا یکبار برد و از آنجا به درهم فروختم و هر بار که
 بار رسول خدا را و سوالی میکردم بهر همی تصدق می نمودم تا تمام شد و بعد از آن آید
 گشت و بسبب من است از عمل باین آیه خلاص شد و چنانچه این آیه دلیل است بر اینست
 آنحضرت این حدیث نیز و علی است جمله و هر یک اثبات مطلوب میشود و از حدیث
 بن عمر مشهور است که گفت ثلث کن علی و ان لی دأده منین کانت احبالی من حر النعم
 نزد یکدیگر و اعطاده را ایوم فبیر و آیه الجوی یعنی سه چیز بود علی را یکی از آنها اگر مرا بودی
 و در خودی نزد من از آنکه مرا اشتراک منیع می بودی می یکی زن کردن و اما طاهر را یکی آنکه در
 روز حبه علم را بود و در رسول خدا و گفته بود غنیمت پیش که فرود آمدن را کسی خواجهم و او که خدا
 در رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آنکه خودی که او عمل باین آیه
 نمود و دیگر را عمل نمودن بآن نصیب نشد و بعد از استلال باین آیه است که آنحضرت
 پیش دستی کرد و بر جمیع صحابه و عمل نمودن بضمون آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آید و آنکه
 بآن عمل نمود آید منسوخ شد پس پیش دستی نمودن بآن عمل و قبول نمودن امر الهی

و بعد از آنکه
 و بعضی گفته اند
 به درهم

و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر فضیلت او و لهذا این عمر از روی آن می گزیده
 و هرگاه افضل باشد اولی و این خواهد بود با ما مست و جانشینی رسول و ازین آیه می پرسید
 کذب و افزاینده اهل سنت از برای خلیفه خود ای بکرات گفته اند که او مال بسیار در راه خدا
 صرف کرده بود و هرگاه کسی درود و ربه که تصدق نماید و یا رسول خدا را از کوچه بخیلی نماید اما
 کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و محض شایسته که بعضی از روی عداوت نموده اند
 که این دلیل اخلاص نیست و چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد مفعول است
 بلکه در اصول مقرر شده که حق تعالی را جایز نیست که تکلیف را با اطلاق کند اگر وقت
 تنگ می بود که حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که عداوت و روزگار
 شد و دیگر آنکه معازلی و منافق و بغوی در معالم التزیل نقل کرده اند همان حرف از امیر
 که در قرآن آتی است که بغیر از من کسی عمل بآن نکرده پس چون وقت کنجایش ابرای او داشت
 و از برای بکران نداشت و امام فخر از برای من مقام نفع بر طبقه افزوده و گفته بعد از آنکه
 وقت کنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که سبب از ذکر
 ایشان فقر اول شکسته شوند و نگردد که سبب الفت شود و باز کرده است که موجب گفتار
 با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت
 و در گفتنی فقر البته باعث پریشانی خاطر رسول بود و این می شاید که ترک عمل اصحاب را این
 سبب بوده باشد و علامت شایسته ای با آنکه از اهل سنت است و در تفسیر خود گفته این گفتار
 سببی بغیر از نصب و عداوت نیست و از برای ما واجب و لازم شده است که اثبات مفسد
 علی مع کتم و تجویز کنیم که او را خلیفه باشد که دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید
 که در گفتنی با رسول خدا موجب و شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود میگوید
 که عبد الله عمر از روی این خلعت میگرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی
 انصاف او را چندین زیاده است یکی فرمان برداری از امیر الهی و یکی را از گفتنی با رسول الهی

معنی کار بخاطر هر شیوه و یکی امتیاز دوست از کسی که دوستی را بر خود بسته است و یکی فضی
 که بقدر امیر رسد و یکی نفع ملای که رسول را از محبت تقاریر رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن
 در از گفتنی موجب و شکستگی قرار نگیرد پس در او ای زکوة و خمس و اجبی هم این احتمال می رود که
 سبب او چون فقر اجبری ندارند که او ای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود میگوید و بگوید
 و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب از گفتنی ساخته باشد فقیر را که میسر نباشد که در عرف
 پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری از برای صدق قرار داده بود تا بگویند سبب
 از آن شخصی عاجز باشد بلکه بجای سهل اگر چه یک فقر باشد و ای این تصدق بفعول می آید
 پس این مناقشات نباشد الا از عداوت حق تعالی چنانکه از آن دور و از او که جمعی
 مر رفته و اعتقاد را از دست داده و کفرستان چهل و عناد افشاده با کمال ظلم و حقیقت آن
 بلند تر است بقیم جمال بر دراضی شده باشند و بهمانا که مولوی رومی این کرده و در نظر
 داشته گفته است توبه باریکی علی را و بدو از آن سبب غیری بر برگزیده و همچنین آیه الدین
یعقون ابو الهیام باللیل و النهار شرا و علانیه که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده
 که روزی امیر المومنین ع را از مال دنیا چهار درم بود و روزی یکی را در شب و یکی را
 بنان از خلق و یکی را اشکارا در راه خدا صدقه کرد و این آیه در شان او نازل شد و نقلی
 در تفسیر خود همین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر آن حضرت ثابت نشد و این
 اصل و ادواتی با او امام باشد با عزاف و دست و دشمن آید و بگوید خدا تعالی است متعلق
 آدم من بکلمات که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با ما میکرده اند و از ابن عباس نقل
 نموده که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم تکلم
 بآن نمود و توبه او قبول شد در رسول میفرمود که آدم من از حق تعالی سوال کرده گفت الهی
 بحق محمد و علی و اطهر حسن و حسین که از تفسیر من و کلامی و توبه مرا قبول کنی پس خدا
 خدا را بغیرت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم و علی را بیکت او توبه

قبول شود یقین است که اولی را افضل خواهد بود از دیگر با مات و خلافت و جانشینی رسول الله
 چه در قول یا بدعاقت و شراکت رسول الله ص و همیشه مساواتی در امری که بر عقل
 پوشیده نیست و این فضیلت از آن نحو فضیلتی است که دیگر را ملحق خوانند و در رساله
 حادیه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در آیه شریفه مذکور
 اینست که یا محمد بن محمد و یا علی بن علی و یا فاطمه بن فاطمه و یا حسن بن حسن و یا حسین بن حسین
 بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه و در کتب حدیث از رسول خدا ص منقول است که فرموده که کائنات
 انبیا را در او الاشیاء را علاما و السموات صفا و الانس و الجن کتابا لفظ المداد و قیاس
 و کلمات الانعام و لکم یتقوا امتشار مقرر فصل علی یعنی اگر در یاد شود در خزان علم و آسمانها
 صهیفا و اوسمیان و جنیان و ریسندگان البته یاد آفر شود و کافرا بر طرد گردد و قلمها
 کشد و یا بد و بنور نوازش باشد جز از ده یک فضل امیر المؤمنین علی عم و مصطفی نبی است
 و انی برای ت قبل از کان البحر و اد الکلمات ربی لیسع البحر چه در تفاسیر معتبره مسطور است
 که کلمه کلمات ربی اشاره به حضرت است و در کتاب سبک طالب کلینی که مرقوم است که عن ابی
 فی قولہ تعالی و لقد عهدنا الی ادم من قبل کلمات محمد علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الابرار علیهم
 من ذریعهم صی که ادم انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله یعنی بر او از کلمات در آیه شریفه
 اسامی مبارک و ذات خدیجه و مقدسه باشد و در آیه پنج اسم مذکور بوده ابراهیم
 از قرآن بیرون کرده شعاع افروز آتش غضب الهی گردیده فاطمه را چنانچه است و با وجود
 این مراتب از حالات ذات احدی صحت آن منظر اسما و صفات باین عروج و کلمات
 تناعت نمودن آفتاب بجز نبودن است چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در آن هفت بند
 شمرده و ذکر نموده که یکی از آن اینست که بر نمودی ذات پاکت لغرض از سبب تا اید خواست
 بودی را آدم عذاب آید و دیگر اجهلتم سقایه الحاج و عمارت المساجد الحرام کن امن باشد و ایوم
 الاخر و جاهد فی سبیل الله لایستون عند الله و الله لایهدی القوم الضالین

در علم که متصل با نبوت و در صلاح است و جمیع منبیا و در تفاسیر اهل سنت بر او افتد
 اما بیه تفصیل باین شد که در شان امیر المؤمنین بر نازل شد و بنحوی دیگر دند عباس بن
 عبد المطلب و طلحه بن عبید و حمزه و عباس بن مکیف و خضر است که شایع حاج از من و جاده منم
 که جمیع ما جیان از آن آب بخورند در دست من است و شبیه سبکست فضل مرا است که خدیجه
 خانه مبارک که در حبیب من است و بر خصص من می اینست که داخل خانه شود و حمزه بخیر بگوید
 فخر میکرد و حضرت امیر و شنبه فرمود که من شش ماه پیش از محمد کس ایمان آورده ام و با رسول
 نماز کرده پیش از من کس جفا ننموده ام خواستند که داری نیز در رسول بر نیت او حکم کند
 گفت تعالی تصدیق فرم حضرت امیر را آن فرستاده قرار امیر کرد و ایند یعنی ایامید اند
 سفایه حاج و عمارت مسجد الحرام را همچو انکس که ایمان آورده است خدا صی
 و بر روز آخرت و جفا و کرده است در راه خدا بر این نیستند باین مرقوم نزد یک حق تعالی
 و حق تعالی راه نمی نماید بمقصود کرده شکر کار که بشکر بر خود است یعنی ایشان را بطبیعت خود
 گذاشت چه ایشان خدیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که انعام اند
 بر اعدا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه بنور آنها ایمان نیاید و در وقت
 وجه دلالت آیه آنست که عباس بن مشیبه و عویسی میگویند که به خانه اولی و احق انبیا و کرام
 و حضرت امیر و قول ایشان نمودن اولی بودن خود و حق تعالی تصدیق قول او
 که نزد او ایمن نیستند و او از هر کس او برتر است بخانه مخصوص بخانه و معنوی پس از
 همه کس افضل باشد و اولی با مات و داناتر و هر چه تعلق بخانه میدارد و جفا و گفته
 که صاحب البیت و البصر بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران نماز عیش بیشتر می شنید
 و تولد او در آنجا شده و خانه را از حقش خاشاکه جود تبار او پاک ساخته ملک شعیب
 او را بر کرده آنجا که شستن از آن لازم شد که نور عتدای ایشان برود و در اینجا تا ابد
 چنانچه عارفی گفته طواف خانه که کعبه ایمان شد بر محمد ص که انجا وجود آمد علی ابن ابی طالب

چیزی حق سید مرتضی یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی من بعد من
 که بتو رسیده باشد و مقررست پیش از آنکه لیان که یکی از جمعیست مفهوم شرط است پس از اینجا لا
 می آید که ولایت پیش از آنکه بآن حضرت رسد باطل شد و خلافت خلفای هر سه پیش از خلافت
 او بود پس هر سه باطل و ناحق باشد آیت دیگر قول حق تعالی است که انما انت منذر لکل قوم ^{باز}
 و کتاب فرمودن از این عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله انما التذیر و المنذر علی ^{الانذار}
 یک یا علی بن ابی طالب و بنی هاشم و بنی مویث را از انبیا علی اهل سنت است
 و ولایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت
 و علی بادی و راه نمائنده است بتو یا علی هدایت می یابند آنها کسی که الهیت هدایت را استحقاق
 راه یا قیاس دارند و این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیر
 نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول مرادست مبارک بر سینه با سینه نهاده گفت من
 و اشاره میسوی علی می کرده گفت انت الهادی و یک یا علی بن ابی طالب و بنی هاشم و بنی مویث
 در تفسیر شریف از امام فخر نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و معنی دیگر یکی از معانی این گفته
 اگر این آیه نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول
 مرادست که اصحابی که انجوریم یا بیم کننده ایم پس نص است در خلافت خلفا و دیگر
 از آیه و حدیث لازم آمد که علی باشد و بادی بودن نص بر امامت نیست جواب آنکه در
 اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهرست چه تاضی عباس یا لکلی مذهب شارح کتاب شفا
 گفته است که این حدیث حجت نیست و نیز اگر در طرق آن عارض بن حصین است و او
 مجهول است و عارض معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علمای بزرگ که همه حکم
 بر وضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موثق نیست معنی حدیث
 آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنند هدایت می یابند و حال آنکه بسیار از اصحاب
 مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند بآنها چون اینند اقوان یافت و در کتب معتبره

بعضی از مردمان اقتدا اصحاب کرده بودند و بعد از آن امر و اینست یا فتنه باشند پس باید که مراد از
 اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بادی علمی و کمالی نه هر صحابی جفا که یکی از آنها گفته است
 صحابه که به جملگی کمال انجوریم اند و لی بعضی که اکابر محسوب شوند و آن بعضی مخصوص اگر شخص با
 سلوخی عباد و نال العرش تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد و ظاهر بهتر باشد از کسانیکه
 سعی کلاله آب ندانند یا خود گویند که زمان در خانه از ما نفی ترند اما جواب آنکه باید بداند
 مسلم است امام نص بر امامت نیست تا اینکه بادی بودی حضرت خصوصیات دیگر دارد و از آنکه
 متاع رسول صادق شده و جنبه فرموده من منذرهم و تو بادی و حضور و کرد که تو بعد از
 می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منصرف در دست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد
 و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که ترافع و از خلافت داشته باشد جنبه از آنکه رسول
 مخصوص است که انما انت منذر لعباد و علی کل قوم بادی و در بعضی روایات آمده که
 انجبین نازل شد و بود و اینجا هم لفظ علی را از آیت انداخته آیت دیگر قول خدا است
 انما یقین السابقون اولیک المرفوعون می جئات ^{یعنی} پیشی گرفتن بجهت تو مهابت
 و آن بهشت پیش گرفتن بجهت ایمان و طاعت با سفت گیرندگان و جمیع فضایل و کمالات
 یا انبیاء که پیش روان هر طایفه اند و در بین و بعد از آن اصحابا مانند زید و یک گروه اند
 شدگان بر حمت و کرامت و بهشت مشتمل با انواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت
 از ابن عباس نقل کرده و این عباس از رسول می گرفته و سابق نهاده الامام علی ابن
 ابی طالب و سفت گرفته درین امت علی مراد فقیه ابن معاذ زانی شافعی از مجاهد و نیز از
 ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول الله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرموده
 سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی علیه و سبق علی علیه السلام الی محمد ^{یعنی}
 پیشی گرفته در امت موسی یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بر موسی علیه السلام
 ایمان آورد و در امت عیسی شمعون بن یوز و درین امت علی علیه السلام است که او پیش از

همکس محمد بن علی آمد علیه السلام و آیه انان آورد و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال اجل من
 من آل فرعون یکتم اجهان نقل کرده و دیگران از آل است نیز موافقت او نموده و گفته اند در حدیث
 دارد است که سابق الامم ثلثه من آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم
 یعنی حبیبی که رفیقان در امتها سه کس اند موسی آل فرعون یعنی حزقیل و ارامت موسی و حبیب
 و ارامت حبیبی هم و امیر المؤمنین علی هم و درین امت و اولادان در افضل است و درین تفصیل که
 در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین هم هیچ یک از اصحاب را پس در افضل شده
 و سستی خلافت و امامت نزد دیگری و همچنین آیه و الذین امنوا با الله و رسوله اولئک هم المصابرون
 که احمد بن حنبل با بنا و خود از این سستی نقل کرده و همچنین تفسیر این معانی از شافعی و صاحب کتاب فروع
 که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که صد یقون سه کس اند حبیب بن موسی النجار موسی
 آل یسین که در سوره یس حروف او ده کوه است و حزقیل موسی آل فرعون که کی گفت ایامی کشیده شما
 مردی را که گوید به الله و علی بن ابی طالب السلام و بعد از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی مرتضی عالم
 از آن دو افضل بود و این نصیحتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد و حبیب از اجل است
 و جماعت هم روایت نموده اند است و دیگر قول حق تعالی است و الیوم اذا همی ما تنزلناکم
 و ما یومئذ ما یطق من الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه علی رحمه الله در منهای الکرامه
 آورده است و نقل از معانی و اولاد این عباس و صدان الله علیه و همچنین در صاحب
 و ابضا و در کتاب احمد بن موفت المکی خوارزمی که نشسته بودیم با بعضی از جوانان شیعیان
 نزد یک سول الله که گاه و بگاهی از بابا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که این مستشار در منزل او
 فرود می آید او وحی نیست بعد از من پس از آن برخاسته و نظر کردند و بعد که کواکب
 در منزل امیر المؤمنین هم فرود آمد گویند که آن سنان زهره بود و باطل و این سخن موجب ظهور
 نایب مدح و حسادت و بی اختیار بر زبان آورده گفته بارسول الله بعد از رستی که نوکرا
 گفته در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد

که حق شاره چون طلوع کند و بر زمین فرود آید که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد بن علی
 خطا نکرد و در کتب هیچ باطل نشد و از امام جعفر صادق هم منقول است که فرمود و مراد شما در
 آنحضرت است یعنی دل و بغیر از امیر المؤمنین کسی فرود نیاید و دل مبارکش میل باطل
 و مغایر آیه آنکه سخن گفت و نمیکند یا از هوای نفس یا از روی طبع یعنی باطل حکم نمیکند
 و دانش باز باقی نیست و نیست آنکه بگوید که وحی که از جانب الله بر وی فرود می آید پس
 در باره خلافت امیر المؤمنین بخوابش خود چیزی گفته و تا جبرئیل هم پیام نیاورده آنحضرت فرمود
 و بعد از آن ابی این منصب عالی بر وی مخصوص گشته و از آنجا مفهوم میشود که امامت است
 مخصوص من الله تا از جانب الله شخصی مفوض نکرد و رسول او مقتضای خاطر خود که
 رجوع نمی نماید و بعضی از معاندان برخاسته اند که این آیه نیز از فیض خدا و ابی مبرک
 گفته این آیه یکی در اول بعثت نازل شده و این عباس در آن وقت متولد نشده بود و این
 غافل که ممکن است که در سال فتح مکه و در سال حجه الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته است
 و دیگر گفته است و درمی نماید که اصحاب بطوریکه را نسبت بحضرت رسول داده گویند
 که تو در محبت علی گمراه شده و گویند نشینده است که برادران یوسف در اول که میگفته
 پدر یوسف را از مادر ستر سیدار و ان ابانا لقی صلال بنین بر زبان می آورند یعنی
 بر رستی که پدر ما در کراهی ظاهر است و است و در آخر که میگفت موسی بر این بود
 بشام من میرسد میگفته اند لقی صلال الک اللهیم یعنی تو در جهان گمراهی ندیم مانده
 یا آنکه آنها از اولاد یعقوب و منجیه زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن
 همه پیغمبر شدند و انجا خود باران در کفر زانیده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بعضی حسب
 ایام جا بلیست هنوز در سینهها رک و ریشه قایم داشت پس این لفظ از ایشان چند آ
 و در آنجا بدو و مناسبت و دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که تار و پود خانه
 هر که فرود آید و وحی من خواهد و از وصایت خلافت لازم نمی آید و این سخن آنکه در

چون مطابق گویند معنی تصرف و جمیع امور است و این تعبیه معنی خلافت می آید اگر در جای
اضافه بخیر می کنند چنانچه گویند و می طفل انجا محل بحث و مناقشه است و نظر بکنکوی این
تعبیر از معنی خلافت از وی قصد نمی توان کرد و در این جمله و لایق قرانی سوره و العادیات
که در کشف الغم و اکثر تفاسیر سطوس است که جمعی کثیر از عربان بادیه در ادوی رمل اجتماع نموده
و اعیاده آن داشتند که بر بدین شیوه چون آمدند در سواد جمع کثیر را از انجا بصره
و غیر هم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اهل ابوبکر کجایان بلکه جلد او را درون میروند انقباس
سر داری آن قوم نموده از بدین برآمد و چون بدین نزد یک شدند و خبر در اربابان
از پیشه برون ناخته جمعی کثیر از مسلمانان را قتل آورد و باقی شکسته و پیرشان بدین سینه
و بعد از او شجاعت بنیه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکر کشی فرمود که ابابکر مکر کرده
مکر او بکشتن نداده بود این و او هر چند که شرمی نداشت شرمند و شغل باز گشت
با رسیوم رئیس المنافقین عمر و عاصی قدم پیش نهاد و گفت یا رسول الله معاویه جنگ
خنده و فریبی در کار است اگر مرا نصرتی شایه بگو و حیلکاری از پیش برم و چون رفت
همان آتش و کاسه او کرد و دندان مکرش بر سنگ خورده قبضه السیف بکشش را
بکشتن و او سروران اول را از شرمندگی خلاصی داد و رسول خدا ص چند روز سب نموده
چون از دشمنان این بود شیر بنه شجاع و پردلی امیر المومنین علی را هم طلب فرموده و گفت
قدم درین معرکه باید نهاد که احوال برین منوال است و چون کرد و غیره فرار قدم در راه
نهاد رسول صلی الله علیه و آله تا مسجد احراب شایعیت نموده در باره امیر دعا فرمود
با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سر و اسابق را نیز سواره ساخته
و داع نموده بدین مراجعت فرمود حضرت امیر اول راه را کرد و آمد و بعد از قطع شایعیت
بسیار راه آمد شب بیزفت در روز می آمد و با او می نزد یک شد و چون عمر و عاصی
و دیگر را بوسی شمع بشام رسیده بنیاد فدا و کرده و شکر از او خوشی بستم

آن وادی

آن وادی رسیده سر رسد با اتفاق یک یک از لشکریان پیغام می کردند و می گفتند
صلوات است که در بالای وادی می مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه
کشیده در جهان شما میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بنیاد
علی هم فرموده و از مخالفت او نمی فرموده و چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر اتفاق
مخالقان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعاری بیان شده و هیچی که دشمنان در جوار
غفلت بودند بر سر ایشان نجات از هر طرف کرد و بلا انکه بخشد و حق تعالی دل خود را نصرت
و فرحت و او و بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح کردند و در جهان صبح
جبرئیل را جن بد صورت واقعه را با سوره مبارک نجمت رسول آمده اهل مدینه را بکشت
و در چون امیر المومنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشته بدین نزد یک شد حضرت رسول
با استقبال او بر آمد اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول
افتاده شد حضرت رسالت به فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند
و امیر مکررست و رسول فرمود که یا علی اگر نه آن نووی که تیر کشم که طوایف امت مرا برب
تو کیند آنچه نصاری در باره عیسی بن مریم گفتند امر و زلب می شود و در باب تو چیزی
چند میگفتند که نمیکند شنی هیچ طلب از مردمان مگر انکه خاک قدسین ترا در دیده می کشیدند و وادی
رومی در مشغولی میگوید که بنووی دیدم تا تک و ضعیف و در بنووی خلق محبوب و کشتن
غیر ازین منطبق ای بکشت و می و در محبت و او معنی و او می و کسی درین قسم واقعه می کشیدند
و حق تعالی در شان او سوره چنین فرستد و بفر خدا و رحمت او اینها کوید ظاهر بکمال
و نیات اولی باشد از آنکه با خیال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون میشود
که بغیر از خیر خدای علی میگرد و باشد و حال آنکه ازین روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه
او را بخدائی بپوشند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از
را خفیا فی که در محبت علی سر خدا فرط میسرانند و حال آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود

الا انکم مباد و امر دم این اعتقاد کنند و از بنی خدای حق نمیشود و بنی خود را و تو هم کرده
 و عجب است که شافعی در امام و پیشوای و اندر مضمون همین حدیث و کلام و نظم آورده و شنیده
 و آن شعر خود در شریعت مجیدی رسیده که منکر آن نمی توان شد و انکار شافعی و شعرش
 میکنند و این حدیث را منکر میشوند فلو ان الرضی ابداه الله لا یصحی الناس لها سید الکفئی فی فضل
مولانا علی و قبح الشک فیه از امام و مات الشافعی و یسیر علی بن ابی طالب و امام بر امام
 آیت و بکر قول حق تعالی است در سوره رحمن مرجع بجهنم بنیها و بنیها لا یفیان
 یخرج منها اللؤلؤ و الدریان جمهور اهل سنت حتی انک و ثعلبی در تفسیر خود از انظار ابرام
 و او از ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه و زهرا است و بنی
 رسول خداست و از لؤلؤ و دریان امام حسن و امام حسین و صاحب کشف الغم بنی
 طریق نقل کرده و در کتب تفسیر و مناقب نیز بر همین منوال مسطور است و شیخ عزالدین
 عبدالسلام شافعی مقدس ساله در معجم خلفای راشدین نوشته و در اینجا ذکر نموده که چون
 خدیجه رضی الله عنها فاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاص یافت فاطمه با او
 صحبت می داشت و مونس او بود و این را از رسول الله صید نهان پیدا داشت تا روزی که
 آنحضرت سیده شنید که خدیجه با کسی در خدمت پر سید که با که حرف میزدی گفت با این
 طفلی می که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت با تو را که این دختر است که حق تعالی او را
 گردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای ظاهرین از تو هم خواهد رسید
 و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار و مادر بزرگوار که ملک محمود نام از جانب
 آمده گفت امیر حق تعالی است که فاطمه را با تو و چ که کنی که حضرت عزت و بالای هفت آسمان
 در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه که ام که هر یک چون سجد
 کنند تا روز قیامت بر خیزند از دعا مرشد که سر با از سجده بردارند و بر عقد علی و فاطمه
 کوه باشند و جبرئیل خطبه خوانده و اسرافیل و میکائیل کوه شدند و امر شد که هر چه در

در بنی خدیجه طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که انچه در و بیت بود بر خور بان نشان دهد و جزو لونه
 و سکران در و با قوت و سکر جنت بر ایشان نشان کرد و حور یان از هدی که بر و دند و بکر که
 داشته بآن فخر میکنند که از نشان نزد چ فاطمه و علی است و حضرت رسول نیز اصحاب اجمع خود
 خطبه داد فرموده گفت است که علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب یعنی که او میکیرم شما را با اینکه من مزوج
 کردم فاطمه را بعلی پس چون ملاقات کردند بهم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر نبوت
 از جانب علی مرجع البحرین یلمعین تحقق یافت و چون وجود حضرت رسالت مسمی است
 که فاطمه را بر علی و عیسی و نه علی را از شکوه و معنی بیجا بنیها و بنیها لا یفیان بطور رسیده
 و چون سید بن حسنین بن حسین یعنی حسنین که در بحال و او بودند هر وقت ایشان
 نظر میکرد و میگفت نه ان سید شباب اهل الجنه یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بیت
 و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من از آنکه گفته ایشان از آنکه
 من است و خوشحال سازنده ایشان خوشحال گرداننده من و بحال با کمال خود باعث شوی
 و سرور رسیده سید کانیات شدند سر بخرج فیما اللؤلؤ و الدریان تا بر کشت نا انجیز
 کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت
 تمام است آید و بکر قول حق تعالی است در سوره اعراف که فرموده ان الله مکنته یصلون
علی بنی یا ایها الذین امنوا صدوا علیه و سکون لیا در معجم مسلم مذکور است که چون این
 آیه اید رسیدند که با رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صدوات بر شما جگر دانست حضرت
 فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک جمید
 جمید و در معجم بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سوال کردیم از رسول خدا و
 یا رسول الله چگونه است صدوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعظیم کرد و سلام
 بر شما را من آنحضرت فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم
 انک جمید جمید و هرگاه که از رسول امر صدوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که

افضل آل محمد است پس التماس ائله و انسب باشد بنایت خلافت رسول ص و در باب
 باب انبیاء سابق ال ذکر نمیکند و در صلوات بر خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد باریک
 و بی ذکر آل صلوات بناید فرستاد و سلطان فاضل سعید غیاث الدین او را تمام جوید خداوند
 ده وجه بخاطر رسیده و در قداریخ ذکر نموده اند و صحت تحقیق و نقد او را نشانی
 بایز شاه معقور از ان استنباط می فرماید مشهور است که روزی در مجلس عظم نشسته بود
 که او غلط و فضیلت صلوة سخن میکرد و رسید که چرا در صلوة باب انبیاء و دیگر آل ذکر نشده
 و در پیغمبر با امر باقران آل شده و او غلط و فکر جواب متاثر بود که سلطان گفت مرا درین سئله
 دو نکته بخاطر رسید بر علماء عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهند و الا غایت شرم
 یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغیر و منسوخ شدن برضای
 احکام آن لازم نبود اما دین محمدی چون تغیر و تبدیل در آن راه ندارد و دامن قیامت ربک
 قرارست و هر که تابع این دین است بر دل لازم است احکام آنرا از اولاد و صلوة الله علیه
 افند کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان بکر او پیوسته باشد تا امت و مابعدا من معلوم
 که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله
 فراموش شدنند و وجه دوم آنکه چون دشمنان آنحضرت را تیر خواهند حق تعالی ابریت را
 بر دشمنان آنحضرت انداخت که کس ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نشان مغفل
 کرد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس ذکر پیغمبر را بی ایشان کند و نسل
 او و زبیر و زباده شود و نام او را باشد نام ایشان با آن متصل و مقرون باشد و چون
 از تقریر جواب فارغ شد فضلاء مجلس زبان تحسین و آفرین گفتند و بعضی از علماء و
 دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدیده است صلوة بر ایشان
 واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد یقین که در دیگر امور تائید ایشان اولی خواهد بود
 و این وجه یکی از متحصنان اهل سنت است و در باب دوم از کتاب سواد عفتش از شافعی

شعری باین مضمون نقل کرده آن اینست باب بیست رسول الله صلوات فرض من استیلا
 کفایکم من عظیم القدر اکرم من لا یصلی علیکم الا صلوة یعنی ای اهل رسول دوستی شما دوستی است
 که حق تعالی در قرآن عزیز آنرا واجب ساخته و محقق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین
 پس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه و قبول نمی یابد و راستد لال
 باین آیه بر گرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلوات بر شما تمام خود کرد و آینده
 و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب عظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز باعث عظیم
 آنحضرت است و مرید است که روزی که ایشان را در عیای خود داخل کرد و فرمود اللهم اجمع
عالمنا من جمیع صلواتی و تحفیک و رحمتک و صلو علی عظیم یعنی ما را خدا یا ایشان
 از منند و من از ایشانم پس بگردان صلوات و آمرزش و رحمت و بخشایش خود را
 بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخت از مومنان نیز طلب
 فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث
 وارد شده که حضرت رسالت فرمود که لا تصلوا علی صلوة التبراقا لولا صلوة الله
قال یقولون اللهم صل علی محمد و سکون علی محمد و آل محمد یعنی صلوات بر محمد
 بر من صلوات تبر او چون رسیدند که صلوة تبر کدام است فرمود که بگوئید اللهم صل علی
 و پس کنید بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد چه تبر یعنی برابر است یعنی آن قسم صلوة
 فرستادن موجب بزرگی و ناخشنودی آنحضرتست بغیر با صلوات و همچنین ذکر علی علیه
 نام حضرت رسالت و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی طریق که بگوید صلی الله علیه
 بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد چه مشهور است که من متصل می بینم و بین الی بعلی لم یصل علی
 یعنی هر که فاصله کند میان من و اهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در صلوات
 حق تعالی رحمت و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد
 اینست که ما را خدا یا تعظیم کن محمد و آل او را در دنیا با علای دین و اهلبار و رحمت و

مهریت و در آخرت قبول شفاعت و زیارتی تو اب و اهلها فضل ایشان برادرین
 گفته اند که این شریف ابلغ است از شریف آدم سجود ملائکه چه در هر تشنه و اجابت
 طوبی حق است از ارکان نماز شمرده اند و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که هر که نماز کند
 صلوات نفرستد بعد از ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلایق است بعضی گفته اند
 در هر مجلس یکبار واجب است و بعضی بر آنند که در هر یکبار واجب است و اصح آنست که در هر
 این باب نیز آنکه هرگاه نام آنحضرت در کوفه شود صلوات بر او واجبست چنانکه دلالت بر
 شان آنحضرت و شکر احسان او میکند و ما آن ماموریم و اگر چنین باشد شل ذکر بعضی از آنها
 خواهد بود و این منتهی است حق تعالی فرموده و لا تجعلوا دعا الرسول ^{صلی الله علیه و آله} که ما بعضی بعضا
 یعنی مکرر خواندن رسول یا چون خواندن بعضی از شما بعضی را و مرویست که بر سید
 یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یعنی بر این است
 که حق تعالی گفته بدستی که خدا تعالی و ملائکه او صلوات بر پیغمبری فرستند آنحضرت
 در جواب فرمود که این از علم مکنو نیست یعنی بوحیده از ملائک و اگر سوال میکردید از آن
 خبر نمیداد حق تعالی و فرشته را بر من موعول گردانیده است نام برده نمیشود من
 نزولنده مومن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن فرشته میگویند حق تعالی ترا یا رسول الله
 پس حق تعالی و ملائکه در جواب آن دو ملک میگویند آمین و ذکر کرده نمیشود نزولنده مسلم
 که صلوات بر من فرستد الا که دو ملک گویند یا مرز و خدا تعالی ترا و گویند خدا و ملائکه
 در جواب ایشان آمین و نزول اما میرا نیست که تنها می بر هر یک از امیه علیه السلام
 صلوات می خواند فرستاد و صاحب کتابت و شایع بخاری گفته اند قیاس منتهی است
 که صلوات بر هر یک از اجداد مسلمین خواند فرستاد و لیکن چون در انصیان در آمد خود
 این را شایع میدهند ما منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه بر نفس شتم نموده و نموده
 سیداریم چنانچه مصنف هدایه یعنی گفته که اکثری در دست راست کردن سنت است

و غیر

و چون شعار رخص است ما دوست چپ میکنیم و بعضی گفته اند ما تجزیه فاسد میان نبی ال
 رعنا للشیع کرده ایم و بعضی از علمای شافعی گفته اند قطع قبول سنت است لیکن چون شایع
 شده است ما شتم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند و صنوسا حقین از حوسا افضل است
 از صنوسا حقین از اب جاری رعنا هم خوش طبعی گفته هرگاه را انصیان زنده اند شایع
 رعنا هم چراغ و در اختیار میکنند و درین مراجعت و همچنین آید و الدین بود و درین
 و المونسات بعیرا که گفتند ما زل شده است در شان امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
 ایضا آنحضرت میگویند و نگذیب آدمی نمودند و این آیه سابق مربوط است و هرگاه
 حق تعالی صلوات بر رسول فرستد پس ایضا حق تعالی هم ایضا آنحضرت خواهد بود و ایضا
 خدا از ایضا در صلوات جدا نیست پس ایضا در سبیل هم ایضا خداست و ایضا علی علیه السلام
 ایضا در صلوات پس ایضا او هم ایضا خدا باشد و این معنی دیگر ریاضت پس ایضا
 افضل باشد و از مقابل منقول است که آیه سابق نیز الدین بود و ان الله و رسول الله
 فی الدنیا و الاخره است چنانکه در شان امیر المؤمنین ما زل شده و مرویست که بعد از نزول
 این آیه حضرت رسالت پناه به کتار موسی خود را گرفته فرمود که یا علی من اذی پیغمبر منک
 فقد اذی من اذی الله و من اذی الله و من اذی الله علیه و آله یعنی ای علی هر که بر شما
 یکموی از ترا تحقیق که مرا بجا نیند و هر که مرا بجا نیند خدا مرا بجا نیند و هر که خدا را بجا نیند
 لعنت الاهی بریزان گرد و او را از رحمت خود دور گردانند و لعنتی شل این حدیث در شان
 فاطمه و اقی شده و این هر دو آیه نیز رخص است و افضلیت شل آیه سابق آیه دیگر قول
 حق تعالی است لست بائی الله تقوم بهم و مجبونه که تعلیمی در تفسیر خود ذکر کرده که این
 آیه ما زل شده در شان علی ابن ابی طالب و اول آیه نیست که یا ایها الذین آمنوا
 یزید شاکم عن وینه و لست آحق سبحانه خرسید به که هر که از شما از دین بگریزد و فرزند شود
 پس ندو باشد که بیاورد حق تعالی قومی که دوست دارد ایشان را ایشان دوست دارند

فرمان باشند بر مومنان و سخت دل باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا تعالی و از ملامت
 کس نترسند و از مایهین همایین امام محمد باقر و امام جعفر صادق و مروت که فرمودند
 که این آیه شان امیر المومنین هم در اصحاب او که متاع کفر و دنیا کشین و فاسطین و مارین
 که جنگ حمل و سزوان و مضین است و آنها خوارج و فواصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر
 کسی که شصت باین پنج صفت مذکور باشد نبود الا امیر المومنین علی و مومنان این است
 قول رسول که فرمود و فرمود خیر که فرود آید را کسی و بهم که فرود آید را کسی و بهم
 که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کفر را غیر فرار باشد
 و باقی صفات در چون روز روشن است و فخر الدین از می نیز گفته که بدو دلیل باشد که
 این آیه در شان علی م نازل شده باشد یکی آنکه روز خیر رسول خدا فرمود لا عظمی الا
لعلی صفاتی که در این آیه مذکور است همان صفات است بعینها و در حد و هم آنکه بعد از این
 آیه مبارک اما و لیکن الله و رسول الله واقع شده بی فاصله این آیه در شان علی است پس
 اولی آنست که آیه بی فاصله سابق بر او باشد هم و در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن
 تشکیکات و ایهی که در او اگر چه بموجب آن مثل که مرکز مایه ترش است که آب نباشد
 جواب همه حاضر است اما بجهت خوف طلال از در از نفسی مرکب نقل آیه نباشد آیه دیگر
 قول حق تعالی است در سوره الحاقه و تعینها اذن و اعیه یعنی که خدا را این بند را گوش
 که در اندوه که نفع گیر و از آنچه ترش شود و در حدیث وارد است که حضرت رسول ام حداد
 نزل آیه فرمود که من از خدا تعالی و در خواستم که بگوید اذن و اعیه گوش ترا می
 چه گوش نفع گیر آنحضرت را بود که مرکز زبان بر روی نمیشد و در کشف الغطاء بریده
 در مناقب خواند می از ابی احمد ماصمی نقل کرده که رسول ام گفت حق تعالی امر کرد مرا که
 بنزد یک چشمم و از تو و در بشانم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و باوی گیری و این آیه
 نازل شد و در تفسیر تعلیمی مقرر است که رسول خدا ام گفت از حق تعالی در خواستم که بگوید

گویند

گوش بنده نگاه دارند گوش ترا و مرا تعلیم کنند و مرا و درست حق تعالی را که ترا بشنوند و ترا
 لازم است که بند گیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در حدیث از امیر المومنین هم
 نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و نیز از علی که آنحضرت فرمود رسول الله ص
 بی گینه خود چسباند و گفت پروردگار من مرا امر کرده که نزد یک سازم بخود ترا و دور
 بگردانم خود ترا و اینست و فرمود که ای کبری و تعینها اذن و اعیه و درین معنی نازل گشته و در
 از این عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت بنیاد فرمود که از حق تعالی
 در خواستم که بگوید اند این گوش را گوش علی و علی گفت بعد از آن هیچ چیز نشنیدم از رسول خدا
 مگر آنکه آنرا حفظ کردم و در گوش نگاه داشتیم و فراموش نشد صاحب کشف و فخر الدین
 از می هر یک بعد از ذکر روایت و نزل آیت در شان امیر المومنین هم گفته ذکر کرده اند
 در بیان اینکه چرا اذن و اعیه واقع شد بصیغه واحد مگر گفته اند که ناچار باشد بلکه
 گوش پذیر و میان خلق هم است و سرزنش کند و ما را با اینکه گوش نمیکند و فراموش
 و مولوی در وصف مال این طایفه گفته که چه نامح را بود صید و اعیه بند را اذن و اعیه
 پس وصیت کرد و تخم و غط کاشت چون زمین شان شوره به سود می داشت بر آنکه
 بداند که آن یک گوش که بنده را گیر و فرمان بر داری حق کند و نزد حق تعالی بعالی بر آید
 و آن یک سواد اعظم است و غیر از او اگر چه بعالی بر باشد اتفاقا از جانب حق تعالی نقل
 آنها نیست و وجود شان با عدم یک است و همه طفیلی وجود آن یک کس اند چنانچه
 مولوی رومی گفته است قطب شیر و صید کردن کار و باقیان خلق باقی خوار او
 پس بگوید این در محصل که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المومنین هم مخصوص است
 با اینکه دعا و پیغمبر هم در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و بدت تیرا نشسته
 و اتفاقا بیسوی ایشان نیست و او منظر نظر الهی است پس او حق داولی با مات
 و خلافت رسول می باشد و هر ماعتل که نامل در کتاب خدا حدیث مصطفی که میده آ

که دنیا و فی نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرمود و انما یجتنبی احد من عباده العلماء یعنی خوف
و خشیت مخصوصست در علماء و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضل علی او تا که بیتی
مناصب علم بر عبادت کننده فی دانش چیزی با و فی من است بر یکی از شما که از چند فروخته
تر باشد و درین نیز کسی اشک مشید نیست که امیر المؤمنین علیه السلام در افتد از باقی صحابه بود
و استغنا را در از همه در همه باب خصوصاً در علم شده است و اقرار دیگران بنا و افی
خود و احتیاج در همه چیز تخصیص و عزل مشکلات در همه جا و نزدیکی که در حق آنکه بگذشت
در هفتاد و مقام با عارف همه که لا اله الا الله گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر میرفت
سیکنت اتیندی بر برین قیاس حال دیگران پس آنحضرت عالم باشد و هر که علم است انزل
و بعد از نبوت این در مقدمه تقیید بهیست و انکارش سکا بره و عباد و اسلام علی من
اتبع الهدی آید و دیگران الذین امنوا و عملوا الصالحات اولیک هم خیر البریه است
که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر و صدایق از ابن عباس نقل کرده اند صلی الله علیه و آله
نیز از حافظ ابن مردودیه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت نبیا فرمود و یا علی هم
و شیتک یا قیامت و شیتک موم القدره را شنید و یا قیامت اعدا که غضبنا تمهین یعنی
یا علی اهل این آیه توئی و شیعیان تو خوشوقت در اخی خوارند آمد روز قیامت تو و شیعیان
و اگر در غضبنا که خواهند آمد در امر و زویشان ترحیم یعنی آیه آنست که آنرا که گردیدند
و کرده اند عملهای پاک و ستوده و ایشانند بهترین همه از عیدگان و بهترین با ایمان درست
و عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین و ائمه و معصومین و تابعان و دوستان
صفت کمال دارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند فرق است
ناله که زبان خیزد و با آنکه بر لبانش بر خیزد ی آیت دیگر قول حق تعالی است و العصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات اول مراد از الالین
که هر یک بر خود دلیل مبدائی است بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الالین

استد امیر المؤمنین است هم و سلمان رضوانه الله تعالی که در ز با کما ریت ابو جبر است
بنابر تفسیرش مورد و نیشا پوری در تفسیر خود گفته که از متاع منقولست که مراد از ان
ابو لب است که ابو جبر با او لب میگفته اند که محمد ز با کما ریت پس قسم یاد کرده
حق تعالی بعد که مراد از عاصیست یا عاصی یعنی یا زنا را آن معصرا با بر و زکار چنانست
بر عجایب و عذایب بسیار که اندام برضد آن چیز است که گلی از آن دو تو هم کرده اند
و الف لام در الانسان الف لام الانسان الف لام جتنس است و تنکیر خیار جنبه
تعلیم یعنی بدستی که همه آدمیان در ز با کما ریت اند که عمر را در مطلب نابا یاد و بنا رفت
می نمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و با چشم بهم روزه اند سر مایه از دست
و کسب طاعتی کرده پس همه عمر در نقصان و زیان اند که آنرا که ایمان آورده اند و
کرده اند کردارهای کروا علی بنسیده و آخرت را بدینا خریده اند و دستکار بافته
و فاضل نیشا پوری در تفسیرش گفته و اگر چه بنده مناجات و تحصیل عبادات مشغول
باشد که هنوز در ز با کما ریت چنانچه طاعتی و عبادتی نیست که به از آن توان بیاورد
و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی کند که اثر آن باقی ماند و لذت آن دایمی باشد
چون عبادی آنکه عمر را در غفلت بسر برده و وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی
نداشته باشد چنانچه حکیم سنائی گفته منکنت هست در سرای خور و همچون
بج فروش نیشا پور در تمویز آن یک کاف نهاد و پیش یک خرد ارانی را و در روشن
بج که از آن شده نگر می و مرد و با دل در و ناک و با دم سر و این همی گفت و اشک می بارید
که بچ ما نماند و کس نخرید و تو اصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مراد است
که گفت بود علی و ضمیر راجع است به لول منیر جمع بجهت تعلیم یعنی آنکه وصیت کرده
یکدیگر را بعل درست و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق حق مستقیم
و دوری از مشایخی و نافرمانی پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر

بعلی مخصص می باشد ادالی باشد بجا نشینی میفری که حق تعالی او را بجهنم کائنات فرستاده است
 آیت دیگر ایها الذین امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین است که حق تعالی در این
 ساخته است بر ما بندگان بودن با صادقان و آنجا که معلوم است از ایشان راستی
 در است کرداری و راست گفتمانی را آتش نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه بجز بزرگوار
 و دروغ و غیر معصوم میروند و آن معصوم امیر المؤمنین است هم که با اقرار و درست
 و دشمن معصومی غیر از او نبود پس او امام باشد و حافظ امر و غیر از اهل سنت از این
 و چون در کتب اربعه نقل کرده که ای در شان حضرت نازل شده است و در شان حضرت رسالت نبیاه
 و مرتضی هم در نه گزاه مرشد بر کرم یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب بارگهان و از این
 مرد است که گفت مراد از او که معراج را که معراج رسول الله و مرتضی علیهم السلام هر دو اول
 انگبانه که سجد و رکوع نموده اند پیش از هر کس آیت دیگر قول حق تعالی ایها الرسول
 بلغ ما انزل الیک من ربک ان لم یفعل فاعلمت رسالت خلاصه کلام درین مقام است
 که چون رسول از وظایف خود ابرار شده و عازم به نبی گشت جبرئیل می نازل نموده
 مقام الهی رسانید که علی ابن ابی طالب امام کل نام نموده و عهد و پیمان او را به جمیع
 لازم کردن و مقام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی منی و جلیف و است
 وظافت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و سکر این امر را جمله
 گذارست و حضرت خاتم الانبیا و از روز خلوق ساخته خزان این امر را در بجهت را با جفا
 ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر خلوت بی برده و در تحقیق آن از حضرت
 سبأ نموده حضرت رسالت مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر خلوت بی برده
 و تحقیق آن از حضرت رسالت مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر خلوت بی برده
 نموده تا بحدی که فرموده اگر افشای این را از من می نمودم در در مرده و کفره
 داخل گردی و چون جبرئیل از نزول خبر می داد امر الهی ازین باب واقف شده بود

سابقه رسول خدا را اعتبار می کرده و بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر داد که او این
 در شکل شرعاً در لایقین شاع بظهور آمده حفصه پدر را آگاه ساخت و از باب بیکر سب
 و از بابی عیب و عراج و عبد الرحمن عوف رسیده از ایشان بباقی منافقین سرایت
 ناکه جمیع کشته در ملک بنی نصره انداخته نمود و در ای سبب تعلیم بلیس یعنی
 عقیده قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت
 جام جهان غای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخت که
 سر می دانه بجز یک بجایک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی عمل تو بر سر نهاد و بعد از
 در طی مسافت مدینه بحد شده منزل بمنزل می آمد تا بوضع که از او اعظم نام است
 رسیده جبرئیل می نازل شده این آیه مشتعل بر نهایت اتهام آورد که لعنک بعضی ما بر حق
 و تبارک و تعالی که از رسول خود و تا خبری که تا غایت واقع شده بود یعنی
 آنکه باره از دمی که تومی نوشته ترک می نمایی و غیر سانی و سینه ترا محل این نموده که این هم
 امور در دجا گیر و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از این عتی موضع شهور یعنی
 خم رسیده جبرئیل امین و کرباره بجهت تاکید نزول نموده ایها الرسول بلغ ما
 یعنی ای رسول من برسان به بندگان یعنی آنچه از خدا می تو بتو رسیده و اگر نیست
 تبلیغ رسالت کرده باشی و اگر درین امر سالبه نمانی چون رسانیدن بعض حکم
 رسانیدن همه دارد و همانا که هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده و جوابی بوده اگر از این
 و منافقان همراه و خدا باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان انداخته
 بنابرین و همانجا در معین که ما با آنکه محل نزول تا غلبه شود فرود آمده هر که پیش نشود
 امر شده که برگرد و هر که در عقب مانده بود نذر کرده اند که زود تر برس و منبری از ایشان
 راست کرده بران بر آمده خطبه بلیغی مشتعل بر فواید تمام و بلاغت کلام در حد
 و تنای الهی و بوعظ و نصیحت و بیان خلافت امیر المؤمنین از جانب رب العالمین

او فرموده گفت کوشش کنید ای حاضران و مطیع فرمان بردار باشید ای سواران این
 آخرین خصایت مرا بشما ای کرده اومیان حق تعالی نصب کرد و در میان شما سائستگار
 در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر شما هر دو انصار و حاضر و غایب و عجم
 و کویک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بود حدایت الهی اقرار دارد و مگر چه
 عایدست و طاعت او واجب و مخالفت او ملعون و بعد ازین امامت از ذریت منست
 و از اولاد عقی و از قیامت و کسی غیر علی بن ابی طالب نیست و طلال نیست امیر بروی کما
 بر موشان غیر از علی ابن ابی طالب و این معنی خطبه بعضی از آن حضرت و آن خطبه است
 طولانی که ترجمه آن در و در ورق تمام نیست و بعد از خطبه دست امیر المومنین را گرفت
 او را نیز بالای منبر جاده نبوی که همه صفهای مردم مشایخه نمودند و گفت ای مسلمانان
الست اولی کبیر من انفسکم یعنی ای ایستم من اولی موشان از نفسهای ایشان سرگشته
 بی یار رسول الله چنین است و تو اولی سائستگار گفت من گفتم مولا علی مولا
 بر کرام من مولا و بر شما و اولی تبصره بوده ام درین و بنای بعد از من علی مولا و اولی
 تبصره است در امور او و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات و اقرار دست به جا برداشته
 گفت اللهم مال من و الله و ما من عدا و معنی الهی دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند
 و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند و انصر من نصره و اخذل من خذله و یارب یاری
 کن هر که یاری کند با علی و خوار و زبون دار کسی را که خوار و زبون دارد علی را و اگر کسی
 یعنی حق و صدق را بگردان با علی هر طریق که بگرد و و جبر را که بگرد و و بعد از
 فراغ جمیع مردمان که بعضی هند و بخت هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت
 سلام کرده اند با بارت باین طریق که السلام علیک یا امیر المومنین و عمره انهم
 افزود و گفت بخیر اصبحتم مولای و مولی کل مومن و منته این کلمه را عروث و حال
 رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای چه در زبان عجم یعنی چه پادشاه و سرور



برین و بسیار موشان و شعرا و عرب در آن روز قصد با و توحیت این امر گشت و حسان بن
 ثابت از حضرت رسول مهر رخصت قصیده گفتن و خواندن طلبیده و قصیده خوانست
 و حضرت در آن تحسین نمود و عمر و عاصم هم در آن روز قصیده گفته شاعران و مینهای میند
 قصیده کرده از آنجمله گفته مال محمد عرف الصواب و فی ایضا هم نزل الکتاب و چون نام
 حضرت رسید و گفته قصیده کسبیده نوم هم معا تدبیر القوم الرقا یعنی مایهی مصلحتی مصلحتی
 تشبیه است کرد و نهایت مردم است و مصلحت روز غدیر هم بهمانست یعنی باین و عاصم
 برگردن مردم لازم است و شاید این قصیده هم کرده باشد که جنبه تخریب او برگردن کفار موجب
 اندکی و لشکر ایشان بود و بخت او نیز چون برگردن مردم لازم شد و لشکر و لشکر و لشکر
 و اگر چه موجب چنین بودی بعد از آنکه روزی انجمنه تاکیدات الهی و آمدند جبرئیل و دست
 نبوی را نشیند و نمی آگاش شد و نایده می چیداشت و ذکرش اینکه اذما موت متواری
 عیسایا سوسی عجماب یعنی وقتی که تشبیه او نفسهای مردم طلبید بغیر از لیکت بی جواب
 و از این عباس و ابوذر و عذیر و روست که هنوز اهل بیت متفرق شده بود و از آنکه حضرت علی علیه السلام
 تدرج نمود و رسول خدا آنحضرت را ساخته باید مبارک الیوم اکملت لکم دینکم و تممت بکم
 نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و ابد و اوه حاضران روز غدیر را با آنکه اسلام در آن
 روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان
 در آن روز بمحصل پیوسته از بنیاس معلوم میشود و که واجبات دیگر خواه از اصول خواه از فروع
 نزد الله تعالی محو امامت و ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را با میری و سرور و اری
 و صاحب اختیار می آید مرکز و ابرو امامت و سر کرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخته
 و چون این خبر با طراف و جوانب منتظران بنامان که از قبله معتبری بود و سرور و ابرو و اری
 آتش خفاق از سینه بر میگذاشتند و شعله کشیده مجلس حضرت در آمد و گفت ما را از خدا نیست
 و شوق خود و غنا و درنده و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم باینها را رضی شد و خلافت را به عجم

حواله نمودی این از فرموده است یا از جانب خدا حضرت رسالت نبایم قسم باین نمود که این خبر در
 آنکی واقع شده و پس از مجلس روگردان شده گفت آئی اگر اینچه محمد میگوید حق است بفرمای که
 از آسمان سبک بر سر من فرود آید که در آید شیندن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود
 که سبک از آسمان بر سر او آمد و از آن نظرش بیرون رفته بچشم بپوست و مقدار آن سوره سال سال
 بعذاب واقع نازل شده یعنی سوال کرد ساعی غذا ای را که هیچ چیز واقع آن نکرده و آن واقع شده که هر
 صفتی که از صفت مرد و و ظهور آید از برای مولی ساختن و او را شریف و استن حضرت ابرو
 نه یعنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بر آن عمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول نبی
 در آن زمان که مردم از قاریت گرمی رو پای خود را در زیر پای با می نهادند و در آن مکانی که نزول
 در آن متعارف نبود و در زیر درخت فیلیان در آن بالان شتران نیز ساختن و مرد و ما را بر گرد
 و غلطه بآن طوطی خواندن البته خواهد بود و البته امری عظیمه از برای مجرب اظهار محبت و نصرت
 و نظایر آن چنانچه بعضی از روی حسا گفته اند محض صفا که است اولی بگویم این فکرم مرجع است
 در ریاست دین و دنیا و اول آنفس مردم از مردم غیر است با نام بعد از آن نزول آیه القوم
 اکملت لکم دینکم و نیکم تا جابر است که مراد از مولی تصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب
 غیر آن و از معانی که در لغت مقرر شده و جمیع موشان در آن شریک اند و معنی این میشود
 که علی مولی تصرف است در حقوق مردم و تعبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من اهل الی
 تصرف و معنی امامت همین است و چگونه قدسی در آن قرآن نموده حال آنکه نزد جمهور این حدیث
 بر نبی و از رسیده چنانچه شیخ مفید حدیث عمار و الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در حدیث
 محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کاتبیت مشتمل بر دو جمله که اول حدیث خدیجه و در آن حدیث
 و نقل نموده که ابو العلاء جزیری شافعی که مشهور است با نام محمد بن قیس میگوید و میگوید که حدیث
 محمدی در دست صحابی دیم در پشت آن نوشته بود که جلد جبت و ششم از طوطی من گفته اند علی
 و از این علی عطا حق بعد از آنی شوال است که میگوید من این حدیث را از دو دست و بنجاه طریق

روایت دارم و شیخ محمد جزیری شافعی که از انکار بر این حدیث اهل سنت است رساله دشواری
 در قرآن حدیث قدیر دارد و تو این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و
 این خبر و شیخ و ظهور در مرتبه است که کسی منکر آن تواند بود و در جمله حکایات شیندن
 آنکی از معانی در رساله بر حدیث خدیجه اعتراض کرده که هر که حضرت رسالت بر خلالت
 علی ایض میگوید و این طریق دیگر احکام و زیان مردمان در غیر منکر و یا بر شیده نهاند کسی انکار
 چرا و سفر با یستی کرد و بر بالان شتر چنانکه کسی ندیده و کاری کند و منکر بود و مسجد و منبر
 چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابریست نه با ان و نه با او که او نبی است که زمانیکه گوید
 نشینم و یکی که میفرمایند یکی که بید حاضر نموده و با یستی نصیر نموده و توضیح فرمودن تا بر کسی
 مخفی نماند چنانچه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا و او انا جبرئیل علیه
 و بارون اختلفی فی حرمی و چون واقع و خبر که در شان علی روایت میکنند برین وجه نیست
 ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناخوشی
 اول این اعتراض بر خدا کند و گوید و شب تاریک با و باران موسای غریب و در باب
 از نوشته او که انا محمد که کسی چنانکه کسی ندیده و کاری کند و منی داشت و اگر تقریر رسالت
 موسی در بابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی و در عارض نقصان نبوت نباشد
 و تقریر امامت علی و هم در بابان و بر منبر بالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته اند
 تغییر از بعضی در قرآن ظاهر کرده با یستی که نام علی هم تصریح کرده و تا شبهه نماند آنی صبی
 از مذہب خود برگشته و مالک الملک را معزول کرده و فعل با یستی در افراموش کرده و نهاده
 که حضرت بنی سعمی است و معرفت امام علی و موجب است که تا خدا تعالی منازعت نمیکند
 که تو میگوئی ایمو الصلوٰه و صبح نیکوئی فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند و غیر
 و امس محمد را سرگردان میداری و میگوئی اقر الکره و میگوئی از عیبت و بنا بر این بنا
 و از و من یک من با فقها را خلاف نباشد شریعت می فرمائی و امتیاز ما را حرام می

باید خبر شریف را در علم
 معنی شریف و کلامی
 در شریف و کلامی
 عاری و بار از کلام
 کلامی و کلامی

تقدیر آثار از موانع و مخالفات متفق الحدیث را که چون سوره برات نازل شد حضرت رسالت
سبی یا جیل ایاز او ایل سوره برات بالی بگرداده فرستاد که بگردود در سوره ایل
خواند و چون او باره از راه قطع نمود جبریل عز و جل موده گفت بدرستی که حق تعالی ترا
سلام می رساند و میگردید ایادی و می جنگ الا او بر بل ملک یعنی باید که تو خود تصدیق
این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صد امیر المومنین علی را فرمود که بر تاتمه قضای
سوار شده خود را با او رسانده سوره از او گرفته خود را طریق رسالت بجای آورد و حضرت
موجب فرمان روان شد و سوره را از او گرفته بایل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته از
سبب بر پسید فرمود که امر آتی شد که من خود را نیز رسانم یا کسی که از من باشد چون علی از این بود
او را فرستاد و این ولایت مصر که دارد بانکه امیر المومنین م از حضرت است و بنزد آنحضرت
در تبلیغ احکام آتی بود و دیگر را فرستاد و خدا این حدیث را نیز و سبلی جدا گانه شمرده اند درین
و این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آتی چندتا کتاب خود میفرستد از مردم
او را امین نداند چگونه صلوات آن دار که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و اما
جمیع امت رسول عظیم و را امین دانسته امام خوانده و چگونه امین باشد و در رسانیدن
جمیع دین آتی و حال آنکه خدا بی تعالی از انبای جفت آسمان او را عزال نمود و فرقی است
میان عزال نمودن و ولی ساختن فرقی که بر عقل مخفی نیست و در شل است که عزال طلاق است
و از فرمان آتی معلوم شد که او بنزد آنحضرت در تبلیغ احکام چه در اینست نزد
هیچ عاملی تقدیم مفصل برناضل و این باب و نه رحمة الله و درین مقام افاده نموده
که هرگاه بواجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر ص باشد هر آینه تابع او نخواهد بود
بدلیل قول حق تعالی من یبعثنی فانه منی و من کافه تابع حضرت پیغمبر ص باشد و دوستدار
او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی فل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یکیم الله و پیغمبر
و تو یکم و هرگاه محب جدا نباشد پیغمبر او خواهد بود و حبیبی ایمان و بعضی او کفر

三

و چنانچه باین خبر درست شد که علی مراد حضرت و دیگر روایت نیز بر این ولایت و ایدواران بخدا
و تفسیر قول من تعالی انهن کان علی بنیه و یوینو غنا چندی روایت کرده اند که مراد حضرت
بنی حضرت عقیست و مراد بنی همدی که ناز او باشد امر الیه بنیست و این روایت
از حضرت رسالت مکرر مرمود علی کطاعتی و معصیت کفایتی و روایت کرده اند که حضرت
میرعلی در غزای اندک نظر حضرت امیر علیه اسلام انداخت و دید که آن سپهسالار معرکه
لافتی و بسیار رسیدن علی اقی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این
یاری و جان سپاریست که علی در پشت بجای آورد حضرت رسالت مفرمود که یا میرعلی از تو
و انانده و جبریل مفرمود و انانکه ما اینجا سخن این باب نیست و آید و م از ابتدای این سوره
که این من اند یوم الحج الاکبر است و در سند احمد بن حنبل سطور است که هر علی بن ابی طالب
من سوره برات عین الله بالنی علی علیه و آله مع الیه و ان بعد علی مفرود و معنی بسیار
قال الله علیه و آله و سلم قد امرت ان لا یبلغنا الا انما و الله منی یعنی آن مومن علی
که آن احکام را باینکه رسانیده در وقتی که اکاه صفت بآن آیات که از سوره برات و اهل مکه را
نکاحی که فرستاد آن آیات را با و بگوید علی را از بی او فرستاد و او را برگردانید و خود آیات را
بر و دعوت داشت با آنکه چندین کس از اکابر و ابایی که در آن وقت بود و موسی هم با آنکه گشت
گشته بود چون مامور شد که بعد از آن مفرعون رود گفت فرمودم که از ایشان مردی را تمام
رجوع او بگوید گشت و از و بگوید که این پسر رسول گفت از باب خدا مامور شدم که نیاید که
آن آیات را بر سر اند کمر من یا منقطع که از من باشد و بجای من نباشد و مراد است که امیرالمومنین
صد گفت که من خطیب بنیستم و خورسالم در رسول الله فرمود که ما بر الهی بناچار است که باین
بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم رسول الله گفت هر که حق تعالی زبان و دل
کویا ثابت تو را زانی میدارد و یکی از معاندین گفت که فرستادن علی مرا بعد از انی بگوید
این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و جانی در میان آید بغیر از قول آن عهد

با یکی از ایشان از اهل بیت علیهم السلام چون رسول خدا ص در مکه با قبایل عرب عهد کرد و در سه قسبه
 نقض عهد کرده بودند بجهت تنبیه ایشان باید که خود برود یا خویشی از او علی را فرستاده آنکه
 آنجا بکمر آفاق ملت این کار رود و جوابش آنکه خدا و رسول خدا منزله و برادران این که فعل عیث کنند
 پس فرستاد کسی را اول بار و باز او را برگردانید و باید که بتایر عرضی معتمد باشد **مستند**
 بر فضیلت و عزت کی آن شخص بایستد شدن نام او داده او را با آنکه مردمان بدانند که از دیگران
 این کار نمی آید یا این امر از آن مرد و شخصی نمی شود و اگر درین مقام اول بار سوره را با امیرالمومنین
 داده و بفرستاد شاید مردمان را بآنها گمان آن می شد که درین خبر از آن حضرت کسی بوده که سلاحت
 این کار داشته است و آنکه گفته که در میان عرب ستر بود اگر این قاعده مقدر می بود **رسول الله**
 می دانست و بر شخصی نمی بود و اینکه از آنجا که عرب خبردار شده باشند معنی ندارد و پس شخص
 شد که سر آن نیست که ابی بکر و اعدای او با ملت این کار نداشته و هر که کسی از این خبری
 عاجز باشد یقین امر امام را قایل نخواهد بود **هر که در علم خود نبیند عارف کرده کار**
آید و بگوید منوره و درست حق تعالی فرموده و اعدای نور السموات و الارض مثل کرده لشکره فیما
مصباح المصباح فی زیجیه الزجایه که آنها گویند و در یقین قدس شجره مبارکه زیتونه لا
 شرقیه ولا غربیه تا آخر آیه اهل سنت از حسن بصری که رئیس معتزله و اعظم صاحبان
 سیده اند نقل کرده اند که گفت مرا از مشکوه فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین
 و زیجیه که گویا ستاره و درختنده است فاطمه است و در میان زمان دنیا و شجره مبارک
 ابراهیم هم نه شرقیت و نه غربیت یعنی نه یهودی و نه نصرانی بجا و زیجیه یعنی عیث است از دیگران
 رسیده و در علی نور امام بهار از امامیست که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق جفا
 داده نماید بسبب آن هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق شوند و سر کار حق تعالی در میان
 و جنین این مثل نه ده باشد و این مرتبه قرار داده بطریق اولی حضرت امیرالمومنین را که محل و
 باین محل شجره را و اخرا خواهد بود پس از باقی است یقین اقدم و افضل و اتم باشد و معنی آنست که

حق تعالی او را ستاوند و زینهاست و یکی از نامهای حق سبحان تعالی درست و نور کیفیت است
 که با صوره اولی او را در یاد و بواسطه او جز با را درک نماید چون کیفیت که نایض کرد و ششانیتر
 اعظم بر خیزها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحان و در این باشد و چون خود را باین نام خوانده
 پس معنی آنست که اعدای خود را یعنی خداوند نور با این معنی نور است یعنی نور دهنده
 و روشنی کننده است آنها بجا که مقررین و زمینها با انبیا و مرسلین را روشنی بخش و
 با نور معرفت با آنکه چون نور سبب او را که خبر است و حق تعالی بیان کننده است هر چه
 نیک کاران بجا را آید و راه نمایند پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی
 حق است که همه موجودات بدو ظاهرند و او از همه مخفی و مشکوه انویه است آینهی که در
 وسط تبدیل باشد و مصباح فطیه آن انبیا و در قند ملی از آنکه گفته که گویا ستاره است و خشنه
 دارد و حق بسیار رفیع که آن زیتونه از درخت مبارک که در طرف شرق است و نه در طرف غرب
 بلکه محل رویدن او ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس از دوختهای این جهان
 که شرقی با غربی این توان گفت نزدیک است که روغن آن درخت روشنی و پدیدش خود و اگر چه
 آتش بی نرسیده باشد یعنی بشماره درختنده است که بی آتش روشنی و پدید روشنی افزوده
 یعنی صفای زیت با نور چراغ یا ریشه و لطایف زجایه بر آن افزوده بر آن راه دنیا یعنی حق تعالی
 بنور معرفت خود هر که را میخواهد و ششانه نیز خدا تعالی برای مردم باز و دروید باشد و او بجهت
 و امام است و گفته اند مرا نورانیانست تشبیه کرده سینه موسی که در دل او را دیده
 تبدیل زجایه در مشکوه و ایمان را چراغ افزوده و تبدیل و تبدیل را بگویند و درختنده و کلمه
 اتملاص را شجره مبارک که فیض کلیدی آنکه بر زبان مومن گذرد و عالم منور کند و چون
 جاری شود و تصدیق دل بآن بارگشت و در علی نور بطور آمده با آنکه نور معرفت
 الهی در دنیا چه دل عارف و مشکوه سینه او را افزوده از برکت زیت نفیس شجره و چه
 مبارک محمدی مگر نه شرقیت و نه غربیت بلکه کلیت و از آنکه عارف آن اسرار را

از مجموع

بسنده و نه بعد از وقت با من بآن حضرت رسید که در آن روز آن در زمان صلوات الامر
 بعمل خواهد آمد و آنکه محل کرده اند اختلاف ما در میان بعضی این آیه غلط کرده اند بعد از آنکه خدا
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اختیار می نماید و بگوید و انزل الله فی بنو یوسف
 نفس صریح شلا انا جعلناک خلیفه فی الارض باشد با جمیع و بیست حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه
 مراد نبی عظیم که در عهد نبی اول من النبای العظیم واقع است علی است آنکه عمر و عاص و ران
 گفته و النبای العظیم فلک فوج و باب الله و انقطع الخطاب و دلیل و کبریا که حافظ ابو نعیم از سدی
 نقل کرده و او از علقه که در روز حربه مضیض مروی از آنکه شام بعد از یک صلح و سخن جمعی کرده و
 میخواند با و ازین که عمر بنی النبی العظیم من اراده کرده که در برابر او و در برابر او
 که حضرت امیر چون بر اراده من مطلع شد فرمود که با علقه مکاتبت یعنی بر جای خود باش و خود
 بنفس نفیس بنشین چون با و نزد یک شد فرمود که انصرف النبای العظیم الذی هم
 مختلفون بی تو این را میخوانی آیا سیدانی و بی شناسی که نبای عظیم که اختلاف در کرده اند
 آن مروی گفت نمیدانم من حضرت فرمود که و الله ان النبای العظیم الذی فیما فی اختلاف و بعد از
 نماز عظم و در جنت بعد ما تسلیم و بعد ما یسفی بخیر هم و هم غدیر و علمتم و يوم القیم
 ما علمتم هم ملا سید و بی را سید و هم قال الی الله الا ان مضیض و او را که مالح فی الارض
 که کتب حتی متواتر او فوت مالنا و ما کم عن حربه الحروب و مذهب می نهادنم که منم آن نبای عظیم
 که در اختلاف کرده بدو ولایت من نزاع کرده و از دوستی من بر کشید بعد از آنکه قبول
 کرده بود و بدو ششمنی من چاک شد پس از آنکه ششمنی من بجات و هدایت یافته بود و در
 جوار بعد غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواستید و است آنچه کرده اید علمها
 خود خواستید یا نیت و چون سخن با شما رسید شمشیر را حرکت داده نصف بالائین آن مروی
 مقدار و که بدو را انداخته این دو یک را او فرمود و سبب نزول آیه آنست که چون حضرت
 رسالت و دعوت انکار را کرده و قرآن بر خلق خواند و روز قیامت بهم کرده و فضیلت

امیر المومنین

امیر المومنین هم سخن گفت اختلاف کردند از آن یکدیگر را می پرسیدند آیه آمد و اصل عمر بنی
 بوده است و حق را در پیروان و امام کرده و الف را بجهت کثرت استعمال انداخته اند و عمر بنی
 را جمع باهل مکه است یعنی از پیروان می پرسیدند که قرآن و معاندان و قبول نبای عظیم نبوت انکشاف
 که سبقت او پیغمبر است یا نه یا خبر نیست که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابراهیم
 گفته نقل از امامان ما من ضامن امام رضاع که نبای عظیم امیر المومنین هم که فضیلت وی در
 کتابهای سماوی مذکور بود و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کرده اند
 که امام وحی پیغمبر است یا نه و بعضی دروغ نموند بطرف افراط افتاد و جمعی بغیض و زریه
 بطرف تقریط رفتند و انوشان یکدل و یک روحه وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشته
 و مخالفان در اختلاف ما مذکور است معلوم بود باشد که آنچه در آن اختلاف میگردید
 حق است و در روز قیامت عقیده هر کس ظاهر میشود و آنچه بگوید و الله فیما بالصدق و صدق
 ابو نعیم و عقیده این معارضی از پیغمبر نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول الله
 و خصمه و اصدق امیر المومنین علی بن ابی طالب است که آمده است از جانب حق تعالی اصدق و صادق
 مخلوق و آنکه اصدق با و کرده قبل از همه کس و امام محمد از وی را درین مقام کا و تازی بخاطر
 و گفته سبقت اسلام محمد بن علی و ابی بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم است
 که تصدیق او در آن زمان باعث مزید توانی و شوکتی بنوده پس حمل این لفظ را که صدق است
 بر ابی بکر نمودن ادلی می نماید لیکن دلیل او از بابت شبهای اولیایر البطلانست چرا که در آن
 در شان ابی بکر واقع می بود و او را امتیاج بر جنت کشیدن و دلیل گفتن نبو و آنکه او از پیغمبر
 و همی کرده است باطل است زیرا که در پی نبوت و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است
 و سرگاه حق تعالی در شان یحیی و یسعی و یوسف محمد و طوفان نبوت کند چنانچه از آن
 قرآن ظاهر است و آیتها و الکرم صبی را جعلی بینا و تقبیلیم با بر هم و هرگاه طفل صاحب نبوت
 و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تر اند و و دیگر آنکه چنانچه می

نقل کرده اند که گفته که در شب اسیری حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیاء و من خطاب نمود
 که از ایشان بر من با محمد که هر چه می شناسد با من بگویند شده بود و چون سوال کردم چه گفته علی
 شما را ان لا اله الا الله علی الاقرار منیونک و لولا لایه علی بن ابی طالب **پیوسته** سوره سجده می
 بگوید ای وادون بر آنکه خدا نمی بخیر از خدا نیست و بر آنکه بر نبوت خود ولایت علی بن ابی طالب است
 و این صریح است و امامت آنحضرت هم و محتاج بیان نیست آیت دیگر و الذی ابداک بنفوسنا
 که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول الله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید
 فرشته که نا اله الا الله و صده لا شریک له محمد عبیدی و رسولی ایده علی بن ابی طالب و نیست
 قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی ابداک بنفوسنا و بالو منین یعنی حق تعالی ما را آید و قوت او
 قوتی باری که در و بالو منین یعنی علی بن ابی طالب و اینجا سخن در بعض مددکاری و در هر
 نیست که همه مومنان در آن شریکند بلکه سخن در روشن شدن اسم آنحضرت بصفت تا بعد از سوره
 اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در آنزل این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که محکم است
 بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نیست که مدعی خدا و پستی رسول
 که ملا حسن کاشی محمد الله گفته هر که مدحش خدا بدهد رسول الله که کسی بهمان شایسته
 هم رسول الله بوده و از این حدیث معلوم میرسد و بهترین نصی و خیرترین و سبلی است
 بر امامت آنحضرت هم و همچنین آیه من اتبعک من المؤمنین که صاحب کشف الغم از کتاب
 عزالدین عبید الرزاق محدث حبشلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت
 شده و بر آن رفته اند که در شان علی تا دل شده و این تفصیلیست که هیچ احدی از اصحاب را
 بغیر از امیر المؤمنین هم حاصل نشد پس او امام تمام مقام باشد و معنی آیه نیست که با محمد
 در موقع شرو و شومان من است بر خدا و تعالی و بر آنکسی که تابع شده است ترا از مومنان
 و کسی را که متابعت نمیرسد که در شان همه مومنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد
 از جمله فضایل اوست و آنرا کسی منکر نیست اما لا نسلم که نص امامت باشد چرا که

حبیب الله

اگر ادا کرد مومنین می بود بایستی چنین باشد که سبک الله و المؤمنون پس چون قید بین تنگ
 شد ولایت میکند بر او و تخصیص را با وجود ولایت بر مدعی اینکه چون حق تعالی امر کرد و گفت
 شری را از پیغمبر و در خود و آنکسی که تابع او شده و همچنین حضرت تابع بودن بی رادم در بعضی
 روایت لا اله الا الله میکند بر تفصیلیت او هم از سایر مومنان و همچنین آنکه در من عند علم الکتاب
 از طریق حافظ ابو نعیم از ابن جندب نقل شده که آنکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآنست
 آن علی بن ابی طالبست و در تفسیر تعلی نیز از عبید الله سلام منقول است که او گفت پیغمبر
 که گشت آنکسی که نزد او است علم کتاب رسول الله و جواب فرمود آنکه علی بن ابی طالب
 یعنی نیست آنکس که علی بن ابی طالب و این است بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد
 نه آنانی که مطلقا ازین علم بخبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتاب است
 علمای پیوسته اند که مسلمان شده بودند چون عبید الله بن سلام و یاران او از ان جافلی است
 سوره که است و این سلام و اصحاب او در مدینه امان آوردند و دنیا بخیر از سعید بن جبیر روایت
 و دنیا پوری نیز از تفسیرش ذکر کرده است و میرزا محمد علی و دیگر هم گفته که متبا در آن کتاب
 قرآنست و بر مطلق منصرف بغیر و کمال می شود و علی مراد از اهل کتاب پیوسته یا نصاری است
 و این کتاب آن کجا و آریان کننده و طلال و هر ام و فرض و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم از او
 بهتر باشند یا علمای پیوسته و کسانیکه اعتمادی و اعتیاری سخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر
 افسان باشد و عدوت نباشد آیت دیگر و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعهم
 و اشد هم علی انفسهم است بر یکم تا اولی **پیوسته** یا وکن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو را از
 آدم از پشت های ایشان ذریات ایشان را و ذریات آدم را چون آورد و بعضی از اصحاب
 و کوه که در آنجا از ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی کوه ساخت و گفت ایایستم
 من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار ما می و دیگر آدم که چه معلوم است که پدر همه اوست
 وجه از صلیب او بیرون آمدند گویند و اگر گفت متشاق را از ذریات آدم همچنان که در است

از یک بعثت و بعضی گفته اند در دنیا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این
 اخذ مشایق با بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود و بعد از خروج از بهشت که زیارت
 از اصحاب برآورد و بر مثال مورجهای خورد و نطق و عقل را نشان آفرید و بر بخت را در این
 عرض کرد و قبول نمودند و ارواح بشریه موجوده قبل از ادیان را چون اقرار بوجود و انواران
 ذات بود و از کسب سختی بعد از کسب بعضی این را اخذ مشایق امید و تعلق ببدن بعضی با
 مانع نگریاد و او درمی شد و بعضی را نشد و فرشتگان را از آن گواه گرفته تا در دنیا
 شکو اقرار خود نمود و عرض از کفر آنکه این شیوه و تدبیر و کتب فرمود از بعد از جانی نقل
 کرده و جمیع را از اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود که اگر سبب است که
 مردمان در چه وقت نام امیرالمومنین بر علی علیه السلام اطلاق شده و کی او را امیرالمومنین گفته اند
 هیچکس منکر فضل او نیستند نام نهاده اند او را امیرالمومنین و حال آنکه آدم هم میباید روح و
 روح یعنی روح هنوز داخل جسم او نشده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلام را فرموده خداوند
 خواندند و بعد از آنکه بلفظ علی صیدند گفته اند قال الله تبارک و تعالی انما یکرم محمد و محمد
و علی لما کرم و در یک نسخه دیگر و علی امیرکم یعنی در روز است چون آن سوال در جواب
واقع شد و ذریعت آدم گفت علی خطاب عزت ایشان شد که من پروردگار شما ام
محمد بنی رسول شماست و علی امام شماست یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هرگاه آن حضرت
بنی از وجود آدم امیرالمومنین امید داشتند تعیین بآمارت مومنان و خلافت دامامت
او را خواهد بود و از یکسان در عالم بود و بی شک امامت چنانچه مولانا حسن کاشانی رحمه الله
قصیده میکند بداند و از کل آدم نشان هنوز گایزد بعرض نام علی شکار کرد
آیت دیگر قول حق تعالی است و عرفا مافی صدد و بهم من قتل اخوانا علی بن ابی طالب
 این آیه بیان حال پسینا است که در بهشت و در دل کسی حد و بعضی نگین باشد
 حیض مایه بیرون میکنم آنچه در سینههای بندگان بوده از گینه که در دل داشته اند

دری

درمی آید و حال آنکه برادران باشند یکدیگر را و دوستی و مهر باقی داشته باشند بر تخیلی
 نزد و چون هر دو بروی هم آورده و در دست احدین چنان از این الی ادنی نقل کرده که او گفت
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد شسته بود و چند صفت او را تمام اصحاب قصه موافات و برادر بی کفایت
 سیان یاران فرموده و او در میان داشته امیرالمومنین گفت یا رسول الله در آن
 کوشی روح از حق من رفته بود و چشم سپست شده که شما هر یک از اصحاب را با و مگری
 بر او کردید و بمن التفاتی نفرمودید و در خاطر من بگذشت که سبب اغیار می در خاطر مبارک
 از من باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آن خدای که مرا بر راستی خلق فرستاده که ترا از خود
 که استخاره دوم چنان برای من بجای یار و یاری موسی علی بعد از من پیغمبری دیگر می آید
 بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود و در خانه من و در بهشت و قری
 یار و رفیق من و چون این کلمات بر زبان مبارک دانند فرمود که اخوانا علی سر شقا
 التماسون فی الله بنظر بعضکم الی بعض یعنی برادران در بهشت بر تخیلی باشند و بروی هم
 نشسته بودستی حق تعالی بروی یکدیگر را می بینند و از او هر چه منقول است که گفت شنیدم
 که علی صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستر میدادی در جواب
 فرمود که فاطمه احب الی منک و انت اعز علی منی فاطمه را دوسترست موسی من از تو
 و تو عزیزتری از من از و بعد از آن فرمود که یا منی چشم و در کنار عرض کوشش
 و مردمان آب سیدهی و بر کنار آن عرض ابر قیامت است از هر کسی بعد و ستار پای آسمان
 و تو حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر و در بهشت چون برادران بر تخیلی نزد و چون هر دو بروی هم
 نشسته تر و سینهان در با من در بهشت خواهند بود بعد از آن مردمان آید که اخوانا علی
 شقا بلین لا یظهر احدیهم فی قضا صا حیه یعنی برادران بر تخیلی بروی هم می باشند که
 بی سر و دیگری نخواهد دید و هر کس حرکت می کند گفت او نیز همراه او می گردد و نا حیه بروی
 یکدیگر را می دیده باشند و از حدیث اولی خلاص میشود که او بیای یار و دوست و تاسیستی

و شکی با رسول الله و او که هیچکس بغیر از او قایل و لایق را در پی نبخشید و بر او درود
 و از او است نه و بگری و از حدیث دوم تمجید میشود که او از عاقله عزیز تر است و ظاهر
 که عاقله از هر کس عزیز تر بود و آنحضرت پس او از همه کس عزیز تر باشد و از همه افضل
 و او امام باشد نه و بگری آیت دیگر در سوره محمد است صلی الله علیه و آله و انظر نعمتی فی لی الی قول
 مضمون آیه سابق و لاق بیان حال منافقان است که اتفاق را پنهان کردند از رسول الله و
 ظاهر میگردد از حدیثی که اینها را میفرماید و اگر خواهم ایشان را بنمایم و علامت آنرا
 ظاهر کنم پس قریشیانی ایشان را اعلامات و آله برگزیده و اتفاق و هر اینها را شناسی و ایشان را
 در گردانیدن سخن از صواب و صواب بجهت تعریف و توری و خدا تعالی می دانند که در این
 و مناسب آن خبر را چه و او آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل انکار نمی ماند و الا
 آنحضرت شناخت او را از خلوت با امیر المؤمنین هم تفصیل حالات آئیده و کردار توهم جمیع باو
 و وصیت بصیر فرمود و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از او بسیدندری و غیره نقل کرده اند که
 مراد از و انظر نعمتی فی لی الی قول بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین را هم و در کتاب
 کشف الغمّه از حافظ ابو بکر موسی بن مروی نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده
 که از جمله روایات ما زله در شان امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر است و جفاستدلال با این آیه است
 که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و بدعتی از دین حق نخواهد بود
 آنکس که نبی یا امام و لایق افضل خلق بعد از نبی صخر و حواهد بود و حق غیر آنحضرت را
 واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی
 میگوید متانی در بیان آنکه دشمنی مرا و کارسان نیست فرموده علی آرد حق از علی نیست
 یعنی پروردگار از علی نیست بلکه بر من رضی بود آن آیه از دواعی حسنه چون آید
 دور و دور در برای سرشت باغبانان ز باغهای بهشت اجابت هر که با حق میگوید
 هر که که باشی که من ندارم دوست هر که چون خاک نیست بر دانه اگر مرسته است خاک بر سر او

در این

آیت دیگر قول حق تعالی در سوره بقره الفیقین او اما تبهم مصیبه قالوا انما ندعنا الله جمیع
 او لیک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولیک هم الممتدون نزول آیه در شان مبارک است
 میفرماید اما که چون ایشان را بر سر مذبحی و کمر و می گویند ما از ان خدا تویم و هر چه از او ببارد
 از ان را حق و دشمنی که هم ما بسوی حق بیاوریم و ندانیم احقرات و احقا و بر او بار گشت و اربم
 و آن کرده که در مصیبتها آن کلمه بر زبان آورند یعنی رجوع بیکدیگر را استر حای نمایند بر ایشانست چنانچه
 از پیرو و کار ایشان رحمت بی بدی و نعمت بشت و آن کرده اند نه غیر ایشان را و با فحش
 برضا و تسلیم بآن کلمه استر حای که موجب قراب عظیم و اجر جزیل است در تفسیر تعلیمی و تفسیر
 و غیره ما ذکر است که این آیه در شان امیر المؤمنین و ما مثل شده در حال که خبر شدادت شد
 عز و با و رسیدار بیکدیگر را استر حای حکم نمود و در تفسیر زاده سطور است که مراد است از صلوات
 که چون خبر شدادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله علیه امیر المؤمنین مورسید فرمود که
 اما ندعنا الله را جعول و پیش از ان کسی این کلمه را در حال مصیبت گفته بود حق تعالی نقل
 این آیه فرستاد و فرمود که این کلمه را شنیدی و اگر دانیدیم تا هر مصیبت زده که بآن حضرت استیلا
 کنند این کلمه بگویند از من بر روی صلوات و رحمت باشد و چه استدلال با این آیه مطلوب است
 اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی شخصی شمای مخصوص به معصومین
 و اینها رحمت الهی مخصوص با آنحضرت است و این و است بر عصمت او و چون عصمت شایسته
 امامت ثابت است و وجه دوم کمال اهتدای او را یافتن بندگان و نه نمودن او و در اولیک
 هم الممتدون و نه چنانچه در آیه افحانت منذر و کل قوم ما و در آیه انما بدینا به السبل
 گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هرگاه افضلیت اولی و احق با ما است خواهد بود
 و در باب اول گذشت که احسن بیدای الی الحق احق ان ینج احسن لایبیدی الا ان بیدای
 فما لکم کیف کی چون آیت دیگر سلام علی الی بس است یعنی سلام بر آل بس و قوم او چنانکه
 گویند فلان و بعضی گفته اند ایاس هم نام او است چون سیدنا و سنین و از فراتناغ

رسالت بنام امیرالمومنین را مقرر شد که ملاحظه نماید که ایشان بر شران سوارند
 و اسباب را کتل میکنند با یکس وجوه حضرت امیر ایشان رسید و یک نفر از ایشان
 داشت که بکمر میزد و در آتش می رفتن جمعی با حضرت رسیدند و از شوکت و نور شوکت
 که از کمر رسا خشد و گفتند ان الله من قد جعلکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند
 و عرض آن بود که اهل اسلام را بر سر شما انداخته از ایشان و عده ناکرده و ترسیده
 حبس اند و نعم الوکیل و در ولایت این آیه بر مقصود اینک بر تحقیق می قول حق تعالی که گفته
 ما خشم فراد هم ایما **یعنی** ترسانند ایشان را از هیچ وجه غلبی در انحصار ایشان
 نیافت بلکه در ایمان افزونند و کسی زیاده شود ایمان او درین سهم همگانه و محلهای
 و ترس نیست که شجاع تر و اقل تر و بنو ترش در دین نماید و از دیگران
 پس در انقضای باشد و تقدیم غیر بر تقدیم مقصود بر فاضل آیت دیگر حق تعالی است اگر کان
 علی بنیه من رب و تیکو و شایسته و من قبل کتاب موسی **یعنی** ایما که باشد بر مانی از خود
 که در ولایت برادر است کند و از پی و آید بر بان او را که دلیل عقل است که اهل انقضای
 که بعضی آن کو اهی و چه آن قرآنست برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل بر وجه
 مداب کند گفته شایسته بر منان اهل کتاب اند یا هر مومنی مخلص و شایسته پیغمبر است
 و از طریق اهل بیت علیهم السلام و دست که صاحب بنده رسول الله و شایسته امیرالمومنین است
 و آنکه پیش از آن مانع او بوده و تربیت که کتاب موسی است چه او در تصدیق نبی امی و بشار
 بوجه و اتمام نبی موافق قرآنست و این جریر طبری و تعلیمی و حافظ ابو نعیم از عبد الله
 و مجاهد و امام محمد رازی در تفسیر کبیر و ذکر کرده اند که مراد از شایسته امیرالمومنین علی بن
 ابی طالبست و معنی آنکه در تیکو و فیض و بر طبعی از است شایسته که از نفس است چه من و نه
 از برای بیان منسبت یعنی این شایسته از محمد است و شایسته که گو اهی بر است او را که
 اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصاً و معنی که از او باشد لفظ تیکو و دلیل است بر آنکه معنی

دوم رسول است بی فاصله زیرا که آنالی است که در چندی خبری باشد پس بگوید مقدم توان و
 بر غیر او را و دیگر بر آنالی ساختن و مویده مطلوب است حدیث است معنی و اما سنگ و شرف این
 غیر از آن حضرت دیگر می یافت و این آیه نیز با قرآن خصم و علی است علی هر جعتی است با هر کسی که
 من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم منهم من تقی و منهم من خیفر و ما بدوا ان ینزلوا
 و رخصا علی بیت محمد و غیرهم مسطور است که این آیه در شان امیرالمومنین و حمزه و جعفر بن ابی
 و عبیده بن الحارث نازل شده و سیف مایه آنالی که بعد از رسول در دنیا است ایمان آورده اند
 و وشم اند قسمی آنکه که بعد می که با خدا و رسول بسته بودند و با خود و ثبات قدم و وزرین
 تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موه و مرتبه شهادت
 یافت و قسمی آنکه که اشعار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیرالمومنین
 و ایشان تغییر نموده اند و سخن خود را بعل سخن و دیگر شایسته کلمات انجمنی که در معرکه
 ثبات قدم و وزرینند و آرزوی می این مرتبه هم کرده اند بلکه در جنگها که نشان گرفتن بود
 و در وقت ایستادن حکومت و آرزوی ریاست و از امیرالمومنین هم مرویست فرمود که
 او وقت تلاوت این آیه قیامت و الله و انما الشطر و ما بدلت تبدیلا **یعنی** محمد انقسم است
 که این آیه در شان ما نازل شده آن اشعار کشنده که حق تعالی فرموده و منم و آنکه تبدیل سخن
 نم و مکر و من بودم با جمله مراد از استشهاد باین آیه است که صادق العبد منظر حضرت امیرالمومنین است
 و کسی که حق تعالی او را باین وصف متوجه و یاد کند نسبتی بد دیگران نخواهد داشت و مستحق ثبات
 و نیابت او خواهد بود و بگری و آید و دیگر انفس بعلم انما انزل الیک من ربک الحق کس جزوی
 انما تیکر که اولاً باب **یعنی** آیا انگسی مرجع فرستاده باشد بسوی تو بر و کار تو ممد را
 و آنکه هر کسی است که ما پنا باشد جل و انکار فران کند صریحاً چون ابو جبریل یا یحیی یا عیسی یا یونس
 این دو طایفه مانند بنم نیستند و بنده بر نشوند بفران مگر صاحبان فعل مانی حاصل کلام
 آنکه حق تعالی مثل زده است و بحال امیرالمومنین مودر آنکه حال آنکه علم هر چه خداوند فرستاد

باشد و در این باب باطلی که کند اند و نخواهد که بداند بر این نیست و این معنی صاحبان حاصل
 میداند چنانچه پیش از این گفت که آنها بقیع بالامثال الذین یبغضون الفسح من اللباس یعنی
 بقیع بالامثال و موعظه الهی آنها می باشد که مغز از دست جدا شود و چنانچه حکیم الهی
 سنانی که بدید حاشا جان جان دل خدا کرده و ذکر او در و شیب خدا که در خاک من است شجره
 چرخ شیرین و خیران جوید و حسن نه چندان که صورت غفر مغز اند که محبت از سفر است که
 این سوره عسکیر است الم حسب الناس ان یترکوا ان یقولوا انما وجه لا یقتنون ان یعنی
 باسم الله لا م بطیف و هم یحید یعنی منم الله لطیف جمیعاً یا پیدا شد مردمان که با یکدیگر
 بگویند چنان آوردیم و کذا شده شود و دست از ایشان جدا شد و حال آنکه با او مردمانی
 نشویند و در نفس و مال مبتلا کرد و در بجا و هجرت استخایا نبند و خلص از منافق و بی صبر
 از صاحبان شریک و مرد از جمله آنچه است بان از موده می شود و تر است و عزت ظاهر و کمال
 برداری ایشان بر است قیل بود و لهذا اقران و عزت را تعلیل گفته اند و بدتر عزت
 امیر المومنین است و متحن شد با و طایفه و سکا که ناگشتن و قاسطین و ما رجس اند
 چنانچه آنحضرت خود فرمودند که انا و الله الارض یعنی چنانکه الله الارض با حق است از سلا
 از کفار من نیز سبب استیلا و خلقتهم از یکدیگر و مرد است که چون حضرت رسالت بناد
 این آیه را بر اصحاب خواندند امیر المومنین هم سوال نموده گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة
 یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز از موده میشود است شما حضرت رسول هم فرمود که یا علی
 یک و است مناصم قاعد یعنی یا علی تو از موده میشود و ترا دشمن خواهند داشت
 دشمنی خواهند کرد و تو هم مستعد دشمنی و دشمنی ایشان می باش و حاصل آن چنانچه فرمود
 رازی و دنیا پوری نصیر کان کرده اند است که از مردم بگریز و تلفظ بکلمه اسلام را نمی گویند
 بلکه با فروع شکار لیت ما مور میشود و دشمن میگردند و از ایشان آرایش محبت و است
 آنحضرت و این نصیحتی است افضل همه فضایل و محالیت اکل جمیع کمالات

تا بحث رای دل زنا گفتی، منم گفتی چه مصطفی گفتی، آیت و یکدیگر ان ظاهراً علیهم ان الله
 موید و جبریل و صالح المومنین سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت بناد رازی
 با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا غسل با حجابیت خلافت اول و دوم
 و امر با خفای آن فرمود عایشه و حفصه از اشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر تو کیسید
 و در آزار رسول خدا کنوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار اول آنحضرت هم پشت شوید
 بد رستی که حق تعالی او را یار و مددگار است و جبریل رفیق اوست و در مددکاری و نکته
 از مومنان از مومنین که اتباع و اعدان وین مراد امیر المومنین است و مجاهد گفت که صالح
 آنحضرت است و طهری نقل میکند که مرویت که از خاص و عام که چون این آیه آمد رسول
 دست علی را گرفت و فرمود ای مردمان صالح المومنین این مرد است و صاحب کشف الغم
 از عبد الله بن عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردودیه از ابن عباس و همچنین
 سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی و تفسیر خود و یکدیگر جمع مفسران اهل سنت نقل کرده اند
 که مراد از صالح المومنین امیر المومنین است و تحقیق مقام آنست که مراد از صالح المومنین
 بدلائل عرف و استعمال بحث آنکه هرگاه گویند غلامی مال قوم است باز از قبیل مراد
 که اعلی و از هدایت و عرب چون گویند غلامی شیخ القوم غرض آنست که اسمهم غلامی شیخ
 قوم است یعنی از همه شیخ تر است و یقین که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبریل مددگار
 رسولیم و تالی را با خود یار کند البته انکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق
 بمجل کلام نیست که منیف المال یا مستوی سلی را راوده نماید و البته اگر حاجی یا مال دست و پایی
 از دشمنان خود را تهدید می نماید که غلامی یار و مددگار منست کسی تهدید میکند که از دشمن
 و معرفت تری نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تجدید مالک اشتر نمود و مالک آنست
 که چون حضرت امیر و چون خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من
 از برای رسول الله غرض آنیکه دلائل تمام است بر انصافیتی که مقصود است منافق

مجال نیست و کسی نمی تواند گفت که صالح مومنان بر دیگران نیز اطلاق کرده می شود و نقص
 برافضل و بنا شده چه که مراد از صالح اصحاب باشد افضل خود را بدو و تقدیم خبر افضل فتح کیت
 دیگر در آن سوره مبارک فتح است میفرماید عا ستوی علی سونو بحیب الذراع لیغلبهم الکفار و بعد
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و در آن فطیحا میفرماید عا ستوی علی سونو بحیب الذراع لیغلبهم الکفار و بعد
 ضعیف بود و هر چند به آن توفیق گرفت بشیخ و رفتی ضعیف که در اول از نعلین خود و ضعیف
 بر می آید و آینه است قوی در سطر میشود و در ساق خود قرار میگیرد و تا بعدی که در غیب می آید
 مزار عازاد اسلام نیز در غیب می اندازد و عالی از آن خشم می آید که فراتر از آنچه میگویند و دیگر کسی
 اهل اسلام که مدعی کرده است حق تعالی از برای آنکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند
 آموختن کتابان و مژده های عظیم از تعظیم شست انجام از برای ایشان آماده شده و علامه علی
 در کتاب بیج البلاغه و کشف الصدق این آیه را به دلیل ساخته بر این مطلب که ایشان
 امامت امیر المومنین است و اول عا ستوی علی سونو و از حسن بصری نقل کرده که او گفته
 که مراد از آن سونو راست شدن اسلام است بشیخ علی بن ابی طالب و دنیا و دنیا پس خود
 تفسیر خود را که مفضل نموده است موافق آنجا از حسن نقل شده و هرگاه استواری بن اسلام
 بقدرت باز و بشیخ آنحضرت شده باشد یعنی افضل خود را بدو و کسی را آنکار آن میرسد و او حامل
 در باب آنحضرت یکی آمده است که از با شست تا پس بعد ای لافنی الا علی لا سیف الا و انفضا
 بگویند جهانیا میرسد و دوم بحیب الزراع لیغلبهم الکفار که چون کفار مدو و سعادت
 و ثبات قدم آنحضرت را در و در دنیا و دینند و ششیده که به نفعی از برای او آماده است
 در آخرت خشم آمده و بعضی وحسد و کینه را از یاد کرده اند پس مراد از آنجا بحیب غیبت
 و است خشم گشته آنحضرت است و این نیز بر افضلیت دارد که دیگری تغییر از آنحضرت را آن مرتبه
 نبود که تعجب یا شکی باو تعالی گیرد و دلیل سوم و بعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 منهم مغفرة و در آنجا است چه از این عباس مرویست و در شواهد استنباطی که از نصیقات

یک از اکابر علمای اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه
 از رسول الله صیحه رسید که یا رسول الله این آیه در شان کنانزل شده و در جواب ایشان
 که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و ساری خواهد بود که باید بر نیزه
 سید مومنان و انکسائی که بعد از نبوت محمد ایمان آورده اند و با و گردیده پس علی مرتضی
 میکند و آن علم نور را بدست او میدهند و در زیر آن علم جمیع مباحات و انصار حاضر
 میشوند و غیره و در آن میان با نخواستار و است و ایشان ندانند که صفت شما را
 کرده ام و در لیسائی شمار را در نبوت قرار داده و شمار از دین امرزش کنان با ن فردی
 بزرگست و علی هم با و دیگر بجای خود باز میگرد و و جمیع امت را بر او عرض میکنند و
 بهشتی از آنحضرت بهشت میدهند و در ضیاء اطراف و نور می فرستند چنانچه حق تعالی
 در آیه دیگر اشاره این دو کرده و بعد از آنکه الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و ثوابهم
 بیان حال ایمان و پیران و دوستان آنحضرت است الذین کفروا که با ایمان و لیک
 اصحاب و ائمه و اشرار و کمال دشمنان و منافقانست یعنی آنکه ایمان آورده و عمل نیکو کردند
 مژده ایشان بایشان میرسد و باو ایش آن می یابند و آنکه منکر شدند و آیات و دلائل
 تکذیب کردند آنان اصحاب جمیع اند آیت دیگر هم در این سوره مبارک است و الذین آمنوا
 علی الکفار و هم یمنهم نریهم رکعاً سجداً یبتغون فضلا من الله و رضواناً لیسوا هم فی وجههم
 من ان السجود که صفاتی که درین آیت و آیت دیگر درست مخصوص آنحضرت و دیگران
 نیز از یک آن یافت نمیشود و تفصیل آن بعد ازین انشاء الله در احادیث خواهد آمد و در حق
 در باب ساقب منکر خواهد شد و محملی آنکه غلطی در شست او بر کفار و تواضع و فروتنی است
 و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیارتی از حضرت مذوی از برای تعالی و طلب هر دو آن
 از جمیع مومنان آنحضرت که چون خورشید می تابید هر یک بعد است که علم از زبان آن مآثر
 میرسد و است که امام زین العابدین را که از کثرت عبادت سجا و داشتات می گفتند یعنی

و علی السلام با آن کلمات
 که در زیر آنجا از آن حضرت
 بهشت میگرد و هر کس که
 خود برود

و صاحب بینا که هست عضو حجة آنحضرت چینه است بود میفرمود که جبار است من در برابر
 عبادت آنحضرت قدری ندارم و از او است که هر چه از او شد که آنحضرت در هر یک از این
 بجهت است که دیگر را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعیان باشد چنانچه خواهد بود
 در هر یک از این بابان نمود و گفته اند که اعیان هم در هرگاه اعیان باشد افضل است تقدیر میگردان
 جابر نیست آیت دیگر و اولی الامر ارحم بعباده اولی بعضی فی کتاب الله من المؤمنین و المؤمنات
 و آیت نفس است و اما است آنحضرت از جهت آنکه ولایت و اورد بر آنکه اولی آنحضرت است
 کسی است که در این صفت باشد از اعیان و خویش و عبادت و اعیان اهل اسلام را بیک
 بعد از رسول مکتس بود که در امامت ایشان خلافت شد ای بگو و عباس و امیر المؤمنین
 عباس اگر چه بر من و خویش بود اما ما هر دو را بگو بر تقدیر است اعیان و خویش از اولی الامر
 بود پس تعیین شد که اولی امامت و خلافت آنحضرت باشد و بگو آیت بل بستی پیوستن
 یا بر با عدل و هو علی ما استغفر است و از این عباس هم مرد است که او فرمود و از آن کسی
 که امر با عدل می نماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است و حق تعالی
 در این آیه شریفه است از برای ذات بی شبهه و فیضها که از به بندگان رسیده و خواهد
 از نعمتهای دینی و دنیاوی و از برای بنایی که سجد و گنارند و نفع و نیوی جزو از این بنیان
 مقصود نیست و در آخرت سبب برستش آنها که اهل منزلت خواهند یافت بحال رضی علی علیه السلام
 اطاعت و متابعت از سبب نفع و دنیا و آخرت و متابعت کسانی که در آن نفع و دنیا
 و نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با او از برای نفس خود مثل زده باشد و است
 که در اعلی درجات قدرت و علم و شهادت استقامت باشد و بر این بنیان باشد افضل خواهد بود و چون
 افضل باشد تقدیر میگردان بر او جایزه خواهد بود آیت دیگر نیز از حق تعالی است و رسوله و احد الدین است
 و عملوا الصالحات لعل لی لهم حسن مآب لعلی یبشروا بشارت بشادی و عظمی و راحت و فرج با تمام
 طاعت بجهت و شهادت است که در نیست و در نیست یعنی آنکه اعیان آوردند و عملهای

گفته

که در این ایش از اندکانی خوش است و بگو باز گشتی است باز گشت ایشان و از این برین
 مرویت که طوبی و خشیست و جنت که هیچ آن در جبهه امیر المؤمنین است و در نیست هیچ جبهه
 نیست که شافعی از آن در آن جبهه نباشد و هیچ طبری بر امیر المؤمنین حضرت رسالت
 روایت نمود که فرمود و طوبی لعلی یبشروا الصالحات فی دارهم و فیها علی اهل الجنة یعنی طوبی و خشیست
 که هیچ آن در نیست و زمانه نیست و شافعی آن در زمانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که الصالحات
 و فقو لی از جمل بگو ای بر سید که شافعی فرمود و بگو که هیچ آن در زمانه نیست و اهل ای گویند
 هیچ آن در زمانه نیست و حضرت در جواب فرمود که خداوند است که خداوند من و زمانه ملک است و این
 دلیل ظاهر است بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است و دیگر
 و من خلقنا الله بعد و ن بالحق و بعد لولیعنی از آنها که افریده ام از برای بهشت گردانی
 اندک که سبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند و صفت ایشان آنست که راه فی شایسته
 بحق مدلی گشته و احکام خود و آن حضرت رسالت نباه و بزم معصومین اند
 و ایمان و محبان ایشان و این کرد و نیست دیگران اندک اند و فرقه تابعی یکی است از ایشان
 و در فرقه و ما فظ این مرد و از از اذن نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین هم روایت نموده
 فرمود و متفرق بده الامه علی ثلث و سبعین فرقه انسان رسیده و فی النار و واحد فی الجنة و هم
 الذین قال الله تعالی و من خلقنا الله بعد و ن بالحق و بعد لولیعنی هم انما مشیعتی یعنی زنده بمانند
 که این است متفرق بهشتی و در فرقه شده و چهار و دو از آن در آنش اند و یکی از آن در آنش
 و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاده و مراد از آن منم و شعیبان
 فخرالدین را زنی گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از آن است درین آیه قوم محمد
 و از این عباس هم مرویت که گفت در جواب سائلی که از فظ است درین آیه سوال کرده
 فرمود مراد است محمد است و از مهاجر و انصار و غیر این و در کرده و از آنش بآنکه
 مرویت که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسالت خدا این آیه را تلاوت نموده

و فرمود بدینوسی که از امت من قومی برحق اند از امر و تبار و نژادی که عیسی از آسمان نازل گشت
 برحق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند و زید و ثار و زور و هرگز دنیا از وجود این طایفه نیکی
 نخواهد بود و حاصل کلام درین مقام آنکه از آیت و روایت معلوم می شود که بعضی از امت محمدی
 برحق بوده و خواهند بود و مقتضای جمیع میان این دو روایت در روایت مرویه از ابن مسعود است
 که مراد بطایفه مذکوره و است مسطوره امیر المومنین علی بن ابی طالب هم و شیعیان و مکه آن
 باشند و ظاهر هر دو اینست که خلفای نبی شده و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده
 و نیستند و نخواهند بود و محال است بیانیت میان این گروه دشمنان انحضرت در هر عصر و زمانی
 محال ظهور داشته و در او و قاضی این جنگان و نزاع خود در میان احوال خیران و آل علی بن جهم
 قرشی نامی گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابی طالب مسموم و باید و است از آن جهت
 که محبت علی با بنی نین می شود و بدینوسیستی حقیقی است که بر اسطه گشته شدن عثمان از بغض
 و بداد علی می برده باشد و هرگاه این طایفه برحق اند البته باید که آن فرقه را باطل باشد چرا که
 هیچ عاملی بر پیشه نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل برای ما را
 گواهیست آیت و دیگر و الا ضرب این مریم مثلا اذ اقمک منه یصدون یعنی چون زده شده
 عیسی این مریم قوم تو از آن فرغ کنند و آواز ما بر دارند امام محمد را زنی و نفسی این آیه را نقل
 نقل کرده یکی آنکه شرکان گفته عیسی مخلوق است و عبود و نصاری پس روا باشد که الهی باشد
 مخلوق باشد یا شبه کرده اند که چون رواست که عیسی استغفر الله این آیه باشد
 چرا که آنکه خدا که نبات و دوزخ را خدا بخت و یکی آنکه بعد از آیت ما تعبدون من دون الله
 حسب جهنم این را بعضی گفته که عیسی را نیز بدون خدای پرستیده و هرگاه عیسی را نشناخت
 پس ما خدا یان ما چه شود اگر در آتش باشد پس رسول ما را خطاب نمود که چه جایی نموده و از
 لفظ ما صاحب عقل نخواهند عیسی هم از صاحبان عقل است و این آیه باز شد و علامه
 علی بن محمد نقل کرده که چون رسول ما بر نفسی علی هم گفت که در قرمشا هستی تمام است عیسی

که بعضی از این

که بعضی در محبت که بعضی در محبت او فلو که فند و ملاک شدند و بعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند
 منافقان با هم گفتند که امر و زعل را عیسی مانند گوراضی نمیشد و که علی را بغیر از عیسی یکی
 تشبیه کنند و این آیه نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل
 خواهد بود و تقدم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور
 از پشت طریق نقل کرده یکی از اینها اینست که رسول ما با امیر المومنین موافقت که تراست اینجا
 هست عیسی که پیروان او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری و دوستی
 از اطاعت نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را آن مرتبه بنود امیر المومنین فرمود
 که بهلاکت نمی رساند محب یفرطی بما لیس فی و بعضی بکار برشتن علی بن ابی طالب یعنی ملاک
 خواهند شد بسبب من و دستا می که در محبت من از اطاعت نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای
 من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت دهند من جزای کسی
 نکرد و همچنین معاذی در کتاب مناقب محمد بن عبد الواد مدنی و رجز و سید مازکی
 جوهر الکلام و ابن عبد رب در کتاب عده ذکر کرده اند همین مضمون را بصیارات نقل است
 و این معلوم است که آیات معجزات و انجازه از انحضرت بطور رسیده و مثل کنند در آنچه
 و بر داشتند پس کسی از سرچاه و گشتن عمر و عبید و در بد و نیمه کردن از دما در کوه و در
 کلاز غیب داده و آنرا می که از و بطور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد و عیسی آن
 که مال آن حضرت بر قتل است و بهر آنکه بعضی ماطر الارض و السموات و ضائق الاحیاء
 و الاموات است گذشت و و ان شبه چنانکه در باب عیسی مر نیز اشتباه افتاد که آیا عیسی
 یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته که ما مات انشأ فی و لیس یزنی
 علی ربه ام ربه الله پس شافعی تا وقت نزول ظاهر شد که بر مروت کار او علی است یا الهی
 الله است و مر و ما را نسبت با حضرت نه حالت یا نصیر اند که میگویند عیسی و ما
 و رائق و مانع است یا خواج اند و واجب که در حیات او جمع گردد و دیده اند و در حیات

سببش میکرد و آنرا لایق بهال خودشان بود و نسبت با وی گفته یا مقصود میباشد و آنکه
خداش نمیدانند و باین هم را نمی بینند که بعد از رسول هر یک برود مقدم شود و قبل از آن
شاعر حمزه علیه گفته است **کم من من شک فی امامته** و بین من قبل از امامت
نسبت او باقی است نسبت است که در امامت او شک است و در خدا می این و السلام علی من اتبع
آیت و دیگر اینها **الذین آمنوا** استجبوا لمرسل الله و اذا دعاکم لایحکمکم **منی** ای مومنان اجاب
کنید خدا را و فرستاده او را چون بخواند شما را با خبری که شمارند و اگر از بین معلوم و غیب که حیات
دل از دست یافتید و یا عجز و اعمال فاشد که مورث حیات ابدیه است یا جهاد که سبب قی
و ایم است یا ولایت امیر المومنین و چنانچه بعضی از امامیه و این مردود و از اهل سنت بر آن
و بنا برین یا مردار و ولایت و خلافت و امامت چنانچه هرست و مبتدا و در فهم بس دلالت
میکنند بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت چه ظاهر دلالت بر وجوب دارد
و امام فخره اندی بهم تصریح بآن نموده یا مردار و نصرت و محبت است و لازم می آید فضل او بر غیر او
از امامت زیرا که آنحضرت غیر آنحضرت هیچ فردی از امامت را واجب نیست بر هر قدر بر طلب
نما نیست آیت دیگر من جار با منته ندع عرشا لهما من جار با منته فلا یخزیا لایستند
منی هر که بیاورد و بکند بگوید منی مرا در است و بار مانند آن یا مردار و نصرت و محبت
بگفته عرض اظهار زیادت و بیچند شل است و محققان گفته اند تا و یکی کسی زنده بکلی
بفعل نمی آید از اینجا و آفرینش و احسن تقدیم و ترفیع رزق و بعثت و از اهل کتب
حنسات و سنات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه موقوف برین ده است
و هر که بکند حسنه یعنی فعل بدی پس جز او ده نیست و دیگر باشد آن و در دلالت این آیه بر
اینکه از امیر المومنین هر مردیست که فرموده **الحسنة حبنا اهل البیت** و السببه بغضنا من جار
همانکه امام علی علیه السلام **منی** حسنه دوستی ما اهل بیت است و سبه دشمنی ما کسی که
با دشمنی ما بر صبر و محبت و در آید با بر خدا تعالی او را برود و اندازند و آتش هر دو رخ

و حرف و دوستی تنها نیست هر اگر دوست داشتن جمیع مومنین حسنه است بلکه حرف
و دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ایمه و معصومین هم این قسم و عیدی و باین طریق و نقل
و در شرح کرده و این گفته است و این دلالت بر افضلیت دارد و چه اگر این مرتبه
انبیاست و چون آنحضرت در میان ما اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب
خیرتر خواهد بود و دلالت بر طلب بیشتر خواهد داشت آیت دیگر **ثم اوتوا الکتاب الذین**
اصطفینا من عباده و **ما کان منکم من احد الا و کان منکم من قبله** و اینها پیشین فرستاده ویم و میراث
و اویم قرائت این تا آخر که **ویم** از آنجا که برگزیده بای ما انداخته کنیم بعد از تو یعنی عالم
است و چه حدیث است که العلماء و ورثه الانبیاء و در طریق اهل البیت آمده که مراد از این
معصومین اند و وصف اصطفا و برگزیدن بایشان لایق است و بحقیقت در نه انبیاء
قد و علماء ایشانند که عارف اند بصفات و وقایع قرآنی و چون میراث مالی را گویند که
بی تعب برست آید و قرآن محض عنایت الهی بایشان رسیده از امیرات خود اند
و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده این آیه در شان امیر المومنین
نازل شده و مراد از الذین اصطفا آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب
از جمله و از زمان کتابت چه عالم بصفات آن بود و نص بر مطلق شما نیست و غرض
از این گفتگو آنست که ایا بگوید عمر را هم درین میراث شریک کند اما کسی که خود معترفند
با بگوید بهترین مردمان بودند حتی ابا بکر معنی آب و کلامه را ندانست و عمر بر سر میراث
جمیع زمان در خانه فقیه قرار می دهند و در میراث انبیاء چون شراکت داشت باشند و فصل
چهل ایشان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم
انبیاء باشد افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیت دیگر **حق تعالی** در سوره بقره که
رعد فرموده فی الارض قطع تنجا و مات و جنات من اعیاب و نزع و تحیل صدون و غیر
صدون استقی جبار و اعدا تا آخر آیه چنان آمار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را یکدیگر پیوسته

و درین وصی و وارث و خلیفه و جانشین من بعد از من باشد هیچکس از آن جهل نفر که حاضر
 شود جواب ندهد مگر امیرالمومنین علیه السلام که منقول مذمت و اعانت و امداد و تکفل اشغال
 امور آنحضرت شد و تا سمرقند باین محبت فعدل آمد و در هر مرتبه حضرت امیرم قبول آنجا آنحضرت فرمود
 بود و بیا و رت نمود و رسول خدا ص را آورد و جانشینی و وصیت و غیره را داده و سرور
 و خوشوقت ساخته هر بار چون جماعت فرموده از خدمت حضرت رسالت میبرد و رفت
 بطریق است بنظر او طالب را تمنیت نمودند که چون بر سر ادرت بر سر ادرین خود را نگرند
 او را امیر و وزیر و سرور و توفیر بایک در دین وی داخل کردی و حکایت طلال الجامیده ذکر
 تمامی با بحث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده که این حدیث را دلالت تمامی
 جهات آیات و احادیث بیشتر بر مطلب که امامت و خلافت آنحضرت است چه بعد از آنکه
 بدان قسم مجلسی سه بار مدخل خلافت با و نموده و از تیر با تیر گفته و فاکر کرده و دیگر آنجی
 خلافت نمودن عقلا و فضلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر کسی می پیوستن بفر از آنکه
 و غضب و ظلم باشد و بی نادر و با وجود امامت و رهنمایی بدیکر نیز رسد و قبول کانی خود است
 رهنمایی که خبر عالی باشد رهنمایید ولی بسوی سقر خلافت غضب را غمزه این نخواهد بود
 و بیکر و رسد احمد بن حنبل از سلمان فارسی هم نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت بنه بر سید
 که بارسول الله ص و صییک یعنی کیست و صی قویس گفت در جواب گفت یا سلمان که بود
 و صی برادر من موسی گفت یوشع بن نون پس آنحضرت فرمود که درستی که و صی من و وارث من
 که تصادین من کند و عداوت نماید و با مجاز رسالت علی بن ابی طالب است و در کتاب
 گفت الغم چون حدیث را از ابو سعید خدری از سلمان رضی باین طریق نقل نموده که سلمان گفت
 گفتیم با رسول الله ص پیغمبری را و صی بوده است و انشاعت مرا جواب نداده و بعد از آنکه
 گفت یا سلمان و من این کتاب گفتیم لیک یا رسول الله گفت سیدان و صی موسی که بود و کون
 یوشع بن نون پرسید که چرا او را و صی کردی و این گفت از جهت آنکه او عالمترین قوم بود و از

گفت پس بدینستی که و صی من و محل سر من و موقع و از من و بهتر آنکس که از من بیا و بعد از آن
 که با من از رسالت و عداوت نماید و با مجاز رسالت علی بن ابی طالب است و در کتاب مناقب
 خود از من از سلمان باین روش نقل نموده که رسول الله ص پرسید که علی ندی من کان و صی
 یعنی ایامی دانم که کدام شخص بود و صی موسی من در جواب گفت که یوشع بن نون و صی موسی بود
 فرمود و خان و صی فی ابی و غیر من آنحضرت بعدی علی بن ابی طالب است **یعنی** پس بدینستی که و صی من
 در اهل بیت من و بهتر کسی که از من بیا و بعد از من علی بن ابی طالب است و بعضی از مسائین
 مدین دلیل نمائند که و آنکه اگر از و صی یعنی بکنند اشتیاق عداوتی شرع و رسانید و علم
 و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته آید قبول است که علی و صی رسول بود
 باین معنی و اگر از و صی خلافت خود را پسند قبول ندارد پس هر چه که و صی اگر رضایت من می بود و
 رسول من مخالفت نمی کردند اگر مخالفت می نمودند و کبریا ان الطاعت نمی کردند با غیر من
 و کبریا من اطاعت نمی نمود و تطایفه انصار می چون راضی نباشد بدین شخص شد که مراد از
 و صی یعنی اولست و چرا باین یک معنی اول هم معنی ثانی که خلافت بر سید و چه معنی خلیفه
 الایسی که وصیت کرده باشد و را بنی بعلم و هدایت و حفظ و توفیق شریعت و کیا و دانستن حفظ
 و هدایت و علم خلفای نشد و اگر در کار خود و حیران بود و در جای آنکه ضبط معانی کتاب نیست
 نوانند نمود و بعد از تسلیم می گوئیم و صی یعنی امام و خلیفه است و دلیل برین آنکه حضرت رسالت
 علی را بنظر یوشع گردانیده است در وصایت و امامت موسی خود ظاهر است که یوشع
 و صی و امام و خلیفه بود و بعد از موسی چنانکه علماء صحیحان تواریخ تصریح کرده اند از انجمله
 محمد شریستانی در کتاب علی و کل گفت است چون موسی از حق تعالی درخواست که بار من
 یا من شریک کردن و گفت اشتر که فی امری خدا تعالی بار من یا اودان امر شریک کرد
 و او و صی بود و چون دنیا را دواع نمود و وصایت یوشع منتقل شد که بطریق و وصیت با او
 تا آنکه پسران بارون شش و شش و شش بار و در گفت الغم و کتاب مناقب چندین حدیث

نوارین

در رسول اکرم در طول این صلح عقده **بنی** و امده که ندیم همراهم و روزی در شنبه هم هرگز نباشد
 و چگونه نگذیری از برای سرزمین خود و عقد ولایت نمود و رستی که در این عقد و خواج که در این
 کوه را نخواج که بشود و مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد سرست عظمی خواهد بود و کسی را که در این
 عقد و کند و عمر از جمله حصی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون آنکه در شنبه
 بدست رسول امده آنکه شنیده بود و در دست رسالت بنامه بر طبق عرض نهاد و پس آنحضرت را
 که ای عمر شناختی آن جوان که بود و عمر بهیچ خود صرف شده گفت نه انستم حضرت رسول به فرمود
 که آن شخص جبرئیل است و چون فرمود به چیزای عمر از آنکه تو گشاید آن باشی بدستی که اگر تو فعل آن عقد
 نمانی یقین خدا و رسول و مومنان جمیع از تو بری و جزا خواهند بود و بر این اوصاف پوشیده
 نیست که مقتضای خدای عبارت جبرئیل کلام گفتم بنویسم بکفر کسی که در آن عقد نموده
 و کرده را کشف و واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی و بدین و دیگر از اول
 ولایت حدیث متعلق بقصد تغییر است که در مسند احمد و مسلم از چند طریق روایت شده و
 صحیح بخاری و مسلم از طریق متعدد و مرویست و در باقی صحاح سه سطور در تفصیل بعد از این
 علی مالکی سطورست و ضمن خبر و ماصل واقعه خبر است که چون حضرت رسالت بنامه فرمود
 قلعه و خبر شد اراده الکی مقتضای خواهش رسالت بنامه به ظهور از غار مرقصوی گاهی
 اتفاق گرفته چون امری حاضر و بطول انجامیده و لشکر اسلام از کربا و کربا که سنگی شکسته نموده و
 ابو بکر را سردار کرده اند و کرب فرستادند و او را بخاری از لشکر اسلام را جدا و رفته و
 در آورده تا قبلی نرسید نموده و روز دیگر عمر خطاب با برادر کورما مورشد و بهشت ابو بکر
 عمل نموده و موسی اسلام را بیا و در آنجا پنج در صبح بخاری بدو گورست که فرج جو اینها
 یعنی او نیز که گشته برگشت و روز سوم که نور نصرت از جیشش الماچ بود و در جیشش این
 بشاه ولایت نامزد فرمودند و در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رسالت
 رفت که فردا این علم بدست کسی در هم که از جمله صفات پسندیده او است که خدا

حیث
 حضرت

در رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او را کفر غیر فرار باشد یعنی
 اگر در آنجا این اصحاب این عبارت آید از رسول خدا شنیدند هر یک تصور آنکه این
 مشقبت عالی و منزلت تعالی نماید که در تمام شب در کعبه بودند و صبح زود یکی حاضر و کاه
 شدند و همه با سید آنکه رجوع آن متفرق شوند و منظر بود و فاطمه جمع داشتند که در حضرت رسول
 علی نسبت که بجهت در وجهم نور بر او و عرض داشت و بخود و نماند از این سعادت عظمی هرگز
 و چون حضرت رسالت هم از خیمه مبارک بیرون آمدن فغانی و گشای رسالت را از بر تو
 نور ولایت خالی و دید فرمود این علی این اهل طالب یعنی علی کاست که او را نمی بینم حاضران
 یکبار جواب دادند که رومی عظیم و در جیشی صعب دارد پس امر شد امیر مومنان و فقیه
 با شکوه و خاندان ما ضرایب کاه ملا یک سبب و کرد و اند چون حاضر شد حضرت خیر الانبیا
 سرور را بر کنار گرفته آب و بهین را در جسم او نماند و شفای عاجل آن در و در این
 مسالت نموده فی الحال با بر ملک تعالی آن الم بنوعی رنج شده که با هرگز در چشم نماند
 پس روایت با حدیث شاه خطبه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این
 قلعه را جو معتوج کرد و اند و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کن تا
 بشل باشند یعنی مسلمان گردند و حضرت رسول فرمود که در مقاتله تعجل نمای و بر و کتاب
 ایشان فرو و آسمی پس اول با اسلام شان و عدوت غای و خیر و اگر کن از حقوقی که خداوند
 بر ایشان لازم است بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو بدایت دهد
 و حضرت اسلام رسالت بهتر از شتران مزج موی باشد که تو در راه حق صدقه کنی پس
 زده خود را پیشانیده و در انقطاع بر میان نشسته و رایت بدستش و او پس حضرت علی
 قدم در راه نهاد و چون بجهت می گشت کس ندیده بر زمین در شیش منتهی شد و از یک
 غیر از تیغ او خراب شده سرانیش همه ناب شده چون نزد یک حصار رسالت
 در زمین استوار کرد و اندید یکی از اصحاب را بالای حصار حضرت را دیده پرسید که ای

کسی و چنانم داری جواب داد که اما علی ابن ابی طالب و پیرو وی آزاد برادر و مایه ازل
 علی مرتضی یعنی تنویره تسکیم مغلوب شد و اول عارث پیرو وی با فوجی بر آمده حرب آغاز نمود
 و در نظر اهل اسلام را نهید کرد و حیدر که در یک ضربت او را بدو زخم فرستاد و مرید یک دست
 و رئیس و برادر عارث بود با جمعی از مشایخ مکمل و صلح کردند که مکن برادر با و در میان
 نهاد و در حین خواندن آن ملعون از میان بران مشهور بود که در شجاعت مانده داشت
 و در نه پرشیده و در تیغ حمال کرده و منفری از قول او بر سر و دو عصا بر سر بسته و بر سران
 از سنگ نیزه و در دست سنانش فزون سه من چون کسی از اهل اسلام را تا به قتل رساند
 او بنود شاه مردان و در قتلش آمده و در برابر جزا در زمان محمد بن ابی طالب که انا الذی
 امی حیدر و چنانچه شرح طوسی در امالی ذکر نموده و مرید و دیگر بر نهاده و شیطان بصورت
 یکی از اعیان خود را با و نمود و از سبب که گفتیم در مرام و جواب دیدم که گفت
 تیری بر تو حیدر خا که کرد و فلان کاهن گفت اگر کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر و شمشیر
 اختیار کند شیطان گفت مگر حیدر نام و در دنیا همین کمیت و در دنیا کسی با تو بر ابروی تو اند
 کرد که بر خندان انسان اعتماد کرده و عار فرار بر تو بسته و حمیت جا پیش راسن گیرنده
 کول شیطان خود که گفت بر که در من از عقب جمیع شیخان و ای دست ملاوت از کسین تا بخت
 خواست شمشیری از دهان حضرت که حیدر که از دهان القادر ابد را چنان فرود آورد که از خود
 گذشت بفرسوس بدین سید بود و چون آن ضرب دست بدیدند رجبی تمام و خونی لاکلار در آنجا
 شان افتاده و ساعتی بتلاش مشغول بودند چون گفت کس از دلاوران و شجاعان قتل یافته
 باقی رو به بریت منقلب شدند و آمدند و آنحضرت چون شمشیر خنجر را در عقب ایشان روان شده
 پیروان بی باک را بجا که عدالت می انداخت تا بدیدند عصاره سید و در برابر کردند بعضی گفته اند
 پیروی تیغ حواله آنحضرت کرده و سیر از دست مبارکشان بچشاده و در عقب شده و در برابر کردند و خود
 ساختند از جابر بن عبد الله بن قنولست که چون سالمانان خواست که اهل قلع شوند خدمت

و سبب حایل بود و آنحضرت میان خندق رفته و در ابل ساخت تا عامی حکو نصرت آیت گذشت
 و اهل قلع شد و آنحضرت رسالت بنا چون رسیده ملاحظه فرمود که آن در را بر دو سینه اند
 و مردمانی که در آنجا جمع شده و جبرئیل نازل شده و امر فرمود که نظر به خندق کنند چون نگاه
 دیدند که از ته پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیادت شد جبرئیل فرمود که
 تعجب مکن که ملائکه که ام بر بار آورده است و اگر کرده اند و قدم حضرت بر پای آنهاست از
 امام محمد باقر هم مرید است که چون در عصا را بچشید تمام آن حصن چنان بلرزد و یک
 و حضرت جبرئیل از پشت پشاده روی و جبرئیل گشت و مردم سایر قلع چون چنان مرید
 و بعد از آن محبب شایسته و در زمانه الامان بر آورده و در شاه مردان تا بر رسول الله صلی الله علیه و آله
 و اکثری سلمان شدند چنانچه فرمود که کسی که نامش را گشت و در زخم کند بر آید از اهل اسلام صحت
 بگوید که او که شد تیغ شیر از او که کرد و در آن قلع استوار گشت کسی که دست بر امان حیدر شدن
 و در میان که بدانند که گشت و در کتب معتبره دیگر است که روزی جبرئیل و در حضرت
 رسالت بنا و از روی تعجب در علی بن محمد که می کرد و تسمیه می فرمود حضرت رسالت گفت با و تیغ
 منشا و تعجب و تسمیه چیست فرمود یا رسول الله ما می شنیدم که گفت شمر قوم لوط را
 یا لای برده سر کون کنم و من تا بجای آنها را یا لای را آوردم که ملائکه از آسمان آواز کردند
 و سگان آنها را قتل کردند پس سر کون ساختند و در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر
 صاحب فرود آوردند و سید که شمشیر علی را نگه دار که نزدیست که از آن نمانی عامل
 کما و چون رسید من رسیدیم و نگذاشتیم و آنقدر تعجب که از این کشیدیم از آن کشیدیم
 الاله این بناظر آمد تعجب کردم نمی نمود که این حدیث میخواند و لالت بر چند نایه و دارد
 یکی گفته اند اما بگو و عمر فرود رسول را دوست دارد و در کائنات و این ستمگر که گفتیم که هیچ
 اگر بر علماء و محققین خصوصاً امام قزاقی و صاحب کشف تحقیق فرمودند و در آنجا محبت بند
 نمیدادند آنست که فرمان برده ای او امر و قواهی خالق خدا و الهلال بود و در بودن از سبب

و قبايح افعال و خرافات و بايقين مقام قرب و کمالات نفساني و دوری از هواهای نفسانی
 بخوبی که هرگز غافل نشده و خود که چیزی دیگر مطلقا منظور نباشد و در آن محبت الهی منتهی
 باین روشن نبوده است از کمال و معصیت و رعنونی با افعال غیر معرفت و پاک کردن اندک
 او از کدورت و استیجابی در نزد یک ساحتش جدا که قرب بانی و چون از خلایق فاضلین است
 هرگاه شخصی از هر آنچه لازم در محبت الهی است محلی نصیب باشد البته نقص آن متصفت خواهد بود
 که تا فرما نیست و نکودن او امر و کورن نواهی و میل نداشته و محبت کمالات و از محبت
 چون امور مذکور متغی و نایاب باشد هم مقتضی آن و برادر خواهد داشت و چون از طرفین
 محبت و لوازم محبت معصوم باشد عداوت و برادر خواهد داشت است ثابت خواهد بود
 پس ظاهر شد که معصوم در این کلام از سبب نام دلالت تمام او را که ساخت اقتضای او بر
 و عداوت بر تو لغات محبت خالی و از خلقت شقاوت جلی برست و این حال کلام
 علامه در این باب است من تعالی و با نشینی رسول الله او را لایق تر انداخته و عاید دوم
 چون محبت خدا و حصول برکت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف
 معلوم است که آنچه در حدیث آمده از ایشان مساوی شده و مخالف فرموده و خدا و رسول برود
 چرا که نفس تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله **یعنی** با محبت که
 که اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا محبتی که مرا کند حق تعالی شما
 دوست دارد و پس بد از محبت طرفین بر شایسته رسول است و او را از و از این طرف
 دوستی چون ایشان را بر این از ان بشام رسیده و بود و دلایات قرآنی در دو چیز است
 و فصلی است که در آن خبر از اصلا اعتبار نکرد و شایسته بودای نفس را و این شایسته
 شد که هر چه از آنکه در حدیث آمده که حضرت رسالت را مقصود این بود که کمال ایمان و حسن شود که ایشان
 خدا و رسول اند و روز سوادری بنام ایشان که و نام سید و مظهر شد و که از دولت محبت خلیل
 و رسول بی بهره می نصیب اند و عاید دیگر آنکه چون محبت کامل ایمان است و این سبب

در کمال یافت عرض حضرت رسالت از حدیث لا عظمی الا الله ان بود که بر عاقل
 روشن کرد که در و در انیم اختصاص می بخلافت رسول است و نیابت الهی و دیگر کمالات احدی
 الصفات که غیر نیابت الهی صورت نمید و تعجب نموده و بر معانی که خلقت وین و علت است
 چنانچه در احادیث امرات و عدم تعجبات که از آن حضرت مساوی شده و جمعی از علما سبب آن کرده
 شده اند و از شعرا می عرب شخصی گفته **اعلیا یک المونی و ملک خیرا** با انبیات حضرت ملک
 در جود آن باعث شده که از نیابت الهی که در باره مرتضی علی علیه السلام که در آن گفت یکی
 زنده کرد و اندک مرکان که مکر را از آن حضرت واقع شد و یکی خبر داد که از غیب چنانچه نصیب
 که شد و بعضی تقریبات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در دست که چون در محبت
 و محبوبیت خدا مدیانت جبرئیل را امر شده که طبقات ملائکه را بشنوند که انی احب علیا را
 بجای و این عبارت شملت بر امر ملائکه عموما محبت علی حاصل مضمون کلام اینست
 که من هر که را که عالمیان علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن
 من او را با مراد اینکه او را دوست دارید او را بسبب محبتی که من دارم پس محبت ملائکه محبت علی
 سبب محبت ایشان علی بن طالب باشد و این اشارت کمال اغوا از مضمونی نزد است
 و اشاره باینکه هر چه سبب دوستی خداست تعالی است همان چیز علت دوستی علی علیه السلام
 و شعر آنکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت آنحضرت
 عاید و دیگر آنکه محبت میان خدا و ولی او جای نمی رسیده که تعبیر از ایمان محبت آنحضرت و
 از کفر با انکاران و لا رقت نموده چنانچه فرموده و من کفر بالایمان فقد حبط عمله **یعنی** هر که
 ترک کند محبت آنحضرت شود با انکار ایمان نماید که درین مقام مراد از آن محبت است
 مراد مضمونی است چنانچه در کتاب معتبره مذکور است و بنابرین اعمال و افعال هر که بر صورت محبت
 اینجی معصوم در این محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و احاطا یافته خسروان زده و محرومان
 خواهد بود و از آنجا که محبت حاصل میان محبت و محبوب است جمعی که از ولایت آنحضرت گشته

ظاهر است

نفس خنده و میثاقی روز غدیر نموده اند بر زبان بحرامان سراوق بلال کبریا مخصوص لفظ لعین
از جهت الهی اند که اولیک الذین یلعنهم الله یعلمون بر قول بزرگان امامیه که
از محافل اهلین نقل نموده اند که در اوزان تارکان محمود روز غدیر نزد مناسب مقام است و عبارت
فیض آیت حضرت رسول الله که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم من احب من الناس من
حبیبنا ومن احبنا فلیکن له من فضلنا یعنی بار خدا یا مگر که او دوست دارد و از مردمان تو او را دوست
دست دارد و دشمن دارد تو او را دشمن دارد و بعد از آن فرموده است ولی فی الدنیا و الاخره یعنی علی ولی
و صاحب اختیار من است در دنیا و آخرت و این روایت در کتاب اخطاب المطالبین و این معانی
شافعی و صحیح مسلم و ترمذی و در صراط مستقیم از تفصیفات شیخ روزبهانی اند که
اهل کشف منقول است که اگر خواسته بشنید میسر شود و در حد امیر المومنین را در درگاه الهی و قدیر
و قدرت آن مندرج است تحت سلولی را معلوم کنید در آیه و تشریف علی بن ابی طالب
نا مل نمایند که مفسرین علماء متفقین عرفا گفته اند مقصود الهی از خطاب حضرت رسالت نبای
است که بگوید بر بندگان من ظاهر گردان که مرا هدایت نمود و الله تعالی بحسب علی بن ابی طالب
و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النبوه با بر خالق الیرز اظهار مراتب انوار
خامیه نموده و چنانچه محمد بن محمود که گویا شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت سرور و سرور
که آتی بنی علی و لیک افقر محمد بن علی خدا یا بنی علی که ولی است بیا مرز محمد اکبری است ازین
بهتر این جوی نقل نموده که در روز مبارک چون رسول تکلین امیر المومنین و خاتم النبیین را
داخل بجای خود گردانیده دست مبارک بر جا برداشت که اللهم اشرفی فی زمرة محببین
یا آتی بنی علی مرا در زمرة طایفه که دوستدار این جمیع باشند و ازین نقل قیود محبت و حال اهل
اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین خصوصاً شیخ ابوری و احدی نقل کرده اند
که چون فتح خبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاد و در شان او فخر و چند
بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر چه آن نبود که در و بی از امت من

بر باره من که اگر در دنیا بخواهند نصاری در ماده بیسی شده اند بعضی از مخالفین عظیمه و قبا بنی خدیج
خیر الخلیفه را اظهار میکردم تا که از آنحضرت بر سر طایفه که واقع می شد مدعی از آنکه قدم او را
بر گرفت بآن فخر میکرد و در از عقبه ای که از دشمنی او میباید شفا بیچاران خود را و از آن
و کافیه است ترا یا علی اینکه تو از منی و من از تو ام و تو منی صاحب اختیار امور امت بعد از
و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و یک
یا تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من
و من و تو از یک درخت و یک بیج و یک نوریم و در آنرا از حقوق بری میگردانی و در
من با دشمنان من مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت بهره من
تو خواهی بود و بر سر عرض گوشت خلیفه رجائش من تو باشی و تو منی اول کسی که از امت من
در بهشت در آید و تو منی که شیعان و دوستان تو بجهت خلافت از اهل قیامت ممتاز باشند
یکی اگر بر سر پای تو قرار داشته باشد و یکی اگر در سفید بصرای محبت در آنجا یکی اگر در
با سفیدها چسبیده باشند و تو منی که حق با من است یعنی آنچه رضای حق تعالی است بآن عمل کنی
و حق از تو جدا نیست یعنی خیر حق تعالی بر زبان و دل و ظاهر تو نمیکند و تو منی که ایمان
مخلوط و مزوج است بخون و گوشت تو چنانکه با خون و گوشت من آمیخته و اگر کسی را
و بدیه بصیرت از غبار عدوت امیر المومنین نابینا شده و درین حدیث نا مل نماید
یقین میداند که کسی را امیرش او یا رسول در صورت و معنی بجای نمی رسیده است که
سرا از کربان محاکم و شایسته برآورده و کلمه و دینی و عدلانی محو گشته و ضایقه دنیا
و خلافت که گستر مناعت نسبت بحالات او از محاکمالات او از محاکمالات خدا و معینان
و مدعیان را با همین دلیل کفایت حدیث دیگر که مخالف و موافق همه بران اتفاق دارند
حدیث روز اخراست که فخرای خندق نیز شربت دارد که چون عمر بن عبد و عاصمی
سوار بر ظلمت امیر المومنین از معبر کربا یون بیرون رفت که با او مقامه نماید

فرمودند که خدا را همان کلام الی الشکر کلمه یعنی تمام اسلام با تمام کفر را برشته است و چون را
 یک مرتبه بدو فرستاد و حضرت رسول او را نگهبان داشتند و یقین شد که عمر گشته شد
 فرمود و حضرت علی بن ابی طالب افضل من عباده الفاضلین یعنی بدستی که این یک مرتبه که علی
 در روز خندق کار فرمود و ثواب آن زیادتی میکند بر عباداتی که آدمیان در میان میکنند
 تا روز قیامت و این حکایت از آن است که حضرت که محتاج بیان باشد و چون هر یک ازین
 دو حدیث دلالت تمام بر افضلیت آنحضرت دارد و تقدیم خبر بر تقدیم مفضل برنا خصل فرمود
 و کدام دلیل را پیش ازین دلالت بر مطلوب تواند بود که بفرموده علی تا آخر من حيث العنی شامل
 عبادت جمیع انبیاء و اولیاء و صلوات تا روز قیامت و در آن تعلیمی نیست چنانکه فرمودید
 و در آن روز بعد از انقضای آمار اوسته نمی باشد اساس وین منوی استحکام نمی بایست افتاد
 عالیناب شرایع نبوی و حجاب صحاب متوقف می بود و باینچه سنای گفته شد که کفر کل بر آید
 و درین راهگاه دارند و هر عدد را که در یکدیگر بای نام بر دستش دارند و عدای
 حدیث دیگر که در سند احمد بن حنبل و در صحاح سنه و شایب هزاره می و فصول همه جمیعاً
 مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول کسی دیگر رفت
 بغیر از امیر المؤمنین و سه چهارمی دیگر از یاران و بر و ایتمی آنکه بغیر از آنحضرت هیچکس نماند
 و علی بن ابی طالب هر طرف حمل میبرد و کفار را بجا که خوار می شد انداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول
 الله که در عقب انداز یاری و یارای که امروز علی با تو کرد و میکنند پس آنحضرت گفت آن
 یعنی و انما منه بین جبرئیل گفت اما منکما یا رسول الله و در همان سینه و همان کتلهها مذکور
 باین عبارت و دیگر که الله علیا منی و انما من علی و بعد من بعدی لا یو دی عنی الا انما
 او علی بن ابی طالب یعنی هر دو که شست و این نیز در سینه جا مذکور است که در آن روز از جا شست
 تا پسین از میان زمین و آسمان صدای لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار که گوش می شنید
 نیز سیف و شلاف در نیست که آیا کوینده جبرئیل امین بود یا ملکی دیگر باین امر مامور بود

و الله اعلم

و گشت الفی که در دست که مکره از امیر المؤمنین من نقل کرده که در آنجا می شست و گشتش چون جلی
 کنار را بگردان آوردم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را اندیدم همان کردم که مکر شدم می نقل
 یاران با تسلیاتش برده اند پس شلاف شمشیر را گسسته خرم نموده که در مقابل غایب نماند شوم
 و بر کفای حمل نمودم و بر آنکه دست خرم دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در گویی پیوسته
 آنحضرت را از آنجا بر آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم راه
 فراریش گرفته از این بیکانه شده اند و تراید شمن که داشتند درین حرف بودیم که فوجی در پیش
 کرده و می آمدند فرمود که علی ترا این جمع را از من و مع کن من بر است و جب ایشان حرکت
 و جندین را گشتن تا باقی نهر نیست شدند و چون باز گشتش آمد فرمود که اما تسبیح و هر یک از شما
 ان حکما اسیر رضوان نیادی و بقول لافتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار ای ایامی شنبوی مع
 و شایب خود را از آسمان بدستی که ملکی رضوان نام ندان میکنند و میگوید لافتی الا علی لا سیف الا
 پس از خوشحالی که برستم و برین نعمت حق تعالی را شکر نمودم و ازین روایت ظاهر میشود که در آن
 غیر از جبرئیل باشد و درین وجه که در این سوره برسدیم قصه الله را گفت رسول
 کسی نماند الا علی و محمد و ساعی ابو جانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت بر گشته اند که
 و عمر کجا بودند گفت از کربلگان بر زمین رسیدیم که عثمان چو شده گفت از بعد از سید زید
 شد و چون آمد رسول خدا را کشته خوش رفتی و بعضی کردی پس از این سوره برسدیم که تو کجا
 بودی گفت من هم از زلفها را آنچه بگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفت ما ندان علی بن حنیف
 و در آن مقام من تعجب است گفت ملائکه نیز این تعجب که تو میکنی در آن وقت می کرده اند
 جبرئیل در حال مرجع امین را ندا میکرد و میفرست که لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
 گفت اندک هر دو مان این ندا را شنیدند و از رسول خدا سوره صدقه و این روایت را است
 بر آنکه گفته و جبرئیل باشد چنانکه می شنای گفت آمد از سید و جبرئیل امین
 لافتی کرد و در آن تعجب و ملا حسن نیز در وقت نباشد فرموده است از زمان روح الامین که در وقت

لا فنی الا علی لا فنی الا فی القار و منع جمعی هم نبی شایسته و ان وجهی این ندا کرده باشند
 و از حفظ او محمد بن عبد العزیز مرویست که در کتاب خود از تفسیر بن سعد روایت نمود که او از
 پدرش شنیده که او گفت از امیر المومنین من شنیده ام که از او روایت شده که من شنیده ام که از او
 قوت بشری ضعیف شده ششم و حوالی خوش رویی و شادی بازوی مرا گرفته از جای برداشته
 و گفت برین کنار حمله کن که در طاعت خدا و رسول و پیروان تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول
 احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناسی گفت من به حبیبی که شنیده بودم که گفت با علی چشم تر بود
 که آن جوان چنین میگوید که او را دیده ام و او را دیده ام که از هر مردی است که از هر مردی است که با او
 کرده که چهار چیز بر علی با هم بود که هیچکس را آن نصیب نشده و یکی آنکه او را از عرب و غیره
 کسی را رسول خدا نماند و یکی آنکه همیشه علم دار رسول و در هر معرکه او بود و یکی آنکه در روایت
 که بر او نماز میخواندند و کسی را غیر از او رسول خدا نماند و یکی آنکه در روز وین رسول خدا
 کسی و یکی آن خدمت و آن ثواب هر دو مندی یافت و هر اسامی نام جا نیست و داشت و چون
 در آنجا واقع شده از آنجا که از روزگار و از هر اسامی گفته اند حدیث و بگو که در آن کتاب فی الفی
 حتی در سند احمد بن حنبل از چند طریق مرویست اینکه در او اهل اسلام اصحاب رسول آمده
 هر که نام از خانه و خود و ری مسجد رسول کشیده بودند و در وقت نزد و وضو نماز باستانی
 هر کس توانست که در بعد از نهی امر آنی بایستد و در نماز و در وقت که در نماز و در وقت که در نماز
 و در آن که با او علی با هم بود و چون مردمان درین باب هر ضامی گفته و بگوشت حضرت رسالت
 مسجد بنشیند و گفته بعد از محمد الهی فرمود که بخدا شکی که مرا بحق فرستاده که من از پیش خود
 نمک بپوشانم آن در با و در بپوشانم این در مکرده ام و لیکن چون از جانب اعدای من
 نامزد شدم ما موافقت من گشتیم و بشمار رسانیدام و بدرستی که حق تعالی
 و حق که بر من است و لیکن با کسی مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد و در آن مکرر و برادر و برادر
 و حق فرستاده که مسجد را از آنکه پاک بنما که در آنجا مقام نداشته باشد مکرر و برادر و برادر

و برادر و برادر علی هم در سند احمد بن حنبل از حدیث مرویست که چون اصحاب رسول مدینه آمدند
 اول در مسجد میخوابیدند و از آن جموع شنیده ام که در مسجد انحضرت صفا نماز میخواندند
 و در پای خانه را مسجد کردند تا آمدند تا مسجد و با حضرت نزد یکتر باشند و چون مندی برین
 امر الهی شرف نهاد یافت که در با بسته شود حضرت رسالت بر معاوی بن ابی سفیان را فرمودند که
 این حکم را با اصحاب رسانند هر یک چون می شنیدند که امر الهیست میگفتند سمعنا و طاعت
 بین شنیدیم و فرمان برداریم و امیر المومنین شکر شد که او نیز موافقت اصحاب نماید با و را
 بحال خود بگذارد و معلوم آنکه حضرت از خانه های خود خانه را به امیر المومنین داده بودند و چون
 شکر بودی او رسالت بنابه رسیده فرمود با علی تسکین را بر منظر یعنی ساکن باش با علی
 و خانه خود و با یکی و چون این خبر بمحمد بن عمر حضرت رسید و بگوشیده حضرت رسالت خطا
 که در آن مسجد بر من تسکینی و طلاقان بی عبد المطلب را میگردانی و حضرت رسول گفت که اگر این
 نامی می بود هیچکس را این امر میگردم خدا قسم است که این طلاق از جانب اعدای علی شده و بر
 که تو بخیر و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول اشارت با تو را چون حضرت با ریشا شده
 در جنگ اعدا بریده شنید و رسید جمعی از اصحاب را از منی خوش نیامد و بر ایشان گران بود
 که علی را این زیادتی برایشان باشد چه مکرر تا نماز شود که در آن زمان با مسجد با خود و آخرتی
 که در ششانی و در ارضی شد و حق تعالی رحمت خدا و ما هم می شنیدند و در حق علی گفتند
 تا آنکه حضرت رسالت بنام رسید و بعد از نماز بر خاسته خطبه بلیغ آورد و بفرمود این
 حکم فرمود که در جمعی گران آمده است که در پای خانه های شان بسته شده است و علی را
 بحال خود ماند و خدا تقسیم است که من اینها را از مسجد بردم و من علی را در مسجد ساکن
 شناختم ام چنانچه حق تعالی موسی و حق فرستاده بود که غیر از هر دو در بیت او را جایز نیست
 که در مسجد موسی ساکن باشند علی را نیز چون برادر شریف و بجای هر دو نیست از برای موسی
 و در بیت او که بجای در بیت با رفته اند و فرستاده که در مسجد من بفرستاده باشند و

غیر از ایشان هیچ وجه رخصت نداده و هر که باین معنی راضی نباشد و برادران باشد برود و ان شاء
 بطرف شام شود یعنی هر که بکلمه خدا راضی نشود و برادران شام کنند و هم در آن سینه از سینه
 روایت کرده که علی را شائبه بنید بود که بیکس را بنویسند و از آنجمله یکی علم دادن با و در روز
 یکی سد ابواب صحابه و مفتوح کردن ایشان در خانه او و مردیست که عباس بن عمیر حضرت پرست
 نمود که بخت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد الهام او در جود قبول شایسته
 راضی شد که سوره احمی از خانه او بسجده باشد که از آنجا نگاه توان کرد آن نیز اجابت شد تا آنکه
 راضی شد که نادران خانه را بطرف مسجد نصب نماید که وقت باران از بام خانه و عباس بن
 نفضای مسجد بریزد و چون باعث آسایش و اعتبار او شود و بنصب نیز اب رخصت می باشد
 عباس بن بکر مخفف و سرافراز گوید و حضرت رسالت بکلمه رضا جوشی عمید است مبارک نصب
 نادران فرموده بر زبان معجز بیان دادند که لعنت الهی بر کسی که این نادران را بکشد و لیکن
 و در روی از رحمت ربانی که شارب و هر که هم من عباس را اینها یا ابائی رساند یا اگر از خبری
 بر نیاند و تفصیل این حکایت در مطاعن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در اینجا
 فصل و طوفان برشیده و بخوابد و که امتیاز حضرت در امور دینی و دنیوی و اقتصاد و اوقات و حدت شایسته
 بر و اید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه استحقاق خود بعضی امور الهیه
 و غیر از اینها بر مسند صاحب اقتدار نبیند که خدا که موقوف باشاره را باینست ممکن بود
 یا نشینی حضرت رسالت هم منحصر در آن حضرت است که در حدیث و علم است ولی در سستی او نور
 و طالع است قبولی شایسته که در خبر بکشد شوی قبول **در** دین را بدو سپرد و رسول
 چون توانست جاه کفر آفتاب **جاه** دین هم نگاه دادند داشت **حدیث** و دیگر که در سینه
 و شائبه و دیگر کتب مذکور است و در آیت نیز مثل آن که شت و در احوال پیش از شت آن
 که شت و در احوال شت بآن که شت و بعد ازین نیز تمیز اب ان شاء الله تعالی
 اینکه رسول با امیر المؤمنین علی گفت مثل تو مثل منی هست که بود و او را دشمن داشت

تا بکلمه

تا بکلمه که برادرش بستان زنده تصدی و دستش داشتند تا بکلمه که بقیه می آورارسانند
 که مقام و نبود و ابیت آن داشت و صدیق قول آنحضرت احوال امیر المؤمنین با بجا رسید
 خواب با امتش با خنمی بودند و نصیریه اعتقاد خدا لکن با حضرت داشتند و یکبار یکباری خدای
 مستحق عبودیتش می پرستیدند یکبار با معبود ایشان می پیچیدند چنانچه خود زبان الهام بیان فرموده
الله عز وجل انزل منی و انزل منی حتی یقول معبود علی و هر زمان مرتبه در او پستی و زبانی می پستی
 که با معبود هم برابر کرد و اما قبول شایسته که گفته **اگر** او را بر علی مرتضی خوانی نیز باید از آنجا که
 این برادر کرد و خانه و سکا بدو نه تصدای با و میرسد **بر** و این کبریا این شایسته کرد و بعد ازیک
 که در سنده احمد بن حنبل و جمیع بین الصحاح الست و شایسته تر ازین منقول است و اگر بر محمد بن دین
 حدیث رسانا نوشته اند و بر حدیثی رسیده چنانچه میگویند و یکی بکس از اصحاب رسول
 از این بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طبرست که شایسته مرغ بریانی بخت و شایسته
 بطریق **در** آورده و آنحضرت بطریق مناجات از خدای حاجات و خواسته فرمود که اللهم
 استجب حاجتک الیک با کل معنی **هذا الطریق** بار آلهایار سیدی من کسی را که در سینه
 خدایان و مردمان باشد منزه و که بخور و باین زمین مرغ بریان و جان و عا با تمام رسید امیر المؤمنین
 آمده در خانه و از و انس مالک که در آن آنحضرت بود و حضرت در آنجا نشاند و گفت بنمیز
 شغولی است و چون امیر المؤمنین **بر** و دیگر رسول خدا از حق تعالی جان سلامت نمود و باین علی
 آمده در نزد و انس همان جواب او را برگردانید و بیوم بار نیز که بخیر و ماکر و زو علی اعدا من
 از خدا و رسول شرم نگارده و آنحضرت را محروم ساخت و رسول را در اشتهار پندید و بار چهارم
 چون از آنجا جان جواب بکوشش رسید او را را بلند کرد و تا رسول خدا منینه او را طلبید
 و چون در آنجا فرمود که یا علی چه باعث شد که ویرا آمدی و حال آنکه من بدخست که اشتهار
 می بهم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می آیم و هر بار را من مرا بر می گرداند که رسول
 یا حاجتی و کار شغولی است پس حضرت رسالت انس را طلبید و گفت ترا چه برین داشت

نیکند و جراتش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که آنرا مقید بوقت یا مکان یا مخصوص
 بچیزی که اندر دست که دلیل یا بدو چرا که عام و مطلق دلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه
 اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ صحنی نیست که از وجهی در وقتی نزد آن
 احب نیست پس قول رسول الله که فرموده اللهم انی باحب خلقک درین مقام بی قایده و غیر آن
 یکی از شعرای عرب را بجه نیکو زبان جاسی شده گفته بود فی الطایر الشوی اونی و لاله ^{من غفل}
 من غفلت و سباحت صبی در حدیث صریح بر بیان دلالت واتی کافی بر امامت آنحضرت است که
 از خواب غفلت بیدار شود و سباحت خواب بهار است حدیث دیگر که احمد بن حنبل در سنن آورده
 و صحیح مسلم و مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و موافق بآن فرین است اما مدینه العلم علی
 و دیگر کلام مجرب نظام سلو فی نقل آن تفقد و نیست که از خود فراموشی و اطلاع او بر معارف و احکام
 از جانب رسول آن ^{بها} منتهی گشته و دیگری از اصحاب را قدس در جرات بر رسول گفتن
 بنوده و از جابربن عبد الله انصاری نقل است که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود و اما مدینه العلم
 و علی باها من اراد العلم فلیات البیاب و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت سید
 قطاب با میرالمؤمنین علیه السلام کرده فرمود که یا علی اما المدینه و انت البیاب کذب من جمیع
 انه یصل الی المدینه الی من البیاب و از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود و اما مدینه العلم
 و علی باها من اراد العلم فلیات البیاب و اینها روایات از ابن عباس و علی علیه السلام مرویست که
 اما و اللمکه و علی باها من اراد العلم فلیات البیاب و مضمون صحیح است که حضرت رسول
 بطریق نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شرفست شهر علم و خانه
 معرفت و جنت الهی نامیده و غیر او که خانه امت خود را که رسیدن بآن شهر با آن خانه
 معلوم از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و رسول است حضرت رحمان ممکن نیست
 الاسبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از دوری و دیگر امکان ندارد و چه چیزی
 و چه خانه را در دست و در این خانه و این شهر است و ان شاء الله فرمود و یقول حق تعالی که

کنایه

فرموده و انما البیوت من دورها یعنی هر که ام خواصی که خانه و در آنجا اول رسید که در خانه
 کہا و که ام است و بجا نماند و در آنجا که هر خانه را در دست و چنانکه کسی از غیر دور خانه و
 اگر چه از مال و شایع انحاء فقیه است و او را در دو سابق و عاصی میگوید شخصی هم که از غیر آن
 باین خانه و در آنجا و علم و حکمت و سبیل و نبی و معارف فقهی را از غیر آنحضرت کسب نماید
 یا آنکه در سابق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره مند می شود یا بدیانت و از جمله در آن
 و عاصیان و خادمان و مخلصان و مریدان اما که در عمر بن و دیده اند که این حدیث در تحت و در
 بجای می رسد که ناخن در آن نمیدهند آن کرد که یکبار در رفته اند و پند برین قایده و گفته اند
 و او دیگر محرابها و چون دیده اند که محراب را در مدینه و خانه و علی نیست و سبیل نثار و در محراب
 در مسجد می باشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فرمود من نام نهاده و از منواته
 و در قیامت نین باشد شهرت داده اند که چه فرموده که اما مدینه العلم و اما بکر اساسها
 و در حیطه اندر عثمان و علی باها یعنی من مدینه علم و ای بکر بی و پنج شهرت و دیگر
 دیوار است و عثمان و علی و مدینه است و بعد از آن باین هم اضافی شده اند که
 که ضرورت آن کلام من الناس و الیطیان و الشیخ علی من البیاب یعنی این مدینه است که
 هر یک از بی و دو و در مسقط بنده تر از در دست و بر هر که اندک فقیه کی دارد و در مدینه نیست
 که این کلام با آنکه غیر سنگین از فصاحت و در دست سخن در مدینه بیستی نیست بلکه در آن
 علم و حکمت و بی و دو و در مسقط را در آن مدینه نیست و شهر مسقط بنده بی و دو و آن
 در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که در آن در مسقط از قوم و خاندان و کائنات و باین
 اما در عرب مثل است که از آن مستحق فایده مانست ^{هرگاه} حیا و شرم نداری هر چه از
 و نه از معقول که دولت خواجه بود از جمعی که در مجلس نشست آئین با و شایسته و بیست و نه
 تا فی او ام امام عدالت ما خبر بود و اندک شین و شین که شین از شین که خاص و عام و علی
 و نه و او که بر دایره بر سر سلطنت ما خبر بود و دیگر از علما اهل بیت این حدیث نقل

و در سه دیگر تصدیق نمائش کرده و یکی از طرفینش آمده و گفت این حدیث را من در کوفه
 آنجا که بودم و چون پرسیدند که چه حدیث گفت و بعد از آنکه گفت با و شاه و حضرات
 کرده و در میانها نموده و گفت در تمام اصل حدیث هم یکنواختی ظاهر شده چون شخصی از مرقبان بود
 و آن علان حدیث خود را طریقه بیان صاحبقران را بعد از آنکه بود و در بعضی از متون است
 و مجلسی که آن حدیث صاحبقران را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که رسول الله
 فرموده اندیشه العلم علی بابها و از یحیی روایت نموده که گفت انا و اولادکم و علی بابها
 و از ابن فضل که در کوفه که رسول الله فرمود که انا مدینه العلم و علی بابها من اراد العلم طلبات لها
 و فرموده یحیی و در میانها از زبان رسول الله من نظم آورده و تصدیق او نموده که در
 منظم علم و علم درست و در میان سخن قول غیر است اگر اجماعی در میان سخن را از آن
 تو کنی در کوفه هم بر او از او است و خوانده می و در مناقب از ابی النخعی نقل نموده که گفت روزی
 امیرالمؤمنین ع را دیدم در کوفه و منبر بر او ایستاده و در زیر و حماد آن سرور بر منبر نشسته و آن
 برگردان گفتن آن ایام در آن گفت بدایت از اشاره به نبی که در خود نموده و فرمود که رسول
 من قبل این تفکر و فی ما فیما بین الخواجه فی علم خود اسقط العلم فی العباد رسول الله خدا را
 رسول الله را تمام خبر و وحی اوحی الی فرامده و بیست الی و بیست علیها لانتی لال
 التوریه توره و اهل الانجیل باجماع حتی یخلق الله التوریه و الانجیل فیقول صدق علی ما
 ما انزل فی و انتم تملكون الکتاب انما تعلقون به و انما جمیع جنایات و ان فیملع ما بین تراثت
 که میان و در پستان باشد و جمیع بنی بسیار است و سقط طرف را گویند و لعاب آب دهان
 و زرق و انداد و مرغ است به بجه یعنی سوال کنند از من پیش از آنکه مرا نباید درستی که میان
 ده و بیست یعنی سینه من علم بسیار است و این کجاست و طرف علم است این از برکت تعالی است
 خدا که رسول خدا است این علم است که آن عالم علم را فی جنایات مرغ بچرخ و داده و در کجا
 من رسیده و عباد شده و لی آنکه وحی من آید بخدا قسم که اگر سنده ای برای من بکسرتان

و در آن ششم چنانچه فتوی و هم اهل توره را بتوریه ایشان و اهل انجیل را با انجیل ایشان
 تا آنکه اگر توره را انجیل زبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی و داده است آن
 که حق تعالی را فرستاده است و شما را در آن می کنید کتاب خدا را آیا بکنند آن غیر سینه
 که اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق بقول من می نمودید و در کشف الغم از ابی الفضل نقل
 کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند و یکصد سلو فی خواستند
 من شیئی الا انکم و سلو فی من کتاب الله و الله ما من آیه الا و انما العلم علی بابها
 فی اصل ام فی قبل **سوال** کنند از من پس بخدا قسم است که هیچ چیز سوال نکنند از من الا آنکه
 خبر و هم شمارا و هر چه پرسید بگویم **سوال** کنند از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ
 آیه از آن نیست که خدا من که آن در شب فرو آورده و روز و در که نه مثل شده یا در شوق
 و در زمین هواریا در ناچار از دور بعضی روایات سلو فی عما و دن العرش واقع شده و **سوال**
 کنند از من از هر آنچه می که باین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش و آفتاب و ماه
 و شمعین و شهاب است حاصل که شخصی را که مکر سلو فی فرماید با کسی که اقبول می گوید یعنی آنکه
 و سمیت مرا فرغ نماید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بر و برین کار و آیه
 و آنرا که در چهار کتاب خدا را اگر خواستید از برای شما تفسیر و تامل نماید با کسی که گوید شما
 در خانه سایل و اجیب فرورید از من بهتری و ان شده با هم پروا داشتن و قابل خلاف
 و یا نشینی رسول خدا استن هیچ کم از آن نیست سبکه کتاب را لایق مرتبه و نبوت است
 پیغمبری و انداختن چنانچه شاعر گفته است **امام** نص خدا باید و وحی رسول آن کسی که فواید علم پیغمبری
 یقین بدان که سلو فی نه چنان اقبول می است چرا بر روی ای خواجانه و انصاف حدیث که
 که در جمیع بین الصالحین است مذکور است اینکه رسول الله علیه و آله فرموده و رحم الله علیهم
 و در الحق مع حدیث و در که اول او را عا که در رحمت و گفت رحمت که حق تعالی علی را و آیه
 فرمود که بار خدا یا حق را بگوید و ان با او هر طرفی که او بگوید و در کجا حق نیست با کسی باشد

و بهر طرف که میل کند حق با لطفت میل کند یقین افتد با و واجب خواهد بود اطاعت او را
 و جمیع راهی سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بجا نکرده گفت سلفی فی امتی بعدی بنا بر
حق نیست السیف بنهم حتی یقتل بعضهم بعضا و تبرع بعضهم من بعض یا عمارتکما الذین ابغی
 و انت از دکان مع الحق و الحق معک ان علیا لمن یدلک فی دینی بجز یک من پس با عمار
 من قتل سببا امان به علیا علی حد و قتل و اندوختن و شایسته و شایسته من در دین قتل سببا
 امان به عمار و قتل امان به عمار و شایسته من با عمار از ارباب و کف خلیک عهد الذی من
 یعنی علیا علیه السلام فان سبک الناس کلهم و اویا و سبک علیا و اویا سبک او با سبک
 علی و نقل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی بدی یا عمار ان طاعة علی من طاعة حق
 من طاعة الله بنات و اسد و امر عظیم است همیشه شنوات و در شاخ مضمر که مراد و مراد
 و جوهری که رشتن کنند و عقد سازند بجهت حامل یعنی زود باشد که در امت من بعد از او
 ایشان بروی اختلاف غلبه و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار بشکست و یکدیگر را می کشند
 و جدا می گردانند و می طعنه بپاشند یا عمار ترا خواهند کشت که روی که باغی و باغی و کشت
 و از دین پرگشته و در احوال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار به آنکه علی ترا دانات بجزی بدو آنچه
 غیر تو دانسته اند که در ترا زاده است هر چه موجب است تو باشد چون بگو ایبر و اگر خواهی که
 هر روزی او را از دست عمار بماند که کسی که حامل کشته شمری یا بخت آنکه علی را بدو نماید حق اقبال
 روز قیامت و در عهد او و مراد از بدیست را حامل او نماید شخص که نبی بر کند و قصد آنکه با علی
 جنگ کند و در حامل از دانه های آتش بگردد و زنده در روز جزا یا عمار هرگاه منی آن روز را
 یعنی روزی را که گویی با علی در مجادله باشند پس زنه را که تو باین شخص باشی که بر طرف راست
 نشست و آن علی بود و عمار را که بر چپ یعنی که مراد مان به عمار را می میرند و علی تنها را می زنند
 بان راه بر فک علی میرود و جمیع مردمان را بکند و بان فریفته شود که جمیع مردمان را بکشد
 و خط خود را بکشد و که البته راه راست است که علی میرود با عمار بدان برستی که علی همیشه

بر او راست بوده و خود را بدو هدایت گشته است او است یا عمار به آنکه فرمان برواری علی زمان
 نشست و فرمان برواری من فرمان برواری حق است و درایت کرده است احد من موسی من مرقه
 از جمیع راهی سنت از چندین طریق از عایشه که او گفته از رسول خدا شنیدم که فرمود الحق مع علی
 و علی الحق ان یقتل قاتلی بر و علی الخوف یعنی همیشه حق با علیست و علی با حق است و از هر حدی
 تا آنکه بزرگوار عرض کرد من رسند و مرا به پیغمبر و مرا از حق قرائت و چون در حدیث واقع
 که ان یقتل قاتل ان یزیدی یعنی دوام است مستقبل تو و اهل عرسید پس در اجمیت آنکه حق و قرآن بر
 با علی باشد و از او جدا نشوند و هرگاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از او جدا نشوند اما است
 ثابت خواهد بود و اما است غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت علی است
 بجهت آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و نصیحت
 ایشان می نمود پس خدا بهم با ایشان باشد و جواب آنکه اگر مراد اینست که در مدینه بود و
 لیکن مانع کسی نبود و اگر مشکلی می شد اصل آن می نمود و اگر طلب نصیحت میکردند از حق آن بود یا
 می آورد و بدار است و محاسن چون در مدینه کین بود با اهل اتفاق بر سر میر و بعد ازین
 انشاد این تفصیل همین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بود و در صفین
 شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند نیز و معویه
 و عمر و عاص رفتند که پس نیست یا عمار ما نمیم که عمار را کشته ایم معویه با عمر و عاص خود را
 خود را قتل دادند که هر که با عمار کشته شدن او شده و او را بکشد او و او عمار را کشته است
 و چون این حکایت بعد از آنکه کشت بکشت پس نابین بفرموده از او را کشته باشد و حکایت
 گفتند که ایشان را در حدیثی نظر آورده گفت عمار پس همان است قاتل او و آنکه ملعون است
 من یضرب یضرب یضرب و خود و غیر زنده را کشته اند عمر و عاص این حدیث چون بشنیدند
 بجز از کمر و چو بار دوزخ گفت کین شما قاتل است چنین آنچه گفت که چراست چنین
 آنکه صد ساله را بکشد آرد و بشکلی زود کشته انکار پس علی بدو قاتل عمار نیست بر ملا نمی بیند

جهاز را نشاندند و نشینند و ازین کار خود در آن وقت حدیث دیگر که در جمیع من العجمین و من
ترندی مذکور است و خطیب دمشق در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مختلف و موافق منقول
در مسجد خوابید و در روز اول و دوم و در روز ششم و با یک گروه از ارسول خدا است
مبارک خود و مکرر گفتن اهل بیت خداست چنانچه در باب اول در بیان اسمی و کنایه حضرت
گذشت و در این از جمله فضایل تاریخی بود و موجب امتیاز و افتخار نبوت با این کلیت شهرت
نمی یافت و آنحضرت باین فقره نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب و کرمی کرد و چنانچه
خاتمانی هم در تحفه العارفین گفته چنانکه تراب و تراب است آفتاب و آفتاب است
جست و قی و تربیت اوست نیت اخیری زندقیت اوست و کاتبی در آن قصیده مشهور مطلع
زمین باین کیفیت ساخته گفته ای دل سخن ز دوست و دل بر تراب کن آبا و اجداد از کعبه و غیره
حدیث دیگر که علامه علی حرطی در کتاب تاریخ الحق از جمیع راهی سنت نقل نموده و گفته چنانچه
طریق از رسول الله صدم روایت نموده اند اینست که آن رسول الله صدم حمل علیا فنی کسر الاصل
من فوقی الکتبه و اندلای خود علی مرابط الاصل کان مع کتابه و انما فانه و در حدیث علی السید بعد از
حیث کان البی علی الله علیه و آله نایا علی حجره و و عارفه با یصلی علی علیا سلام العشره
لهم و اندلای خود علی علیه صلوات الله علیه و فی ما فی فیه و فی ما فی فیه و فی ما فی فیه
و ان شاد و ان من اسما و نایا یوم احد لا سیف الا ذله و لا فنی الا علی و در حدیث نایا
و شاد و یوم بعد از فیه و فنی نایا که این حدیث ششست بر پنج فضیلت و شصت که هر کدام
و علی جدا و جنتی است علیه اول آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بدوش
مبارک برداشت تا آنکه چهار انبالی خانه مبارک بر انداخته و در آنجا
دوم آنکه در بلوط گذشتن کسی را نصبت نیست مگر آنکه در شش و در آنی از دل
و محبت علی داشته باشند سیوم آنکه در شش بجهت او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود و
سپهر سرور کن را و گذار داشته بخواب رفته بود و او نماز عصر کرده بود و چون بیدار شد

و در آنست که علی نماز نگرفته و و عارفه و آفتاب بر پشت او نماز عطر او نموده و فرو رفته
 چهارم آنکه یک سحر خیز بود و در ششده بود و اب حاضری و بعضی تعالی فرموده است و یسوی اسطی
 شد علی بر و در آن سطل آبی از پشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو بمنه و شک
 بود و آن سطل با آبیان داشت و او خود را بنهار میفرستاد چنانکه مساوی از آسمان خدا کرد و
 که لا سیف الا ذله و لا فنی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا صدم پرسیدند فرمود
 ملک است بچشم خدا این خدا میکند و بر دایمی دیگر آنکه همین مساوی در روز بعد نیز این خدا کرده
 این مجلس معنی حدیث بود و فصل هر یک آنکه اول قصیدت شکی در روز فتح مکه بود چون حضرت
 رسالت شقیبت علی الله علیه و آله از طواف خانه فارغ شده مشو به شکستن تپانی شدند که در لای
 خانه چیده بود و در قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیدیم نیم نمره که در بند برچو کوبند و در
 مبارک داشت آنها را بر زمین می انداخت و میگفت یا رب الحق و ذی الحق الباطل و ان تیان یا آنکه
 سرب و علی و کج و آنگاه بر زمین چسبیده بود و با اشاره آنحضرت بر تها افتاد و در آن جاسوس
 که اشاره بطرف روی هر بت کرد و تها افتاد و افتاد است بقای هر کدام که کرد و بر او افتاد و در آنی آنکه
 سران نمره بر چشم تیان می نمایانند تا کنار بداند که از اینا فنی و ضرری تصور نیست و چون بعضی
 از ایشان را در موضع بلند نصب کرده بود و چنانچه دست کسی با آنها میرسد یا میرا می رسد و بعضی
 رسانید که بای مبارک بر کتف من گذارشته آنها را فرو انداخت و آنحضرت فرمود یا علی ترا هست
 محل قل نبوت نیست ترا بر کتف من ندانین تو اب هر چه مند شود و امیر المؤمنین امتثال الامر
 بای بود و در آنحضرت مساوی تها را بر زمین می انداخت و درین حال از او پرسید که یا علی
 میگردانی یا بای گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها مکتوف شده و کوبی سرم بای
 رسیده و هر چه دست و از گنیم دست در آید فرمود که ای علی خوشحال تو که کار خدا میکنی
 با بر من میکنم و بر دایمی آنکه گفت یا علی رسیدی یا آنچه میخواستی گفت آری نه ای که ترا میخواستی
 بکن فرستاده که اگر خواهم دست با ساق ترا نم حساند پس چون همه را بر زمین انداخت و

در صورت نظم عبادت حکم نموده فرموده است با ساحت بندگان من نیست در بی من مومن او سائق قبله
 و است حمله الصراط مستقیم غلامی خوش خلق و ملائکه او احوال الناس را چنین وقت ظهورش ازین عالم
 الرضا علیه السلام میگوید که با او علی علیه السلام در بی ملائکه العیال و نیز میگوید طلب است و خانی بر چنین شایسته
 در شرح و بیان آورده و این مختصر است از آن و اما سیدم که در شمس میرداماد علیه السلام در کتاب
 مرآة المومنین و این خود که در کتاب تفصیل و این خانی در کتاب و صاحب کتاب اعتقاد که
 تعالی خدایا است و این ابی حدید محضی و غیر هم نقل کرده اند و تفصیلش را که چون حضرت
 از خبر برآید نظیر و ادبی القری میگوید و در میان وقت نماز عصر بر سر بارگ در کنار امیرالمومنین
 ظاهر بود که آنرا میخواستند و آنرا در آنجا میخواستند و آنرا در آنجا میخواستند و آنرا در آنجا میخواستند
 نماز عصر کرد و بودی گفت فی رسول الله علیه السلام حضرت دست برداشت که آنرا میخواستند و آنرا در آنجا میخواستند
 بوده و اقتضا بدین برای او بارگه آن نماز عصر بگذارد و اما سیدم که در کتاب اعتقاد که آنرا
 عرب کرده بود و بدید که طایفه در زمین یافت چنانکه سرگس بدیده و علی تا که آورد و در بعضی
 و آیات اینکه حضرت سرگس را امیرالمومنین میخواند و بخواب رفت و چون بیدار شد و است که
 علی نماز نکرد و عا کرده و آفتاب بر پشت و بعد از نماز عروب نمود و غرض اینکه کسی و شمس
 خلاف ندارد و تعالی که پشت اینکه آفتاب که در آنجا بود و با خواب و بهر تقدیر و شمس بجهت خلافت
 شد و علی و می که از آنجا برعلی خضیه است گفته روایت این حدیث مرآت اند و از حدیث بن صالح
 که از آنجا بر اهل سنت است متفق است که گفته اهل علم را خبر و ادنیست که در حفظ این حدیث تغافل
 نمایند چرا که از علامات نبوت است و شمس که در این ایام سابق از برای پوشش من نون
 هم در شمس شده و بدو بعضی از علما بر آنند که از برای سبیلان هم نیز و شمس شده و در وقتیکه
 امیرالمومنین در نظیر نمودن میرفتند و در آن ایام هم یک شمشیری بر زمین شوره جرم شاه و اند ما را اینجا
 برون رفته آفتاب غروب کرد و حضرت علی هم دعا نموده آفتاب بر پشت و نماز را ادامه داده
 عروب نمود و این خبر را در حدیث آمده و در حدیث این روایت را نقل نموده و میگوید که اگر کتاب شد

و تواریخ منگور شده است و در کشف الغم از سید اسمعیل حمیری نقل کرده که در باب
 و شمس سرود و بار نظم آورده و در وقت طلوع الشمس اماناته و وقت الصلوة و وقت الغر
 حتی تا آخر باقی و جمعا الاصر هم چوت بودی انکو کب و علیه السلام در وقت بیایم از آنجا و در وقت
 الاصر هم سرود و در وقت نماز ابرامع و اما حکایت سطل و سندیل این طریق از روایت
 اهل سنت از انس مالک روایت نموده که میگوید که با بکر و عمر و در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله
 رسول خدا آن هر دو گفت که بروید در خانه و علی و من نیز در عقب شما می آییم که آنجا نشستند
 خدا را بشنود و این کوی من نیز همراه رفیق و چون و عا رسا نیند علی را از خانه بیرون آمد گفت
 خیرست یا جبری جاد است شده او بیکر گفت خیرست و این بود که شمس سرور رسید و گفت ای علی
 آنچه را مشرب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت ای رسول الله از نقل آن شرم میایم
 آنحضرت فرمود و الله لا یستخفی من الحق یعنی بدستی که حق تعالی را از کار در است شرم نمی آید
 شما هم در اظهار جبر حق و راست باشد شرم نکنید پس علی گفت مرا امتیاج بغسل شد و آب
 حاضر بنمود حسن را از آنجا برآید و حسین را برآه و بیکر و دیگر آمدند و من و بیکر و بوم
 که بسیار از آنجا شرم که ناگاه دیدیم که سقف خانه شکافته شد و سطل حاضر آمد و سطل را بر سر آن سطل را
 برداشته سطل را بر آب دیدم از آن غسل کردم و سطل را بر سر آن گذاشتم و دیدم پس سطل را
 سطل نظیر آسمان رفت و من خود را از آنجا رسانیدم پس حضرت رسالت هم فرمود آن
 کوثر بود و آنکه آورد و جبریل و سندیل از استیج بهشت و سطلی از سلطانهای جنت بود و بیکر
 یا علی درین شب و حال آنکه جبریل خادم بود و این حدیث را بسیاری از مخالفان و موافقان
 نقل کرده اند و قاضی که هست درین است که در بعضی و قدوسان و در بعضی غسل کردن واقع
 خلافی و بیکر واقع نیست و این حدیث را منقولی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است آن
 است که روزی جبریل نازل شد و در پشتی و آفتاب از بهشت آورده رسول خدا گفت فی
 امر نموده که شما باین آفتاب دست علی را بشوید و علی هم را خبر داد و گفت من باین سطل

مؤمن و در سبب رسالت آن بخت را که نیک داشت تا آنکه او خود را گمان رواست این را
 دعا باید داشت که بتو که بر نفسی برای حضرت شریعت مصطفی جان کنایه کنی و تعلما کنی گفته
 کشاید تو اعد اسلام نمید کرد اند خدا تعالی از آسمان مصطفی فرستد او را و او را بهر چه
 دهد و است از آن باید داشت یا انکار این بگردن حدیث دیگر در سند احمد بن حنبل ذکر است
 و از سنان بن عمار بن مسعود و را سند اهل حدیث است که رسول الله فرمود که انکم من
علی تاویل القرآن که حالت علی بن ابی طالب را که با او رسول الله تعالی را قال عمر بن الخطاب رسول الله تعالی
 خاصست لعل و کان علی علیه السلام یخصف نعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة
 رسول خدا ص خطاب باصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با کوهی
 بتاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر منزل قرآن پس از آن سیانه ابو بکر بر سید که من انکس انکم
 یا رسول گفت فی بعد از ذکر گفت یا رسول الله من انکس انکم یا رسول الله من انکس انکم
 خاصست نعل است یعنی شخصی که نعل را خاص میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنین جعفر
 فاطمه نعل رسول الله را زدن شده بود و بنیز میزد و تحت این حدیث است در صحاح مسلم و ترمذی
 بین الصحاح است حدیث جداست و بحدیث اکانه نقل شده که از رسول الله ص مرویست
 و عوارضی باشد و خود از امیر المؤمنین فاضل نموده که جمعی از قریش در وجه جمع شدند و کلام
 حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا ص را غضبناک ساختند و از آن غضب در شیره سارکتش
 پس گفت تشنه ام منقر قریش او یلعن الله علیکم و علیکم السلام یعنی من الله تعالی لا یان غضب
 یا نه فرمود علی بن ابی طالب یا رسول الله هو ابو بکر قال لا یقبل عمر تاویل الله که خاصست النعل فی الحجرة یا بکر
 از ایستاده شما ای کرده قریش ازین راه و با و گفتند که الا اگر منع نشود بهر آنچه را که میزد
 حق تعالی بر شما صدمه میرا از این راه من که دل را مطمئن و محکم است و باشد در ایمان خدا یعنی شکی
 و شبهه و خدا رسول در دنیا است نداشته باشد و اگر کرد نهایی شما را میزد و باقیه و
 و چون نیست این کلام را تمام کرده شخصی پرسید که یا رسول الله انکس ابو بکر خواهد بود و فرمود که

در کتب

و دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود و گفت نه و لیکن خاصست نعل است و در جگره یا انکس که در جگره
 نعل میکند و اتفاقا تا بنده نعل رسول الله ص باره شده بود و حضرت ولایت نباهم بر میان
 مشغول بود و جگره فاطمه و هنوز بآن مشغول بود که این خبر را رسید و وصیت این حدیث که
 حرفی نیست در بین افریقین مشهور و معتبرست و قرآن را هر چه را باطنی است و ظاهرش نیز
 را باطنش تاویل و حضرت رسالت ص نظر نظر هر قرآن با کفار جهاد می نمود و کفار در آن وقت
 بموجب انزال الله علی بنی من نمی میگفتند نفرستاد و خدا تعالی بر بشر هیچ چیز از آیات الهی
 پس تعیین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسالت ص بقول کفار است تعالی
 نمود تا فرج فرج بدین اسلام و لا مدد و اهل نجی و خوارج چون تاویل قرآن کردند آن تاویل
 مدعی خلافت از برای خود بودند و بمطابق شریات خود بگری که متوجه خلافت از هیچ چنان
 بود و قرآن از حدلول خود کردند امیر المؤمنین ص بهم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شاکستی
 که او تا قاتل امیر المؤمنین البغاة ما کن تعلم کیفه القتال معهم اگر امیر المؤمنین ص اهل نجی
 قتال نیکو کسی نمیدانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد و درین دو حدیث اشاره کرده
 فی صریح است بر امامت مولای ما علیه السلام چه حضرت رسالت ص فرموده و لیست
 و عوارضی چنانچه بر انکس از آن فرستند حق تعالی کسی را و بعد از آن خاصست نعل است
 پس ظاهر شده که فرستنده و ولایت او از جانب الله و رسول ص خبر داده
 و بموجب و ما یطیق عن الهوی از پیش خود گفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر آنکه فرموده
 حضرت سعم بن جندب و ما کلم علی الدین و کرد نهایی شما را از راه دین خواهد بود و کرد و دین
 در راه دین بعد از رسول مخصوص با امام است و دیگر آنکه فرمود که این کار را که کرد و آن
 نعل است و باز فرموده و قاتل علی را و کجا قاتل علی تنزیه و کاف از برای تشبیه است
 یعنی قتال او چنانکه قتال من باشد و این تشبیه تشبیه بود بر رسول است پس او مثل
 و شایسته رسول است و ولایت این امر علی رسول با قریش است این امر نظریات هر قرانت

که نازل شده است و نشان او سوره مبارکه علی بن ابی طالب بودی که در تاملی بنیان نوازم داشت
 و دستش را در حدیث دیگر احمد بن حنبل و مسند او در حدیث دیگر و عمر خطبه کرد و از رسول ۳
 فاطمه را طلبید و آنحضرت فرمود که فاطمه که یک است و بعد از آن علی را و او را خطبه نمود و قبول
 فرمود و او را بعد از آن ترویج کرد و در بعضی روایات اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که
 انی انظر امر الله بعد یعنی من در باب ترویج او انظار امر الهی یکیشم هر چه حق تعالی امر را
 بآن عمل خواهم کرد و در سن سید الشاه و جعفر ترویج خلافت کرده اند بعضی گفته اند یا زید که
 بود و بعضی گفته اند درین هم خلافت است و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده سال بود و چون
 با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال هجرت ترویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود که که یک است
 می باشد که در بار خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده می شود که چون ابو بکر و عمر و شیخ
 و جعفری خطبه کرده اند عادت جاری شده است که در زمان شومری رعایت رعایت حال فرزندان
 میکنند نسبت بایشان فرموده باشند که که یک است و نقل و شما بزرگ سالید پدر و عمر و زید و شومری
 می باید که ترویج بهم باشد بهر تقدیر ایشان ندان و بعد از آن مقدس کردن حضرت و نصیبت
 آنحضرت و آن کجای در راه در جیب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در راه مصر بوده و چون
 خواستگاری فاطمه نمود و رسول خدا هم فرمود و در جواب و الهما از مال دنیا چیزی نزن تو هست گفت
 زهری و اصحب دارم حضرت رسالت ص فرمودند که تراسب فرمودست زهره را بفرودش زهره
 چهارصد و هشتاد و هجده نفر و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد و آنحضرت شایسته
 بیلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را امام مسلم و او که در جهان عالم صرف کند و درین اعتبار
 امین نازل شده اند الهی آورد که فاطمه را زنی علی و حمید و اصحاب و طلبه و خطبه و مبلغ
 مثل بحد و تنای الهی تو غیب یکجای خواندن فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را
 علی و هم و من را در این همه چهارصد مثل فقره علی و او هم می علی را نشی نشی گفت و این شایسته
 در و آتی آنکه علی امر فرمود که خطبه بخواند بعد از آن که بعد از آن در حق ایشان و ما فرمود

جمع اند شما که را سعد و عیسا و بارک علیکم و اخرج منکم اکثر المتحابین امر کرد و تا خزان فرمود
 با ائمه و اصحاب فرمودند و از یکدیگر میروند و آن سفت شد و چون نماز خفتن را فرمودن فاطمه
 با امام مسلم نماز و علی فرشتا و خود را از عقب رفته ساعتی نشست و از گوشه ایشان آب خور
 و عماران خوانده امر فرمود که از آن آب و خورسازند و بخورند و مقدار می از آن آب ایشان
 شنیده را و او به چون آمدن کرد و فاطمه بگریه افتاد و حضرت رسالت ص فرمودند که ای فاطمه
 کسی داده ام که اسلام می آید به پیش و علم دارم به پیش و نقل و از بهر بهتر و علم دارم
 بعد از رسول از همه بیشتر است و اگر او را مال نیست بفرین علی بیت خست و بخدا قسم که ترویج
 کرد و مرا کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آنحضرت اینست که اللهی نفسی سید الله
و در جنگ سیدانی دنیا سیدانی آخرت و اندکی آخرت لمن الصالحین و در این آنکه در ارض فرمود
 یکبار لایق اس علیه احد من الناس شود هر تو شوهر است که او را بدیگری از او میان تپان
 نیتوان کرد و چنانچه گفته اند که برسد کسی که علی را نظیر است با او بگوید که آب بنویس
 در نزد کبریا بخیر از خیر دنیا کس را تمام و مرتبه بتر است و او را بر اهل سنت حمد و در آن
 ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه رضی الله عنها را حواستگار می فرمودند و حضرت هر کدام را بر روی
 عذر خواهی نمود و علی و لو و مع العجمین یقتضیان را این عباس علی و فاطمه تفسیر نمود و در ترویج
 بر رسول و لو و مرجاننا بحسن حسین سلام الله علیه که در سوره مبارکه رحمن جنبه قبل این
 گذشت و از امام جعفر صادق هم مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نهادم است فاطمه
 و صد بقد و مبارک و طاهر و زکیده و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آنجست او را فاطمه
 گفته اند که چنانچه که از شیر و اسبک فرزند را از او و از آن شیر شتر و بدی و اگر ده اند
 آنحضرت فرمود که اگر اسیر المؤمنین را از حواستگار می نیکو دوز که دومی بود تا روز قیامت
 از او صفتی تا هر که آخرین فرزندان او باشند ملا نظری و نصیبه و نیکو گفته است
 بنی که عجزه و دیگر آرد و مثال فرمودند و در حدیثی دیگر آمده و در حدیثی دیگر آمده و در حدیثی دیگر آمده

پس هرگاه که ستارگان از آسمان بر زمین نازل شوند و اهل بیت من از آسمان نازل
 زمین را در روزی که اهل بیت در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد و چون
 نسبت وجود ستارگان خداست آسمانی است و اگرگاه و آنست که بر زمین فرو نیاید بحکم کمالی
 ایشان که محض لطف نامناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بحدیث و اضطرار
 در میان اهل خود را بر زمین و بال کمال اگر خدا نمی سازد و چون قول رسول رب العالمین وجود ایشان
 باعث امری است پس اگر بحسب ظاهر از مشیت عمل خود کفایت امامت است پس بطاعت و عبادت ایشان شروع
 یا حتی بنیان دستور کرد و بجهت مصلحتی که از امر حق تعالی می آید همان خبر وجود و ایشاق منست
 و اهل انتفاع خلق با نفعی که از ایشان خواهد یافت و زمان علیه صلوات الله علیهم
 مانند اختراع کائنات است در روزی که با خود می رود و با جمعی اشاره نموده باشد و آنست که میگوید
 در شهر و پوشش اعدا آفتاب انهم من و اما اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت پناه فرموده باشد
 که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع ایشانند و امیر المومنین را باقی اهل بیت
 در هر چیز زبانی داشته باشد این سخن هم در اهل خود و از برای هدایای ما چنین یک فضیلت
 کافیت و اثبات مطلوب را و لیلی وانی و چهارین محبت او را غرضی شانی و اگر چه در کتب اجداد
 مخالف و موافق احادیث هر چه در باب امامت آنحضرت بسیارست رعایت للاختصاص
 اکثاف نمود و از این نصیر الدین علیه الرحمه در متن تحریر اشارت بعضی از این احادیث نموده همان الزام
 معاندین فرموده و گفته والعصمة والنصیر المختصان باسیر المومنین و النصیر المختصان باسیر المومنین
مخاطبا لامحایه سلوا علی علی بن ابی طالب و انت الخليفة من بعدی و لحدیث العذیر التواتر
و لحدیث النزلة التواتر و لحدیثی و دومی من بعدی و دومی و بی عصمت و نصیر
 هر دو مخصوص با آنحضرت است و دیگری از صحابه بنده معصوم و نصیر در شان او واقع شده بود
 از جمله انصاف و یکی آنکه خطاب با صاحب خود نموده فرمود سلام کنید بر علی بن ابی طالب
 و یکی آنکه با و کلمات خلیفه و نبی و قومی منی بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم

و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود است اولی یکم من انکم و چون بلی گفت فرمود من کتب مولا
 فعلی مولا و آنگاه یکی دیگر حدیثی نقل کرد که منواتر است آن نیز چون حدیث دیگر که بعلی
فرموده گفت انت منی بمنزله برون من موسی و یکی آنکه فرمود تو نبی خلیفه و وصی بعد از من و تو نبی
خامنی و من و دین من حدیث یکسر و است یعنی حکم کنند و در دین من بعد از من و چون
ازین احادیث مفسلا منبر و حدیثی که در آن شریع تشریع نموده و ملا علی قاسمی حرری که در برابر
این اول زده اینک هر یک با خبر امام شمرده و منع قرار کرده و بنیان شد که بنیان علمای ایشاق
منع او مبارک است و در محبت هیچ یک حرف نیست و از جمله انصاف و قرائی که در اجداد کتب
یکی آنکه امام دینکم احد است و یکی آنکه قوام الصلوات و یکی آنکه الطهور و احد و الطهور
و اولی الامر و یکم و تفصیل هر یک گذشت و این فصل صورت اتمام یافت و اما اعلم بالصواب
در اول و اوله بر امامت آنحضرت سلام الله علیه که استنباط آن از احوال طایری
و کمالات باطنی و بعضی از حدیثی او علیه السلام شده و آنکه اگر چه بسیارست بحکم اختصار در ذمه
فضیلت آنحضرت می نماید چنانچه اخطب خوارزمی در مناقب از جمود نقل کرده که عبد الله بن عباس
روایت نموده اند که گفت از رسول من شنیدم که فرمود و لو ان الراس انقلب و الحجر یعود و الارض
و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب و اگر در خاتمه نقل نموده در یاد آورده
 حساب کنند و انبیا نرسانند و نیکو اند و شمرده و فضایل و کمالات علی را و کسی که رسول خدا
 از برای وی چنین فرماید چگونه ممکن باشد و اگر جمیع فضایل او نمودن لیکن بحکم محبت همان
 مذکور اند و اما نقل نموده میشود اول علم است و خلاقی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علم
 علی آنحضرت خواهد و احکام تشرعیه و قضایای فقهیه و خواهر در علم و تقییدیه و معارف حقیقیه
 زیرا که او علیه السلام در رعایت و کار و زیرکی و فهم بود و در حسن و برادر کردن دانست و ادرا
 محو رسول الله و معنی و استادی بود و شب و روز در حدیث آنحضرت سیر می برد و یک لحظه
 و یک ساعت از آنحضرت جدا نموده و در روز و شب در حدیث و حصول احوال محبت و شفقت

۱۸۳

بالا بود و میل تمام پیدا کردن او داشت و نهایت سعی و جهد بجای آورد تا آنکه بر تیره رسید که
 آنحضرت فرمود انا مدینه العلم علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقتضای علی یعنی در میان شما
 که اصحاب کسی نیست که در علم و دین آن مکملی که علی میکند مقید اند که در جگه او نماند و بر اجرای احکام
 الهی و انما ترست و این ابی حدید را اول شرح نهج البلاغه میگوید و جمیع علوم با حضرت منتهی میشود
 چه معتز که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند و چه مردمان آرایشی یا در گرفته اند ساکن و در
 بن فطرت اند و او را با چشم است و او را با چشم نگاه میدارند و در دنیا و آخرت و در علم و در
 باقی الحسن اشعری میرسد و او را علی جیاست و او یکی از معتزلیانست و معلوم معتزلیانست
 و امامیه و زیدیه و خویشاوندان حضرت امیر علیه السلام میرسد و اصحاب ابراهیم و ازاد
 و شافعی از محمد بن حسین و او نیز از ابراهیم و احمد و حنبل از شافعی و او هم با حنبل و سبکی و در ابراهیم
 از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی با حضرت است و در صحابا از ابن عباس نقیبه تری بود
 و او را که امیر المؤمنین است و علم نقیبه را از او میماند و هر که در دنیا و آخرت میرسد
 و او از حضرت امیر میرسد و کسی باو گفت که نسبت علم تو با امیر چیست یعنی علی مو در چه مرتبه است
 و جواب گفت همچو نسبت یک قطره بجم غریب و علم طریقت و حقیقت خود را هرست که بسبب
 آنحضرت است پس شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سمری و غیری که در حق میگویند و
 علما و اهل علم و ادب و اخلاق و صفات و تقاضای پرورشندگی که بوده با حضرت سبک
 و امامان خود و در حقیقت همه علما معترفند و می دانند که از انسانی اوست هم و ابو الاسود و بلخی
 است و او را آنحضرت مجمل شنید و فصل او و در هیچ زبان و شده و اما علم کلام خود و اصل حدیث از
 کلام اوست و در خطبه بارها آنجا مجمل از کلام ابن ابی حدید است و بعضی است که جمیع معانی در
 مسائل و احکام و در هر نوعی که در مشکلات است و سبکی و در هر کجای که در مسائل است و در هر کجای که
 نیست و که چیزی است و نهاده نماید و از این باب میرسد که شیعی در خدمت آنحضرت
 بود و او اول شب تا طلوع صبح و در بار بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت

در علم یافت خود و جمیع فصاحت و کلام کلام او را فوق کلام مخلوق و کلمات خلق می دانند و در جمیع
 سطوح است که فرمود و سلوی عن طرق السموات فی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید
 از زمین راهها و که جهای آسمان را بپس بدست می که با آنها و ناما ترست از راههای زمین و اینها ترست
 که رسول خدا تعلیم کرد و بمن هزار باب از علم من از هر بابی هزار باب و دیگر استنباط و استخراج
 نمود و اینها مشهور است که در زبان معجز بیان گذارند که در شیت لا و قدرت سبعین بعیرا
 من خسر لیسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من خسرنا حرمه الکتاب یعنی اگر خواهم آنقدر را بخرم
 و ناما ترست و گفت و فرمود لیسم الله الرحمن الرحیم یا ناما ترست الکتاب بیان نماید که اگر بنویسند
 و کتابها و در تمام ازان رقیب دهند و بشا و شتر ازان کرانیا ترست و ساخت و بیان علما
 شافعیان از فرقی شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافتی مذکور شد و درین که جمیع
 علوم با تو احصا ازان حضرت مآخذ شده و بلکه هر طایفه از طبقات علما و هر طایفه از طبقات
 عرفا سلسله اند و خود را با حضرت متصل می سازند و در تکلیف و تالیف میگردانند و همچنین
 مشایخ صوفیه و ارباب کشف و شفا و صاحب ذوق و مجاهده و راجع و بازگشت با حضرت
 خود از زمینی بسند خود از خید الله بن سعو و روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله تسعة و عشرون افعلا و اما علی علی عیسی و الناس جزو احد یعنی حکمت و معرفت و علم و تقوا
 قسمت نموده اند و به تسعین عطا کرده شد یعنی نه جزو یک جزو یک و با جمیع مردمان دادند و هم
 در شایسته از سلمان فارسی روایت نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود و اعلم انی بعدی
 علی بن ابی طالب یعنی و اما ترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علیست و در حدیثی
 حدیث دیگر افضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین امت اوست و این
 طوطی شافعی شامی در کتاب خود از حدیثی که از جمله کتب است است از حضرت رسالت بنا کرده
 روایت نموده که فرمود من اراد ان یظفر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقوید و الی ابراهیم فی خلعت و الی
 فی حبیبته و الی عیسی فی عبادته و علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد نظر کند با آدم و نوح و ابراهیم

در کتاب

دروغ نماند می نماید و بگوید که خطبه خود گفته ام و زده دارم فرمود که ازین دل خدا سه شنبه است گفت
 اگر کسی بطعام میل داشته باشد در روز دوازدهم از خورون آن طعام مانع آید برحق تعالی است
 که او را از طعام و شراب محروم کند و بیاشامد پس من بکنیز انحضرت لعنه نام که آنجا
 حاضر بود و گفته ای لعنه از خدا می ترسی که این آرد باک ننمود و ده ساله از او جدا کرد و آن می ترسی
 گفت ندای او با و در و پسین او را امر نمود که با شما که آن بزم دانا پاک کردن نمی مود و در حدیث بگوید
 که هر که از آن جرعه در زنی و زنی سیر بخورد یا بخوار رحمت الهی رفعت ملا علی قزوینی از عهد السیدین
 مانع نقل کرده که روزی در خدمت انحضرت رفعت بوقت افطار یکسره سیر می ماند که روزی افطار
 آرد و جو و بآن افطار نمود و گفته ام یا امیرالمؤمنین هر یکسره را مکر کرده اند فرمود که حسنین رفتی
 با شیرینی و افطار میکنند از ترس آن مهر میگنم و تعلیش انداخته خرمای و دو جاده را که بی بی است
 و کاهی بیف منته میزد و دو جاده را بکار در هم میخورد یکی را بفرسید و دیگری را خودی پوشید و اگر
 احباب آنستین حاضر دست دراز نمی بود و بکار و یا بقیه عدا می کرده و میگفت این زیادتی بکار کرده
 ای امیرالمؤمنین همان بگو که بیده بودی که داشت دهم از آن عزیز تر میداشت که مروت
 مراستین نماید و نماز و خورش انحضرت سر که بود یا تنگ یا صغیر اگر برینا زیاد نمودی برینا
 و کیا چهای زمین نماز و خورش ساختی باز که شست خوردی بکارهای آن هم بسیار کم و فرمودی
 شکم خود را مقبره حیوانات سازد و غلات شمشیرش از لایف بود و باده کلاه پوشیدی
 و درشت و افتد زینت می که گفتی از راقع آن شرفمند شد هم از خطب خطبای خود از مردم از
 عمار با سر وایت کرده که گفت از رسول خدا سه شنبه که فرمود یا علی بدستی که حق تعالی
 زینت و او را زینتی که هیچ بنده را بچنان زینتی نساخته که آن دست راست حق تعالی
 از سره چیز با او آن زینت در دنیا و دشتن و داشتن تو دنیا را زاده کرد و حق تعالی را در
 دنیا و دشتن کرد آینه و ترا با دنیا و دشتن کرد آینه و ترا بقفرا و را نسی ساخته بناج
 بودن ایشان را ترا و او نام بودن تو ایشان را یا علی خوش حال کسی که دوست دارد ترا

و فرمود اینک مرا و او را بکبر است آیات سابقه و لاحق است و اگر کسی که بگوید که بکبر است
 بود و ندان من حدیثی را که بگوید که مخصوص ساخت جواب آنکه روزی آن کرد که او را افضل از
 امیرالمؤمنین میدانند و نسبتا قب که هر چه مشهور از امیرالمؤمنین را او شایسته یقینید با هر
 ابابکر را بنظم آورده تا انصافیت در خطبه و باید و ملا علی قزوینی نیز با حق و این ابی حدیث
 چه در شرح گفته و حدیثی از ابی شریحه الاث من السیدین فنجب ابابکر من شریحه و قال ان فنجب
 الیوم فقلت فانما هو باجمیع تحقیق که را می شود و شروع بر سر کردن نمود و رسول امیر
 با و در کس از مسلمانان پس قیاس کرد و ابوبکر از ابی آن که در گفت معلوم بود از این
 ما بسبب کسی لشکر بعد ازین پس انترام یافته شد تا می و جهان که نیت میرفتند که رود و این سبب
 و یکی از معاندین از روی استیفاء گفته که چون نسبت عا بن بود و چشم کردن با یکی که توان
 و حال آنکه او را زور شیع مهاجرین و صاحب دایت بود و جبر اصحاب خود را چشم زد و بر سر
 رحمت الله در احقاق جواب داده که مخفی نیست اینکه رسیدن چشم منفع برین قسم تعجبات
 و این امری نیست اختیار می که صاحبش خود را از آن دور دارد و بری و جوافه در آن و غنی بود
 که در کوفتی شیع مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زدند و با جمله چشم زدند از تنگ چشمی و مذمت شیع
 میخیزد که تنگ و صلی و فناء است طبیعت منیع است و ابوبکر از آن خالی نبود و چه با آنکه از
 تسلیم و تهم بود و آن قبل از از آن قبایل فریش بودند و در جالبیت کاهی معلوم طفلان که کاه
 خیاط بود و پدرش ابو قحافه اول قری و امثال آن شکار میکرد و معاش میکرد از این و چون
 کور شد از این جرمان اجرت می گرفت و ندان میکرد و که هر که کرسنه باشد بر ما ید و او حاضر
 شود و اندا چون خلافت بر سرش رسید استیفاء نموده گفت الهی تو بلند از اوست
 میکنی و پستان بلند میکردی و چون وجه برسد که بچهره قریب را غلبه نمودند ابوبکر گفت بچهره
 که من و بری گفت پس مرا باستی که خدایت بکار کردی که از تو اسم و این حسن ظن که تو با ابوبکر
 که شیع مهاجرین است نماید و فیه بد که شیطان هم معلوم ملکوت بود و بلع با هر صاحب

در توفیق برین محمد و حقیقت خیرست هر که باشد و السلام هم نسبت غرقت آنحضرت است
 که کسی در غرقت نسبت با و نمیند اندر رسیدن بنا به خود فرموده که سخن اهل بیت لا یتقاس بنا احد
بنا اهل بیت رسولیم کسی با و نسبت باقیاس نمیند آن کرده چنانکه از متعصبان اهل سنت
 و عدالت علی را جزو اهل بیت می دانند درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس
 با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشان است و مراد از اطیبان که در حدیث
 واقع شده علی و فاطمه است و سلطان حسن و حسین اندر شهادت آن عزیز و حمید حضرت جعفر و زین
 که بر او رضی علی است و سید الوری عبد اللطیف است و سابقی الجمع عباس است همه از ایشان
 و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از یک حدیث رفته باشند و یا باقی ایشان بوده
 و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و عارف کسی که بیان حق و باطل و ایشان فرق
 و حواری و مستشار علی ایشان است و ذواتها و تین آنکه شهادت برای ایشان داده و هیچ
 در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا هم فرمود که
 من و جنود میان شما که است مبروم یکی کتاب خداست در میانیت کشیده از زمین
 تا آسمان هر که چنگ در آن نهد سسکار میشود و یکی حضرت و در بیت من و لطیف خیر مراد
 که این هر دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار جوش که تر بین رسند و اگر ایشان چون و بگردان
 می بودند من خطاب در حق که اراده و اما وی او داشت می گفت که از رسول خدا شنیدیم
 که میفرمود کل سبب و نسب منقطع بریم القیة الاحمدی و نسبی هر سببی و نسبی که باشد
 بریده میشود و بر طرف میگرد و در زیارت مکرر حسب و نسب من و اگر ما را از او کفر کند
 مقامات گریه و مناقب سینه و حالات شریفه علی بن ابی طالب جان غایم طومار باشد
 و عمر با فرزند و بیان آن شده باشد چه بود و نشاناش که بریم است و اصل سبب و نسب
 و علم و علمش بسیار است و از پیش پیشتر از بیان فصیح و بیان لطیف و کلام عجیب و خلقتش
 با خلقتش مساوی و بی برش با باطن موافق و شش با کشته همان که رشته اش با اندیشه

و در کلام

و در کلام

بسم الله الرحمن الرحیم

و میگفت ای بی عباد و علی یعنی کاست عبادت من و عبادت علی و از امام هفتم امام حسن
 مرویت که فرمود که سیاه منی و جوهر من اثر سجود در شان حضرت امیر المومنین میماند و حال
 که پیش از آنکه آنحضرت بر طاقی بنا و که نزدیک نمی توانستند خدا عبادان و پیرامون آن نمیشدند
 زیرا بدان از تحمل آن عاجزند بلکه در میان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بحال آن
 و رجال ملکوت و شست و شستن بر خلق بوصول رسیدن عالم جبروت و آن قریبی که او را باید و بود و کبریا
 نبود و آن زمانی که او در عبادت حق سبحانه تعالی طاقت داشت و چنانچه گفتند
 محبت قرب از بعد از دوست چون از محبت فرج فرستند چنانچه علم است و حال آنحضرت بر تری
 که این علم لعنة الله علیه آنحضرت را چنان خرمی زده بود امام حسن را و محبت فرمود که او را یک
 چش میزد و کوشش می اورا میزد و از طلا می و شرب می که من میفرم با به هم میزد و با آنکه سید است که از
 چه بطور خواهی که از عطاشی که دیگران میکرد و او را محروم ساخت و طاعتی در شریع میکرد که در
 معویه پیشی که رفتند که معویه بر کنار فرات و آب را از شکر امیر المومنین منع کردند با معویه چون
 شکر حضرت ایشان را آب و در کردند و خواستند که آب را منع کنند آنحضرت را فاشی نشد
 و شکر از آن نمی فرمود و در روزی چون مردان را اگر نشد با آنکه عداوت او را با خود میدادند
 که بعد ازین از دامت چنانچه او رسید و قصد او شمشیر کین بر کمر بسته بود و رفته آنکس را تقصیری
 نکرد و با اینها همه او را گذاشت و علم را که فرمود و اینها همه را که در نزد نسب آنحضرت
 می او بسیار کرده بود و پیش از آنکه از هر بپشیمان شده و تخریص بر جفا و قتال کرده و هر چه
 محال بود و نسب آنحضرت و ما را در فضل آورده و گفته مع هذا علم و زید و از عفو
 من و عفو کند را زید و اهل عصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشمنان او داده و بی او بسیار
 حکم کرد که کسی تعرض مال و دار او را نشان نشود و با ما بیشکال میرانی نمود و زمان همراه که بدین
 رسانیدند و از سعد بن ماس که با او از مدینه و بدو اتی چیزی نمادند و بود که فعلی آورده باشد چون
 چون بر دست یافت نمود و در مصلحت امر اخذ نکرد و قبول ملکیم سنائی که گفته

این

۲

او در خصال سپهر بنگیندی حکم را کار بست بکنیدی در عرض دشت تمام عادی بای قضیب حلقه را کار
 چنانچه خود فرموده است **بارب** زانی الیوم جلاله غایتی اری العلم لم یشم علیه **علیم** باربانی زیاده است
 حکم را که من میدانم که چنانکه از علم و برهبری بشناید است و حکایت آن کبری که خود بر روی
 مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج بیان نیست **چشم** خود و گرم آنحضرت است و در دست و
 اتقا است بر آنکه سخی ترین خلق است او بود علیه السلام چنانچه در کتب جمیع مال و ما محتاج خود را در راه داده
 که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باقی ساخته بود و سلفهای کلی حاصل آن بود و تمام را بقضای
 میرسانید و شما ازین صفت بود حکایت خود را باقی و انعام و لیکر است که قبل ازین بود که در دست از حلقه
 سخا و تمام آنحضرت خود بخشن جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خشنودی من تعالی و در شرف
 بر فراش رسول امیر امید و خود را فدای رسول کرد و این نام من پیشی نفس است و انعام است و انعام
 اندر و مان کسی است که میفرستد نفس خود را و جان خود را بذل میکند و راه اند تعالی و ان بشارت
 امیر المؤمنین هم نبود از دیگر این کما که در این ظهور دنیا در مشهور است که باقی در دنیا داشت که در کس را
 از روی آن بود و در دنیا را در دنیا بر فروخت و جمیع آنرا در مسجد بفرمود و ساکنین بخش نمود و خانه آمد
 و وجه چاشنی نهاده بود و فاطمه گفت تو میدانستی که چنین دور دست که خبری نکرده اند
 و من تو نیز همان حال دارم ازین باغ ما را و سیر آنرا و جو نصیب خود گفت جماعتی که ذال سوال در
 چهره ایشان مشاهده است که در واقع آمدند که از آن چیزی نمانده است و چون این صفت از حضرت
 کا طهرت و دوست و دشمن مسکنها را از آن بر کرده و قبول آنکه گفته مشتی نموده و خود را
 بهمین اکتفا نمود **ششم** شجاعت است و جماعت کافه نام است که امیر المؤمنین هم جمیع ترین است
 این ابی حدید در شرح میگوید که با و شایان فرنگ و در مروت آنحضرت را در عباد و تقا بنیای
 خود کشیده اند و میگویند با شمشیر حامل و ملوک و علم صورت او را در سیفهای خود و اسلحه و غیره
 و تیر و تبر که میکشیده اند و در غیره از آن سلطان و شمشیر بر دشمنان مملکتان و صورت آنحضرت بود
 و ظاهره با آنکه معاندان و بدین مایل نیست با آنکه شکر نبوت اند و مملکت با بخت این صفت است و

و بعد از آن در تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کنار میزنند پس که باشند از نام او است و بگویند
 و در کتب مطهر است و از جبر و شمشیر که هرگاه که در روزهای جنگ علی علیه السلام را در و در میدان
 بعضی بعضی صحبت میکردند و دیگر امید بخت داشتند چنانچه گفته است **سپهر** دست ای که بر
 خود و تبرستی که بر باستی اگر بعد از جنگ خود را زنده می دیدند تعجب میکردند و بعد از حکایت خیر
 و غای لا سیف از آسمان و حدیث شدت ظاهر و بر کاین مطلب را احتیاجی بدلیل که او در میدان بران
 فرموده بود **سپهر** مستجاب بود و عای آنحضرت است چه رسول بود و در مبارک است من و حکم
 و تو آئین که در روز شمس و نوریت که دعا کرد آفتاب برگشت و دعا کرد از برای اهل کوفه که آئین باز
 شود و چون از زیاده آتی شکو که خود را زودمان نمود تا کم شد و برافش مالک چون تمان شهادت کرد
 و دعا کرد که مرضی پیدا کند که تمان خود اندک و میر و ص شد و یکی از بنی امیه با او در گفتگو می آید و
 سر کرده بود با او گفت **احسان** و این نفیست که بر مسک اطلاق میکنند فی الحال آنرا در مروت یک
 پیدا کرد و اگر چون زن و فرزندش خراج میکردند باز دعا فرمود و بصورت او را شد بفرین
 را و دعا کرد که دیوانه شود و شد و اگر چه این مرتبه نسبت بجلالات آنحضرت سهلست چون دیگر
 نبود و این **طبیعت** مرقوم شد خبر دادن آنحضرت از غیب و آن اگر چه از مروت است
 و در مسک **سپهر** زینت بخش این رساله میشود یکی آنکه چون متوجه جفین بودند شکی بر چو
 و شک طبع نمود و بر روی و بدندان را بهب آن و بر طلب آب کرده اند گفت تا آب سر فرسخ راه است
 و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آرند که بشما و هم فروخت میشود پس حضرت امیر از راه
 بدر رفته اطراف را ملاحظه فرمود و زمینی را نشان داد که بگفته چون کند نم نمای عظیم باشد
 گفت من کار را دیدم و آب خود را بخیل کشیدم و آن شمشیر که مسک را حرکت دهند نتوانسته اند
 گفته که عدد آنها که خواسته مسک را حرکت دهند صد کس بودند و عدد که بایان بود
 و چون عاجز آمدند خود را از اسب فرو داده بر سر انگشت فیکر آن مسک را حرکت داده
 برداشت و بدو را گفت ای پسر است از عمل شیرین تر و این پنج مرد تو را بر من سفید تر

بلیط انصاف است

و در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خواجه بر قبال امیر المومنین یکدل نشسته
 و آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شده سوار می دوانیده اند که با امیر المومنین خواجه
 از قصد شما خبر یافته از شهر عبور کرده و با آنها می نمودند و آنحضرت فرمود که تو دیدی که این
 عبور کرد و ندانستی بلی فرمود و با خدائی که محمد را بر راستی خلق فرستاد که ایشان عبور نکردند و بعد
 نیت کسری نخواهد رسید که تمام بدست من مقبول شوند الا کثر از دو کس که فرار نمایند و گفتند
 از اصحاب من کثر از دو کس و چون کنار شهر رسیدند چنانچه خبر داده بود و بطور آهسته آمدند
 بن عبدالله از روی نوازش گفت که گفت با علی دوم در حرب جمل و صفین و چون در نروان منزل
 کردیم شک در دل افتاد که این جماعت را با قرا و عبا وند با ایشان قتال کردن شکلست صحیحی
 انضیمه با نیزه و مطهره آب از شکوه و رشدم نیزه را بر زمین نهاده پسر اسایران کرده شستم و بگویم
 که ناکاه علی علیه السلام که درین افتاده پرسید که با تو آب شستم بلی مطهره را برداشته بپارست
 و در زیر پیر من نشسته ناکاه دیدم که سوار می آید اهل اوی بر سر فرمود و اشرار کن که بیایان
 کردم سوار آمد و گفت یا امیر المومنین قوم از شهر عبور کردند و من را بریدند و فرمود که عبور کردند
 آمد و گفت و اسد که گردن را بر فرمود و گفت که درین اثنا و مگر می آمد گفت قوم از نروان که
 فرمود که مکلف شدند گفت و اسد که من نیادم تا رایت ایشان را در اصحاب ندیدم فرمود
 مکلف شدند از جانب محل ریختن خونهای ایشانست پس بر جاست من هم جاست بر خود
 گفتیم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد دنیا گردانیده و دلیرست برخلاف واقع گفتن با آنچه
 میگوید از روی حجت و دلیل میگوید امر است که رسول با خبر داده باشد ایاب این عهد است
 بتوی سپارم که فرود آوریست از من سوال کنی که اگر من قوم را بیاورم که عبور کرده اند و الی گوی
 بایستی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکردند بانشاء و رفعتش بجان می گویم و چون بکنار شهر
 رسیدیم و دیدیم که رایات بحال خودست پس آنحضرت فضای مرا کشید و گفت ای برادر زاری
 امر من بحال من بر تو روشن شد بانی گفتیم بلی یا امیر المومنین فرمود که الحال تو رسیده ای پس

و در هر که رفتیم و منیدین از خواجه را کشتم و کشتش کردیم تا فایده شدیم و این خبر در میان اهل
 اقبال شایع شد و دیگر این شهر را شویب و کتاب خود را بر او نموده که چون امیر المومنین علیه السلام رسیدیم
 حوائی از اصحاب او رغبت شجاع کرده و نهانی را ترسید و خود در روی آنحضرت نماز صبح گذارده
 یکی را گفت بر دغلان موضع که اینجا مسجدی است و بر جانب مسجد خانه ایست که موقوفه
 در اینجا از بلند کرده اند و در آنجا من که در آنجا هستم و در آنجا در آنحضرت فرمود و انشب بپوش
 نزاع شما را کشید چون آن گفت یا امیر المومنین من این زن را خواستم و تو بپوش کردی چون با او
 خلعت نمودم با منم که نفس خود نفی از آنکه مانع آن شده که من بوی نزدیکی کنم اگر تو از انشی
 میداشتم هم در شب او را بر دهن میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این
 که امر تو در و یافت آدم یکدمت تو آنحضرت فرمود و بپوش که بعضی از سخنان باشد که
 در حق تو مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود و حاضر بر جاست تمام بیرون رفتند
 و غیر از آن هر دو دیگری اینجا مانده آنحضرت بزن گفت این جو از انشی است ناسی گفت بلی فرمود
 من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی و بشکرت شوی گفت بلی از امیر المومنین
 گفت تو و دختر نکاح کنستی نیت می فرمود که ترا بر می بود که با هم میل و رغبت داشتی گفت
 بلی فرمود که بعد تو تر از او منع نمیکرد و از او تر بودی و ترا بوی انداز می دادی و از خود او را اخراج
 از امی این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی قبضای حاجت او را گرفت و با کراه
 با تو نزدیکی کرد و تو از او بارگشتی و بنیان بیداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد
 مادر ترا از خانه بیرون کرد و در شب تو را وضع حمل شد و در فلانجا او را در خرده سجده و در خانه
 آنجا که قضای حاجت میکرد و فلانجا گذاشتی بسکی آمده و در او بید و تو ترسیدی که او را بخورد
 شکلی انداختی آن سنگ بر سر طفل آید و شکست تو و مادرت رفتید و مادرت از جاده خود
 چه اگر در سر او است بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر حال او را ندانید
 که او را چه که او را چپش و دختر چون اینها را از آن حضرت شنید سگفت شما آنحضرت فرمود که

بجای حکام کن گفت بلی و احدی با امیرالمومنین که این امر افریداد من نمیدانست ازین حضرت فرمود که
حضرت خود الجلال مرا صلاح ساخته بر این احوال دیگر فرمود چون شما را در آنکه است در حساب
خود فلان که خدا را بر او توبه است کرد و نماز بزرگ شد و آمد با ایشان که خود را برین مروت که از حضرت
و گفتن این بهتر است بگو آن گفت که سرت را بکش چون کشد و از شکستگی بر سر او ظاهر بود و اما
که جز نیست حق تعالی نگاه داشت او را از چیز حرام کرده شده بر او پس فرزند خود را که بر او
که در میان شما کج صورت ندارد و دیگر خود را در آن حضرت بستم تا در قمر غلام آن حضرت
بن زبانه و هم اندر با اینکه حجاج لعنه الله بر کدام با بچه طریق شبیه خود را کرد و دیگر آنکه در
مذکور است که چون بعضی را که بلا که از حضرت افتاد که از سفری مراجعت نموده بود و ایستاده
نار از یکریست و چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین که بلاست جمعی درین مکان
گشته شوند که داخل بهشت شود در حساب و محاسبه و مکان جنگهای شهادت بر یکای
نشان او و در ایشان کریمیت را از گریه از حضرت زقانه نیز بهایهای که بر شده پس رانده
و بچاکس تا ویل قول آنحضرت را نمیدانست تا آنکه واقعه باید شاه شهادت با احدی
ردی نمود و در آن وقت هر که از همراهان مانده بود و دانست که مراد آنحضرت هم این واقعه
بوده است و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی نبی عباس و احوال ایشان
امایه تا آمدن قول بهشتی احوال نبی عباس و اینها چون ملک کوخان بغداد را حاضر فرمود
آنکه در نوید فتح و اوند در خط امان گرفته و آنچه آنحضرت فرموده بود و بعضی ملک کوسانند
و تفصیل آن در مکمل حرم مذکور است و بعضی از منافقین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب
و عندم و منافق الغیب لا یعلمها الا خود ان الله بعد علم الساعة و دیگر آیات و البرین
علم غیب مخصوص نبی است تعالی این خبر حق را جایز نباشد که گویند از غیب خبر داد و چنانچه
در لغات و پیش نبوی هم منع از آن دارد و شده آنچه شما بعلی نسبت می دهید موهم نیست که از
غیب خبر داده باشد چنانکه از طرف انزل با آدم صغری در پیش از آدم نیز تا امروز که جبرئیل را تعلیم نموده

و جمیع ملک را تسبیح و تحلیل فرموده از طرف آنکه تا روز قیامت در حساب و کتاب و نیز
در اطراف و تقسیم و توزیع و بهشت و جهنم و غیره که می دانست و از آن خبر داده و خبر
معراج و سبب شیرین و شام معرفت است و آنکه سبک و بدلی می گفت من الطرف آسمان
اعرفم و که جای آسمان را از کوههای بدین می شناسم و بهشت و جهنم را از غیب می شناسید
پس لازم می آید که بشیر را اجتناب از غیب ممکن نباشد و جواب آنکه آنکه آیه نمیده میشود و که علم
غیب را نمیده مگر الله تعالی و ما گفته ایم که آنحضرت خبر از غیب و او در خود را در آن غیب
با تعلیم الهی است یا با الهام یا با بطاعت و الوع و محفوظ یا با استنباط و استخراجه از خبر ما به
ما در کمال آیات مناجات ندارد و مدعیانی ما آنست که نفس نمیدانند آنحضرت استنباط
آن داشت که بر او از جانب الله یکی ازین دو طرف فالیش شود و اطلاع را بر او میدهد
بهرساند بخلات و دیگر آن که الهیت و استعداد این مذمت شده چنان امور مخصوص
بخصوصی است که منظر نظر الهی بر او می باشد و ممتاز بقیامت سبحانی چنانچه خود را
فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی فیض احد الا ان اراد فی من رسول الا بیه **مطلع** مکرر
برضی که مخصوص معلما است کسی را اگر از آنکه بپند بر فرستاده و خود که او را بر بعضی از آن
اطلاع و بهر معجزی بود و مراد حضرت رسول است علی علیه السلام و بعد از او صاحبانی
که از او تعلیم گرفته اند و خط و دین همین نموده اند و بعضی مخصوص داده اند که اطلاع نیست
رسول را بی واسطه نیست و او سایر را به واسطه نبی و چگونه نفی خوارق عادات اولیا
خود و امیرالمومنین هم از آن که در مخالفت و موافقت خود افتد و ذکر کرده اند که از جن
و حصو و حدیث و است و این رسال که گنجایش ذکر پیش از آنچه مذکور شد ندارد و اگر کسی
کتاب مسطور و جمع نماید **هم** جهاد است و در شمن را اتفاق است که است حکام و
درین مصطفی شمشیر را در شمن شکار و تقصیری است حتی آنکه ملک را که در مقام غیب نموده
از شت قدم و در میان آن و انداختن خود را در میان ملک چه در غرضی بدست که از آن

و بعضی از سنت است بدیگری می و چند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 و بعضی بیشتر گفته اند که در آن روزها شانه زده هزار بار باشد و چون ابو بکر آن شکر بیان حدت و کثرت
 دید گفت این قلب البوم من قلعه یعنی ما امروز از جهت کسی شکر دشمن و بسیار می شکر خود
 نمودیم و چون این خبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید بدید و او از بسیاری شکر تعجب نمود
 و چشم از جاست چنان چشم زخمی شد که شکر تنگنا می رسید و در بیانات یکدشت شد شکر
 دشمن با آنکه چنانکه هر کس بودند سر راه ایشان گرفته جمعیت انجنان را بخوبی متفرق شد
 که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن کس نماند مگر حق تعالی فرمود که بوم چنین است و آنجا که کرم کلن نفع
 عسکرتما و صاف علیکم الارض ما ریت ثم ولیمت مدبرین در روز چنین که آن را دوست
 میان مکه و طایف و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باشد که هر که از آن شریف و متواضع بود و در آنجا
 شکر شایسته و نفع نکرد از شایان آن کثرت شایان را از حصول دشمن و تنگ شد بر شایان
 آن را و ای بکشاکش و فراخی که داشت پس پشت زمین کردید و برکتی در عرب و رحلتی
 که هر بیت کنندگان بودی چنانچه گذشت امیر المؤمنین علی با بی ثبات افشرد و تا فتح نمودند
 یکی از صفی گفته که کان بود بکر الذی کانم علی علیه السلام ما نهم یعنی بودا بکر آن کسی چشم ساینه شکر
 همه که گفته پشت او نه بود و علی علیه السلام آن معذری که بعد از شکست شکر مانت و یاری
 فرمود تا فتح میسر شد و این ابی حدید معزلی نیز اعتقادش است که این ابو بکر بوده و در
 اشاره بیان نموده گفته است و اعجب انسا تا من القوم که زده علم نین شایان هم هر دل بد
 و ضاقت علیه الارض من بعد رجبا و لنض حکم لا ینفع بالمر و اعجب او بیک آری با
 این جاهل بسیاری شکر و خوش و نفع نکرد آن کثرت خبر را از غلبه دشمن پس که کثرت
 بهره که در حالتی که پشت او نه بود و هر دو سر انگشتان پا بر زمین رساندن و بعد از رفتن آن
 و تنگ شد روز زمین با وجود فراخی و رضای آنجا حکمتیست که نفع منشو و مجاهد در داد
 از رضای آید و بوم چنین است و مرا بهرزه نموده مجاهد است قصرش در جهت ضرورت شکر

و تصدیق تو کند و ای بر کسی که دشمن و او ترا و کذب تو نماید پس کسی که ترا دوست دارد
 و تصدیق کند بر او دوست درین تو و تو شریک هست در بهشت تو اما آنکه ترا دشمن دارد
 و کذب کند بر تو او است که حق تعالی او را روز قیامت در مقام کذابین قرار دهد و بعد از
 آن طایفه عذاب گرداند و در نهایت خوار می بدو که دوست که مدعی بی ثبات گفته که دوست
 امیر المؤمنین بود و هم شخصی را برای حضرت پادشاه آورده اما نمودن آنکه آنرا شامل نماید و گفت خبری
 رسول خدا از آن بخورده باشد و دوست بسیار کم از آن بخورم و اینها در همان کتاب طریقت
 که شخصی گفته بخدمت آنحضرت رفتم و دیدم گفتمانی پر شمع و تقیان از آن که است که در دنیا را
 چرخ کند گفت بهترین جاها است که عورت را بپوشد و سرا و کرم را در دفع کند چنانچه
 ملاجی می در نصیحت میزنش گفته غرض از جا بدفع مرد و برکت خدا در میل نیت هر که در دنیا
 و هم او فعل کرده که آنحضرت را دیدند و باز از کثرتش را در دست داشت و میفرمودت میگفت
 من بختی می بینی هذا ملک غندی اربعة و ارام اشتری بها از اراما با بیعت میکیست
 که بخورم از من شمشیر را اگر از من بیاورد هم بود که و اعجب انسا تا من القوم که زده علم نین شایان هم هر دل بد
 میفرود ختم و هم از آنحضرت در دست که فرمود که مردم دنیا را بجهت آنکه ثانی و ثانی ندارد
 و تعجب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خیس اندر کثرت الدینا لعل قبا بها کثرة
 عبا بها و حست شکر کایا و در خطاب بدینا فرمود که با دنیا عری غری غری طلقک لعل لا حشر
 لی نیک اینی دنیا و یکرا از افریب ده که من فرب میخورم ترا به بار طلاف گفته ام و امید
 بازگشت نموده است مرا بسوی تو و شاه طاهر گمنای یعنی را در آن قصیده مشهوره اش
 باین بخواند که سوره و هر چه اوست نزدی نداشت با نیا منقضا طلقها ثم ترک
سوره آنکه آنحضرت اعدا ناس بود و عبادت به یکس بعبادت آنحضرت نرسیده صاحبان
 و قایل دلیل روزها روز و دشتی و شبها در عبادت پروردگار بر روز آوری شایان روزی
 هزار رکعت نماز کردی حتی در ایامه الهی آن نمازها از فوت نشد از این عباس میو است

در

گفتند و زحرب دیدم که باستان نظر میکند چندی بنی با امیر المومنین فرمود می بینم که در طره دال
 شد که نازکم یازگنم و برین قسم دخی گفت ما با ایشان متعلقه بجهت عاقلیم چرا خود را از عبادت الهی
 در اول و حقش غافل میجویم و پشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سخن و سخن زانی شتر میگوید و بود
 و از کلام معجز نظام آنحضرت که فرمود که اندام عینک خوفا من نازک دلا شتر تا الی شیک و لیکس
 را شیک بلال العباد و عید تک **می** عبادت نمیکند ترا یا الهی از جهت که از آتش و نزع و ترس و سوز و زار
 برای آنکه بشت فرشتانم طمع در آن دارم لیکن ترا با منم که سزاواری بر پرستش و سستی عباد دخی
 از جهت عبودیت نمیکند و منی فرشته الی اندیش که نظیر عبادت هیچ چیز منظر بند عبادت و این غایب نکند
 بعد از آنکه از عاقل فرموده که نازان بود که اگر دگر و هچکس و جهان ناز کند و چنانحضرت وقت
 ناز تا بعدی مستغرق ذات الهی میشد و جو می شود چنان امدیت نکشت و چنان از ماسوی
 غافل و دال بود که بجان از بدن مبارکش بیرون میکشید و خبر و ار می بود و مخالف و موافق
 این حکایت را نقل کرده اند ملا جامی در تحفه خطنم آورده که **شیر خدا شاه** و لایت علی
 صیقلی شکر خفی و علی زود نه احد چون صفت هیجی گرفت تیر خالفت بهنش جا گرفت و چون
 میداشتند که ترا و روی بجان آزار بسیاری باید بر نمودند تا چون شغل نواز شد آن موضع را شکست
 یکبار از آبرو زدند و در خنده و چون از ناز عاقل شده چکه جای ناز کلمه ای چون دارد و برسد که این
 خونها حبست چون صورت حال باز گفتند قسم فرموده گفت که **کرام** تمنع نزار چکر که جرمش
 و از جمله عبادت های آنحضرت یکی آنکه از کسب دست مبارک هزار نهد و خریده آرد و فرمود در یکای که
 مکر و شیب بود و زود روی می کرد و او اوقات چنکس که یکی رسول خدا بود و میگذاشتند و چسب
 دشمنی کنان در کشش کار بر ایشان تنگ بود و از محمد و کبر و نطق بدست می آید و دشمنی که امام
 امام زمین العابدین صلوات الله علیه اعباد زمان خود بود و از بسیاری سخن و دگر چشانی و دگر چشانی
 بر زمین نهاد و در نماز میگوید و در اوقاتش می گفتند یعنی صاحب جنبها و مع بدایر که
 بهیچیکه که در آن عبادت امیر المومنین فرشته بود و نازک و میگردان می کشید و ناسف میخورد

خدا چنان با اینها کلام مباحث است **کسی** که دشمن از احوال او چنانکه بدیدین که دوست در دست
 شد او چنانکه گفت او اینک نام با نظام دشمنی مذکور شد و چنانکه در حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
 که از در بطور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه عباسی که تقریبی ماضی کند اظهار نمود و
 و اینها فرمود که امامت بارت است و وارث پیغمبر هم او عباس بود و علی را امیر است که ملک
 نمایند پس اگر آنچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقین با تو ابراهیم بالیس فی ملک هم
 بزبان گفته و دلش از آن محبت حق تعالی حتی بر زبانش جاری کرد تا و قیامت بر وجهت با
 و اگر از باب معویه است که با جواسن اصحاب که می نشست مداحی علی میکرد و یک یکی گفت
 کمال آنحضرت را می شنود چون بیو ام میرسد امر حرب و قتل علی میشود و بر سر منبر با کلام
 و لعن آنحضرت میکرد و هر دو آند است طایان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و
 آدم را خبر که میدانست و مخالفت امر خدا میشود و لعن و طرد را نشی که ملعون و مطر در
 و این عمل را محبت نام نهاد و الله الملعون و لعن من بعد لعنا ابدی الی یوم القيمة و در نص
 اهل سنت مذکور است که عند الرافضی محب علی کان یبغض النصارى یعنی نزد رافضی دوست علی
 کسی است که دشمن صحابه رسول امد می باشد و این غلط است جدا فضیلت محب علی کسی را
 که دشمن باشد آن صحابه که حق ایشانرا غضب کرده باشد و مستحق ایشانرا محروم ساخته و ظلم
 و ستم بر اهل بیت رسول کرده او داشته و قتل سلیم و طعن مستقیم این را منکر نیست
 و دست با محبت دشمن جمع نمیشود و چنانچه محقق فرموده **تو** وعد و می نم ترغم انتی احد شک
 ان الذی یحک الغارب **و** دست داری دشمن را و یکی که می گویند دوست میدارم تر این دوستی
 از قتل نیست و یکی گفته **و** دشمن او دوستی میگویند که دوست میدارم تر این دوستی
 و دشمنی است که شخصی برضی علی علیه السلام گفت اما احبب و اقر الی عثمان فقال اما الان قال
 اعدا را اما ان تمی از آن شخص یعنی من دوست دارم تر او با عثمان نیز محبت دارم فرمود که اما الان
 اعدای یا قیاسی اعتبار کن **و** یار دمی دوم با دشمنی رنگ و چنانچه بعد از این

می است و یکدل محبت کسی با محبت کسی که دشمن را باشد محالست پس اولی آنست که برادران
 مسلمانان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی گفتا کرده اند از امام دینیه هر یک که قرار داد و بدست
 اعدا و اعداقت در روز محشر اندوخته باشند و از دوستی و دو چینی بگذرند و دومی و محبت که
 با هم راست نمی آید کنند و اسلام چنانچه در نسب کسی با محضرت علی نمی تواند شد در اول روز
 نیز کسی با غیبه اندر رسیدند بلکه که سید النساء العالمین است نزد خدا و راست و از این عباس است
 که چون خاطر خواند امیرالمومنین حضرت رسول خدا پیشش بود و میرزا امین را از دست راست بیکال
 از دست چپ و مشا و تر فلک از بی سرگردش و قدس حق تعالی بیکرند تا صبح و هرگاه عباس
 این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابه و دیگر که دعوی اخلاص و صمیمیت می نمودند
 آن سرور کرده اند و هیچ چنانچه صاحب کتاب علی و غل از نظام نقل کرده و دیگران نیز در
 کتابهای دیگر آتش برافروخته و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلوش را شکستن و چنانکه
 با قسط ساختن و از حسن حسین و علی و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردن و از خدا و رسول
 و روز قیامت بیدار شدن را با ایمان و اسلام و با نشانی رسول جمع نمودن عالی از اشکالی
 و سبطای آنحضرت که حسین باشند و اشرف نامند بعد از رسول و از خطب خواندم در دست
 از این مسعود روایت کرده که گفت از رسول شنیدم که گفت السلام علیکم و علی آئین
اعلی الحیة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل ایشیت اند و ایضا از برادرین صاحب نقل کرده که
از رسول شنیدم که فرمود و در حالتی که حسن را همراه بدوش داشت اللهم انی احبهما احب
احدا یا من این راه دوست و از هم توهم و بدستش و او را ایضا که از اسلام بدین روایت فرمود
که فرمود و در حق که هر دو را بر از نوای مبارکش داشت هذان انبای را بنا و بنی اللهم
تعلم انی احبهما احبهما این هر دو پسران من و پسران دختر من اند خدا یا قومیدانی که من
 دوست میدارم این هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار سه بار بی دردی گفت و من شنیدم
 و از برادرین عبید الله انصاری روایت که گفت از رسول شنیدم که فرمود که حسن حسین را

از دوش

بر دوش داشت و میگفت نعم الحامل حملکما و نعم العبدان انتما یعنی خوش باری هست با من
 شما و بهترین باریست با من که شما هر دو وید و صاحب کتاب نهایت الطالب جنبی است فرمود
 از این عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صوم بودم در حالتی که حسین را برادران راست و برادر
 پسرش را برادران چپ داشت و گاهی این را می بینید و گاهی آن را می بینید که جبریل علیه السلام
 نازل شد و گفت حق تعالی از اسلام می رسد و میگوید این هر دو را جنونیکند از من می ماندای
 و یکی کن پس هر کدام نگاه کرده و گریست و فرمود که ما در ابراهیم گزینست اگر بر دو کسی
 غیر از من اند و کمین نخواهد شد و ما در حسین قاطع است و بدینش علی هر که گشت و غنوت
 اگر بر دو قاطع و علی من صمد را محزون و گریان باید بود و بر گزیدم حزن خود را بر حزن ایشان
 و او را خدا چسبید که من پس ابراهیم بعد از سه روز زنده شد و بعد از آن هر وقت که حسین را
 میدید میگفت حدیث من حدیث بابر عجم ای فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کرده ام و در هیچ
 در قمیر قول حق تعالی را بگفت علیهم السلام و الا لعن الله من کذب عن امری اوست که
 پیش از حسین این سرخی نبوده و در سند احمد بن حنبل آورده که اگر کسی در ماه حسین مکر یا دیگر چه
 بکفره باشد همیشه او را واجب میشود و بعد از امام زین العابدین اعیان و از هر
 اهل زمان بود و بعد از آن امام محمد باقر را رسول الله سلام رسانیده و دو و بعد از آن امام
 جعفر صادق علیه السلام را از اهل زمان بود و او هر خبری که او را البته وقوع یافت لهذا اسنادش
 و بعد از امام موسی کاظم و بعد از امام رضا و بعد از امام محمد باقر و بعد از امام علی نقی
 و بعد از امام حسن عسکری صلوته الله علیهم هر کدام در وقت خروا فضل و از پدر و علم مرده
 بودند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه بکس در هیچ صفت کمال ایشان
 سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته و میان آنست
 و موافق اتفاق است در آنکه فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی
 نسبت نمی توان نمود و عرض کن چنانچه آنحضرت در نسب شریف متناوبست در زهد و اولاد و امام

از دوش

و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و حیا کسی با او نباشد و در نسب و اولاد و هم شخصی با او بر آید
 نیست و بقول آنکه گفته اند او برتر از آنکه عقل گوید با او از آنکه روح جوید و از عقل و از شغل و مانند سیرت
 چنانچه ملافتهم کاشی رحمة الله گفته اند: رحمة الله على النبي صلى الله عليه وآله که در آینه شک شده اند این
 پس تقدیم خبر و تقدیم تفصیل بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد باز در هم بگفت آنحضرت خداوند
 و بنسب تب نقل کرده است از انس بن مالک و احمد بن حنبل و حسن بن علی و از عیاض بن ابی حمزة که رسول
 خدا و حبیب علی حسنة لا یضر معا سیه و بعضی علی تنیده لا یفیع معا مشته یعنی دوستی علی حسنة
 و قرابت که آن هیچ سینه و گناهی حضرت عبدالله بن عباس اند و بعضی در شمی آنحضرت گفته است
 که با وجود آن هیچ حسنه و نواهی نفع با شخص نیست عبدالله بن عباس و در کتاب سطور است که در اجتماع آنست
 حبیب علی بن ابی طالب که خلق الله انوار علی اگر جمیع میشدند در میان رحمت علی ابن ابی طالب
 حق تعالی و در نزاع خلق دیگر و در ایضا نقل کرده اند که مردی مسلمان عاریه گفت که چه نسبت
 که ترا با علی بن ابی طالب است گفت ملی شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت
 من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را دوست
 که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را دشمن دارد و ایضا در مناقب فرمودی
 منقول است که پسند خود از عبد الله بن عمر نقل است که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله
 شنیدم که فرمود من احب علیا قبل الله و رسوله و من ابغض علیا بعد الله و رسوله
 علیا اعطاء الله کل عرق فی بدنه یترقی فی الجنة الا من احب آل محمد امن من الحساب و الیزان
 و الصراط الا من مات علی حب آل محمد ناکفیه بالجنة مع الایمان و من ابغض آل محمد یأثم
 مکتوب بین حنینه آنست من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از
 نماز او و روزه او و صدق او و ایم او را در شیب دنیا و حق تعالی مستجاب میکند و اندوای او را
 بداند که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی هر را که در بدن او دست شری است
 بداند که هر که دوست دارد آل محمد را این است از حساب و میزان و صراط بدانند که هر که

بودستی آل محمد پس جبرستی که من فاسقم او را بدخول در بهشت با غیر این بدانند که هر که دوست
 آل محمد را می آید و در قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که این من رحمة الله
 یعنی این مرد از رحمت الهی نوبست و ما یوس بعد ذل با صند و قبل ازین نیز در بیان رحمت
 آل رسول صلی الله علیه و آله گفته اند که رحمت آل رسول صلی الله علیه و آله ازین نیز در بیان رحمت
 و در کتاب جمیع من الصالح الله از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود اجد الله تعالی لما یفید و کم من نعمه و لما هو اهل و احب فی حب الله تعالی و اجد الله تعالی
 یحبی یعنی دوست دارد حق تعالی را با محبت نعمتهای او که شما رسید و از هر دو حیات و اولاد
 و از برای آنکه او را دوستی است و اهل بیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست
 مرا رحمت دوستی است تعالی که فرستاده ایم چون او را دوست دارد شما هم دوست دارید
 و دوست دارد اهل بیت مرا دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته
 و هر که مرا دوست دارد خدا تعالی را دوست داشته و دوست دوست دوست است و ایضا
 و جمیع من الصالح الله بن و حید شیری روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که
 خطاب بعلی فرمود که میگفت لایبالی من مات و هو یتضک ماته یهودیا و نصرانیا یعنی
 و پراشت نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بر دین یهودی و نصرانی
 و در قیامت خندش با اینها باشد یا با آنها و ایضا در آن کتاب از انس بن مالک
 نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی کذب من زعم انه یتضک حتی یبعلی و یفرج یکتبه
 کسی که کمان دارد که او را دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود
 الله با من هم دشمن است و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله خطاب کرده فرمود انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من اقبلک فاعقبی
 و من احنی احب الله عز وجل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و عدو الله من ابغضک منی
 بهتر و زکتر آنست که در دنیا اند و سید و بهتر آنست که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد

اما آنچه ای کرده و خرابان شده هم خالدر آنها بود و هم صاحب اولاد استیجای دعا یعنی
از جهت استیجاب بودن دعای آنحضرت از پیش گذشت و ظهور المعجزات علیه یعنی در جهت
ظهور شدن معجزات از او بعضی از آنها گذشت و در جهت محبت یعنی از جهت در محبت
چنانچه در حدیث در آیه ذی القربی بیان آن شده و نیز با کلمات النفسانیة و البدیة و الحیة
یعنی از جهت استیجاب آنحضرت از سایر مردمان بکلمات نفسانی چون عدم مخالفت و محبت
و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کلمات بدلی همچو زیاده ای قوت که در کندن و در از خیر
و بدو داشتن منک از سر جای ظهور یافت و جهاد و نیز از کف غار زکاردن و روزه تابستان
که رفتن و کلمات خارجی همچو سر عزم سول و زنج قبول و بدین طین بودی و پیش ازین کس ایما
آوردن و بعد از آن آنچه اجمالا گفته تفصیل بیان نموده و فرموده و آخر فهم غلظا و اطلاق هم
یعنی خلق یکو و گشت او درونی آنحضرت بر تیره بود که بدین شریعت حتی آنکه نسبتش کرد و بدین
یعنی آنکه مزاج کشنده است و معصومین و مومنان در مدح او فرموده که در میان ما و ما جنان
گدایا یکی از ما نیست و معجزات الهی در او جاری و جاری و انبیا که در او اقامه می یابند و در کمال
بر رسول الله آورده و در دنیا حضرت رسالت نهاده و فرمود و پیش و در الانبیا و اسلم علی و در انبیا
روایت شده من مبعوث شدم و علی هم در زنده شد من ایمان آورد و انهم بسا یعنی از جهت
افصح تر بودن استیجاب نوح البلاغ و درین معنی گواه است و اشهر را یعنی از روی برای
و تدبیر ازین کس در پیش بود و در هر حری و فقی حکما و اصطلاح بود و بی شوره او هرگز نشکر می گف
نفرستاد و اکثر هم هر صاعی اقامه حدودا و مدی یعنی بیشتر از حد مردمان بحد و درین کده و ای
و احکام شریعت حضرت رسالت نیامی را بجا بیاورد و در آن ساد اصلا تجویز نمی فرمود
و اخصم کتاب الله العزیز یعنی ما نظارین خلق و اصحاب بود و صفت مجید را و جمیع قرآن
قرات خود را با آنحضرت میرسانند و اختصاصا با قرآن و الاخرة و النور و یعنی آنحضرت که
بود و بخشی رسول الله و در آن حضرت و باری و مددکاری و در ضمن تفسیر آیات و احادیث

بعضی از آنها سمع ذکر یافت و ساراه الانبیا یعنی ساری بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه
در آن حدیث که من اراد ان یظن انی اوتیتم انما احب ان انشد و الا فتا و سبق کفر یعنی آنحضرت
طریقه العینی کا فرموده و کفر او را در نیافت و کثرت الا فتا مع یعنی از جهت بسیاری فتع بافتن
مسلمانان از او چنانچه است که بعضی که از او باطل اسلام رسید و بیکس رسید و ملا علی قزوینی بعد از
شرح مجموع این دلایل بگوید که اهل سنت را در برابر این اوله است حکم نموده و خود گشتی کرده و گفته
کسی را در حق نیست در آنکه از آنکه منسوب او عا دمت و فضایل او بسیار است و موصوف است
بکلمات مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است
اتفاقی که بجای اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بعد از او بر افضلیت عمر و دلیل بر این یعنی آنکه
در حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی که در سینهها الا فقی الذی یولی
مالا یزکی و مالا یحد عنه من نعمه تجزی چه بعد اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه درین
ابا بکر نازل شده و آتی که درین آیه واقع است یعنی اگر ام است دلیل قول حق تعالی که فرموده
ان اگر کم عند الله اذقیکم یعنی حدیسی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنکسی است که تقوی
بیشتر باشد و افضل معنی اگر کم است و غیر او هم با فضل الا اگر کم را او را بکر مینماید و که امیر المؤمنین
باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد امیر المؤمنین نعمت ترتیب بود و معنی
ایت است که زود باشد که در کینه را نشن آن بر سر کار بر آید چه مال خود را یا آنکه بکمال
نه بر پا و بعد و بیکس را نزد او نعمت بنود و حتی بروی نداشت که مکانات کرده شود و لیکن این
نقد را برضای حق تعالی کرد پس زود باشد که خوش خود کرد و در بر سر بنو ابی که موعود است
و برای بکر کسی منتی نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرد اما علی چون رسول الله بر حق و بر
مالا حد عنه من نعمه تجزی در شأن او راست نمی آید و اما حدیث که دلالت بر افضلیت
ابا بکر و عمر دارد و چنان حدیث است یکی آنکه بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی آنکه این
و کس که بعد از من اندازی بکر و عمر و غیره و کس را خطاب کرد که او ائمه اند پس علی هم

داخل باشد و برود واجب باشد که اقتدا بایشان کنند و در حدیث دیگر که ابی بکر و عمر سید
 اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کسانهای اهل بهشت اند و کس کسی را گویند که در میان سنی اینجا
 باشد و در حدیث دیگر که گویند متخذ اخلاص خیر علی الاطلاق است یا بکر خلیلان که هر شریک نمی خیزد
 و صاحب الذی صحبت معنی الفار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا می کردم با بکر
 و دست میگردانم لیکن او شریک منست در دین و صاحب دیار غار منست و خلیفه منست و این
 و در حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذب الناس و جوید معنی و آموختن بی دروغی باشد و حضرت جلاله
 و اسامی بنفسه و جاد یعنی ساقی الخوف یعنی کاست مثل با بکر کسی که مردم همه تکیه بر من کردند
 و او تصدیق من نمود و من امان آورد و در حدیثی را بنی من داد و مال خود مرا هر ایمی کرد و بر من
 نفس خود مواساة کرد و جدا کرد و با من دوستی و ترس حدیث دیگر که عمر و اسامی را
 که میگوید که گفت رسول الله که کدامیک از شما را دوست دارید و گویند ما را دوست دارید و از مردان سال
 کرده گفت ابی بکر یعنی پدر او گفت بعد از او گفت عمر و گفت عقیل و گفت بکر و گفت عمر و گفت جابر
 و ابی بکر معنی این مرد و گویند چشم نه اما آثار آنچه در خبر ما دارد و شده که دلالت بر افضلیت
 ایشان میکند کی آنکه این عمر گفته که من با کسی حرف میزدم و حضور رسول الله صراحتا باینکه از او که
 افضل باشد شنیدم و گفت ابی بکر پس عمر پس عثمان و از محمد بن جعفر مرویست که گفت پدرم را
 گفتم که کدام یک از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابی بکر گفتم بعد از او گفت عمر و گفتم
 که اگر بگویم بعد از او که بهتر است بگویم عثمان گفت اما بعد از عمر و گفت اما بعد از علی بن ابی طالب گفت نه من بعد از
 پیغمبرم من مردی ام از مسلمانان و اینها امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد از النبیین
 ابی بکر ثم عمر ثم عثمان یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابی بکر است پس عمر پس عثمان و اما
 امارات معنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی شهادت علی و ابی بکر با پیغمبر علیه
 مردمان و یکی حضور شدن اهل مدینه و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح تمام مراطرات
 و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس و هند و ایران و بکر و در این فتح عراق و فارس

و در حدیثی که بکر و عمر
 از او و از ابی بکر و عمر
 و عثمان و جعفر مرویست

ما انصافی



تا انصافی خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قومی شدن ضعیفان در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از
 بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک صحبت با تقوی و وسیع اتفاق
 و در حضرت و من و مهاجرت با رسول الله و در خرد و اما وجود و حیا و ترمیم چنانچه رسول الله علیه
 گفته الا استخفی من استخفی منه طایفه الساه یعنی یا بشویم بگویم از آنکه طایفه اساه را بشویم
 و حدیث دیگر که گفت عثمان را در من و رفیق منست و در حدیث دیگر که گفت عثمان جبار
 بهشت میرد و از این آیات و احادیث و آثار و علامات و افضلیت هر سنی را هر شیعه و شیعی
 ایشان افضل از علی باشد و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که در اخبار و تفسیر و غیره گفته اند باطل و از حد
 اعتبار را قطع باشد و جواب از هر یک فی شایسته تعصب و شکاف و اما از آنکه قرآن که سینهها
 باشد اینکه شایسته طهر العین از او حدیثی روایت کرده و او بسند خود و بکر مروی است عباس میرزا
 که ایشان گفته اند محمد رسول الله تقوی فاته داشت و درخت خرمائی از یهودی یعنی درختان
 بود و صاحب خرمایان درخت سیرت و خرمای مجید و کما و یکی با و یمنی می افتاد و طحطا و تفسیر بسیار
 از ایشان میگوید گفت تا آنکه اگر در دهان نهاد و بر دندان زمین شان بر می آورد و آن تفسیر
 رسول الله شکوه نمود حضرت آن مرد را طلبید و فرمود که آن درخت را پس بکش و درخت
 من بموش منام من نه که تیرگی را از آن بدیدم و آن درخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را
 از این نخل و دستم را در کسی نمی کشم پس چون آن فی سعادت رفت شخصی از رسول الله سوال کرد
 که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشمارم و آن نخل را در دست من و طاعت خواهم کرد و حضرت هم
 فرمود که بلی این شخص بدقت را انداخت و رفت و گفت مرا در بدین چندین نخل است بیا آن نخل را این
 عرض کن و بعد از ابرام بر بخت بسیار بختی نخل آنرا از آن مرد و هر دو صبی را طلبید و بران سودا
 که او شده بود نزد رسول الله گفت یا رسول الله آن نخل مال من شده و من شما را تقدیم
 و حضرت رسول الله علیه و سلم آن تفسیر را طلبید و نخل را با و عطا فرمود و گفت مال من
 مال منست و خاطر جمع و ارضی تعالی شود و الله اعلم بالحق و اگر شکست برین کیست این فرستاد و از

اختلاف افشاوه است بیکری است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر که
 بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس
 باید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود
 در تعیین امام یکی پس از دیگری بای که بر انصاف گویند بهما هر یک که صلاح می بیند و مستحکم امیر را امر می یابد
 و شکار امیر را اگر این حدیث صحیح بود و بیک را اعتنا می نمود باید که بگوید لا یموت من قرین میگفت ای انصار رسول الله
 شما را امر کرده است باقتدا بهما مخالفت رسول چون میکنند و تعیین است که اگر این حدیث می بود و بیک را مستحکم
 بجهت دیگر نمی شد بعد چون شد علم تعیین می رسید که موضوع است بجماع کلین بای و در کتاب عمید این حدیث را
 نقل کرده که بعضی از محدثین را بر این طریق که اقتدا با اهل بدین پس بعدی او بگوید و بعضی اقتدا
 ایما الناس باو بگوید و عمر بالدین من بعدی کتاب الله و قرآنی و بعضی نصیب خوانده اند که اقتدا با اهل الله
 من بعدی کتاب الله و القرآنی باو بگوید و باینکه این هر دو نیز چون دیگران با امور باقتدا خوانده
 بود و آن هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عزت ششم آنکه در شان این حدیث مثل
 چه در طریق عبد الملک بن ربیع است و او از اجلات شام و حاربان صفین و دشمن امیر المومنین و متظاهر
 بفسق و بعد از ربیع بن خراش نیز داخل سنت از جمله رواقی است و تمام بعد از دشمن و بعد از آن
 بقتضی و خمر عمر می رسد و در پیچ و شنی با امیر المومنین و خویش آمد عایشه و جعفر بن جهمه و در این اوقات
 پیروست و اگر با آنچه که شست نمای می میان توای ملا علی قیامک بای با بگوید و عمر که این حدیث موضوع است
 تا با در کتب اسلام حدیث دیگر که او بگوید و عمر سید اکمل اهل الحقیقه است قطع نظر از آنکه موضوع است
 صاحب کتاب استغاثه که از حرب ایشانست گفته است که باین ماصدق دیگر روایت کرده است
 که آن حدیث این را باطل میکنند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوی جماع فریقین بر آن
 نموده که رسول الله فرمود اهل الحقیقه بدخلون الجنة هر دو امیر المومنین یعنی اهل بیست و اهل بیست
 خواهند شد و رحالتی که ساد و رول می بود و هر دو کامل یعنی هر دو چشم کشیده باشند باشد بآن در
 چنین باشد پس کلمی نخواهد تا این هر دو سید و بهتر است باشد و اگر باشند چنانچه مکان ایشانست

پس با امامت در ریاست او بگوید و عمر بکلان خواهد بود و در جزایان و پیران یا بر جمیع خواهد بود و اگر بگوید
 که بکلان بر غیر کل نیست پس نصیحت ایشان ظاهر شد و اگر که نیت امامت در ریاست برسد است
 گوئیم که سید و کلام عرب یعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامتی پس هرگاه امام باشند
 بر کل و غیر کل پس هر یک خواهد بود و در نفس رحه که باقتدا سید و عمر خواهند بود پس سید کل
 گفتن بقتضایه باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر عمر را سید بر کل گفته باشد تا اینجا
 کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان سید کلماتی
 که داخل بیست شده باشند و میر و زاهد و رحه و درین مقام افاده نموده که ایشان روایت
 کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله فرمود الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة
 لازم می آید تعارض میان این دو حدیث جداست و اسلوب حدیث مقتضی مناسبی است
 سید کل را با کل و کولیت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و چنین علیهما السلام
 نزد رحلت از ایشان جوان نبودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بیست میشوند او بگوید
 و عمر سید کلانی اند که داخل بیست میشوند و تعارض لازم می آید و شهورست که هر یک
 بحدیث رسول الله و التماس دخول بیست نمود حضرت فرمودند که پرهیزان داخل بیست
 پرهیزان بگوید افشاوه حضرت فرمود اش را که مزاج میگردم و حق تعالی فرموده انا انشا
 من انشاء فجعلنا من ابکار یعنی اینجا جوان شدند و بیست روند و ملا جامی این حکایت را
 بنظم آورده که در آن نال کهن سال سوال از نبی آن شه فرزند خصال تا اینجا که می گوید
 یک یک و تنه و تنه و تنه شوند که در آن نزل پاکیزه شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب
 کلام و کلام و نه لا یدخله العجز یعنی اهل بیست همه جوانان اند و بران داخل بیست میشوند
 باشد پس رسول الله بیست و نیاخته است و صاحب کامل بیای گفته که اهل
 چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة
 الاولین و الاخرین و اینها خبریها صحیح است اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع

والا در پشت بران نباشد و هر که در پشت رسول و حسن بن حسین سید و پسرانشان باشد و در اسلحه و شمشیر
 که گوشت نخورده از ایشان است یا که خنجر یا دوشغال سپهر یا دیگر الاطلا و بر سینه بعضی بعضی سید
 الا الشیخین و این آیه دلیل است که میان دشمنان و دوستی نیست اگر او یکدیگر دشمنی بودی رسول
 او را بکشتن گرفتنی و جای دیگر میگوید المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضی بحدیث خصم
 اگر او یکدیگر مومن نبوده که اگر مومن بودی خصم قرآن رسول او را دوست داشته و با او یکدیگر را
 بخند المؤمنون الکافرون اولیاء من دون المؤمنین بجهان خصم معلوم میشود که رسول او را یکدیگر را
 بدوستی نگرفته بود چه عالیهان یا دوست رسول اندیا دشمن چون دوستی شخصی شد باقی نماند
 دشمنی اما دشمنان علی چون میگوید یکبند و رسول را با قضا و دوست و دشمن ازین عهد است
 و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در دنیا نشان اینکه چون از پیمانان و احسان شدند
 بود که آنحضرت را اقطار از حق مستولی خواهد شد بطبع جا و منصب سر او بود و منتظر که در جبهه عالمی
 یکجا میفرستند و اصدقیت و علم من الطوین نمود و اما مصاحبت فارغ من جز بر طریقی شافعی
 در تاریخ نقل کرد که ابوبکر بخدمت علی آمد از حال رسول الله خبر گرفت علی هم گفت که اگر باو کاری
 خود را برسان که متوجه غار شود و او را یکسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول
 از دین او کمان برد که یکدیگر از کفار است و خبر است که سوز را در دین و غلبه غلبه با او شده و او را کشت
 پای مبارکش بر سنگی آمد و چنانکه دشمنان بسیار رفت و او را یکبار رسیده و او را غارت آنکه آنها را میفرستند
 بهر ایش را منی شد و چنانچه میگوید است از سبب انسان من لا یلهیهم عن الله که است که بفرست
 صحبت با کسی که طایفه نیست اتفاق می آید تا وقت صبح بنهار رسیده بود یکی از انکار که سید اول
 هم مشک من رسول الله بعد الهجرة بخنجره ای که بعضی اولیائی که در کشته شده و رسول خدا بعد از هجرت
 سبب جنایتی که بر او ابو القاسم بن صباغ در کتاب خود بران از محمد بن اسحق کرده که گفت
 رفتم که عمره بکنم و جمع از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتند که سید را از کشته کی جان بر نماند
 که این عبادت را بکوش خود از زبان او شنیدم که رسول الله قیام علی فراتر رفتی من ای محمد بن اسحق

عبد المظفر و بعد از صفی الی القاری امر کرد رسول الله علی را که بجای او بنزد و رسید از پسران قحط
 که علیا و اشکان و ده او را بکفار و بگوید میگوید که سید را پیش برد و متوجه غارت شد و ناقلان این
 حدیث بعد از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین هجرات از حضرت رسول بخشیم خود دید
 چندان جریع و اضطراب کرد که شبح در میان او ظاهر ترس و خوف و گریه اش بیایم پس یکدیگر
 حضرت او را مکرر منی فرمود و مطلقا نیندین منکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن
 آیه با عشت و ثوق و اطمینان نشن نشد و لکن آشیانه سفید قدس سره و بعضی از او آتش فرود
 که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آن حضرت از اهل ایمان کسان بودند بغیر از سکینه که در آن
 نازل شد که آن جنابهای بران حضرت بود پس اگر آنرا مومن می بود و سر او را بود که چون همراه خود
 باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم سازد و آن نیست که علمای اهل سنت ازین معنی نقل
 باشند و در رفع حرف شیخ سفید دست و پا نده اند یکی گفته چون پیغمبر مطهرین بود سکینه بر او یکبار
 نازل شد و یکی گفته چون ابوبکر امین و مطهرین بود سرش نشاندند و شیخ برین خواست
 و در کرده و تفصیل آن در کتاب مصایب النواصب میر فراموش نموده است حاصل آنکه
 غار او یکبار باعث فضیلتی و زیادتى از برای او نیست که خبری مان توان کرد و حدیث دیگر که
 از برای ابوبکر شش جزایات کرده که گفت که است مثل ابوبکر که گدازید کرد و مردمان مرا
 و او قصدین کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد و دین سه چیز او را بر اصحاب دیگر بخیر
 از دنیا فضیلتی بر صباغ و دیگر لازم نمی آید هر کس ایمان آورد و در وقت بود که دیگران نکذیب
 میکردند و ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چیز است
 و اگر او دختر داد و پدر زن بود رسول الله صراحت کرده زن بود همه پدران داشتند یکی هم
 او باشد و یکی دیگر تخمینها است رسول الله را هم علی و کفایتی بغیر از مدینه و مکه نبود و قطع نظر
 از آنکه او یکجانبه طایفه کتب بود و کمال نفاکت پیدا داشت ایما بن مال را پیش از هجرت
 و مکه صرف پیغمبر خود و با بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر و مکه بجای

با کدام خشم و خمد عیال داشت که محتاج عیال او بگویند و حال آنکه بگویند بگری زنی داشت
 که عیال واری تو بگری او در میان فریض و بگری بود و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت
 مال او بگوید بر مال او چه بناید و اگر این لطف و مهر باقی بعد از هجرت بود و خود و همه قوام
 مذکور است که با یکدیگر شتری بجا میداد و در وقت رفتن پدیده خرید و در وقت آمدن و تار سال الله میفروخته
 و درم او را اندوختن سود داشت و در بدین وقت محتاج نبود و یاری انصار بود و احتیاج به یاری
 با انصار را داد و ایشان مشهور است و نیز و غیره او آنها نیز و در سی معاش میکرد و بدین کوشش
 و عافیه و حاجی این بهمان بود و چرا این همه قریب بود و دختر خود نمیداد و این رحم بر جمعی میکرد و اول
 رعایت حال مسلم را بر جمعی باستی کرد و دامان او است تقصیر و جهاد و در ساعت خوف اگر در وقت
 همراهی منع آنرا می داد که می کرد و بدین نوع دشمنی در ایامی که در حدیث بود و در حدیث
 بدست و زبان با بیعت و دشمنان را اگر می بیند یا در تاریکی مذکور باشد و اگر چه بدین
 باشد قبول است علی در باب ظلال میگوید که او را از کفار غریبه و از عذاب خلاصی و او را ماست
 استیغاب در ترجمه ظلال از عید اسلامین مسعود نقل کرده که مسلمانان شده بود و با او بگریختند
 و سگس و دیگر و کفار و یهودان در گردن کش کرده میکرد و اندنند و او صبر میکرد و این روایت
 و است بر آنکه قبل از اسلام فریب میداد و بعد از اسلام بیلا انشاده و او بگریخت
 بر غلامش نداشتند باشد چنانچه میزدان و دیگر بدینستند که مسلمانان از اندی میداد و فلان
 میکرد اگر راست بود پس چرا صمیمیت میداد و عمار و اخلاص میکرد و اگر می بود چرا
 این مسعود و دیگر نمی نمودند و بدینست که عمر و عاص بر سپید کرد و دسترداری گفت عایشه گفتند
 گفت چه در جواب این حدیث اولاً باطل است حدیث طبرستان چنانچه نقل خود از انس ملک
 روایت کرده که خدا یا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان مسریک نشود و علی
 حاضر اند و تفصیلی که گذشت و اگر صدق بودی عایشه با او میکرد و حاضر نشد و باز عایشه
 بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که در سترین خلقان نزد رسول الله

که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شود و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست
 محبت و مردمی و درست که کسی از خوفاست فاجری چون عمر و عاص گوید که من زن خود را بگویم
 با آنکه رسول همیشه از عایشه و حفصه و رانده و بنای بنی قریظ تعالی با حضرت قناب کرد که
 یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر من چرا احرام میکنی بر خود بجهت گفت و گویی این
 چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرموده که رضای ایشان در کار
 و از ایشان غفلت نمود و سوره نمابین معنی گواید است که حضرت از منافقان بسبب عایشه
 چه گفتان و خوش نمیداد و کسی که قرائت تلاوت نماید تفسیرش را مطلقا نمیکند می بایکد حضرت
 از دست عایشه و حفصه چه خصما خوانده و صبر نموده و حق تعالی بفرماید ان من از او است که
 حد و لکم فاحذر و هم از زنان حد فرموده و در مرض موت چون بی اجازت رسول چو را
 مقدم داشت و در نماز رسول را در کعبه ساخت و فرمود ان کن بعد بکبات و سفت و صابنا
 و سفت بود که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کید کن عظیم بدینست که مکر و کینه
 زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دو ستر داشتند که فایز بود و بدینست
 که حرب چنانچه خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و بدینست آن دو ستر از کعبه
 میداشت که میداشت بر او لاد اهل بیت او عظیم خواهد کرد و بدینست او در خانه او هزار
 سال خواهد خواند و بکلاف قول حق تعالی که گفته اند خلوا بیوت النبی الا ان بودن لکم عمل خواهد
 یعنی چرخست بنی و دشمنای او داخل شوند و بعد از هر دو عمر خطاب را دستر میداشت و همین
 اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله مذکور خواهد شد
 و دیگر که اگر من بدینست هم چنانچه عمر بدینست و اگر مرار رسول نمی کرده او را راست
 میدادند و حدیث دیگر که در جریل در نشاندنش نزد من که من همان نگرده باشم که البته
 بر عمر نازل شده و بر او ای آنکه هرگز و حق را من تا خیر نگرد الا آنکه همان کردم که می بدینست
 جواب همه آنکه در کتب ایشان مذکور است که در کت از حدیث و بیانی پرسید که چه می تو

مناقصه نامی شش ماهی که من از مناظراتم با کسی که منی شک دارم می کشم که در اسلام از پیش
 جنگ باشد بگوید شاید که وی بری باشد و در شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده
 پس رسول احمد عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه انصافی مراد و بلندترین درجات درجه است
 و این درجه بدین غلطی بسبب محمد از عمر فوت شده و از اینجا نیز هرگاه و می تا خورشید باشد
 رسولی ستا ست گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز با هر یک ششم خود را سپیده باشد
 و با آنکه نزد یک سری بود که از خدمت لات و غنی خود مرده ایا این درجه بجا نباشد
 و نیز بیان و داستان مردان عمر مقررست که خلافت از محمد خدا بآن تعلق یافته می است پس
 خدا تعالی عمر را در انزل رسول دانست و آنکه اگر داشت و شد خلافت از خود دانست
 و علم خدا بآن تعلق گرفته باشد و این محال اگر ندانست و فویش محال باشد
 و رسول مبهمل خبر داده باشد و این نیز محال دیگرست و اینها حق تعالی گفته و از خدا تعالی
 میثاقهم شک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی منی ما کنیم از پیغمبران عهد و میثاق برین
 میشود که از عمر عهد و میثاق گرفته بودی و می فرستد اما حدیث سمع بهی با آنکه فریاد میکند که
 من از احادیث موضوعه چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم را
 گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن یا گوش این شخص کند که گفته اند خدمت و عبید
 نیز که اعضا اند که یکی کاروست از وی می آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر و مقام
 آنکار و اعتراض بود که هر چه گفته و کرده گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و با بگری گشته
 یک رایش موافق رای رسول بود و نه یک جنگ کا و با خبر رسانید که از غیر حاضران و
 که چنانکه ناشد این را سمع و آنرا بصیرت را یکس گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد مگر آنکه
 مراد از چشم چشم امور و از گوش گوش که باشد و یک جای که اگر که استعمال چشم و گوش
 میکند است که ما و یا چه فرزند خود را یا استا و یا خود را یا عاشق و بی معقولی و بگوید
 خود را چشم و گوش گویند غلط غلط بخواه ساله و با بگری بهود شصت ساله را چشم و گوش

گفتی را

گفتی از فصاحت فصاحت و بلاغت بیافز سکما و درست داین منی است و خدا انی که صاحب
 انصاف می باید و قبول میکند اما آناری که ملا علی قزینی و انصافیت ساخته یکی حدیث عبد
 عمر است یکی حکایت محمد حنیفه و یکی قول امیر المومنین گفت بهترین مردمان ابو بکر است پس عمر
 خدا و اند اگر حدیث عبد احمد عمر راست بودی عمر حنیفه را قسم ده ای که ترا خدا قسم میدهد که
 من از مناظراتم با تو در اگر جمیع می بودا بگری می گفت که مرا شیطانیست که راهم سپرد و فریبم
 کسی که رسول خدا را آن کرده و دشمنان او را چون فریب و بدو اگر انحراف بوی از دست
 داشتی بصدقه صحابی بقتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت محمد حنیفه اقتضای بود چه اقام
 و امام حسین هر دو وقتی که بر منبر بودند این ابو بکر را کشیده میگفتند بیا بی پدر ما بی رخصت
 چرا رفتی نشسته و چرا حضرت امیر را نشانی ماه از پیشش قاعد میکرد و آنهم نوح شما و کریم
 شید که کز امیر المومنین بیعت نکرد اما ملافا صله او بودا بگریان چرا بیعت میکرد و اگر
 آن قول که بر علی عهده افترا کرده اند اگر راست می بود چرا در هیچ خطبه نیست که شکایت از ایشان
 نموده و اگر در هیچ با شکایت نباشد همان خطبه نقشه و شکایت پس است و اگر انقول قول
 علی بودی گفتی که لا اقرب عند الناس با کفر با بدتم منی اگر نه آن بودی که مردمان عبد
 بکفر نه را نباشد ایشان جبار و میگردم و لیکن سیر سم که کفر نکردند بغیر از صبر جاریه اند اما اگر
 این راست بودی ابو بکر خود بر منبر گفتی که دست بخیر کم و علی فیکم چه هرگاه او امیر المومنین
 خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد اما امارات و علامات که ملا علی و عمری
 یکی منتج بلا نیست که در زمان شومین شده و جوازش اینکه بغیر خدا صبر کرده بود که تا
 دیگر این فتوحات رو خواهد داد و او این بلا و مفتوح خواهد شد خلافت هر کسی بود و باری
 هر که باشد و بعد از ولایت رسول هر خود خلافت حرکت نکردند و بجای رفتند که ایشان را از خلافت
 باشد شکر اسلام قدرت گرفته بودند و از پیغمبر فرموده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان
 چه دخل بود که آن فتوحات را از انصافیت ایشان شمرده جمیع نمودن مصحف یکی از جمله

مطالعین غناست نه از فضایل او بیان آن خواهد آورد و تفری و درج او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق
 در حضرت و صاحب که از عثمان افضل است اگر خوش و نیا نباشد بر صاحب او دیگر موجب فضیلتی نمیشود
 و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و به دو نفر که یکی گشت و دیگری سلوک میگردد موجب بزرگی
 در اولاده و خزان خواهد بود چون مادرشان بنوده بزرگ کرده بود و موجب فضیلتی
 و حیاء و شرمی که روی کرده آن نیز در بیان مطالعین تفصیلش ظاهر میشود و انشاء الله تعالی و اگر طایفه
 خرم و شرمی میبود نام حیا و شرم عثمان نمی بود و این حیا و شرم از کثرتین و بعد از سه روز
 جدا شدن بود با از آن بود که چون با یهودی و عجمی داشت و یهودی بهاکه رسول الله صلی الله علیه و آله
 و او قبول نکرد و نیز و حاکم یهودان رفت که رفیع می که کند با از آن بود که رانده رسول را برادر
 و تفریق و کرد و ایند با از آن بود که او در از شهر اخرج کرد و عماره القدر و که چهار هزار و شصت
 با از آن بود که حکام او سه هزار و فاسق بودند و طایفه آسمان نظر بر این افعال او اند و شرم میکردند
 و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که حساب بهشت میرود و
 و احتیاج بر این ندارد هر که احوال و افعال این باشد چون حساب بهشت نرود و هر رفیق میفرماید و شرف
 و توجیه او حساب بهشت خواهد بود و خود او نیست و لذت خوش که ایشان فضیلت کردی
 و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهر است بود و دیوانی که در
 که نقل و احادیث موضوعه را نمی شنیده است ازین عالم احادیث بسیار است که طریقه قشیش
 از آنهاست که او نقل کرده عجب که از آنها غافل شده و لا روایت کرده و اند که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و نزل العذاب ما یجی منه الا عمر بن الخطاب **رحم**ه الله اگر از آسمان غذا بی و بلای نازل میشد نجات می یافت
 بنیر از عمر بن الخطاب بنابرین اگر حادثه عذاب نازل شدی اما بگو دشمنان ملاک شدندی و فضل
 کرده اند که عمر میگفت یا یغنی کنت شجرة فی صدد الی **میک** کاشکی من موی بودی بر سینه
ای بکر بس او بکر باین و بعد ادلی بود از عمر **و** بکر نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله
 یخمن بل عمر و ایشان خود میگویند که شیطانی و سوسه و آدم کرده چنانکه در قرآن فرموده که

نوموسی بن الیه الشیطانی و سوسه و سوسه می کرد و فرموده **و** من عمل الشیطانی و گویند هیچ ستمانی
 الی که شیطانی را در او سوسه کرد و ما را سکنان قبلک من رسول و لای الی الا انما الشیطانی
 فی اخیته بر چهل انبیا و سوسه شیطانی را می دانند تا آنکه هیچ رسول بر کتبت خبر سینه و عمر
 یا آنکه در نهایت پرست بود و شیطانی از وی سوسه میخورد اما اگر تحقیق در کتبت نماند حدیث
 حال عمر است زیرا که با فواید که نیندختن فی نامه می کرد و است که در او از وی سوسه میزد و انشاء
 چنین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد و فاضل گفت رسول خدا خطاب به عمر بن خطاب که
 و الذی نفسی بیده و بالقیاس الشیطانی سالکها لای الا سکنها غیر فیک **میک** قسم با آنکه نفس من پرست
 که طایفاتی نمی کند و شیطانی در راهی که نرود و بر او که در ضمن حدیث تعلیل حکم است بهر آنکه
 عمر را با میده و فقه باشد پس اگر معنی باشد لازم می آید که آنچه بود که شرف است او که فرمودیم
 و طایفه است که شیطانی چون او را در راهی دید بر او و بکر میزد و یعنی خاطر شیطانی از آن راه
 جمیع میشود و امتیاجی بر فتن این را بهشت میماند که او را کار سازی مردم این راه و از خود که
 چنانچه شرف است که شیطانی بخدمت حضرت رسالت می آمد و گفت آیا بشود که من توبه کنم
 و توبه من قبول شود و حضرت رسالت میفرمودند که میشود بشرط آنکه بروی و بر توبه آدم سجده کنی
 و زیارت قبر او شرف شود و شیطانی عزم جزم کرد که اگر زیارت قبر آدم برود و با این قصد
 از خدمت حضرت مرخص شده چون آمد و عمر را در راه دید آنچه که شرف و از برای او نقل کرد
 پس عمر گفت دای بر تو ای شیطانی که ما بر خدا آدم را با حسن و جمال سجده نکردی و میفرماید
 را نمی میشود که بگویم رسول او بر خاکش سجده کنی عجب از خیرت و حمیت است پس شیطانی
 بشیطان شده برای که عمر شرف خود را ندانند و شاعری درین باب گفته **و** کان الیه یسألون
 فانت با عمر اخویت الشیطانی **میک** اگر شیطانی تمام مردم ما را باطلات انداخت و از راه
 بروای عمر شرف طایفه از راه بروی **میک** خدا انبی که بالا و است آفریده زبردست هر دو شرف
 و اینگونه که رسول گفت جبرئیل برین نازل شد و گفت حق تعالی فرموده که سلام من

بانی بکر برسان و بگوید برستی که من از تو را قسم آید از من را خنی هستی ان مقتری شد
 حق تعالی عالم بجزئیات است و اگر او بگوید از تو را خنی باشد بنا شده اند و نیز اگر بگوید بر رضای او
 کرده بود پس بر تو خوش واجب باشد و الا متعجب و واجب تعالی از محال پرسد و نیز بدین قسم
 خدا مالک الملکست می نماید که در وقت هر که آن رضا بگوید و لعن و خط بوی و بدو این قسم
 از حق تعالی حسن بود و چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و اینها روایت کرده اند
 که بریده نقل نموده که رسول الله از غزائی بازگشت زنی پیش آمد گفت یا رسول الله من نذر
 کرده بودم که اگر تو سلامت بمانی من دهنم بدم و بگویم رسول سوگفت اگر نذر کرده باشی
 و بگوید الا ترک کن شریعت کرده دهنم بدم و سوگفت ایا بگوید و علی خدا دشمنان دارد
 و زن همان دهنم بدم و چون عمر به شد زن دهن را پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو
 متبرسته ای عمر که این زن در حضور من و یاران دهنم بدم و چون ترا دید دهن را پنهان کرد
 جواب آنکه دهنم بدم طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بگوید عمر مردم ترک
 عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او رضا معصیت دهند و الا که
 قوت بر منع و وقوع آن داشته باشد و شیطانی که از خدا ترسد و از عمر پیغمبر آن ترسد
 پیغمبری نماید که و سوخته اش نکرد و از عمر ترسد ایا این مرتبه از چه بایسته باشد که او را عیب
 بر رسول روا باشد و او را جایز نباشد و اینها از سعد بن ابی و عاص مرویست که جمعی کثیر
 از زنان قریش نزد رسول الله بودند و او از بازگشتیده مروی کردند که عمر رخصت و دخول طلبید
 فی الحال که رخصت به پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید و عمر پرسید که چه بخندی
 یا رسول الله گفت عجب دارم ازین زنان که نزد من بودند چون او از رخصت به پنهان
 پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من تبرئید و از رسول می پرسید پس زنان گفتند
 بی تو انظر و انظری و رسول گفت ای که نفس من در دست او است که شیطان در
 هیچ راهی ترا نمی بیند که راه و اگر اختیار می گشت حق تعالی رسول را امر نمود که تلایه بین

بعضی

بعضی من اصحاب من و فرمود لا ترفعوا اصداکم فوق صوت النبی ولا تجروا له بالقول
 می گویند که در زمان مومنان که چشمها از نا محرم می پوشند و او از و حضور رسول بلند نگذارد اما این است
 بجز دم نرساید و بیا بخلای قول حق تعالی بایزنان بکفایت و سر و دست و شغل شده بود
 بنابرین بایستی که در رسالت را بفرستید اشیائی را برونق میداشت و نیز اگر رنصرت زمان
 طاعت بود و بجز عمر عبادتی بر طاعت شده و اگر عیسان بود پس رسول منبع از او اول بود
 و در قرآن واقع شده فاقتوا الله یعنی از خدا ترسید و هیچ کار نگفت از عمر پرسید که
 زنان گفتند انت افظ و انظروا این نقصان مال عورت که غفلت و غفلت صفت خاست
 و کافران صفت مومنان و این حدیث که ای میاید که عمر مومن نبود و نیز که رسول امیر
 گفته المومن الف مالموف و خدا گفته فیما رحمة من الله انت لهم و انما انظر و انظروا
 و ایضا که عایشه روایت کرده اند که روزی عیسی رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند
 رسول الله بر فراست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه ترا بیازی میل نیست من بر تنم
 و دست بدوش رسول الله نهادم و تفرج میکردم رسول الله فوبت گفت یا عایشه ایا سیرت
 من میکند فی و مقصود من آن بود که منزلت خود بر رسول الله بدانم تا که عمر در اندوخت
 جلد بر میدند و تفرق شدند و رسول گفت من نظر میکردم بوی شباطین جن داشتم که همه از عمر
 میکردند که ام عاقل را و امیدار که کسی زن خود را بگوید که بیا و نظاره کن و چشم مردم بکجا آید
 و معصیت رسول شود و امید که اگر این نسبت بغایتی جلفی از او بی انسان حوا کند و شست
 و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعید الغیر و انما غیر منه و الله غیر حم
 الفوا حش می بدستی که سعید غیور است و غیرت من از او پیش و خدا از ان غیور تر است و از ان
 اوست که بدیدار اهرام کرده اند و است و اینها روایت کرده که رسول الله گفت عمر کج
 اهل الجنة و صاحب استغنا گفته است که ما نیافتم که حق تعالی در قرآن غیر از برای اهل
 چراغی نام برده باشد مگر این مذکور است که حق کرد انیده و رسول خود را چراغ از برای پناه

از جمله فقرات باشد و این عام است پس باید که رسول هم گفته باشد و اگر چه چنانچه
 فرموده اند مرون الناس بالبر و من انفسهم و ما نزلوا به من انفسهم و ما نزلوا به من انفسهم
 و اینها روایت کرده اند که رسول گفت چون مرا با آسمان برود بهر اسمانی که گذشت نام او بگو
 نوشته دیدم باین عبارت که لا عرج الاسماء و لا جدت مکتوبه بالا که لا اله الا الله
 محمد رسول الله و بگو که زوجه انبیه اما عمر هم دختر رسول داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد
 یا در یک اسمانی بایستی نامش نوشته شود و در یکی نام او را آنکه بایستی نام عمر بجای او بگو نوشته باشد
 چرا که در حدیث دیگر تفصیلت عمر را با بگو فرموده اند که چون هر یک را با نامت بنویسد عمر
 به و مرتبه از او بگو که آن عمر بود و حدیث اینست که بنویسد عمر فرموده اند که کشته شد
 در کف و من ندانم پس او بگو بجای من کشته شده و زیاد آمد پس عمر را در میان کف
 نهادند و زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و ایشان چون با بنویسد عمر فرموده اند که کشته شد
 پس عمر به و مرتبه از او بگو که زیاد است و از رسول به و مرتبه و او بگو که رسول فرموده است
 به و مرتبه و چون عمر را بگو بگو که آن عمر بود پس در آسمانها نام او را نوشته اولی بود از نام او بگو
 و عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیست و واضع این حدیث نمیدانم چرا که عثمان بن
 ابن خود جنگ که آمده بود که که کشته شده و حاضر نباشد بایستی او را نیز با است و آن
 میگرد و الا نقصان مرتبه او را از ایشان لازم آید او خود مدد و خرد و اما این واضع روزیست
 جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که تلاکیر از و شرم میکند شرم و کفر و اینها روایت کرده اند
 که علی علیه السلام گفت من فضلی علی ابی بکر و عمر جمله حدیثی است اگر کسی مرا تفصیل بپرسد
 او را مدد منم آن حدی که از برای افترا گفتن کان مقرر شده است اما خود از این مسعود
 روایت کرده اند که رسول الله فرمود علی غیر البشر من ابی فقه کفر است علی بهترین آدمی است
 و کسی که شکر او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت مدعی است و حدیث دوم و احکام
 خصم و حدیث دوم روایت مخالف است و قصد بق خصم پس در حدیث اول بود و اول کاف
 و

از او گرفته اند و در حدیث و در تعلیم ایشان پس اگر برون عمر چراغ اهل جنت که تعلیم و ارشاد اهل
 خواهد بود و اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا کفایت خواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان
 بارشاد و جدیت سر از زمین از عمر مکرر آنکه گویند عمر و بنیست از انبیا و رسولان علم و دانستن
 خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل جنت
 و اگر مراد از سراج خبریست که روشنی دهد از تابست انساب و ما و دفع تاریکی نماید یا این روشنی
 از صیاحت و جملات روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسول
 خواهد بود و منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که تفسیر منظر و درویشی او کسی نبود و همیشه
 کرده بر او و عیوس و در روی او ظاهر بود و معنی لازم می آید که سراج او بگو که همانا هم باشد
 و مریدان این مرد و مشکل که باین راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج
 معنی دیگر چنانکه از اهل لغت نقل کرده است و اینها روایت کرده اند که رسول می گفت
 که هیچ بنویسمی نبوده الا آنکه او را و وزیر برده و مراد وزیر از اهل آسمان است و وزیر از اهل
 اما و وزیر که از اهل آسمان اند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما و وزیر که از اهل زمین اند بگو
 و عمر جواب آنکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول فرمودان و وزیر و اخی و خیر من امر که
 من بعد از فضی و نبی و پیغمبر و بعد از علی بن ابی طالب و روایت دیگر که خود نقل کرده اند اللهم انی
 اقول كما قال یوسی بن عمران اللهم جعل لی وزیر من ابی علی بن ابی طالب و درین باب
 شیخ را احادیث بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و بر روایات ایشان
 شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد اینها روایت کرده اند که
 رسول گفت لا یطیعن قوم ذمیم ابوبکران و منهم عمر بنی منی و از اینست در قومی که ابوبکر با
 غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول گفت صفة خلف کل بره فاجر معنی فاجر
 در بی سر میر که باشد و خواسته که کار و حواله فاسق و فاجر و نیز روایت کرده اند که فرمود
 اصحابی کان یقوم باهم اذ یتیم ابد یتیم تفصیل تنها و هیچ صحابه را بر دیگری پس تفصیل با او

و مثل آن در شان علی عجلین حدیث خود روایت حاصل کرده اند مثل حدیث طبر و غیره
 که در معارض است و دیگر آنچه موجب حدیث محمد را در شرح شمرده اند و در حدیث
 کسی بر کسی را هیچ موجب مدینه شمرده اند و شمرده اند و در حدیث کسی را با کسی
 که طرف نسبت او قرار نداده اند و گفتند که علی بن ابی طالب است که کسی از اقباب درین زمان
 جریح و کان بانیه است یا نه آهوی حق خوش بود ترا بشکل شترست من زده و اقباب
 هیهات کجا بود که این و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه و انحراف است
 بلکه خبری است از نوکیست گفته حدیثی غیرمعمول است از ابرار و زینب انرا کرده اند که گفت غیر از آن
 نبیا ابو بکر و عمر اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمر و عاص را حضرت رسول بر ایشان
 و سوره برات را باز نداشتی کسی که چهل سال سجده لات و غری کرده باشد چون خیرالامه تواند بود
 و اگر لا بیغیرالامه است بایستی عباس بدین مرتبه اولی بود که هم در رسول بود و هم قریشی و هم
 و نیکیست آن بی بی بیضا یا قریشی و نیکیست من شکم در اسلام خویش و ایا داخل شما مقام
 یا بی علی بغیر از شکایت ایشان نکرد که با من خیانت ظلم کردند و هرگز ایشانرا خبر نگفتند
 خبرالامه بودندی بر خانه ای رسالت و طهارت ظلم و انداخته شدی و در عیون اخبار رضا
 در فضل بیکس نامون خلیفه با علمای اهل سنت است کرده است و در کتاب کامل بیای و دیگر
 کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامات وضع و رکاکت از آن لایح است و با آن تمام
 خلافا و دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم
 در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بیکت عداوت اهل بیت درجه یافته اند و وضع خود
 و زبای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدینا فروخته چنانچه مشهور است که ابو بکر
 از زبیر ابو له که عایشه یازنی چند ویران نشسته بود و استری سوار و علامان همراه میگذاشت
 عایشه پرسید این کیست گفتند ابو بکر گفت ابو بکر و کلبه باشد که با من کجوا و ابو بکر
 شنیده و گفت ای بی بی معذره دار که تا چندین حدیث در دفع بر در تو بهستم با من شتر سوار
 شد

حاصل که عمر بنیزم از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث نیست
 و آنچه مذکور شد هم قیاس حال بر اقی میباید کرد و همین گفته اند و شمرده اند و السلام صلی
 در خطا علی که اهل سنت روایت کرده اند و حق خلافت داشته که منافعی منصب خلافت و امامت
 و نقل ایاتی که با آن عمل کرده اند و الا اینکه خود خلیفه رسول اند نام نهاده اند و با طراوت
 و جواب نوشتن یا انکه مذکور است اهل سنت آنست که بغیر صلی علیه و آله از دنیا رفت بی دست
 و بیکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر بیعت عمر خطاب و چهار کس دیگر بود و امامت عمر
 بر عت ابی بکر و و تنهایی و امامت عثمان بکلیه که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی
 آن بودی که چون عمر ای بکر را خلیفه کرد و بود و خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابی بکرش خلیفه
 کرده بود خود را خلیفه ابی بکر نام نهاد و ابو بکر چون با ساسه نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول
 الی اسامه برانکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بودند ترا که خلیفه کرد و بعضی اعتراف
 کرده اند که امیر المؤمنین هم ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول است و با این نام خطا
 میکرد و اگر کذب بودی امیر المؤمنین با این نام خطاب نکردی و حکم نفرویدی و جواب انکه خلیفه
 در وقت نام کسی است که در بی کسی باشد یا بجای او نشسته اگر چه منصب و تقدیمی باشد و ما این
 همه را میگویم که بعد از دیگری تصدی حکومت شود و اطلاق میکنند چنانچه عید الله بنبر و حکام است
 و عباسیه را میگویند و خلیفه با این معنی را و لاتی بر قرنی و فضیلتی از جانب خدا و رسول است
 و آن معنی که ولایت بر فضیلت و قرب منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول
 باشد و تعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم فرموده و ان
 خلیفه فی الارض خلیفه و در شان داود آمده که انا جعلناک خلیفه و در شان خلفای رسول
 لشعراقم فی الارض واقع شده و خطاب امیر المؤمنین هم ایشانرا اگر واقعی باشد
 معنی اول است و حال آنکه معلوم نیست که با این نام ایشانرا خطاب کرده باشد یا نه
 چنانچه بنظر امیر المؤمنین هم میگویند که آنحضرت ایشانرا خطاب کرده است و مرا و

هم معنی ترکیبی است که بر تعلقان نیز صادق می آید معنی علی که امام بنی بابیه رسول خداست
 معین شده در ابی که از شعر گفته است جست بی شک نام حق الطلاق کردن بر تیان بر کسی غیر از تو
 الطلاق امیر المومنین دوم از مطاعنی که خلفا هر سه در آن شریکند خلف از عیش اسامه است
 که شجره اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر شده که همراه او بغزای شام روند و از آنجا این شعر
 و کبر حضرت رسالت هم حکم به پیروی رفیقان از حدیث کرده و فرمود که چیز عیش اسامه لعن الله
خلف عذرا و ایشان خلف کردند که مکمل نمیدانند اگر باشند چه بچوب آید مایه نطق عن اموی نه لادعی
 امر آنحضرت و می است پس خلف ایشان روحی باشند و روحی که فرست پس هر سه که فرستند و کافرانی
 و قابل مرتبه خلافت الهی نیابت حضرت رسالت نبی نیست و دیگر اگر انکار نماید و اگر که غیر
 بآن امر کرده خصوصاً در امور دینی که حضرت و با اتفاق صاحب موافقت تصریح بآن کرده است
 و ایشان خلف از امر نبی نیابت بعثت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و لعنت است
 نه لای خلفت و امامت و دیگر و کلام نبی هم ایند و از آنرا آنحضرت البته اید و آنحضرت
 موجب استحقاق پیروی لعن است دلیل قول حق تعالی ان الذین یرون ان الله و رسوله لعنهم
 فی الدنیا و الاخره پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر اگر آنحضرت را این را
 تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس آن کار صورت نیابد ایشانرا محکوم حکم است
 باید بودند و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند
 خلافتی که حکم بر جمیع مکلفانست صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر پیش از صورت
 یافتن آن امر بر سر خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس الاشاعره محمد بن
 عبید الله نیز بر سر تانی در کتاب علی و کل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است انما کان
فی مرضه انه علی اسامه علیه و آله مال جهز و عیش اسامه لعن الله من خلف عنه قال یومئذ
علینا افضال امره و قال یومئذ استخیر فی البیة فالتصیر حتی نظر ابی بکر من امره و
 خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه را می شنوید لعن و دوری از رحمت الهی

بر کسی که نزد و خلف کند پس بعضی گفته فرمای بر داری اسامه را واجب است و بعضی
 مرض رسول اسامه واجب است صبر کنیم با یمین که عاشق کجای می کشد پس از اسامه باید کرد
 تا بخاطر رسد که با او شده از پیش خود گفته باشند با خبری بران افزوده و این را است
 چنانچه از حدیث کجایی رسیده که انکار نمی توان کرد و در وقت هم که دست که هیچ و دفع
 نه از دو خاتم الحشین میر جمال الدین محدث در کتاب روضه الاحباب تصریح نموده که هر
 از عیش اسامه داخل بودند و این ابی حدید هم در تصدیقه شهنوره اش در مدح امیر مومنین
 با بی کبر گفته ولا کان فی بعثت من زید مومرا علیة فاعنی لاین زید مومرا یعنی نبود امیر المومنین
 در وقت ان اسامه بن زید مامور که بعد از ان امر شده باشد بکار خود و خلافت قول رسول کرد
 باشد پس استلال انشائی که میگویند که ابوبکر و عیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه امور
 بنمازنده باطل باشد بشهادت اقوال گذشت و با آنکه نقل کرده اند که بنمازنده بشهادت عیش
 آنحضرت کجا میرسد و با آنکه دخترش بر حضرت رسول او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت
 آگاه شد بیرون رفته او را در کرد و خود پیشانی می زد و مان نمود و از جمله مطاعنی که مرسل در آن
 شریکند منع کردن فحکمت از فاطمه صلوات الله علیها و او را از غیر ائمه رسول هم محروم
 و محاص کلام آنکه فحک که حضرت منور و وقت نزول آیات و می القری حقه طبع
 بنشیند و بود و در امام حیات سید کانیات متصرف شده و نزود فعات آنحضرت در دست
 آن سید الفاء بود و چون ابوبکر منصب حقوق بر نصرتی نمود و بر سر خلافت رسول ممکن
 و موجب الا که امام بالتمام و کمال فاعله را از فحک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت راست
 بر ایشان و محتاج شوند تا مردم و ایشان تردد و گفتند و جمعیت ایشان از بهم باشد
 و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت از امر بنشیند و بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت
 کرده و طعنیده و با آنکه امیر المومنین و شین و ام امین و ام سلمه را بگوای بود ابوبکر تصدیق
 نکرد که علی شریعت و غرض از آنکه ابی جعفر است و همچنین حسن و حسین فرزندان او

و غرض شان هر دفعه است که اهل بیت را چون از دین کافی نیست اما چون از دین حضرت دعوی می کردند
از ایشان کرده و منتهی خواست و قصد می نمود و شج جمال الدین در تاریخ الحوادث نوشته
که ابوبکر چون خدا را از ظاهر انحراف نمود و خالصه وجه خود ساخت و بعد از عمر بهمان
عمل کرد و در کتاب نظایف از بعضی اعیان می افهمن نقل کرده که چون فاطمه در روز فدی
با ابوبکر سخن کرد و گفت پدرم از این بنده چه بود ابوبکر گفت مرا همان آن بود که تو بعت میرا
متصرف شده و من از شنیده بودم که کنی معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا و منتهی چون پیشان
وفات تو بخشیده تر از ان منع نمیکند و فادی نوشته بودی و او عمر در راه رسیده که خداوند
او گرفتار باده نمود اگر دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که بنجر نیامی رسالت نکرده باشد
و حال آنکه بعوث بر علیان بود و حضرت ابی بیت و عثمان و انصار خود حق تعالی با او
خطاب کرده باشند تا به اندر عشرتک الاقرین و او اظهار ایشان نمیکند و گوید که مرا میراث
نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است با اهل آو بعد از طلب چیزی گفتند که بر ایشان حرام است
بلکه ظلم بر اهل خود کرده باشد که اعلم گفته که شمارا شرعاً جایز نیست طلب میراث من کردن
و بعد از آنکه ابوبکر گفته بود دیگران گفته باشند ایضا گفته کرده باشد و میان خلق و هرگاه با اهل
گفته و با حضرت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول کرده باشند
و اهل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر بعضی طهارت ایشان گواهی داده
و گویند چون منع کردند که فاطمه گفت ای اهل خانه اترث ابابکر و لا اترث ابی ابی میر
ای فاطمه تو میراث از پدرت میری و من از پدرم میراث نمی برم گفت من از پدرت شنیدم
که می گفت ما بنجر از میراث نمی باشد و حال آنکه خدا تعالی در قرآن مجید چندین جا نام
میراث بنجران برده و میگوید و درت سلیمان و او یعنی میراث میر و سلیمان را از
و در شان و کبریا میگوید و من که میگ و لیا بنی و برت من ال یعقوب و خدا با و طاعت
از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از ال یعقوب و دیگر آیات و در بنجر

و ابابکر گفته

و فاطمه از انصار بر حجت ساخت و فاطمه را که و از بر آنکه حجت بر تمام شود و امر المؤمنین مرد و عیسا
نیز او رفتند و عیسا بر علی و عیسی کرد و ابی بکر گفت ای علی با و داری که در و اسلام چنان
از او لا و با شتم طلبیده و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت نماید و نیز
و و ارث و وحی و برادر و خلیفه من باشد و مسؤوبت این چنین را نکرده و در چنان اجابت نکرد
الا علی هر وقت که رسول این حرف می گفت علی می گفت انا و از آن که با رسول است و با رسول
رسول گفت ایجلس فانت اخی و وحی و دوزیری و و اخی و خلیفی من بعد من عیسا گفت ای
ابوبکر تو بیاد داری گفت علی ای و دارم عیسا گفت پس تو بر و ظلم کردی و و و ارث و ضل
و خلافت حق و و و و و غاصبی و ظالم ابوبکر گفت بخور با منی یعنی دور کن اینها را از من
که مرا قریب و او ندو با من ضلع کردند و بعد از آن عیسا با او گفت که تو گفتی که رسول را
میراث نمی باشد و آنچه از و با صدقه است و باین سبب بود که را از ظاهر باز گرفته
چرا اکنون میراث رسول حکم کردی پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد و در کتاب بنجر
از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن تولی به سندیک متصل است باین عیسا از و نقل میکنند که
فاطمه را ابوبکر بنتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف انجا بودند و ضلای ساخته
و در باز احکم کرده که کسی را بر خصت اذن و قول ندادم من هم بر خصت و اهل خدم و صحبت
شغول شدند تا گاه میری در آمد با و سرخ مخطوطه را با نته ننهادن پوشیده و روی عدلی
در را کشنده و تعلیم خضری و با و عضا از جوب شو خط و درست گرفته سلام کرد و چون
و اویم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین بر کنج بر عیسا نمود گفت من تصدیج کرده ام و مرا عیسا
من گفت بنجر میری باشد که اشخص را در با ابی کفایه رسول الله است اصحاب میرا
بنجام مرا برسان تا از ثواب باشد گفتم که بنجام چیست تا برسانم گفت که من می
و مرا میری بود و میری من سید و و احوال من را بر سید پس پدرم وفات یافت و مرا میر
که داشت که معاش من و فرزندان من از ان برد و میراث آن مرد خدا از من است و دیگران

که بی و غدر خسته او بود و هر سبب باره کردن کاغذ از رویه کردن فاطمه زهرا را
 بواسطه آنکه چون نوبت باور رسیده بقول رافع ایشان راضی شد و ذل فک را در
 مصرقی که ایشان قرار کرده بودند خرج می کرد و لکیری که داشت این بود که اصل این عت
 چهار از و نشد و این خواب از و نوبت گشته هر سه درین طعن شرکت کنند فی الحقیقه این دو طعن
 که یکی منع میراث و دیگری اخذ فک که نیز از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان
 در سالت هیچ محلی دیگر ندارد و بخیر از غضب جبار و غلوه در زار اثر می بران نوبت فی الجمله
 مشهورست که امیرالمومنین علیه السلام را گفت که اگر جمعی که با عتقا و توسمان باشند
 نسبت فاحشه فاطمه دهند چه کنم خواهی کرد گفت حکم آنکه اقامت حذر در خواهم نمود
 حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول پر گشته و تیرانموده باشی گفت چرا فرمود
 بجهت آنکه حق تعالی او را از حد علی و عاری ذفا حشه پاک و پاکیزه گردانیده و خرد او و تو
 نسبت بسیار بندگان او را عزادار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنا
 عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و ازین جهت از رفقه مسلمانان بیرون رفته
 و در زمره کفره و مشرکین داخل گشته باشی و طرفه آنست که جمعی از مفسرین مقررین در کلام
 رب العالمین او را شهادت بجهت آن معصومه مظهره نموده و در دوان ابو بکر و عمر اعتبار
 نیافت و عوامی فاطمه زهرا را که او ای محلی مرتضی حسن یحیی حسین شهادت کرده اند از ایشان
 باطل میوه و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابی بکر را بی قرینگی مصدق می تواند
 و مخالفت صحیح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجاوز نمودند و احتمال طلب نفع و جبر
 در عمل ابی بکر نهاده اند و گفته اند عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو بیستم صحیح مسلم
 نوشته شده است که فاطمه عین سبب از ابو بکر رنجیده تا زنده بود با و حرف نزد
 ایشان تخصیص قرار نمودند نشان نداد و هر چند عتبت نیافتند و چون نوبت خلافت بعد
 عبدالعزیز شد که رابا و لا فاطمه را نمودند و بنا قاضی که با و بودند گفتند که و کردن تو خدا را

در حدیث صحیح بخاری و جزو بیستم صحیح مسلم
 نوشته شده است که فاطمه عین سبب از ابو بکر رنجیده تا زنده بود با و حرف نزد
 ایشان تخصیص قرار نمودند نشان نداد و هر چند عتبت نیافتند و چون نوبت خلافت بعد
 عبدالعزیز شد که رابا و لا فاطمه را نمودند و بنا قاضی که با و بودند گفتند که و کردن تو خدا را

اقرانی است بر ششین یعنی است برایشان بستم و ظلم گفت شما می دانید که فاطمه زهرا
 رسول بودند و دروغ بر او درج نمودند و فک در دست او بود و علی و حسن و امام این دو سلمه
 که بعد راست کو بود و تود کو خواهی دادند فاطمه در سر چیده و عوی گشته صادق القول است
 هر چند که او نداشته باشد من فک را با و لا و او را و می گفتم و با من تقرب میجویم بخدا و
 و امید دارم که در قیامت شفاعت من کنند و بعضی گفته اند چون فک را با ما محمد با
 رو نمود جمعی با و گفتند طعن علی است یعنی طعن کردی بر ابی اس و آن فک بر ششین
 در جواب گفت چاه طعن علی مصداق یعنی ایشان خود و در غضب نمودن فک در پای طعن
 خود کشود و در حدیث آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فک از فاطمه نبود و مرده است و او است
 بکجا رفته بود هرگاه ایشان را برسد که بهیمنی خلافت فک را فاحشه خود دانند
 چه پیشه که از روی مرده است و احسان این ده را با و او می گذارند و حاطر شش را می
 مرده است که محبت کو فاکر و کرداری نصیب جان ما که با آنکه خود و همراهی غیر بودند
 و ویدند که در واقع و بعد چون خلاصی کنار بقدر قرار یافت زخیم هم بجهت خلاصی
 خود و خواهرش ابوالعاصی مرده و دیدی با اموال دیگر همراه آن کرده و فرستاده بود و اتفاقا فک
 این عقد را نیز بجهت بخشیده بود و چون حضرت رسول را چشم بران افتاد و متاثر شدند و از
 القاس کرده اند از ابی اس فرستادند و آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام و کمال پریشانی این مرده
 و از طیب خاطر از آن زخیم بخت نداشتند و فک که ایشان هم نسبت به غیر عمل کنند و این مرده
 بجا آورده و این خاک را بر روی قیامت که خدا عالم و فاطمه بکلیه برش هم خصم باشند فک دارند
 و ملا سعد الدین شارح مفاهیم را مریدی ابابکر بران دانسته که گفته اند که فاطمه را در فک
 حق می بود چرا امیرالمومنین در ایام خلافت آنرا تصرف نمی نمود و از چندین جواب کلامه
 ظاهره فاعل شده اول آنست که تحت تابحال بیان روشن شود که او ای او از برای جرفه نمود
 خواجه ششین فهمیده بودند و ام آنکه از اهل بیت مشهورست که چنین واقع گفته اند که چیزی

از ما نظم گرفته باشند ما را آن رجوعی نیست سیوم آنکه حق است که چیزی را بخش و داد و دل فایده
 ندهد باشد سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المومنین ^{علیه السلام}
 سیرت شریفین است مقصد بودند و کرده و گفته ایشان را موانع حق میدانستند و مکر و نیرنگ
 که ولایت بر ایشان داشتند باشد از پیش غیرت جنبانجه مشهور است که مردم را در غارتگری
 منع فرموده که بدست ایشان فریاد میکردند که و اعزاه و اعزاه ما را از غارت منع می
 دوران مدت هفتاد و نه سال از غارت منافقان مکتبین و تاسطین و مارمیتین که هر وقت میر
 خلفا را غارت و بندگان را ببرد و در دست از کی احوال و انصاف شکایت می نمودیم آنکه مشهور
 که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} منصب فروخته بود چون فتح مکنت کسی را بخت گرفت
 الی الی آنجا رفت و منزل فرمایند حضرت فرمود که عقیل خانه بختی که داشته ما را از آن بخت
 که مالی را بختی نگیرد بکریان بچوبی که عقیل را بخت می یابد آن فرمود و بخت جواب شد
 حاکم را نمی رسد که بجز دو کوهی که دو یکند و اگر چه بدی معصوم باشد حکم کند اگر کوه باشد
 بسلام خود حکم می کند و جواب اول آنکه یک مرد بنو حسن و حسین نیز همراه بودند و یک
 بلکه ام ایمن و ام سلمه مرد و چنانچه در مواضع مذکور است و یک کوه او و یک سوکنه مال
 ثابت میشود و مذکور مالی بود غیر از آنست که آن بوده و سنا می نداشت پس منع او از آن بود
 و کوه از اول ملکیدن و قبول شهادت شایده آن و مکر و خلاف حق میخواستند و خود
 گفتی که اگر چه بجز و مکر میبندد کرد و با بکر علم قضی داشت که مدعی راست میگوید که ملا علی
 آن حکایت شنوده را شنیده که روزی حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله} بر اعرال دعوی استی بکرد
 او مذکور و فرمود که او ای و او چون از تو پرسیدند که علم بگو ای چون یافتی و در آن وقت
 حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میدادند ما نصیحت نمیکنیم بیکدیگر
 علم معصیت او و ارمیم همان حکم گواهی دادیم و از بدی الشهادتین سستی شد امیر المومنین ^{علیه السلام}
 و غایب بقضای آید و تطهیر و غیر آن از آیت مثل آید و کون مع الصادقین که با منافق مضر

نار و شمشاد ایشان است معصومند و در احوال و افعال صادق و نیرالت ایشان در کواهی و در
 کلمه و حریم نخواهد بود پس باقی نماند مخالفت را الا غیاب و کابره و سعلون ^{علیه السلام} و سعلون
 سعلون قیامت که بجز و بر آید سیاه و سرکس که نمی گشت بدو و انشا و الله تعالی را و جلیه
 که خلفا هر سه در آن شریکند و از آن رخصت است و مخالفت قول خدا و عهد رسول ^{صلی الله علیه و آله} نمودن هر حق
 جمیع است محمدی را از منزه بود و باقی با صد حق چهارده ^{علیه السلام} ای بندگان من و ای امت محمد
 چهارده گینه مدافع حق تعالی چنانچه حق چهارده شهادت قدم بر سیدین و مکر حق و در آنجا بکر
 سیرا و عید لک آنجا پس قبل از یونان و از بارکان عهد الله ^{صلی الله علیه و آله} یعنی درستی که بودند
 این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی عمل فکرة پیش ازین که در جنگ بخت نمیدادند بیکدیگر
 دست عهد حق تعالی بر سید شده یعنی از آن سوال خواهند کرد و نقص آن و وفای با آن جزا
 خواهند داد و خلفا بدست در آن و چنین خود با وجود که تماشایی بودند آن رسولی که بخشید
 که پیش ازین مذکور شد و در غیر ذوات سلاسل که مردار می شود و داشتند هم نمی نیست که
 که بخشید و این ابی حدید در بیتی از قصیده هاشم مذکور ساخته آن بیت است و این
 فی چنین فراره و فی احد فخر خود ما و غیر ^{علیه السلام} نعمی نیست اگر در چنین ابابکر که بخت که
 احد غیر هم که بخت بود و در احد خود عملی از ذکر بختن فتح ترجم کرده که چون شکست اسلام را
 نوی دیدند و شیطانی غلامی ^{علیه السلام} محمد تدمات در و او ابابکر و عمر صبر کردند که در و در شب سید
 و بر سیدین چو میشد فی الحال بدین خانه و عبد الله بن سلول منافق رفتند بدست و پای او
 انشا و مذکور شهادت پیش از برقیان بکند و مذکور گناه اسلام ظاهر ایشان بخواند و بقیان
 مناسن شود که و بکر کفار را ایشان کار می نباشد و بعضی غما را نیز درین قضیه داخل میدانند
 و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شد و در فتن بگذشت آن منافق همراهی نبود
 و منع جمعی هم نیست و از جبهه مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینک در وقت اختصار نقل
 و کفن و دفن و نماز رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} حاضر نبودند و غیر خود را گذاشته رفتند و سقیفه رسایی

سنا

که اختلاف در اینست بر صورت و بینه که در علم با این بر او اندیش که چنان در رسیده
و وقت بدی و هنگامی که در امر و اصحاب قبل و دین سیدالاولین و الاخرین را که واجب
بود بر مردم و در سوم فقره و اولاد رسول که از امام و معتبره بود و معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند
که خلافت ابو بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عدالت اهل بیت و بر روی هوا می نفس و
عمل می کنند و یکی دیگر از سلفان بیشتر که بنده اگر نفس امارت از اهل بیت ظاهر است
که چون ابابکر خلیفه شد و بعد از خود و غیر خطاب آنچه از برای او و معاش عاید و حقه مقرر بود
و چونان ساختند و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت بود و علم کشیدند که در وجه
شکر و سپاه که بجا می باید فرستادند و ضرورت و محققه کرده است و خداوند است
که و اهل انما مقسم من شیء فان الله محمد و المرسل و الله فی العز و بر روز سلیفی معین از
بیت المال از جهت خرج خود و مقر ساختند و عمر و زید که مردم هستند هزار درهم از مال بیت المال
در گرفتند و در و حاصل بیت المال از پنج عمر برون بود و خمس و زکوة و جزیه و غنائم و غیر
کسی که در آن نداشت باشد خمس حق نبی یا غنیمت بود حق ابو بکر و عمر و زکوة را بهشت منصفی
معین نموده و ایشان را به یکلام نمودند و جزیه به حبش و سیستان و سغدی و زکوة است
و بر غیر ایشان حرام و غنائم بعد از اخراج خمس حق میاید آن فی سبیل الله است و برایش
کسی و در آن نداد و حق فقر و مسکین عالم است ایشان از کلام یک بود که مال بیت المال را
تصرف می نمودند و اگر کوفته خلیفه و شی و در کار و بین میکردند حق السعی میکردند یا اجرت از
بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نفی دارد و هست بر نیکی خلیفه را اجرتی
باید و او چون اجرت زمال مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نام و خلیفه
و چون کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کردند پس بدین
کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل کرده اند که رسول الله ص فرموده من سن علی
سنة فله فی زکوة و زدر من عمل به الی یوم القیامه من غیر ان یقیض العالم شیئا من زکوة

یعنی هر که بدین ایداع کند سنتی قرار دهد که بیشتر از جانب خدا و رسول شده باشد پس
بر دست و زرد و مال آن بیعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آورد و عمل کننده بان
قوله از زرد و مال که نمی تواند نمود و چون بر سر و برین بدعت شرکینند پس از سلفان
هر سه باشد و بعضی از معاندین جواب گفته اند که از جانب الهی بکر و عمر که چون در زمان
ایشان نیست پس از زمان بنده را نشود بکر و عمر جایز بود و عمری بر پیشان ایشان از زکوة
و امام را جایز است که زیاده کند بر آن هر که از او و معاش عمر و در یافت کشیدن او و
خویش و پیشش او و کس را معلوم بود و چون پیشش او هزار درهم خرج کند و در گرفتند
و دیگر ملک و مصلحتی خرج کرده باشد جواب این جواب است که بنده از نظر حال و خرج
روز بروز هر یک از زمان نموده موافق مال ایشان مقرر کرده بود و بعد از او و خرج ایشان
جزئی نمی شود و زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلافت امر او خواهد بود و آن
مشرع نیست و اما اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتت کسی داشته باشد
مثل جبار و نمودن ندان بخور زیاده کردن میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زکوة
بفقره در ویشی میکند اینست حق است چنانچه گفته اند ترک الدین الله یا عیش و عیش
فقره او اما مصرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست گاهی بجهت احتیاط
و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و نمیدارند و اگر بجهت
مصلحت خلافت خرج کرده بودی و در ونداشته باشی مانده و عجب است که خمس اهل بیت
علم می کنند که از آن واجب تر است و از عایشه و حفصه زیاده میکنند که نسبت به ابابکر
و عمر و تا محمدی که در سالی هر یک ازین و وزن راده هزار درهمی و او در حال آنکه چون غنائم
نست میکردند از اوج طلاهرات را توقع بود که از آن چیزی بایشان بیاید زیاده بر کسوت
و نفقه و آیت است که با ابی العباس علی بن ابی طالب ان کلتم ترون الحیوة الدنیا و زینتها
اشکون و استر حکن مرا حیا میانی ای نبی من میگویند تا آنکه اگر تنعم و آرایش دنیا و جاهای

و بر این بنام میفرمودند که به هم سوار شدند و طلاق جنایتی مطلقه را دادند و شمار غنیمت را با کثرت ذکر است و جنایتی شخصی که متعبد میگردید تغییر از مهربان خدای میسر میسر میسر میسر
 من نیز با شما ایچنان کنم خدا تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوت و خدمت نمیداد و که زنانه
 خود بدید و ایشان ده هزار درهم میدادند و در هر محول هم میگویند خدا انصاف نشان داد
 جنایتی شخصی که از برای اهل بیت قرار داده است بطرف میکند چشم شفاعت از رسول آوردند
 و از سطاغنی که جمعی از صحابه در آن شرکت کردند اما مخالفت امیر رسول را با بکر زیاده و بیشتر
 از دیگران کردند و سبب که را می هر که کرده شده اند این که او بکر محمد بن موسی شیرازی
 از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده که از انفس مالک نقل کرده اند که گفت و خدمت
 رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم سخن از شیخ در میان آمد که نماز در روز و کثرت و تصدق بسیار از او
 جعل می آید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را نمی شناسیم که دیدیم آن مرد پیدا شده و بطرفی رفت
 و ما را این گفتند یا رسول الله نیست که عروت او گفته می شد پس چون چشم آنحضرت را افتاد
 با ای بکر گفت این شیر بر او بگوید و بدو این مرد را بکش که از لشکر شایعین است پس او بکر
 رفت بعد از لحظه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتیم که او را
 نکشیم که او بخوار شغل است پس آنحضرت اشاره بفرمود که تو شیر را بگیر و بدو او را
 که از وقت و بسیار بهم میرسد شیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله دیدم
 که او در سجده بود با خود گفتیم و الله تو اهم گشت کسی را که در سجده باشد پس بدو بفرمود که اگر
 کرده فرمود و ما علی بر خیز که اگر او را در باغی خواهی گشتن و اگر او را گشتی میان امت من مخالفت
 نخواهد بود و امیر المومنین چون رفت او را ندید برگشت گفت یا رسول الله او را ندیدم
 یا ابا الحسن برستی گفت موسی بعد از ده هفتاد و یک فرقه شده یکی از آن حاجی اند که یکی
 ده هفتاد و یک فرقه را شش خواهند بود و امت عیسی بعد از ده هفتاد و دو گروه شدند که یکی
 ناجی اند و باقی مالک و زود باشد که امت من بهشتا و در سر کرده باشند یکی از آنها

صاحب نمائند و باقی گرفتار مغاب پس امیر المومنین هم پرسید که یا رسول الله ما الفرقه
 این که نام آن فرقه ناجیا کثرت فرمود که الفک با انت علیه و علیا که ای امکا کی گواه
 و طریق بود اصحاب ترا داشت باشند و در حال جبرئیل هم نازل شده و این آیه آورده که تا فی مطلقه
 عطف فیض عن سبیل الله یعنی و امن چیده از هر چیز تا که راه کرده اند و مردم را از راه حق تعالی
 و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و که راه پیدا و از این عباس مرویست که
 آن مرد را امیر المومنین هم در روز صفین کشت و ذوالشعربه و در چنین است و در شأن او
 که در ثانی الدینا خدای تعالی او را است خدای که آن گشته شد نیست و ندانید و هم الفیه صاحب
 الهی می چشایم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهنم اندک با علی هم حرب نموده و از جلد
 خوارج صفین است حاصل که از مغیره ای شد و در آنکه اگر این مرد ماند است را فضیلت
 می انگشتم و ایشان را امر گشتن می نمایند و او ششده اند که گفته من گفته و خداست و از او
 و ما بخلق عن العوی ان هوالاوحی و حی را خوانده اند و میروند و بر میگرددند که در سجده بود
 یا نماز میکرد و مخالفت قول رسول را بخوبی نمی نمایند و گشتن این قسم یکی را بخوبی نمی کنند
 و هر چند که با بکر هم این را غلط کرده اما رسوائی و مخالفت عمر است که دو بار از پیغمبر شنود
 و همان عذر او بکر را در مافرا می رسول الله عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه در شأن
 یاری نداد که نقیضش اندام نمایند تا هر اکتی آن است نامی معنویت که روحها را با هم
 می باشد زنده نسبت هر روح با روح دیگری از آشنایی است متفوق و اگر دیگری
 او را سیکست یقین از او می شد و چه در مکر بهجت و فضیلت بودند و او را خود مکر
 اهل بیع بود و در نزد انبیا که اهل چهار مذهب همه این مخالفت را ردایت نموده اند
 و این حکایت را نقل کرده و چون عثمان هم در حدیث و از ده سال خلافت داشت
 یقین است که مکر را این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و گشتن آن شخص بها نظر من
 نکرد و قدم قدم شصتین و او در عذرش اگر با هم رجوع خدمت میشد همان عذر بود و خدا

رسول را از ایشان بیکتر داشت این طعن را از مطاعن او هم بشود ان شریک و تامل و زین
 فیضی بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول الله صوم و کل صاحب ذی نوا
 صاحب البیت ان بری منم و هم منی بر او **هر گز کار بی را تو به نیست یقین** اگر کسی
 بر عقی دروین جدا کند که من از ایشان و درم و ایشان از من و تو به صاحب بدعت و ریش
 قبول می باید چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عیال شیرینان بود شیطان او را
 و سوسه کرد و بدعتی چند به سرسایند و بدین سبب جمعی کثیر با او گردیدند و صاحب
 سامان شد و چون بفکر خود افتاد از گروه ایشان شد و حی بر غیر آن زمان آمد که آن مرد
 تا بر آن جماعت انبیا حق نکند و آن مرد را راه راست دعوت نماید تو به او قبول
 پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را بجمعی دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل ازین
 گفته بودم باطل بود کسی از ایشان و می گفتند اول گفتی درست است اما از آن بر من کبریم
 و او چند آن تصریح و اری و خرج کرد که جان داد و دایره مگرد و در قیامت عقوبت آن
 ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفائی گفته بدعتها به سرسایند و بدعت هر یک
 مخصوص بفضل اوست و عقوبت مذکور میشود و ان شاء الله تعالی و از مطاعن شیطان
 میان هر سه آنکه با هم مشوره کردند که علی باید کشت تا کار خلافت با او آید و او فری
 بنام خالد و لیدر آمد و او را سیف الله میگفت و انجم قوش میدادند و از ایشان
 رفت و شمر شده شدند و چون قصه شمر است از بیان مستغنی است و از مطاعن که
 هر سه در آن فرگشته اند که بنابر ظاهر هم ماضی است و خبر هم از قریش نباشد و از قریش
 هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه آنکه صحابه و کبار چون ابان و سلمان و عمار و عمار
 و غیر هم و بنو هاشم و بنو مطلب و بنو نضیر و بنو سحر بن حبابه و قیس بن سعد که از کبار
 انصار بودند و بر بیعت ایشان فرود نیامدند و از مطاعن هر سه آنکه در پای مسجد
 که رسول الله صوم و کل صاحب ذی نوا و که بسته شود و چون غایب شدند و راه را

باز کردند و مخالفت خدا و رسول را از سببترین امور انگاشتند و مواخذه و روز جزا
 آید نه نکردند و بکلی این را انتقام کشیدن نام کردند و با این عمل خود با با ت نمودند که این قسم
 کار با می توانیم کرد و خدوات کند کارگاه گنبدنستی و چنانکه این یعنی است که هر سه در آن
 در برایشان پیشین هم طعن بود که هر سه در آن شریک بودند و اگر مستحق طعن نمی بودند و
 ایشان بسته نمی شد و از مطاعنی که هر سه را در آن شرکت است عبادت لات و عزیزی
 که هر کدامی سی سال و چهل سال عبادت بت مشغول بودند چنانی پیشین بر زمین و زنا بر سر
 و بت و در کردن و منهدل کفر برایشان چنانچه گفته اند **هم چهل و الف طبعی و لام طبعی**
 همه در نام و جمیع اندک لاج علاج و دیگر آنکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت و کافران
 و غذای صبح و شام چهل ساله شان ازین و در پیش قیس بود و غرض استخوان ایشان از آن
 و دیگر آنکه عقد نکاح مادران و پدران ایشان در ایام جا بهیت شده بود بطریق کفار ازین
 و از آن کونکاهی که بفحاح شبیه ترست به سرسایند و دیگر آنکه مدتی مدید که در کفر
 با اعتقاد خود و مسلمان شده بودند و بیافان زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند
 نه همراه رسول شنب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بجبهه رفته و نه در ازاری که اهل اسلام
 از کفار می کشیدند یکبار شریک شدند یا دفع از ازاری و ابا تسی از اهل اسلام کردند و بلکه بقتل
 با کفار شرکت میکردند و همان اتفاق قبلی و طبعی شده بود که در مدینه هرگز آن نخواهد
 کرد چنانچه بعضی از آن رخم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله عز و جل و دیگر آنکه از سلاح و
 میراث رسول الله صوم خبری نزد ایشان نبوده و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی
 اسلام با ایشان داشتند و بعضی نه داشتند و ایمان ایشان شفق علیه امت نبود و دیگر
 آنکه هیچ کس که قرآنی و ترویجی بر رسول خدا نداشتند بحد الله و الله و دیگر آنکه اذان و اقامت
 که سنت مومنه بود و در دست و سه سال پیش ایشان سر و زنج با ریگفت و میشنیدند و
 از جانب الله بنده کان خود را با آن مامور ساخته بود و فقره که کرده اند و یک فقره

بدان افزون جنبه غریب خواهد آمد و بگوید که دست بر سینه نهادن بجهت احباب است
 یهودان در میان است یا کار نگذاشته اند و روح یهود از خود نشا و کرم و روح رسول خود را
 اندوه نمودند و بگویند که تنوت و رفیع بدین را کاران استنباط می کند که غرض از این طوطی کردن و غرض
 از این فیض محروم ساختن و از این مذکور شد هر سه در غرض یکسانند با بشود و بگوید که ده اند
 بایکی کرده بودی و دیگر بآن رضا داده و انکار کرده و در ایام خلافت سر سره ستم برده
 و در هیچ مذهبی از چهار مذاهب منکر هیچ یک از آنها نشده اند و در جمیع کتب خود
 نقل کرده اند و کسی منکر آنها نیست بلکه اکثری و بسیار است و بآن عمل می شود و آنست که
 مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند و هر یک را بآن غرضی تعلق گرفته و هر یک حکم
 بآن کرده و با حاکمیت خود در آن می بیند فصل پنجم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند
 در باب خلیفه اول اولا آنکه از متفق علیه بین الفرقین است و کسی منکر آن نیست
 که بر منبر میگفت آن لی شیطانی یعنی فانی استقامت فاعینونی و آن وقت و آن
 فقیهونی و قومونی یعنی بدستی که مرادش طانی است که مراد می فرمید اگر در کاری و در
 راست و درم مرا امانت کنید و اگر بر راه غلط و گم درم مرا راه راست آری و بگویند
 امانت و پیشواشی توان کرد و کسی که خواهد مرشد و در نهجای جمیع مردم باشد و از ایشان
 راه راست طلبید و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می فریبد پس او درین گفتن باطل است
 بود و یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امانت نداشت و ملا علی جواب گفته است که
 این گفتن از باب تواضع بود و ضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده با حق را
 شیطان او را و اعتراف می شود و مگر بصیرت و انداختن او را در کار نداشته و جدا
 نبودن او از شیطان و تسلط بودن شیطان بر او و اینها و علی تواضع ندارد و او جمله
 مطاعن او نیست که مکرر بر منبر میگفت انبیونی فلست بخیر کم و علی ضمیمه است مرا
 انا و کینه و فسخ نماید که نیشتم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و بخت

کلام

گفتن

گفتن بار است که دست یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امانت نیست و اینکه ملا علی
 این گفتن را از جهت تواضع نمود و چه اکثر مردمان با او میگفتند که با وجود علی تراقی
 امانت نیستی پس اگر غرض از ضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید هر یک از شما
 از من و مخصوص خبرت یعنی بکنند بهما که مردمان میگردند چنانچه میگوید گفت همه زنان
 ترا میفهمند و اگر چه از من راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن
 یعنی حالت رسول الله صلی الله علیه و آله را می کشی که من از رسول الله پرسیده بودم
 که آیا انصار را در این امر شریک می هست یا نه و منی این گفتگو آنست که شک دارم از آنچه
 شده در امر امانت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز رجعت
 انصار گفتند ما را امری باشد و شمار امری را و او نیز از آن حدیث الزام داد که سنی گفته
 الا یتیم من یتیم و اگر آن حدیث ساخته او نمی بود و حقیقی می دانست چرا او را شک بود
 و میرفتند و بعد از آنکه درین مقام افتاده نموده که قول او بیک مرتب است و در آنکه احتمال اطمینان
 خلافتش نزد او تمام شده با آنکه استحقاق خلافت را جزم در آن می باید پس مرتب گفت
 شمع او چنانچه میگوید که گفته از اتفاقات بد و ریاست بی استحقاق بوده که تا کما فی شده
 بعد از آن میفرماید که انصار در عوی خلافت نمیکردند بلکه التماس امارت می از قوم و تمیل
 خود داشتند و میگفتند ما امیر و منکر امیر پس شک او در این است که انصار را حق در خلافت
 بود و یا بلی منی است و کمان دارم که آنها را شک که در حق انصار کرده و بجهت آنست که
 در خیال مردمان اندازد و از اجزای حق بشود که اهل بیت را درین حق نیست و هیچ تعلقی با ایشان
 ندارد و چیزی که مانده و شک در آن هست انصارند که آیا حق دارند یا نه و حقا که
 میرودست نمیده و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله
 او اینکه در وقت مردن میگفت یعنی گفتم بکنت بیت فاطمه لم اکتف و لیتنی فی طایفه
 بنی ساعده گفتم مرتب مدعی علی بن ابی طالب بن کنان بود الا میر و کنت اما الوزیر

غلط است

و بگوید که اگر چه در این حدیث شک دارد و این حدیث را در این کتاب مذکور است

شرایط زیارت با آنکه گفت با رسول الله ما ایمان نداشتیم و رسولی را ندیده بودیم و گفتم که تو را که
 با آب و خاک خود بر سرش تا بهیم و بطریقی که گفت از کعبه و دیگر اما سیرکت ما را اسیر کرد و در
 روز نیاخت و او خود را از تو منزه ایسم پس خدا را بکس با خلیفه ما را مطایبه کشوند
 و با او خطاب کردند که ما را از تو چه خبری که مشکلی امور ایشان باشد ما با دست تو میج
 ازین میان کسی را انتخاب می کنیم گفت خبری که می شنیدم که از حضرت و از دست من و از دست
 بر زبان من شنیده بر سر من گذشت خبر و چندان گفتگو می دراصل بر نه بان کرد و هر کسی می بکشد
 این حضرت را بجز این منم که عالم هر غیب بود رسید و یکی از اصحاب را گفت که می آید حضرت
 آنحضرت گفت ای خلیفه چون ما دست ما دفع حمل زدیم که شکست باز نگذاشتیم این بود
 بر من اسان کردن اگر خواهی نگاه داری اگر خواهی بکش کن چون تو سواد شدی در دست
 زبان ما را بگفتن شما و حقین کشید و می و بهادر و گفتی که بملک من بر آید و روی و حال کند
 حضرت سید و آمد و مرا ببال کمال خود و در راه آمد و در آن وسیله می رسد حاصل خواهد شد
 و ما دست چون این کلمات از تو شنیده فرموده آن غمناک از آن طوطی از نفس نفس می آید
 در این زمین و من کردند و در وقتی که ترا اسیر کردند و شکست تو مصدومت بر خلیفه آن طوطی
 تا آنکه آنرا بر آورده و بیاوردی خود بستی و چون بهای از ایشان و جمعی از اصحاب آن قطعه را
 از بازو او کشید و در طایفه خود نه جان حیات که آنحضرت نقل نموده بود و قطعه را شنید
 و بعد پس حضرت را بر او و آنجا که یکی از خویشان او در دست آمد و او را در سفری بود
 او را وکیل ساخته خلیفه را ببال کمال خود و در میان آن که بر این حکایت یکی از اصحاب
 و ما و شجاعت او شنیدند و از اعمال سنده او می شنیدند و در قیامت هر کسی بجز این گل
 خود خواهد رسید ای عزیز خردان ترا نشاند و از جمله و طایفه آن را اینکه بدینش با تو
 بر و بیعت نکرد که در طاعت بود و چون با تو نشست که از خلیفه رسول او بگریز و او قمار
 بداند مردمان مرا بکشد کس را نکشت بدو است و تو نیز بر او است تو می آید و بر من بیعت کن

در آن

کس من امر و خلیفه خدا می فرستد و او آتی را بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشتی
 که خلیفه رسول الله و مردمان مرا نکشت بدو است و او آتی را بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشتی
 پس تو خلیفه مردم باشی و خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بکشد کس من تو خلیفه
 کرده اند من از تو استم پس ایستی مرا خلیفه میکردند تو برخلاف قول خدا برید خود
 بر خلیفه خلیفه شد و تو خود میدانی که این امر حق نیست اگر حق را بجا می آید که یکی
 این طایفه است و اگر آری ترا بهتر باشد که تو از عهد این امر بر نمی آیی و کتاب تو نیست
 و قمار این امر را بکشد رسول یافته اهل قیاس با آن مردان ترند و اگر شرف من باشد
 من از تو شرفترم و السلام و بعد از آنکه کتاب را خود اندام بداند زده شده او را پیش
 سوزانید و این طایفه است که از اسب طایفه حساب میبندون کرد و بیعت کردند و بیعت کردند
 بر بیعت و سوختن چنانکه پیش اگر خواهی یکی حساب کن و اگر خواهی ستاد و اگر خواهی پنج
 که دوی و یکی که خود را خلیفه رسول بپوشان باشد یکی در دفع بر رسول خدا بیعت و آمد
 و رسول اعلم و از جمله مطایفه این یکی که اگر خود در وقت خلافت مکرر بیعت نکند کلمات
 ای می گرفته بودی در اسلامین ترا با من عادی می شد با قتل و کشته بیعت کردن با من
 چیزی تا کفایتی بود و از روی سوره خطا آنکه خبری و مکرری در آن کرده باشند بکند داشتند
 بکرم خود و ما را از آن خبر و می آن بیعت پس اگر کسی بعد ازین بر برگردد و بگریز که مثل
 و مانند آن بیعت باشد بکشد آن کس را و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و مسند
 و از حیدر اما حدیث شریف علیه است و ازین کلام که خلیفه دوم میگفت لازم می آید
 خطای او یا خطای او بگریز که بکشد شدن یکی ازین دو بزرگ خبری را که موجب قتل است
 و از جمله و بیعت کلمات نام یکی که ملا علی قزوینی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر است
 که بکند داشت حق ندانید اما از آن خطای که نزد خلافت ای بگریز و بکشد او که طایفه
 و اگر کسی برگردد و این خروج مخالفی که باعث فتنه است او را بکشد و این خبر را یکی مکرر

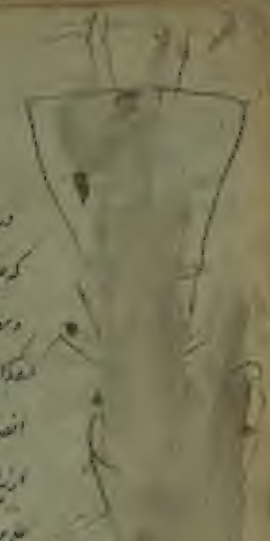
[illegible]

من آمده و دیگر آنکه در این رسالت از انجمنی باید شب گریه دیگر است و جانشین رسول اگر
 پس خلیفه فعل شده از آن نفس نه خواست و مردمان جواب گفتند که چون خلیفه
 کار خدا بی نیاب بود و صبر داشت و تقواست و محال بود بر او واقع شود و احتیاجش باین
 فرا گرفت و محبت خاص است و مخالفتش بکینه آن بود که نموده و واقعی میزد و ندانسته که اینها
 در فعل حرام و در کارهای که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول درکشته باشد نمی باشد و چنانکه
 از آن بود که چندین ضابطه کرده بود که هیچکدام را نداشتند از مطاعین و اینک هر وقت
 که رسول خدا میفرموده الهی انزل بری امش فاره او بود بر همه و بعضی را بر بعضی تفصیل داد
 رسول میسر را بر بری داد و عمرها بر بر افکار و افکار را بر بر افکار و عمرها بر بر افکار
 زیاده تی داد و اینها نیز نیست لا بدعت و مخالفت از خدا و رسول و مردمان یکبار جواب
 گفتند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفتند رسول الله هم در جنگ چنین
 قصد شتر و او فدا است که بقیه را و بقیه است که فنی از خدا و رسول بر آن نباشد و شکیست
 و عطا مقصود من است و رسول است و عطا نمی که در چنین فرموده از باب زیاده تی بعضی
 بر بعضی نبود بلکه جمعی از عطا و دیگرش را بجهت محبت و مالیت قلوب ایشان بکارهای
 مقصود ساخت و آنرا باین نیاس نمود آن کرده و از جمله مطاعین او بود یعنی چند است
 که در دین توی امداد نمودار بجله غار ترایع است و نماز جمعی بنا بر جمعی است و آنرا
 نقل کرده و گفته اند انما است بر محبت این حدیث و اینها آن بود که در شش از ششای مضایق
 رسیده آمده و یک مردم نماز تا فکرتش فرمود که تا فکرتش بجا است بکار نه در ششای یکبار و دیگر
 جوار غنا در شش کرده اند و صفها بسته اند و تراویح با جماعت بکنند و بر سید که بر سر
 کسی گفت که مردمان نماز است را بجماعت میکنند گفت بدعت و نعم بدعتی نیست
 که هر سید و خوب بدعت است و حال آنکه رسول الله میفرموده و هو که الصلوة باطل
 فی شهر رمضان من التا فله جاز و بدعت و الصلوة الفصحی بدعت و کل بدعت ماله کل

سیدها الی النار و یکی دیگر آنکه فرایع بر زمین قرار داده و فرموده و در عاق مساحت زمینها
 کرده و بر یک جریب زمین یک درم سفر کرده و در سفر فاحشی آن بر یک جریب زمین یکینا
 ضابطه و رعایت کرده است و سفر فرموده و آنرا صدقات و حدیث رسول را و در حدیث
 آنکه باطل شد نزد یک عامه میانین و جمله عالم حرام خریده اند و مطاعین آن ذکر کردن
 مانع از بدعت نیست و یکی دیگر آنکه قرار داده که هر مردی و سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر
 نماز را تمام کنند و اینها همه مخالفت عمل خدا و رسول است و بدعت و از مطاعین آن یکی
 حج را و سود را چنانچه صاحب کمالی ذکر کرده و از آنجا که رسول الله میفرموده و نقل کرده
و بعضی بر یک جریب نیست و بر دند پنون نیست و ظاهر الفاظ اسود و سهو کاتب است
 و در آنجا حج بر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا تغییر و او که آن نیز محل طعن است و این عملی است
 از آنست که افعال رسول الله را صحیح ندانند با آنکه طریقه جا بلیت را و دستر داشته باشند
 و بهر تقدیر مخالفت کرده و رسول مخالفت فرموده و آنست که بعضی گفته است و در مطاعین
 اینکه خالی از کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میداند است
 و ضوابط است بانی که مطهره و کرده و نصرتیان بود با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در آن
 میفرموده انما الشکر کون خمس و با وجود بجا است که فرستادن خدا رسول است و از جمله
 کفر و تقواست با حش استحقاق دین اسلام است و موجب تقویر دین است و این کتابا خصوص
 شخص را که در بدعت خلیفه رسول و تقیدش دانند و افعال و اعمال او را خرابند که تابع
 شده اند اهل سنت و در کتابها خود را این خود جز با امری نویسند و غرض معلوم نیست و اینها
 از مطاعین است اینکه گواهی ملوک را در ذکر و حکم نموده که در شرح شهادت ایشان قبول
 نکنند هر چند که بعضی بنده باشند که شهادتشان از آن قبول تر باشد و یکرا حکم نموده که
 کشیدند که از سر گرفته و برین غیر می آورند و در گذشته اعراب شتر را و یکبار و دینند
 و هم مانع از شش ششیا نای شده هم باعث گمراهی مسویات و از جمله مطاعین او اینکه

عباس بن محمد دست امیر المومنین فرستاد و خبر از شکاری نام کثوم را آتخت نمود قبول کرد پس
 عباس گفت علی از من شک دارد که او قتل اوستی ما را عباس خبر از حضرت داد و فرمود
 که گفتن من حساب و کثرت و حضرت او را حساب دیگرین و حضرت علی در میان گفت
 و در جمعه مسجد حاضر شوند اما کجیکند و بشوی عباس و در جمعه مسجد حاضر شدند و عید که عید بود
خطبه گفت ایها الناس ان هذا رجل من اصحاب رسول قد نزل و بهو الحسن و نه اطلع بک
و بعد و اما انتم ما یلون ای مردمان بختی که مردی از اصحاب رسول است تا که در روزی که
 شهور دارد و در امیر المومنین که در دست تهنیتی بران اطلع یافت است شما با و بیکوید از
 جابر عاب سید او از برآمد که امیر المومنین احتیاج بکوهیات اگر فرماید آن را می دانستم
 پس از منبر برآمد و عباس گفت اگر علی و حضرت من نه و اگر کثرت کنم عباس بن محمد
 آمد و حال با کثرت فرمود که من پیش از کثرت شما و دستم و لیکن این کثرت عباس گفت او را
 و عباس بن محمد که من است اگر ترکتی من بعد و دست کثرت اگر ترکتی و اگر نه تا حضرت بر طرف
 و بعد از آن که در دست و حضرت و عباس بن محمد گفت اگر علی بن کثرت من میگویم و مردمان را حاضر کرد
 و گفت عباس بن محمد طاعت و بر کثرت او و حضرت را من میداد لیکن بعضی از محبت من را افضا
 است که جنید را بصورت آن دختر بخانه پدر فرستاد و بعد از آن دختر بخانه پدر فرستاد و اگر راست
 بود نقصانی نشان امیر المومنین نمیداد و بعد از آنکه بچه را با آنکه بچه را بیکوید که بود از آن
 من اظهار که ما انصار الله و العلم عند الله و از جمله و طاعت او را بیکوید جابر از پیش گذشت
 و در آن وقت که کثرت بختن در میان ما نشانی که مسجد بود و در عباس بن محمد که
 نام او از نام خانوادگی مسجد باشد و در آن وقت خلافتش را از آنجا می گذشت آن را از آن
 باز شرح کرد و در غضب شد و حکم کردند آن کرد و با وجود آنکه بچه را در دست داشت
 نام و آن گفته بود هر که این را بکند و عمر را آند و در آن وقت خدا و دست و بچه
 از اصحاب آن حدیث بیاید که در حدیث آمده و بچه بیای آن نه که و عباس بن محمد

امیر المومنین فرستاد و خبر از شکاری نام کثوم را آتخت نمود قبول کرد پس
 عباس گفت علی از من شک دارد که او قتل اوستی ما را عباس خبر از حضرت داد و فرمود
 که گفتن من حساب و کثرت و حضرت او را حساب دیگرین و حضرت علی در میان گفت
 و در جمعه مسجد حاضر شوند اما کجیکند و بشوی عباس و در جمعه مسجد حاضر شدند و عید که عید بود
خطبه گفت ایها الناس ان هذا رجل من اصحاب رسول قد نزل و بهو الحسن و نه اطلع بک
و بعد و اما انتم ما یلون ای مردمان بختی که مردی از اصحاب رسول است تا که در روزی که
 شهور دارد و در امیر المومنین که در دست تهنیتی بران اطلع یافت است شما با و بیکوید از
 جابر عاب سید او از برآمد که امیر المومنین احتیاج بکوهیات اگر فرماید آن را می دانستم
 پس از منبر برآمد و عباس گفت اگر علی و حضرت من نه و اگر کثرت کنم عباس بن محمد
 آمد و حال با کثرت فرمود که من پیش از کثرت شما و دستم و لیکن این کثرت عباس گفت او را
 و عباس بن محمد که من است اگر ترکتی من بعد و دست کثرت اگر ترکتی و اگر نه تا حضرت بر طرف
 و بعد از آن که در دست و حضرت و عباس بن محمد گفت اگر علی بن کثرت من میگویم و مردمان را حاضر کرد
 و گفت عباس بن محمد طاعت و بر کثرت او و حضرت را من میداد لیکن بعضی از محبت من را افضا
 است که جنید را بصورت آن دختر بخانه پدر فرستاد و بعد از آن دختر بخانه پدر فرستاد و اگر راست
 بود نقصانی نشان امیر المومنین نمیداد و بعد از آنکه بچه را با آنکه بچه را بیکوید که بود از آن
 من اظهار که ما انصار الله و العلم عند الله و از جمله و طاعت او را بیکوید جابر از پیش گذشت
 و در آن وقت که کثرت بختن در میان ما نشانی که مسجد بود و در عباس بن محمد که
 نام او از نام خانوادگی مسجد باشد و در آن وقت خلافتش را از آنجا می گذشت آن را از آن
 باز شرح کرد و در غضب شد و حکم کردند آن کرد و با وجود آنکه بچه را در دست داشت
 نام و آن گفته بود هر که این را بکند و عمر را آند و در آن وقت خدا و دست و بچه
 از اصحاب آن حدیث بیاید که در حدیث آمده و بچه بیای آن نه که و عباس بن محمد



در هر کسی که عباد الرحمن باشد با جمیع حکم آنها باشد و غرضش آن بود که سید است
 که علی و عثمان را متعلق میکند بر امری و عباد الرحمن از عثمان را بیکدیگر و امانت
 و مصداق است و اگر سید و زکوة در امری شوند چنانکه در کتب خلافت کی بودی از ایشان اما نباید
 بود که امری شود و در جهت آنها که در شش برین و اگر در کتب آنها خدیه بود و اگر کسی در این
 انصاری و سرور این شکر را گفت که این جمیع را با سید و زکوة است اگر در چهارم کی
 از ایشان را خلافت نصب کرده باشند چنانکه در کتب است و چون علم غیبی داشت که عباد الرحمن
 علی را در ضمن است و با عثمان است و در و رای بود که داشت را اندیشه کرد که اگر هر یک
 نشان جمیع عباد مردم او را علامت کنند چنانکه کرد که زکوة و امر مستحق علامت نباشد و اگر کسی
 محروم کرده باشد چنان حال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن مجلس چندی رفت و در
 محاضرات آن کرده گفت و الله انی لا اعلم سکان الدنیا و الاخره و اگر حکم علی الحجة البیضا
 بگوید که من میدانم تمام هر چه در این مرد و اگر در این امر شهادت با و در جمیع تمام صدها بر او
 راست و دلائل میکند پس یکی از حضرات گفت که تمام میکند پس یکی از حضرات می فرمود
 پس چه مانع است که این امر را با و در جمیع نمیکند گفت که هر که با و بگوید صیانت می کرده
 سید انم و خوشم می آید که در زندگی و مردی که من او را تمام خلیفه باشد و در و اینی آنکه گفت که این
 یعنی اینهم بین النبوة و الخلافة یعنی اینهم را شرف است پس است مفسر و خلافت هر دو را
 غیر سید و گویند و بعد بن عیسی گفت ای عمر بن خلیفه را بهتر است ساسی یا عثمان را یعنی این که
 باشد از روی تعرض و طعن گفت است و را با و عثمان و در سستی او را با یا علی نمی گفت
 طعن مستحق این امر باشد گفت اول اینی که مفسر خدا اما بگویند و بود و بعد و سید و کرد
 گفت علی را چون می گفتی که لا یشتملونه و لا ینکلم شتمانه و لا ینکلم علی بن ابی طالب و ان کرم
 و را خلیفه نمیکند و اگر بگوید و اینها را بر او است می آورد و اگر بگوید شما را خوش نیاید
 و کرده و هیچ شما باشد عرض اینکه عمر امیر المؤمنین را مستحق امامت و خلافت سید است

و علم البقیین داشت که او مردم را بر او راست می آورد و معرفت بود که دیگران مستحق خلافت نیستند
 و معنی که او را با و دیگران شریک نمیکند و اینها را با و تحقیق است که بیکت و جمیع النبوة و الخلافة
 تمام است و احد یعنی جمیع نبوت و خلافت در یک نشان پس چون زکوة و نبوت
 و خلافت با جمیع نبوت و چنانکه امیر المؤمنین را در شری و فعل میکند و اینها را آنکه حق تعالی
 خبر داده و خلافت و نبوت در یک خانه جمع شود که امیر بحمد و ناس علی ما اتهم الله
 من فضله و قد ایتنا آل امر بهیم الکتاب به الحکمة و ایتنا بهم عطاها و اگر کسی بیک تا آنکه
 سید اند که طایفه برخی و درین عمل به قدر نصیبت و تعلیم از کتاب شود و بعد از آن یک
 از ایشان را با جعفر بن قیس نسبت داده و بعد از آن کسی که در بعضی قوم و محبوب و صفات نبوت است
 اول و هر که در و شش کس پس بر تعیین عباد الرحمن قرار داده پس حکم بکشتن هر که خلاف
 کند پس حکم نمود و بکشتن سوار که از بیعت یک کس تا خیر نماید و با اینها نشان تکلیف کرده
 و تکلیف ساخته که البته باید در سده و در این اجتهاد و تمام شود و باید با نفعی به سید و در و
 اجتهاد را و در کتب باشد چون مستحق قتل میشود و مخالفت عباد الرحمن را واجب قتل میکند
 خانه که شیطان در تمام مردم کار می این خد نکو و شوق کرده باشد و معنی اینهم است که
 نمود و هر که آنحضرت تعیین امام را مفسوس با اختیار مردم ساخت و نبوت قرار داد و
 با عقدا و تعلیم امیر المؤمنین را امام و با ششین کرد و بر غلام است و کس با و می خلیفه
 نکرد و پس کرده او خلافت کرده و سوال می باشد و هم مخالفت او بگوید نموده و بگوید یک کس که
 عمر باشد قرار داد و در نبوتی انداخت و در بیان شش کس این همه خلیفه و مکرر از کتاب
 باید نمود و مقرر داشت و در یک مجلس جمیع مردم دست نشان نموده و او گفت رسول خدا
 از دنیا رفت و این شش تن ماضی و پس از برای هر یک مویی چیده که نزد خدا است
 خدا مردم باشند ناپاکت کرده و بجهت تا غیر بیعت شش و بقیین خون صدها سباج ساخت و حال
 عازمت را مکنان و او که خبری مبالغه شود امری حادث کرد و که تا غیر بیعت واجب آید

واجب بود ترک می کرد و تا عثمان از سر نندگان خدا و انشد فرق او و قندی نماند
 به طرف نشد و مریدان با دعوی فضل و علم و دین ازین مطاعن جواب گفته اند که عثمان
 بظن عدالت و صلاح این جماعت را بجاگرفت آن دبار میفرستاد و ما با کمال انصاف
 و از خاصه خودش بود و صحرا با قرق کرد و با چهار یا بیان صدقات را با نجا با بخرید و فرستاد
 و مصلحت قرا منظرش بود و طریدان رسول را طلبید و خدمت از منبر حاصل کرده بود
 ابو بکر و عمر هم گفته بودند چون یک کس بود آن و خطبه قرا را را اعتبار نکرد و چون نوبت
 باور رسید و جهند را است که بظن بکار خود می کرد و در پیش را با دن رسول طلبید
 و علامان او هر چه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب
 به ادوات از آن شریفتر است که حرف زشتی و فحاشی و کفر با این جوابها قابل جواب
 و از مطاعن طایفه رسوایم آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرار گرفته از آنجا که بر صواب بود گفت
 و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرأت قرار از بر
 زید بن ثابت قرار دهد و ندای او اند که اگر که صحیفه قرآن در هر کس باشد بیاید و اگر کسی ابا
 بکر و جبراد قهر می گرفت عبد الله بن مسعود صحیفه داشت و مکرده میداشت که طریق خود را
 تغییر نماید و تصرف نماید و چون میدانست که واقع می شد و در قرآن او بفعل آید چون کس
 فرستاده صحیفه او را طلب نمودند و عثمان بخانه او رفت و در گفت صحیفه او را بجز از
 خانه او بر آورد و بسیار ایات را از آنجا اخراج نمود و نسخ از آن بر داشت و آن صحیفه را
 بجز آن و اگر با بسوخت و جزا و او تنگ آمدن مسعود این افعال را بدعت و منکرات میدید
 و در مسجد نشسته اعدایش نقل میکند و نسبت جوگنایه میکوبید این را بهمانند مسعود
 چندان نود و نفرموده او که بعد از سر بردن این جهان را بدو کرده و چون خبر عیالیه رسید
 گفت ایتوا احراق الصالح ع یکشاید این سوزنده مصحف را و گویند قرائه کرد و نسبت
 از قبیل مصحف عبد الله بن مسعود است که داشت که دیگر از اطلاع بر مصحف او بجز

مطالع عن خلفه
 ۴۸۱/۳
 از قریب

و بعضی گویند مردان حکم و دنیا بین سحره را ککاب وی بودند حکم کرد که جمیع مصاحف نسخ شود
 و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را و غرقانی نهادند و نسبت و بعد از آن در آن
 بدست تا احدی را بر این مصاحف اطلاع نیفتد و آنکه با نهم که هر اما انزل است و با خط
 اعمالهم و این ابی حدیث نقل کرده که این سحره و بهارین با سر و دست نمود که عثمان بچنانده او
 نماز کند عمار با جمعی بر نماز کرده و نقش کردند و چون خبر عثمان رسید بر سر قبرش آمده
 عمار خطاب کرد که ترا چه برین داشت که مرا اعلام نکردی عمار گفت مرا وصیت کرده
 و مرا عمار آنداده شده این هم فرید ملت شد و با عمار نیز کرد و آنچه که چنانچه مذکور خواهد شد
 است و آمد و اینها از این حدید و شرح و علامه در مناجات نقل کرده اند که چون خبر شدت
 مرض عبد الله عثمان رسید عیال او را رفتند و با ایشان نشستند بر سرید که از چه جز
 شکوه تو و از چه جز و از آری گفت شکوه من آنکه با من من است گفت دولت چه میخواهد
 و چه از واری گفت آنروسی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی بیکت تو طلبید
 بطایم گفت طلبید را بپا کرده گفت میخواهی عطا کنی که از تو باز گرفته بودم بگویم بدینند
 گفت منع کردی عطار ادران وقت از من که مرا آن حاجت بود و در وقتی من عطا میکنی
 که از آن مستغنیم گفت چون ترا با آن احتیاج نباشد بکار فرزند آن تو بیا یک گفت فرزند آن
 مرا از عثمان بر نه است اگر خواهد میداد گفت یا ابا عبد الرحمن از برای منی استغنا
 کن و از حق تعالی طلب آمرزشش نماند گفت از الله تعالی مسالت نموده ام و می نمایم که
 روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از باین او برخاسته و در امارت نشست
 و او بجز از رحمت الهی بیدست و اکثر علماء را بلسه نقل کرده اند که قبل از آن از او دانست
 باز کرد این مسعود را چهل تا زیاده بود و بجزیم اینک چرا چون بنیده رسیدی و دیدی که او زنده
 مرده است بر نماز کردی و در نقش مد و نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مقصود
 من بود اگر کسی نیک نماند که هیچ طبعی برای این نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او از او دانست

که بسیار با سر سبیده است و آن جنبه انچه غنم گونی و غیره در دوا رنج ذکر نموده اند چنان بود
چون تعدادی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول همراه آمدند و گفتند
اولی آنست که او را از قباچه او آگاه نموده و نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید
و الا فکر می دیگر باید کرد و هر چه بدرفتار صواب کرده بود و در کافری درج کرده اند و خواسته که باطن
نزد او رفته کاغذ را بدست او دهند تا به صلحت دیدند که ما چون از شنیده ایم که مکر میگوید
رسول در شان عمار فرمود که مخلوط است ایمان با کفر و گوشت و خون عمار را اینک فرمود که گوشت
بیکس مشتاق است علی و عمار و سلمان و فضل و بزرگ عمار اعتراف دارد و اول آنست
که این نوشته را عمار باور رساند و بکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدو رساند و او را
دستی رسید که از دلیرانه بیرون می آید چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان کار می آری
عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول همراه آمدند و چیزی نوشته اند و میخواهند
که مطاعه کنی چون کاغذ از دست عمار گرفت و طریقه چند خواند و چشم رفت کاغذ را بر زمین
انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است معینند از دوران تا مل کن و مرا بگو خواه
خود دان عثمان گفت در دفع میگوئی فلان ما را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان
و جوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار دوید و گدی چند بر شکم عمار زد و علت
تق در اظهارش و بیوش کشت و اقربای او و غیره یافته او را کجا بردند و از آن وقت تا
نصف بیشتر از شب که شست بیوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بیوش آمد بر سر
و وضو کرد و نماز را اقامه نمود و این عمل هم موجب نیاید و در بخش اصحاب رسول شد بلکه جمعی
ازین عمل است لاکر و در باطل بودن خلعت او چه هرگاه عمار از مدد و مان و مقبولان رفت
رسالت پناه به باشد و این قسم ظلمی نسبت با واقع شود و یقین عثمان ظالم است و ظلم
موجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین من موجب لعنت است بر ستمگر اما امت
دیگری دیگر از مطاعین او بجا نیند و اخراج نمودن ابا از دست اهل بیت نقل نموده اند که روزی

مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند
اتفاق ابا و نیز جمعی بان مجلس آمده بودند عثمان با بانه گفت هیچ میدانی که این بیت
گفت نمی گفت صد هزار در هر بیت و اشتهار میبرم که مثل آن بیارند و بهر که خواهم بدهم بدهم
گفت امر از دست و لیکن بیاد داری که یک صبحی بخد مت رسول آمد و بنیم و لکیر و در آن وقت
و هیچکس جرأت نکرد که از او جدا آن پرسد و پسین که بخد متش رفت و خوشوقت و خوشحال
با ختم سبب و لکیری صبح و خوشحالی پسین پرسیدم فرمود که صبح بیت المال را بجمعی قسمت
و چهار و نیار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نماید از آن جهت
مخزون بود و در لحظه قبل ازین امر امیرت رسانیدم و بسبب آن سرورم پس عثمان
متوجه کعبه الاخبار شده گفت یا کعب چه خبر می باشد اما می را که بعضی از بیت المال را خن
رسانده بعضی را ضبط نمائید تا خبر و رایام بهر که صلحت و اند صورت نماید کعب گفت می
داشتی خست بود و گفت یا کعب تو احکام شرعیت را نمیدانی و آیه الذین یکتزون الذ
والفصد را بر و خوانند که معنیش آنست که آنها نمی کطل و تقوه را که می دارند و در راه
تقت نمیکند آنها را عذاب الیم ضارت و مید پس عثمان با بانه گفت این را بگو
مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر ما برویکم و حضور من چنین حرفها زنی ترا بکلام
گشت امروز گفت ترک کردن من قمار و سببی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون مال
عاص می بین رسد بفرار از این خود ما دلیل نمائید و دین را بجا گفت و ترا که امروز می
از بلا و اخراج نماید عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شناسیده اید بجهت خاطر عثمان
نکذیب او نموده عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از تحقیق تاخیر که امروز عاص
یا کاف و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن انچه ابوبکر میگوید تو را رسول
خبر داده آنحضرت گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اطلعت آنحضرت و الا املت العذر
احدا صدق البیت من ابی و صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند و ابوبکر است

در نوح است که همیشه در آنها باشد و غضب الهی دوری از رحمت او و مهیاست از برای او
 خدا را بزرگ و باری و بیکر و د و باشد که در سن لم یکم با ائمه است و ایک هم الکافرون یعنی
 آنها که حکم کنند با نجیزی که حق تعالی فرود فرستاده است پس ایشان کافر اند و یکا فاد ایک
 هم الطالون و یکا فاد ایک هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلان فرستاده اند ابوعالی کند خود
 جانشین رسول و امام داند و اینها در جمیع بین الصبیحین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام
 با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نمی نمود و ارجح متبع و اسیر المؤمنین را سیر المؤمنین هم
 بجا او رد پس عثمان با حضرت گفت من مردم را از متبع نمی کرده ام و قرآنرا بفعل می آری چرا
 فرمود که هرگز سنت رسول خدا را بگفته کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمیع بین الصبیحین آورد
 که رسول در منا و عرفات نماز و رکعت می کرده و شیخین هم موافقت رسول را در بین انحراف
 داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت کرده و چون حکومتش مشغول است و اگر عیقه
 کند یا تنگی حکمی نماید از پیش پیرو نماز را تمام مقرر داشت و تصر را بطرف نمود و عبد الله
 میگفت است که ما با رسول خدا در خلافت او بیکر و در منا نماز را در رکعت میکردیم بعد از
 با عثمان یکم و چهار رکعت می کردیم و جمیع بین الصبیحین از جنبه بین طریق نقل کرده
 که رسول خدا در سفر نماز همیشه تصر میفرمود و عثمان تغییر تبدیل شریعت نموده حکم کرده
 که کسی تصر نکند و ثعلبی در تفسیرش نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت و ثعلب
 حق تعالی آن ندان سأمران لمن است و این غلطیست که عرب چون زبان ایشان است
 راست خواهند که دین کسی گفت چون میدانی که غلطیست چرا درست میکنی و تغییر نمیدی
 در جواب گفت بگذارید بحال خود باش که این غلطیست که خلال را حرام میکنند و حرام
 را حلال میکنند و اندو علامه علی در نوح المسترشدين این گفتند که از سما عن عثمان شمره
 و بعضی از فضلاء اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت رسول و خط
 قرآن تصحیح آن نکرد و چون در بعضیها چنین دید بحال خود گذاشت و میرزا را رسد نور رسد

تکلف

در احوال اهل حق در شد که عین این جواب از ان فضلا بخوابی مانده که در خراسان گفته شد که کسی
 چرا بیکر و در وقت دست کردن تیریک چشم را بهم می بند گفتند اگر هر دو را بهم می بندیم چنانچه
 گفت چرا علق بر یک پای ایستد گفتند اگر آن بار اجماع از جن بردارند و بجا که علامه علی
 طعن شمره است حرف قمار که گفت در قرآن لمن است و عبارت قرآن موافق قرآن است
 نیست و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بدست دشمنان در جواب و حجاب می گویند که تصحیح
 آن چرا نکرد است و در تفسیر جمیع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت
 جمیع از احوال است و حضرت آن ندان خرا نه است و ابو عمر دان همین و بنابرین در قرآن
 حرفی نیست و نه کلام درین مقام حواله تفسیر ملک کلام است و اینها در جمیع مسلم مطهر است
 که مردی عثمان را مع کرده بود و بروی خود انداخته و حاضر بود و در اندو آمده و سنگ بزرگ را بجا
 ریخته بود و بر پیداشته بود و سی آن مایع میزد و آنکه مقدار مردی عظیم الشان بزرگ تربیت
 بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت مرویست و این عمل مقدار است و اینها
 مستحق آن مع نبوده و او را لایق آن ندانسته که کسی او را مع کند با وجود آنکه صحابه هیچ
 یکدیگر میکرد و اندو از سلطان او اینکه چرا تشبیه از رسول ص و مخالفت حکم است و بجا
 که حمیدی در تفسیر قول حق تعالی ولا ان حکوا از او اجس بعد و ابدا که تعینش است که
 باین نیست هیچ احد را که بعد از پیغمبر که زمان او را در قید نکاح و راکد و زنان او را
 حرام نموده اند و کرده که سدی که یکی از رواة حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول
 ام سلمه را بقصد نکاح در آورد عثمان بطریق گفت چرا محمد زمان ما را بقصد نکاح در می آرد
 و ما تنوا این زمان او را بخیر اجماع و اند که چون او میرود ما زمان او را فخر خواهم زد و من
 ام سلمه را فخر خواهم است پس طحطی گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد ازین گفت که تو حق
 ایان الذین یرون انهم و رسول لعنهم الله فی الدنیا والاخره را نازل ساخت
 در رسول را از گفتند می ایشان آگاه کرد و اینها از طریق حرف زدن عثمان و طحطی معلوم

که گزاهب داشته اند از آنکه رسول الله ص از آن ایشا ترا عقد میکرد و است و در ظاهر و شسته اند
 که انعام از او بگشتند و این صریح است و در اندوا و امانت انحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن
 فرستاده و نیز است برین و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی
 رئیس محدثین اهل سنت است و در بعد او مثل است که به اهل او گنا و توکل یعنی دوست و یار
 بسته بودند و این ترا بر با و کرده و میگویند شخصی مشک را بر با و کرده و در آنرا حیثیت که نشاء کند
 چون بنیان و بعد رسیده و این مشک داشته و حق شد کسی این کلام گفت و مثل شد برین اهل سنت
 باید که از او بکران بگویند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند و ایضا از مطاعن او
 اینکه چون رسول الله ص قیامی نصیر نمود که عثمان بن عفان دست امیر المؤمنین عمر زنه گفت رسول خدا
 احوال این جماعت را بر ما مانان قسمت میکند و فلان زمین ایشان معلول است بآنان
 زمین را از آن حضرت بطلبید اگر نبود و پیرا شریک و اگر کسین عطا کند ترا شریک خود را
 بشیمان شده و پیش رستی کرده اند دست رسول الله ص زنه زمین را طلبید و چون زمین را
 کردند از قول و قرار خود بگشتند شد اکت امیر المؤمنین را مصلی نشاء شد و حضرت امیر با گفت
 رسول خدا ما جرای ما و ترا شنید و زمین را بگرفت داده است قبول نکرد و گفت پس بیا
 تا از رسول الله ص برسم گفت بجا که رسول الله ص را قیامی بنشیند که از اصحاب و جود عدم رضا برسد
 گفت علی بن عمر دوست من برسم که از برای او حکم کند حق تعالی این که را نازل ساخت که و اذا حوا
 الی الله و رسول الله ص بهم اذ امرین منهم عرضون یا ایها که او و یک هم انطالون یعنی برکت
 ایشا ترا می خوانند بنویسند خدا و رسول که می که کند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید
 آیه نازل شده است اقرار کرد و امیر المؤمنین را شریک ساخت و این حکایت را نیز
 از جمهور اهل سنت نقل کرده و در تفسیر آن آیه که یعولون انما باید به رسول الله ص تا آخر آیه
 و مضمون این آیه است که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و اطاعت
 و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلات آن عمل مینمایند و مناسب آن ابر حکایت را

نقل کرده و در این حکایت نیز زمینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او اینکه سدی در تفسیر
 نقل حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین یبغونکم فی الدنیا بعضکم اصدقاء بعض
 آورده که در روزی از حدیثی است بر اهل اسلام نشاء و عثمان باطلی گفت که من بشام میروم که
 ایجاد رستی یهودی دارم از دمان بگیرم که میباید یهودیان بر ما مسلط شوند و طمع ما او گفت
 من نیز خود را بشام میرسانم که اینجا صدیقی از رضای دارم در دمان او و را برکم که تیر نفسم
 بر اهل اسلام مسلط باند و سدی بعد از نقل این حکایت حکم این عبارت نمود که و ارا
 احدی جان یهود و الا حرا یعنی تیر نفسم یکی ازین و شخص اراده داشت که یهودی بنمود و دیگری
 میخواست چنین نصاری و در آید پیش حق تعالی این آیه نازل ساخت که یعول الذین امنوا
یوللوا الذین امنوا یا سید جید یا منم انهم لم یعلم حکمت اعمالهم یعنی کسانی که میگویند ایمان
 بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما بشما کتاب ایمان و ابر و شهادت
 و بشما هم بخت وفاقی و رزیده اند و شهادت ایشا ترا بر رسیده و در امر اسلام دارا که کرده
 و در حقین بجای تمام اعمال ایشا را ساطع شده و اگر عملی داشتند که باعث رضا شود
 خدا و رسول می توانست شد بجا گشت و از برای ازان نماد و این طاعت و این میگویند
 که اگر کسی خواهد مطاعن خلفا خصوص عثمان بن عفان اطلاع یابد و تفسیر سدی و در تاریخ
 که یکی تفسیری از شدت بود و دیگری واقعی نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجودی
 در آن مذمت تفسیر از خود را مصلی شده اند و آن قدر طراز کلمات حق بر زبان ایشا ترا
 که مافوق آن تصور نیست لکن دیگر که این ابی حمزه در شرح نهج البلاغه آورده و گفته این
 اجمال آنکه از احوال اصحاب رسول الله ص ظاهر میشود که جمیع از او بزرگوار و دیگر بود و اند و تصدیق
 مطاعن او میکرد و اند و او را بعد از قتل سر و گردن شد و خود و من کردند که انداخته شد که دیگر
 و منش کنند مردمی را که از شهر با آند و تصدیق او داشتند و منش او نکردند بلکه آنها را
 رد نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشاء نمود و اند و اگر کفار نمودند و از او در میان

نخاسته او داشتند نه قولاً و نه فعلاً در مقام برحق آن نشاند و اگر با آنچه در حق او واقع شده باشد
 نمی بود و وقوع نمی یافت و خواستهای که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل درشتن و لایق
 متوجه جواب شدن نیست و اقوی و بیلی بر آنچه مذکور شد آنکه چون حضرت امیرالمومنین بر سر
 که فضا را که گشت فرمود و آنرا منقوله و اما بعد یعنی خدا تعالی او را گشت و من هم با خدا بودم حکم
 در قتل او موافق حکم الله بود چنانچه حق تعالی قاتل او را قتل نمود و من نیز راضی بودم به آنچه خدا او را
 و او را قتل میدادست من هم سید استم و این اقطار از آن حضرت بحدی طریق علمای
 نقل کرده اند و اقدسی و غیر او وایت نموده اند که اهل بدعت از دین او و نماز و روزه و آنچه
 در شب سیوم که مردان با دو سکن و یکبار او را در عثمان کردند و سکنها بر ایشان انداختند و
 چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نیستون کردند و مقبره بیودانش در کوی انداختند و خاک
 بر آن ریختند و این قدر نیز تا امیرالمومنین منع نکرد و متواتر شده و در روضه الاحباب مکتوب
 که او را بر تخت انداخته سیکشیدند و سر آن خلیفه طلق ملک میکرد و ناله ها کش کردند و بعضی از
 اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر را اولاً و اگر خود را بعد از آن عثمان فرستاد پس راضی
 بقتل او نموده باشد جواب اینکه اگر این قول صحیح داشته باشد ترجمی بر اطفال و زنانی که در آن
 خانه بوده اند کرده باشند آنکه همانرا استیج معاصرت دانسته و مشهور است که در زمان
 صاحبقران امیر تیمور که کون شخصان ما در آن شهر کوفی کرده بودند که بر سر مقامی و آن
 که نقیض علی اگر چه بقدر اراده رجوع است و در مل داشته باشد چرا که نقیضی که شستن عثمان اده بود
 و از امیر تیمور وقوع داشته که فرمان داده در مالکش رواج بدید و امیر تیمور چون مرید و معتقد
 شیخ زین الدین ابی بکر تپاوی بود و فرمود تا بر من برین خط نموده من حکم نمی کنم تا آنکه حضرت را
 بخدست آن عارف ربانی فرستادند و مشغولست که در حالی که کاغذ بطور او در آمد دست و کف
 داشت و تعمیر فائده مشغول بود بی آنکه دست بشوید و نه یک دست را پاک کرده بر پشت
 نوشت که وای بر ای خدای که مرتضی علی هم قاتل او فتوی داده باشد و امیر تیمور تشبه شده و آن

در فرجه

تجرب

تجربه طبع نموده آن صحبت بهین گذشت و از جمله مطاعنی از غایب شدن او است و در واقع
 و در حقین است در غرضه اند که در زمان ما بود و چون پیدا شد حضرت رسول ص و فرقی طبعی
 کردند که خوش رفتن عرضی کردی و در میان نمودنت در بیعت رضوان که خواست
 اشاره بان نمود و در مطاعن او بگوید و منها ان لم یخیر الله به الدنیه و عاب عیبه بن عبد
 و بعد از رضوان از جمله مطاعن البیعت که حاضر نمود و درین باب رسیده که نه و غیبت الخ
 و در یک در غرضه اند و در بیعت رضوان یعنی بعضی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن
 این خلیفه نیز زاده از آنست که تحریر در بیانیش اینک تفرع آثارها و مضنین نموده اند و این نقل
 بنظر ناخود که نوشته اگر کسی را ذوق شنیدن آنها باشد باشد کتب تراوی و احادیث و روایع
فصل پنجم در آفات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند
 و در شتاب عوییه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولاً در بیان اینکه در مقام جمع کثیر از صحابه
 رسول ام بجبهه مدعی چند که بعد از آن حضرت اعدا شده اند و محالفتها که کردند از آن
 رویداد رسیدن بخیرتش محمد و فرمودند بود از آب حوض که برای نصب چندین حدیث
 در مناقب خوار می دانستند احمد بن حنبل و در جمیع بن الصحیحین جمعی و غیر مذکور و مسطور است
 و مضمون حدیث و یک جو مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علی است که گفته شد من
 از سال که فرمود و اما فرطکم علی الخ و من در تریب و من تریب لم یطأ اجد او لیردن علی
 او فهم و بعد از آن نمی بجای آنی و منبهم و در بعضی نسخها زاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند
 که بقول انهم من امتی فیقال انک لا تدعی با احدی و اما قول مختصا همان تمدل بعدی
 من پیش از حدیثی که بر کنار حوض کوثر خوانده رسید و آن در فضیلت است که مرکه بر آن
 از آن آب می آشامید و هر که از آن آشفامد بعد از آن هرگز نشسته نمیشود و دوران کنایه
 جماعتی برین وارد و خوانده شد که من ایشانرا شناسم و آنها را شناسند اما من
 من ایشان جایلی و ما فیهم هر یک که بخدمت من متوانند رسید پس من خواهم

در فرجه

که آنها را شناسم و آنها را شناسند اما من
 من ایشان جایلی و ما فیهم هر یک که بخدمت من متوانند رسید پس من خواهم
 که آنها را شناسم و آنها را شناسند اما من
 من ایشان جایلی و ما فیهم هر یک که بخدمت من متوانند رسید پس من خواهم

و منصب دنیا کنند تعجب ندارد و در دفع و بیهوده نخواهد بود و عجیب آنست که مردم حکایت می
 و هر آن را شنیدند و در قرآن و تفسیر قرآن چندین بار خوانده اند و تلاوت نموده
 بر او بی محذوران را در میان قوم که آتش بنیالاست بر در و کار رفته و عده آردن احکام
 الهی نموده همان علی که سامری نمود از منع بارون منوع نشدند و محجرات و کرامات چندین
 ساله در مری را چنان فراموش کردند که گویا سرگز فرعون و در و بل و بد و بیضا و عصای موسی بود
 و نشسته اند و کسالت پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایت مرشد شد این
 امت را می شنودند بعدی شمرند و تعجب می نمایند که چون پیشو که امت او بعد از مرشد نشدند
 و بغیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند یا تعجب و استعجاب که اگر
 یک از این دو قضیه پیشتر باشد و کسالت پرستی یا آزادی حکومت و منصب و مال و بنال
 دنیا کدام یک در سبب ارتداد و قوی تر تواند بود و منع بارون که منع خدا بود یا منع نفسی
 که وحی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی بنگ تامل کند و در سلو
 که این طایفه بآن رحمت عالیه ان میگرداند و با خبر شود سید اندک که روی که با بغیر خود
 و حال حیات باین روش سر میگرداند باشد اگر بعد از او اندین او برگردد و نداستبعا دی
 ندارد و چنانچه جمعی در جمع بین الصبیحین و مسندانش بن مالک از متفق علیه آورده که
 چون در روز چنین برکت تیغ صافه که در اعلی مرتضی هاشم کنایه شکست خورد و در کنگ
 برگشته و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا ص اموال طایفه را هواران را بر مردم
 سبک و چنانچه عتی از قریش را بجهت مالیت غلب و رعایت حرمت ایشان صد بخشیدند
 عطا نمود انصار را به هم نشستن جمعی گفتند که بغیر از رسول عیسی قریش که از دنیا
 و سید و نفا نقطه من و ما بهیم خدا بخیر رسولش را که تقریب از چنین عطا نمی کند
 و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از خوشترای ما خون بچکید و جمعی دیگر گفتند
 نعم اذا كانت شدة نحن ندعی و نعطي الفناهم فیرا بطایفه که وقت محنت و تعب

چنگ و ترود شد ما را اینچون اند و چون وقت بخشش گردید غنیمت شد و دیگران مسدود
 و جمعی غفل کردند که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله ندا کرد که هر که سلاح از خود
 این است و هر که در خانه خود و در بر روی خود به بند و این است انصار بعضی بی شکسته
 اما الرجل بعد از آنکه در آنه بعثت به و رعیتة فی قرابتها میبایستند اما ارجل فادر که رعیتة فی
 در آنه بعثت به یعنی این مرد را امر و زور یافته است دل کرمی با قوم و قرابت و همراهی
 با خویش و اقربا و آنکه از شنیده بودند که هر چه میبایست بفرموده خداست و چنانچه
 و کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند اما ما بها جران سلوک شان با حضرت بخوبی
 که یک روز بایش خطاب نموده فرمود که اگر آن بودی که فرم ترا بفر و شرک نزد یکست بن
 میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد و هر آنکه خانه را بهم می نمودم و موافق اسامی ابراهیم
 و نبائی که او کرده بود و از برای آن دو در قرار میدادم ندی خرمی و دری غریه و هرگاه حضرت
 با آنکه تمام البیض و رحمة للعالمین است از ایشان و خوف باشد که مباد این قسم کاری
 که نقصان بدین ایشان دارد و نه بدین از دین برگردد و اگر بعد از او باطل است آنکه آثار
 و اعمام ایشان تیغ بیدریغ ایشان گشته شده باشند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان
 ایشان کنند و دور می نماند و چنانچه در جمع بین الصبیحین در سند سبب بن خزن نقل
 که سعد بن سبب نقل کرده است که بعد من خزن بخیرت حضرت رسالت بنام آمد
 آنحضرت از پرسید که چرا نام واری گفت خزن فرموده که تو سبلی خزن نیستی او گفت من
 تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر مرا بآن نام خوانده باشد و نمانده بود همان نام مشهور بود این
 مردمی خواهم که صوابی باشد و در تغییر نامی که نقصانی بدین او دارد و نه بدین او مخالفت
 رسول الله بخوبی نماید و باین خوشی است میترسم اگر معا مله درود و بدک احتمال نفع ده
 داشته باشد مخالفت نخواهند نمود و بنمایند و دست می دارند و ابضا حمیدی در سند
 بن البان نقل کرده و از زید بن زید که گفته نزد حدیث بودم که مردی گفت من اورا که از

میگویم

رسول مفرود بود و در وقت آنحضرت با دشمنان او قتال فعلی آورد پس خدا گفت
 تیرسم که اگر تو هم در آن وقت می بودی چو ما میکردی در وقت آنحضرت شی با وجود رسول
 بخوار است که انداختن خبر یا بفرمود که هیچ مروی باشد که خبری از قوم سیار در روز قیامت با من
 باشد پس ماسکت شدیم و جواب نه اویم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم من
 حق تعالی بگوید اندر او در روز قیامت ما من و در وجه من و چاکس از ما جواب گفت
 پس گفت یا خدا تو هم و چون نام من برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود که خبر از قوم
 و با ایشان کار مدار پس چون براده افتاد و هم همان کردم که در میان تمام و رفتن خبری که بود
 او را در روز قیامت من مرا بپوشید بلیاس خود و بنابر شغول شد و من جواب از قوم تا صبح
 که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود کو اهی بقال خود می باشد که قصص او
 او میکرد و اندر از مطالبی که داشته اند عرض تجویزی نموده اند و در حقیقت او دنیا را بر او
 اعتبار میکرد و اگر بعد از آنوقت او نمیدانید یا خدا گفت اهل بیت او نمایند چا مستعد دارد
 و حال آنکه در ادل اسلام نفع و تنوی گتر بود و درین وقت حکومت و منصبی بهم رسیده بود
 و توقع داشتند که یک مخالفت که بکنند صاحب مال و مال و بیاد و منصب شوند که اند
 و رسول را بیاد می آوردند و این عبد رب و حسن بن عبد الله بن مسعود و این ابی جده که هر
 از اکابر علماء اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطبائی فرمود
 شکوه بسیار از خلفا رفته نموده و هر که هیچ البلاغه را دیده باشد خصوصاً خطبه شقیه
 میداند که آنحضرت چه مقدار محنت و ازمزایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر او
 روا نیست چو حق تعالی پاک و در آیه تطهیر که ای داده و او را و ابی خوانده که انا و لکن الله
 و رسول که اقرار آیه و امر نموده و صبر نمود که در میان جلاز استقامت و احوال و جوید پس آن
 و هر چه فرموده راست و صدق است و راستی خلافت بوده است و این ساد را از حق
 منع نموده اند و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سر و اطلوا

ذکر کرده ایشان خوار نمیداد و این معاذی شامی در کتاب مناقب ابنه خود ذکر کرده است که
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الامه ستعذب بک بعدی یعنی راوی گفته که
 آن رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید که بعدی من بعد از من با تو خوار نمیداد و بعدی
 اندا و مکر و فریب و بونامی با تو سلوک خوار نمیداد و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی
 حافظ نقل کرده که او پسند خود از این عباس روایت می نماید که این عباس گفته با رسول
 بودم که بسیار بافتان مدینه رفته بود و بجنبه من باغ کشیدیم و به باغ که میکشدت علی السلام
 میگفت چه باغ خوشی است و آنحضرت او میگفت باغ تو درشت ازین بهتر است تا در آخر
 دیدم که دست مبارک بر سر زد و با او از بطنه گرفت و علی پرسید که یا رسول الله چرا میگرد
 سبب کردی جهت فرمود که در آن میگردیم که در صحنه جمعی کینه تو هست و تا من چشم ظاهر
 نمیکند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینه های خود را با تو آشکارا کنند و هرگاه علما
 ایشان این روایتها در کتابها خود روایت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از اصحاب
 این احوال بر نیگرددند و اگر بدو شیخی نویسنده پس اقامه و اعتباری بر هیچ گفتگوئی ایشان
 نمی ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلث منصب حق علی کرد و غیر
 چنانکه باطله و زبرد و معویه جنگ کرد و لشکر کشید و با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام کشیدند
 نیز این معنی بظاهر رسیده و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت دوران مدتی که در کوفه
 اقامت داشتند با آنحضرت رسانیدند که جمیع ابرو مان با هم می کشیدند و میگویند ما را
 کم نیاز ای بکر و عمر و عثمان کما نافع طلحه و زبیر و ابی ابراهیم و او چنانچه بود که نزاع کرد با آنها چنانکه
 باطله و زبیر کردند پس فرمود تا اندا که در مدینه و در آن جمع و ابی ابراهیم و او چنانچه بود که نزاع کرد با آنها چنانکه
 و بعد از حد و ثنائی آنی و در وقت حضرت رسالت نبی فرمود که ای مردمان من رسیده
 که جمیع چنین و چنین میگویند بدانند که مرا در آنچه بر من گذشته اند نموده ام صفت نبی
 که پیش از من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای هر مل را با هم باشد که با است

نقد عام

باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بجان طرد و طریق عمل نمود و با شما منته
 خواهم بود و الا فرقی بنی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید از خود میبرد و میگوید که گفتند
 مغلوب ما من غیر **یعنی** فرج م بخواه از فریاد که خود را با آنکه من مغلوب شدم و مقاومت ننهادم کرد
 با ایشان پس ترا شقام کشش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس نگذیرد آن گروه
 و اگر قبول آید که مغلوب بود پس من معذور تر باشم و هم ابراهیم خلیل که حق تعالی میفرماید
 که میگفت اخذ کردم ما ندون من دون **یعنی** کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنجا
 که میخوایند وی برستند بخیر خدا تعالی که تبار باشند و میخواهند خدای خود را و او را بیگانه بکنند
 و در تفسیر الجور آورده که ابراهیم هم از خوف کفار بابل را که داشتند بگریختن فاریخت
 به جهت سال در اطراف آن که هوس میگردانید و از بعد از بابل رفته درین نوبت تبار
 شکست داشتند بر او سر شدند پس اگر شما گویند که ابراهیم بی آنکه از کفار مکر و حیله کند
 میگرفت دروغ گفته باشد و اگر میدانید که آن قوم مکر و بات دید و کناره میگردانید
 که وصی باشم معذور تر خواهم بود و سیوم لوط بنیم که حق تعالی فرموده که میگفت که توان
 بکم توره او آری الی رکن شد **یعنی** بعد از آن که بان قوم گفت از اعمال بی باک است و ترک
 فواحش کند و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد دروغ شما آری که منع شما را
 کرد یا نیاهای مددی از عشار و قایل که بعد از آنها دفع و منع شما کنم ای امان بنیم خدا قوت
 مقاومت آن قوم داشت یا داشت و او بنیم بود پس وصی را عذرش پیشتر خواهد بود و چهارم
 یوسف بنیم که میگفت رب السجن **یعنی** ای مأمور عوی **یعنی** گفت ای پروردگار من زندان
 و دسترست من از آنچه میخواهند این زمان مرا بسوی آن از مشابعت زنجار و مکر و فریب ایشان
 و مکر او با بنیم زنده را از اختیار میگردانند و وصی معذور تر خواهد بود و پنجم موسی بن عمران
 که قدرت شکم را فتنه نمود پس بر وی حکما و عیسی من المرسلین **یعنی** پس که میفرستد از آن قوم
 ترسی که از ایشان داشتند پس بنیم بر پروردگار علم و کردار آید و از رسولان اگر

قبول داریم

قبول آید که موسی با بنیم خوف داشته است پس وصی معذور تر باشد **یعنی** ترسیدن
 که چون موسی هم اندر آورده شد باو گفت یا ابن ام القوم استضعفونی و کادوا و قتلونی
یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزد یک بود که مرا بکشند هرگاه و بنیم ترسیدن
 نزد یک ترانند ساخت یقین که وصی اندر خواهد بود و معتمد بنیم را محی رسولان چون آنکه
 قریش که بنیم بنیاد رفت و سه روز را بنمایان بود و بعد از آن فرمود اگر گویند بی
 و و همی که بنیم بنیاد رفت کافر شده باشد و اگر گویند که از ایشان ترسیدیم بنیم
 داشتند و بنیم که بنیم بنیاد رفت و سه روز را بنمایان بود و بعد از آن فرمود اگر گویند بی
 جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون در جای دیگر و چون
 این فصل را بر ایشان خواندیم یکبار گفتند صدق امیر المؤمنین راست فرمودید و حق با شما
 و هر چه کرده ایمین صحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می کنند بنیم که در سالی
 که رسولان در کفار که صلح میکرد و از خود و خود علی و جمیع صحابه همراه بود و چرا جنگ
 و مکر که آنروز بنیم و امیر المؤمنین و جمیع صحابه صلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین
 تنهایی نگردیده باشد میشود و هر وجهی که انجا از برای بنیم که البته باید از وصی و جانشین
 باشد ما بر قضی و جمیع صحابه توان گفت انجا از برای امیر المؤمنین تنهایی بی بار و دگر
 میتوان گفت و لهذا در روزی از روز با که حرف فلانست در میان بود و سخن از فلان
 میگفت حضرت امیر مودود و لو کان حمزة و جعفر حسین لما طبع فی هذا الامر احدی
 قد اتبعت کلین جانین عباس و عقیل **یعنی** اگر حمزة و جعفر طیار بر او رسد زنده می بود
 طبع نمیکرد و درین کار و منصب چکس چه آن هر دو با و مدد کار و رفیق موافق بود و نیز
 و مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم
 و در جلف **یعنی** در کس بی دست و پای بی مغزشک چنانکه گفته بود بجای حمزه و عباس که با
 جعفر عقیل که هیچکس مددی و همراهی ازین هر دو تصور ننمود و هر که غیرت و حسبت حمزه

و پیش با بنی و رومی و مرتبه بود که خود ز شرف اسلام و زبانه روزی از لشکر برگشت
 و شنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده و بخانه زنی بر سر ابو جهل افت
 و بجائی که دوست داشت سر ابو جهل را نکست و جعفر را آن رتبه و شرف بود که در آن
 که از حبشه برگشته بحضرت حضرت رسالت هر سید آنحضرت فرمود که نیکدام سرور و
 خوشحالی من از قبیله خبیثتر باشد باز رسیدن و دیدن جعفر و قیل مجو مرتضی علی بک
 که آشته بطبع دنیا بشام رفت بدین معویه عباس لا یضروا لا یفیع بود که اگر مضرت
 نرسد نیندوی و معاوضی از نسی آمد و محاربی و سلمه و در صحیح خود آورده اند آنجا که
 نقل را آنقدر حقیقه بنی ساعده که آن بنی با شکر کاشته کافری اللان الله تعالی این را با
 و یقین علی استحقاق تقدیم و از ما با مع اندنهم با یکدیگر حتی اضطر علی بیعت کر با او
 اعم ان امر **بنی مدینه** بدستی که بنی با شمر با تمام و خلافت بر و علی بودند و او را مستحق
 و پیشو امید ان شده و چکدام از ایشان را با یکدیگر بیعت نکردند تا آنکه علی مضطرب
 و عارفه داشت الا انکار کردی که اجماع بیعت کند با آنکه چون باری و عد و کاری داشت
 با ایشان و اکدا داشت و این ملا و من و کتاب طراعت بعد از نقل این عبارت بگویند غای
 لشیه ان اعتقد و ضلال التقدیم و قد شهد لهم علماء و هم اهل فرامهم بشی و لک **بنی مدینه**
 گناه باشد اگر اعتقاد کنند که است کرده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود
 که این می بینند و اقرار می نمایند با این قسم چیز را و در تاریخ مذکور است که در وقتی
 که عمر بشام رفت و عباس همراه بود و قرآن شام عمر را تواضع میکردند و امیر المومنین
 میخواندند عباس گفت او امیر المومنین نیست برو باین نام سلام بکشید که من او را
 از باین نام عمر بنید و برنجید و با و گفت الا انفرک من هوانی و منک بود علی
 علفه با لمدینه **بنی مدینه** خواهی ترا خبر دهم که انگس که باین نام و باین کار ترا از این
 و دست کبیت گفت آری گفت مرید است که او را و مدینه که استیم بنی علی علیه السلام

شعبه از

بن عباس گفت مرکا و چنین است پس چرا تو و صاحب تو این چنین کردی گفت نقل
 می شناسیم و بران اقرار دارم و چون لیکن بر ما مقدم نساختیم از آنکه فریض کنیز او در دل
 و آشته تر سیدیم که عرب بر جمع بیایند و این کار را دوست دارد و تقدیم با و تا خبر
 او را سبب این بود و بیعت او بکوفه و چیزی که گمانی بود خدا از شران نکند داشت و جواب
 حرف عمر انست که آنقدر گینه که از علی و دو لهامی فریض بود و صیغه ان از رسول الله
 نیز در لهامی ایشان بود پس بایستی بنا بکلام عمر که رسول ما نیز رسالت تکلیف میکند
 ابو جهل و با او بر شیان را مقدم می داشت شد که محبت آنها بیشتر و آشته و چون خدا
 و علی هر دو قتال گناه فرمود و بودند بایستی مردمان از خدا و رسول بر بختند که نمیدانند
 که عدالت با او عدالت با خدا و رسول است و آنکه گفته رسیدیم عرب بر و جمع نشوند
 عرب بر نید و معا و یجمع شدند پس باید هر کدام از پدر و پسر سایر ملوک بنی اسیه
 اما که زمان خود بوده باشند و بیعت او بکوفه گمانی بود و بگویند او را مقدم داشتی تا او هم ترا
 مقدم دارد و حکومت از دست برود و این عهد از محبت بین شیعه رضوان الله علیه
 در کتاب عده الله اعمی نقل کرده و این ملا و من میگوید در اعلام که کتابست از نقص
 مامون بن خلفه عباس در تاریخ کتاب و بیست و پنجاه و یک بود و میم که در اینجا از حکم
 مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ابام خلافت عمر روزی عمر را مسئله شکل شد
 و بر بنیاست و می نشست و هیچ وجه بدیش نمینو است پس در بها جرد انصار کرد
 گفت شمار از بن باب چه خاطر حسرت و ایشان در جوابش گفته و امیر المومنین و شکلی
 چه از پیش تو حل میشود پس غضناک شد که گفت ای جمع از خدا نرسید و از و بر چید
 و آنچه راست بگویند بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حل این مشکل از آنکه میشود و در آن
 باین کوسا کیست باران گفته که یا که غرض از علی بن ابی طالب است عمر گفت بغیر از او
 دیگری هست و کمان و در پیش او نمی آفته پس او را طلب کن گفت او نفس بغیر است و خبر

آل ما ششم معدن علم و بجا نمی نرسد و بلکه مردمان بیدمت او میروند و اگر کاری می کنید مرا بگو
 او بر من با خشنای مجلس بیدمت آنحضرت رفته و دیدند که بی در دست و پا و از آن کوتا
 وار و در عجز و نیازمانه مشغولست و این آیه بخوانند و سیکر یکا ایستب الانسان ان ترک
 الم یک لطف من منی منی ایما شیدا و آدمی آنکه فرموده است شد و همل و حطل که بعد بنا مکلف
 و بعضی میگویند که در آن یک بنو دست او می قطره آبی ریخته شده و در رحم مردمان از گریه و بگریه و آینه
 و بعد از آنکه رسالت شد و باریان ساکت شدند و هر آن مسئله را سوال نمود و جواب شنیدند چون
 خاطر جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده و جو و بجهت در پناهی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو
 از آن سر باز زدند و گفتند که حق بجهت در بر من حضرت کت ای هر روز قیامت روزیست که
 هر چیزی شخص میشود و در کس نشسته و خورامید و در و در حد که و جداست و در کسی بخیر ای خود میرسد
 پس عمر از آنجا برآمد اما رنگ رویش سیاه و پیره شده بود و این هلاوتش جدا از نقل این حکایت فرمود
 که از آنجا روشن میشود که عمر و اصحاب او یکجا میمانند که سزاوار ارامت و بختیانی
 آنحضرت است و بر و ظلم رفته و از مظلوم است و دیگران ظالم اند و خدا آنحضرت عمر را
 قیامت بهم اشارت باین معنی بود و عمر هم و اوست و نهید و لیکن از امر حکومت که بشن
 و حق را بصلحاب آن تسلیم کردن امری غلط بود که می شکل است و این نقد است و آن تسبیح قول
 خودش که ان لا العار از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکر میبرد
 که لیکن علی الاسلام من کان باکیا و قدر نکست ارکان و معا لله یعنی باید که بر اسلام بگوید آنکه
 گزینده باشد چرا که ان اسلام و مصالح و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند و
 پوشیده نیست که در زمان طغیان است و غلبه خلافت و جرات نمودن بر شمشین بجای
 ستانم انبیین ارکان اسلام که تصریح ترک آن شده ظاهر امر از آن روزه و نماز و فروغ سبیل
 نیست بلکه از ترک و صیبهای رسول الله و آیات جناب نازل من عند الله است و از آن
 عبارتست که از اعدان و اعدایا و قبول و تسلیم نصوحی که وارد شده و در امر خلافت و وصی

خلافت

خلافتی منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و میشود که مراد از آن
 که شامل حکم ترک ترویات و عینه و فروع علیه است چه علم بقواعد فرائین ملت مطهره منوط و مربوط
 با طاعت و متابعت اقوال و افعال او صیای صادقین و ایدر طاهرین است پس هر که در برابر
 زندان متابعت و اطاعت او چو بیا زین اطاعت از عهد و نکالیت شرعیه بیرون نیامده و در عین
 ارکان اسلام می نموده باشد و از امام حق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله و علی
 الطاهرین مرویست که فرمود لایالی الناصب علی امرنا یعنی بیان نماز کردن و دنیا بجا می بیند
 فرقی نیست خواه باین شغل باشد خواه بآن پس بهتر آن باشد که فغان اهل بیت قصد کنی گشته
 و رنج میبوی و در کون نماز و در وقت که حق خالق جفت آسمان و هفت زمین لای یعنی که در آن
 و شعور و عفات که بی ولایت آل رسول نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
 و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان و از گذشته حکایت عقیده ای
 عقیده است چنانچه بهیچ در تاریخ خود از اسلام و ایت نموده و حکم بعوت آن کرده که چنانچه
 نظر از روسای منافقین و رانی ناسده بر آن قرار یافت که در شنی ظلمانی بقصد فساد آن
 چراغ و دوران بنوت بر عقیده که در راه توکل واقع است قرار گیرند و منتظر قدم سرور گاه است
 باشند و وقتی که آن سید برسد بجزیری چنانکه شتر آنحضرت را در دم و جنبه حیل جویی نمایند که شتر
 شتر آنحضرت را چنانچه از ایشان باز نهدیای رسوم جا بلیت نموده یکی را که خواستند بکوبند
 و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صبا و وجودی که علم بکبر و حیل را ایشان داشت
 ملتفت و نه کید ایشان نشد و سپهر بر سر و زره تحمل و در بر خیزد و جانی و عمارت میر
 اشاره فرمود که یکی زمام ناقد اگر گرفته و دیگری شتر را بر اند و منافقا را چون تعیین شد
 که مرور آنحضرت بر بالای خمیه نزد یکست و بیچند را که بر از سنگ ریزه ها گرد و بود و در
 و او تدویران شب ظلمانی چون آن صدای در که بچین ناقد بسیار که از آن صدای و در
 و غلطیدن و بهادر و زیر دست و پا اضطراری بهر رسیده نزدیک آن شد که ثبات قدم

و تکلیف قدیم را فراموش نموده رام بروی را برم کردن جل کند که شتر بان احسان ازلی
 و ساربان غنایت لم یزل با قدر میوه ندا عبارت نصیبی داشت لاری سنگین و او که سنگینی
 با مبارکه اضطراب ناله باطنشان جل شد و چون منافقان ثبات قدم نداشتند
 که در پاره ای شرمی را بر روی جمعی نمی کشیده با رویهای بسته و چشمهای گشوده پیش رویه
 که شتر را بقوت دست و حرکت باز کرده بنیده اند و حضرت رسالت مبارک برایشان
 نهاده و عمار برده و شمشیر کشیده و روان جمع می آید که در دین اثنا برقی بر روشنی افکند
 سرازیر گریان عقیده بر آورده منافقان با آنکه رسوا شده اند از ترس اینکه رسوا تر شوند
 و دیگر بر نهاده اند و آنحضرت بحدیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حدیفه گفت با رسول الله
 رویهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند تا روز قیامت منافقان خواهند بود
 پس نامهای ایشان را بر ایشان با حدیفه و عمار گفت حدیفه پرسید که ای کجاست و عمار فرمود
 آنحضرت صدقات الله علیه و آله فرمود که میخواهست که شتر مرا برد و بنده و مرا بنده از شتر
 که باین جلد مرا بقبول آرند حدیفه گفت یا رسول الله چرا بنشیند و بنشیند و هر یک که بنشینیم
 که سرهای ایشان را بریده و نیزه فرستند جواب شنید که مرا خوش می آید که هر یک گویند
 محمد مرفاقت جمعی با دشمنان خود متعلقه می شود و چون بر دشمنان ظفر یافت قوم خود را
 بقتل آورد پس دست بدعا برداشت فرمود که ای این جمیع را بزمخت و جلد کردن
 و حدیفه پرسید که جلد چیست فرمود شعله را از آتش که در دلهای ایشان افروزان ملک
 شود و بعد از آن حدیفه و عمار را از فرمود که ابرج اندازش میدهند و آنکه آن جمیع رسوا شوند
 بعضی از مسلم و از انبیا نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقیده بنده را گفت ترا بخدا
 سوگند میدهم که کوئی اصحاب عقیده چند کس بودند و حدیفه مضایقه میکرد و آنکه حدیفه را میس
 گفت چو ترا قسم میدهم که بگو گفت محمد او رسول قسم است که چهارده نفر بودند و اگر
 قوم از ایشان بود که باز نه حساب کنم آنرا گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمنانند

و رسول بودند و کس از ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسالت مهربان بعد
 کشود و حضرتان قبول شد و اینها مسلم از طریق عمار را بنقل کرده که حضرت رسالت
 فرمود از اصحاب من دوازده تن میمانند که بوی جنت بپاشد امایشان نخواهد رسید و در
 و اصل نخواهند شد تا زمانی که شتر و رسوا سوزن در برود و صاحب کشتاف و در تفسیر آیه
 و تفسیر الله میگوید که من جریح انده حال و قتل رسول الله علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 رجلا یقتلوا به و در تفسیر آیه و هو اهل البیت فرمود که هو الفک بر رسول الله و ذلک عند
 مرجع من یجوزک فافق حسته عشر رجلا منهم علی این رفوعه ان را حله الی الواوی از اتم
 و عقیده با دلیل نماند عمار بن ابی سرحطام نماند و حدیفه پرسید که اینها کجاست
 و از اسمع حدیفه و عمار السلاج قال گفت تا از اتم قوم مسلمون فقال البکم اعداد الله
 صبی و دوازده کس را بقبول باز و دوازده در شب عقیده بر بلند می توخت که دوازده جبهه مدی
 و فکر می کرد یا رسول خدا در خاطر داشتند این در وقتی بود که از غزوه بنو لک بر گشته بودند
 و قصد نمودند که آنحضرت را از راه املش بنیدارند پس عمار را مامور نمیکشید و حدیفه
 شتر میراند و حدیفه و در آن زمان صدای حرکت سلاح شنیده یافتند و جمعی را
 که رویهای خود را بسته اند بانگ برایشان زده آن جمیع بگریختند و مردیست که حضرت
 رسالت مبارک می گفتضایل اصحاب را بیان فرمودی گفتی و اما ترسین اصحاب کمال متعین
 حدیفه است و از آنجمله اصحاب حضرت در شان حدیفه میگذشت که حدیفه صاحب سرت
 که از ابراهیم از راه اصحاب کسی نمیدانند و صاحب کتاب استیجاب از فضل بن عمر روایت
 که چون از غزای بنو لک مراجعت نمودند و منافقان را بنظر رسید که چون مرقضی علی عمره
 فرصت غنیمت است دفع محمدی علی اسان تهریت میدهند و در مقام انتقام کینه ویرینه
 شده اند از آن میان مبالغه و عمر درین کار ترس از دیگران بود و اصحاب را غنیمت می نمود که
 تا علی باطلی نشده است فرصت را غنیمت داشته انتقام خون خویشان از زبان کشید

مرا منع میکنند محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت همیشه
 حسد می کردم بر خدیجه تا آنکه روزی در خدیجه میگذاشتم و گفتم یا رسول الله صحبت نام خدیجه بر من
 و نگاه دار و میگفتی که با مردی نه من غیر از کسی نبود و است پس از من اندوه شد و فرمود
 اگر پیش من بر خدیجه من بگذرد و من بعد از آنکه شفاعت من کرد و گفت خدا و طفل هست
 و عقل ندارد و او را عفو کنید و من بخدیجه شش اسم فرمود ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بیا
 آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او من نفع بسیار رسید و از حق تعالی مرا فرزندانی داد
 و از شما با فرزند من نصیب نشد و او اول کسی است از زنان که نامش ناز کرده و انیس
 بود و زمانی که از همه کس درشت داشت ام و تصدیق من کرده و در حالتی که همه بکذب
 من میگفتند و او یقین از اهل بیست است و غزالی در کتاب کجای در حدیث او چندین
 نقل کرده که با آنکه روزی با یکدیگر در خدمت و شرف و شریف که رسول خدا را از دو لکیر است و گفت آنچه
 در میان شما گذشت بیان کنید تا من بگویم پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود
 حرف منی را من حرف نهم در جواب گفت بل حکم ملائع الاقاصی یعنی حرف زن اما بغیر از
 راست بگویند است که بغیر خدا بغیر از حق نمیکوید و در جواب رسول همچنین حرف نیاورد
 گو یا ایان الذین یؤذون الله ورسوله لکنهم فی الدنيا والاخره را نشنیدند و بود و آیه اول
 و آیه بالقرآن کبر بعضکم لبعض کسبوا و بود و اگر این وقت اول سخن بود و چون
 جوابی از بعضی چیز با غافل می ساخت در آن وقت که کمال عقل داشت و میخاست یعنی نیازی
 و محاجه فی سبیل الله باشد نمیدانست که خدا تعالی در حق زنان بغیر گفته و قرآن فی الجمله
 و لا ترجی ترجی الجاهلیه که در خانه باید نشان نشیت و زنی که در ایام جاهلیت بخوبی می دانست
 کند نه آنکه بیشتر سوار شوند و شتر را پوست بکنند و بر بالای پوست زده فرو
 گذارند و قصد جهاد دارند که بهر چه بودند و بر امام زمان که بهاء و انصاف دیندار و عاقل
 و عجم را با منتهی انصاف کرده باشند و مرجع کنند و باعث رنج و زحمت نبیند و بهر نفس

شوند شرمش باید که هیچ مردی را رضی نیست که زن او برین صفت باشد و او زن بنی هاشم
 صفت پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد و چنانچه مشهور است که زنی از زنان کرده و بدین صفت
 و گفت یا ام المومنین چه فرمایی در حق ما و روی که فرزند خود را بکشد از روی محبت آن فرزند من
 باشد عایشه جواب داد که آن زن کافره است چرا که حق تعالی فرموده و من قتل بر من استعدا
 فیما فی الدنیا و الدنیا یعنی هر که بکشد مردی را عداوت پس خدای او چه هست که در دین باشد
 پس آن زن گفت فما تقولین فی امره است است عشر الغاسم اولاد المومنین یعنی پس چه
 در حق آن مادر می که بکشد شانزده هزار فرزند را از اولاد مومنان و مسلمانان و چون عایشه
 فهمید که عفتش چیست گفت و در کینه این دشمن خدا را از نزد من چنانچه در روی که بر اثر
 سوار شده بود و مردان و بچه ها در پی میسیر بران داشته که مانع شوند اما حسن را از زنا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ساند که گمانش آن بود که امام حسین بخوابد و او را از آنها دفع کند و بر عایشه
 گفت تجملت تبعلت و در عشت تبعلت لکما اتبع من القس و فی کل تصرف و تابوت انصرف و
 تیرا باقی کردند و این عباس و جمیع کثیر تر از رحمت آن نشسته فرو رفتند و مشهور است که
 چون حضرت امیر المومنین از مدینه متوجه بصره شد و در منزلی انتظار جمع شدن آن که میگفتند
 عایشه نامه بفرستد و دست که علی در غلایا فرو آمده و نه زهره و او که پیش رو و نه میواند که
 برگرد و و این عبارت است که ان تمام خردان حاضر و غایب و چون نامه بفرستد رسید زمان
 خواند و مضمون کتابت عایشه را فکرم کردند و میفرماندند و وقت بنزد و سر روی گفتند ام
 روی پوشیده و رخساره بپوشید و آن شعر را بشنید و روی بپوشد و حفصه چهل شد و عایشه
 شروع نمود و ام کلثوم گفت فکرم تو عایشه و پدران شما هر دو در خانه آن مادر نیست و مردی
 و چنانچه تو دعایشه امروز قصد قتل پدر من و اریه عیدان شما قصد قتل رسول خدا شد
 و حق تعالی شرافتی کفایت کرد و آید و آن نظایر علیها فان الله یولی به جبریل و صالح
 و در آن باب فرستاد این بگفت و بماند و خود آمد و ما من الفضل کونیا زعی عمه شیدا که گفت

رسول الله اهل جمل را صاحب خلع و خراج نمود و از اهل بیت کرد و پس چون خراج وی نمودند
 عایشه رفت و از این گواهی پرسیدم گفت چنانچه عایشه من خبر شنیدم لیکن من از اهل
 جمل شترم و عایشه نخل است از امام جعفر صادق هم مرویست که حضرت رسول الله فرمود
 و خیر شعیب خند را بعد از موسی بروی موسی بن نون خراج کرد و یوشع از یاسری برگشت
 و به حرمت موسی هم خلاص داد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بروی من
 خراج کند و با او قتال نماید و اسیر شود و این خبر زمان آنحضرت رسید جمله خبر رسول
 حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین خبری شنیده ایم که ما نباشیم آنکه بروی تو خراج بدهیم
 پس آنحضرت فرمود من شمار او هست میکنم بر برین کار می و بخت من در خانه و ترک نمودن
 زینت زمان جا نیست که بجای آن خدا تعالی که را بجای فرستاده که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل
 ملعونند بر زبان هر مغیری که پیش از من بوده اند و در حال امیر المؤمنین رسید چون رسول الله
 او را بدید گفت یا علی آنکه منظر من بعدی و من عاریک فقد عارضی و من عاریتی فقد عاریت
 و من غارتک فقد غارتنی و من غارتنی فقد غارتک الله و از جمله اصحاب با موسی اشتریم
 و او نیز از جمله و دشمنان امیر المؤمنین بود و دشمنی که چون امیر المؤمنین امام حسن
 با مالک اشتر کوفه فرستاد که در جمل او را انداخته اند اما حسن هم بر منبر رفته خطبه
 بلخ ادا فرمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم را بر معاشرت حضرت نهادند
 ابو موسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم من منتهی بچوبه که از رسول خدا
 شنیدم که گفت بعد از من تنها طاهر شود و آن مروید علی شما را بکشتن برادر
 میطلبید و نزد یک شده که مردم را متروک سازد که عمار یا سیر ریاست و گفت ای امیر
 سرقتما همیشه تو بروی و من گواهی میدهم که رسول خدا می گفت یا علی تو بعد از من
 با ناکسان و منافقان و منافقان حرب خواهی کرد و جمل تن زنده اند و برین حدیث
 گواهی میدهند خلافت خیر از علی بن ابی طالب و بنی امیه و عثمان این آن بود که کسی جزو بنی

در کتب

ملک است که بر سر آنان ظلم میکرد و بیت المال را تلفت می نمود و توبه ناکرده و هر گشت
 یا اباموسی اصحاب عقیده چند کس بود و گفت سیزده کس عمار گفت نه چهار و چهارم
 ایشان بودی گفت علی بودم و لیکن تو دیگر دم و رسول برای من استغفار کرد و عمار گفت
 خدا را بگو ای میطلبم که رسول خدا اسم بر تو لغت کرد و پس مالک اشتر و عیسی بن عاتق و دیگران
 مردم را و عطا و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر ریاست که حرف زنده مالک اشتر فرمود
 تا او را کشیده از مسجد مروی که کردند از جمله بدینها می او اینک چون بعد از واقعه عثمان
 مردمان را بر امیر المؤمنین مع بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عالیشان را بسبب جور و ستمی
 با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود و ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر
 عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بوجب آنکه گفتند جزای یکی نیست در وقتیکه در
 بجهت راضی نشدند و او را حکم کردند فریب عمرو معاص خورده انکشتن را از انکشتن کرد
 گفت من علی را از خلافت برآوردم چنانچه این انکشتن را از انکشتن و عمرو معاص
 بر فاسق است گفت من معویه را بخلایف مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو معاص او را فرستاده
 از سرشند که راه که را و برشش گرفته اند انجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است
 و او و بن را بدینا فرستاده بود وضع حدیث شغل و دشمنی و دشمنی چنانچه جزو بیعت است
 که تا چندین حدیث بر من بر منبر برین است سوار نشدم و فخر را زنی در راعین
 ذکر کرده که چون عایشه بر این هریره الحاکم کرد و گفت تا من تغییر نکردم جفت حدیث را که
 در شان علی بود و از برای بدین تو آنها را وایت نکردم برین است سوار نشدم و تا زنده بود
 از برای منافقانی نشد و معویه حدیث وضع میکرد و او قاتل میکند و بنده یکی دیگر از اصحاب
 که بر من و صلاح شمرت دارد و بعد از من عمر بن خطاب است که بعد از من بر من و از برای
 گشته نیز و معویه رفت و با او بیعت کرد و دو واقعه صفین همراه معویه بود و از جمله
 تا سلطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که معویه بیعت کردند و گواه

شدند بشوئی او در عروصا من بود و بر نهائی این هر دو بدو رخ رفتند که چون که این دورانی
 با او کردید و بعد از این فقط نیز رفتی شد و سر در سواران لشکر مغربش وضبطا میباید
 کلیت اثر بعد از او بود و باقی نیز گفتا نمود و روزی بعد از آن آمد محمد بن حنفیه را بمیان
 طلبید و امیر المومنین من نفس نفس متوجه میان بود چون نگاهش با حضرت افتاد
 تاب دیدن و او القارینا در ده فی الحال قرار برقرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را
 در میان دید و پرسید مردی و مردی نموده و چون نزدیک جوان رسید فهمید که
 مالک است و گفت ای مالک اگر میدانستم که فرستی هرگز این هوس نمیکردم خسته
 که باز کردم مالک گفت از عارفان می اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرج از الله یعنی
 که نیست خدا رسوایش کند باز آنست که گویند قتل رحمة الله یعنی کشته شد خدا را
 و از جمله علمای او اینکه چون حجاج ملعون بر عباد الله بن زبیر دست یافت او را بر کرد
 عبید الله عمر و شب بخانه حجاج رفته چون پرسید که چگونه آمده گفت از رسول خدا
 شنیدم که هر که میرد و بیعت نام زمان و گردن او نباشد مردن او مردن امام باشد
 دست به که با تو بیعت کن چون تو نام امام زمان عبد الملک مروانی و حجاج با می دراز کرد
 دست من از بیعت تو تنگ دارد و توانی که با من بیعت کنی با آنکه فضل و کمال
 میدانی و اشباده که با حجاج فاسق بنیاست عبد الملک بیعت نمایی و الله که ترا بخا
 نرساند و است الا انکم بران چه بیست می این خبر و از جمله آنکه طعن و لعن شد
 از جمله ضروریات است بلکه سر کرده و سر و اهلین است معویه بن ابی سفیان است و اگر چه
 مطاعن او از چیز شمار بدست و حتی جمهور اهل سنت پیش از آن در کتابهای خود نوشته اند
 که قلم از عهد او آن تواند برآمد و لیکن تا نویسنده و خواننده این ساله از این باب
 نیز محروم نباشد بعضی از مطاعن او نیز بیاد است می نماید و برخی از آنکه در حق او
 و هر که او واقع شده شروع میکنند از آنجمله حدیثی است مشهور که معویه بن ابی سفیان

عنه

نقل کرد که رسول خدا خطاب کرد و عمار را میسر که هیچ عمار قتل الله العالی و عمو بنی
 و عمو بنی الساری هیچ کلمه ایست که عرب و عجم در حققت بر کلیست حال کنه
 تعجب و سوال معجز گویند میفرماید چه عجیب نیست یا از بابت رحم و شفقت بر یکوید
 که عمار را خواهند کشت جاعنی که اهل بغی و فتنه می باشند و او ایشان را بیست حرا
 و ایشان او را آتش و نزع تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام عجز بنان حضرت رسول
 چون واقعه صفین روی نمود و عمار در کتاب طهر انساب شاه ولایت ماب بود و
 واقعه را با یله بدرجه دشواری رسید و چون خبر شدادت او معویه رسد گفت آنکه
 او را بچنگ آورد و او کشته است این عباس گفت پس بنابرین حمزه را بچنگر کشته
 و این حکایت قبل ازین نیز مذکور شد و از جمله مطاعن او و باعث بر حجب لعن او
 اینکه بر امام زمان خرجه نموده با حضرت خاصه و منازعه آغاز کرده بسیار بی ادب
 و رشک شهبه انداخت و باعث کشتن حسین بنی هاشم از مسلمانان شد و پس
 از اصحاب رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله الهامی آن بقاء
 و در جنگ با امیر المومنین هم کرد و خود را مسلمان میپنداشت بلکه چشم ثواب
 که با عتقا و خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را مصاب میداند و
 مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد و فراب دارد و اگر خطا کند
 یک ثواب کشته آنکه یک غیبت فاضلی بر اینها را کرده اند ای شان خیره و هر باقی که ازین
 بکار می گویند که عتقا و در جنگ با امام زمان را همه اجتهاد نام کنند و ثواب میبرد
 او قرار دهند اما حرف بهانست که از او باشد و انداز عاقل و قدر در سلطان کعبه
 عدالت و انصاف را باقی صاف حقان ثانی مشهورست که شی در بایه سر سلطنت
 گفتگوی معویه و حکایت حرب او با امیر المومنین هم مذکور میشده و فاضلی هم کرده
 منقش کرده که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنها حاضر بر سیده اند که

در جنگها ای که او را با امیر المومنین علی مراد و کشته او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب از
 هر جی نیست حضرت صاحبقران میفرمایند که یکبار خطا و در بار خطا سه بار خطا
 هفتاد و در بار خطای ما در خطا و مجلس همین تمام شد و خطا شایع در تاریخ خود گفته
 عجیبتر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند این معنی از ایشان غایت غافل
 و تحایل است و میرزا محمد احمد در مجلس المومنین فرموده که معاویه و اشغال او را
 رتبه را اجتناب و که استنباط و استخراج فرود از اصول است نبوده و مقابل ایشان نه از روی
 اجتناب بلکه از غایت مکار و دغا و در وقت قدس علیه السلام اجتناب از خطای ایشان کرم اجتناب
 ایشان نه از فرج است بلکه در اصل ایشان نیز خطاست نشینده که یکی از اکار گفته
 هر سکه گزرویی با شیر برون آن بخور که عداوتی تا راست و اصلش خطا تا اینجا کلام
 میر جوم است و از غایت که او را مرتضی علی این حربا کرده بود و هم از این خطاب و این نوع
 گفته و از ثواب این اجتناب و با هم مردم از دنیا رفته در وقتی که بعد از رفته در روزی بر سر
 خطبه بخواند گفت که من بخلافت نه از اترم از هر این خطاب و حمیدی در مجمع بین
 نقل نموده و گفته از عبد الله عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه بعد از رفت روزی
 مسجد نشست و در مردم می آمدند و بروی خلافت سلام میکردند من بدین چشمه خود خفتم
 دیدم که کسی خود را میانه من و کفتم در میان من و می بینی که کار یکبار معاویه که در این
 کار داشت خلیفه شد و مرا که بعد از خلیفه بود و چهارم و بی نقل بر مرا هیچ وجه فعلی درین امر
 و نه بهند پس خفتم که چون مردم همه در سبب حاضرند تو هم برو که من بیدارم که
 اشتظار تو میرسد و چشمم بر او تو دارند و تیرسم که اگر تروی با جفت فقره و بر شانی تو
 باشد و بعد شده مرا بان جمع فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که
 آن جمعیت کم شده و مردمی که نامی داشتند رفته و اندکی مانده و بر سر رفت خطبه
 خواند و گفت من کان بریدان بیکلام فی هذا الامر فلیطاع قره علی بن الحنفی بالامر منه

و من ایمن یعنی هر کسی که اراده دارد و بخواند که در من خلافت حجت نند باید که گردانی کند
 و شایخی بناید تا به منم چه از کفایت و باید که بداند که من باین کار و مهم نه از اترم از
 و از بد او و من چون نصیبم که باین دار و غرضش آنست که معاویه را و او و شایخی
 نه از اترم که من و جواب او شد من باز با خود گفت که گفتگوی بد از خود او شایخی بود که گفت
 و صبر کرد و هیچ گفتیم و علامه رحلی در نهج المسترشدين گفته است که اگر معاویه درین عوی
 صادق بود و عمر بن خطاب خطا کرده که از و سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و حق او را
 غضب کرده و اگر کاذب و دروغ باشد بر شایخی قدس رسول صلب بدروغ و لاف و دعوی
 چیزی که او را در آن حق نبوده و کشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین
 مستحق و در این رحمت خداست نه قایل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر
 بعد از آنکه با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدیده رفته و معاویه را بر تخت حکومت نشاند
 ساخته بفکر خلافت و جانشینی بدین افتادش بسیار تمکین است و فرقه و از و سر الدینا
 و الاخره و اطهار اهل بی در صحنی بد از و نیست و از اعمال آن واجب البیعت و السب که از جمیع
 اعمال و افعالش میجوید و بر ترم و و آنکه با وجود آنکه فی حق تعالی در شان امیر المومنین
 و در نظرم دیگر محرم و نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نموده که از و دعای او در مساجد
 استعانت جوید و ایا و نبی که در حق او از رسول خدا و واقع شده و با برادری او رسول
 و قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را نشینده و دیده بود حکم کرد که بر سر
 استغفر الله سبب آنحضرت میکشید و مردم را از آن امری خود و بر ترک آن خبر
 و سیاست میفرمود و این قاعده بد و قافون شکست تا و سال و میان مردم عالم
 استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز راجع تعالی این توفیق داد که هزار حلیله از
 ساخت چنانچه در کتب و تاریخ مسطور است و لعن و سب که بدلیل عقلی و نقلی خود مستحق
 آن بود و دیگران حواله میکردند بر هر مومنی واجب است که بدلیل که مذکور شد و معاصی

ثبت کرد و اندر او را واجب لعن بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب است
 انما خود و بر خروج کرد و انانی شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و قتال نمودن
 الثالث حق آنحضرت را غضب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای آوردن
 که تثن چهارم انکار اهل بیت آنحضرت نمودن بخود و راستی و قایل و لایق منصب جلیل
 امامت شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را نفی نمودن و کتمان آن کردن و هفتم آنکه عده
 لعنت که خود محل آن بوده و مستحقان آن بیکس را پیش از خود و بر سر سر برافراشتن
 هشتم بهتان بر امیر المؤمنین و کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن
 و بران مقرر بودن منهم نیز عاصی و فاجر ملعون را مستولی امور مسلمانان کرده اند و او را
 بر عرض و مال شایسته و سلطه ساختن و بهر حسن بن علی را زهر دادن و مرکب قتل فرستادن
 رسول خدا و فرموده فاطمه زهرا شدن باز و بهر وصیت قتل حسین و کردن و دوازدهم
 شهادت بر قتل و موت امیر المؤمنین نمودن و بآن سرور بودن و از آیات و ابرار لعن
 معایه و واجب است یکی اید الا لعنة الله علی الظالمین است چه غاصب ظالم بود حق اهل بیت
 و اهل بیت رسول را یکی آید و بقرآن الا نشاء و جلا الذین کذبوا علی ربهم الی لعنة الله علی الظالمین
 چه از حق بر دو کذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آید طبعوا الله و طبعوا الرسول و
 اولی الامر منکم است چه یقین درین آیه وافی به ایت اولی الامر امیر المؤمنین علی است و چون
 اولی الامر عطف است بر امام و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است آن
 او نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و بدو بیخلافت علی مکرر
 بپس ملعون و کافر و مستحق و در ای از رحمت الهی باشد و این حق تعالی فرموده و الذین یبغضون
 لعنهم الله و یبغضون الله و یبغضون رسول الله و یبغضون اهل بیت رسول الله و یبغضون اهل بیت رسول الله
 کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر است که حضرت
 فرموده و یبغضون الله و الله را فرعون این است خوانده است و بنا برین بدو لعنی

مستحق لعن میشد و در اینجا در آیه سیاه بر طریق عموم فرموده است فبجعل لعنة الله علی الکاذبین
 یعنی سیاه و عاکنیم و سیاه بنامیم هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و این حق تعالی
 در آیه طالعنه صیغره مایه و الهی مسته ان لعنة الله علی ان کان من الکاذبین و لعنة الله متوجه
 کذاب و دروغ گوینده است و کدام دروغ باین میرسد که آن کافر ملعون چون از عراق
 بشام برگشت بر بنبر رفت گفت بفرموده ایمن گفت بود که زود باشد که تو بعد از من مکه
 از خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شمارا و زمین شمارا
 اختیار کردم و روز دیگر باز بر بنبر رفت کافری دوست داشت و بر این نوشته بود که در
 کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب و حی الله الذی بعث محمد امینا و کان امینا لا یفرقه
 بکتب فاما مصطفی من الهی و زبیر اکاتب امینا و کان الرحی بنزل علی محمد و اما کتبه و هو لا یعلم
 فلو لم یکن فی بنی امیه احد من خلق الله لکنی ان کتبت کتبت که امیر افاضتین معاویه که صاحب
 و حی الله است نوشته آن خدائی که محمد را بفرموده پیغمبر بعثت ساخت و او چون امی بود و چون
 و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود و زبیری امینی را و چون و حی بر دانه
 میت من می نوشتم و او نمیدانست که من چه می نوشتم پس کسی میان من و خدا و الله
 نبود و چون نوشته را تمام کرد و حاضران مجلس گفت صدقت یا امیر المؤمنین امی است گفت
 ای امیر افاضتین و ناقل این قصه بن ای حدیث است و العدة علی الراوی و ایضا در آنکه آن
 فرموده ان الذین یبغضون المحضات العاقلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهم
 عذاب عظیم و انک انما آنست که امیر المؤمنین را بخون نشان میزدند و میزدند و آنکه خود خون
 شریک بودند و قبول شیخ زین الدین تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا
 رضا بکتش او داده و ایضا فرموده است که ان الذین یبغضون مالکنا من البینات و البینات
 تا آخر آیه و معاویه که آن حق کرده و فاضل و شایق و آیه و حق امیر المؤمنین که از آیات اعدا
 بر اهل شام نفی داشت و بعد از خلافت انداخته که کلام را بجهنم پیش از خود فرستاد و ایضا

البکره

برخی سلفه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کند و الا سدر را بکنیم و با جابر بیعت است
 که شاید بفحاحت او بیعت کند ام سلمه گفت جابر بر بیعت کن که من بر خود را نیز
نصبت کردم که بیعت کند نشیند الفروروات تج والخطوبات و کدام ترس در ساندن این
 بیشتر خوانده بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول فرمود لا یتبع
الناس علی حب علی لما خلق الله الناس یعنی اگر جمیع مردمان یکدل یکجست میشدند بروی
 امیر المومنین مهربانند خدا تعالی و وزخ را نمی آفرید و این دلیل است پس روشن که دشمنان
 آنحضرت در وزخ خوانند و دوستان او در بیعت او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی
 معویه لعنه الله نبود و آن محنت که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشید و در حین حیات
 و در حالت ثبات از هیچ کس و هیچ طایفه کشید و از احوال و بیعت و الدرج و حب لعن و جابر
 حدیث عمار است که در روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اهل خصاصم یوم القیامت
یعنی امده عز وجل من اول کسی که روز قیامت میزند الله تعالی بخصومت و دشمنی معویه
 قدر است خواهم کرد و از روز هفتاد و چهار ساله بود وضعیف شده و مع نها شجاعت
 در انروز از و نطو را آمد که از جوانان و شجاعان نیاید و چون بدرجاشماوت رسید حضرت
 مرکب دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در روز
 خواهد بود و از احوال و بیعت و الدرجین طلب هر شیئی است که صدق را لایم و موفق بن احمد
 از علمای اهل سنت است بانه خود از سلفه یعنی امده غنه قتل کرده گداور
 از رسول خدا شنیدم که گفت علیکم علی بن ابی طالب فانه مولیکم فاجوه و کیکیم
فاتبوه و حالکم فالرموه فایده که اهل الجبهه فخر زده و از او عالم فاجیه و و اذا امرکم
فاطیعوه و اجتنبوه یعنی اگر موه بگرامتی ما قتل کنم فی علی الا امان فی ربی جلالت
 بر شماست ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمالات و قرب
 و منزلت او عاقل نشوید بد رستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست

در بزرگ شماست باید که مانع او شود و انا ترین شماست باید که ملازم او باشید و از او سائل
 فرمایید و دوست که شما را بیعت میکند و میبرد و او را عزیز و لایق و اگر شما را بخواند
 و بطلبه اجابت کنید و چون شما را بخیزد و کاری امر نماید فرمان بر داری او نمائید
 و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت
 و عزت من و آنچه من گفتیم شما در شان علی گفتند ام الا با آنچه بر و روکار من مرا امر نموده
 جلالت عظمت و هرگاه در رسول رب العالمین چنین نفی در شان آنحضرت و آنچه
 هر که گمان آن کند و او را خیار خود رسول امده فرموده و مبرومش ناساند و حلفات آن
 بر خلق امده ظاهر است و گمان حق کرده و خلافت ابراهیم خدا و رسول بعل آورده باری
 از چنین شخص واجب است لعن کردن بر و بر تاعان او لازم است مگر آنکه از علمای اهل
 در نصیحت خود آورده که رسول هم در وقت موضع معاویه را لعنت کرده و روزی از
 مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بکنک بدر میرفتند و روز آخر و روز آخر
 و روزی که در ارض کوفه که بعل خود رسد و بصل فرار شد و روز عطفان و روز عقبه
 و این فاسم روایت کرده که امام حسن هم روزی این هفت موطن را بر معاویه بشمارد
 اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه صاحب صلح
 که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
یطلع ملککم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت بعد از او بدست که از اهل دوزخ
 باشد بعد از محمد معاویه باشد یکی آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده
 که روزی در خدمت رسول بود فرمود که ملک جلن رجل بیعت علی غیر علی باید که
 بر شما مردی داخل شود که میر و نه بر دین و ملت من ناکاه معاویه رسید و ایضا صاحب صلح
 روایت نموده است که معاویه فرموده بیعت معاویه علی غیر علی یعنی خواهد مرد معاویه
 نه بر دین و ملت من آخر و ساعت مردن سلیب در گردن میر و جفا بچه اخف بن قیس

گفته است که من از امیر المؤمنین شنیدم که فرمود معویه بر دین اسلام نمی آید مرد و این
 من می خلیفه که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاقی که پیشتر نام رفتم شنیدم که معویه بخیرست
 بعیادت او رفتم و دیدم که روی جریو از خواربیده است دست بر سینه او نهادم دستم بر
 تنی اندک در گردنش او نهاده بود چون مدیترت من کرد و اگر باین دید گفتم من امروز می
 گفتم که بر من آراست که از علی بن ابی طالب شنیدم بت در گردن خراجه میزد گفتم
 ای اخفت چه تعبیری در طیب را باین امر کرده و گفته این بت منست در گردن بیاویز
 که نفع میکند و من از آنجا آمده بودم زخمها خود بر سید و بودم که او از مرون معویه از
 مدیترت بر آمد قاضی القضاات بهم نقل کرده است که معویه مرد و رجالتی که از من ترسید و شفا
 مامونی در کتاب خود آورده که از شافعیان و مشافعیان کسی را در دین خلافت نیست و معویه
 بر آنچه معویه بت در گردن از دنیا بردن رفت و احمد بن حسن بنی بزار از اهل سنت است
 و در کتابت فضایل صحابه را آورده و از نصر بن عاصم که او گفت که من روزی در مدینه
 رسول الله رفتم شنیدم که معاشران همه یکدیگر در حرفه و میگویند معویه با بدعت است
 و غضب رسول الله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و مخطرات پناهی بر سیم
 که ای یاران جدا افتاده گفتند علی رسول خدا و من خطیب میفرمودم که در آن اثنا
 معویه برخاسته دست بر پیشانی او میبایان را گرفته در رفتند پس رسول خدا صد و بیستم
 بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القایه و القصد و بیل لایق من معا ویدی الامام
 و بر دایمی دست بر یکدیگر گرفته بودند رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی
 برگشته و گشایده شده با و دایمی بر امت من از معویه که ذمی الامام است یعنی معا
 کفل بزرگ و در کمال گفته است که این لفظ از برای تنفیص کریند که مال مردمان را نصیب حق
 تصرف کند و بجا بانش رو کند و نیست و پس دادن مال بجا بمال خداست
 و بقی الامم سکه زده است کرده که دوری رسول الله است بود که ابو سفیان گفته است

و معویه و بر اداری از و بر و ابی بجای بر او بر یکدیگر سرشتر میکشید و دیگر می شتر را بر
 رسول الله و لعن الله القایه و الکلب و السابق یعنی سوار گشته و بر انده را از
 رحمت الهی نصیب نداد و حکیم سنائی در آنکه اینها سختی لعنت اندگفت
 و دستار بر سینه مکرر گشت که از و از دستن او بر سینه بر او ایستاد و باین جهت
 مادر او هرگز هم بر یکدیگر خود شاق حق اما و بیک گرفت اسیر او سرور زنده بر سر
 بر چنین قوم بر لعنت کنی ^{عنه} لعنة الله یزید او علی حب یزید و هم سقی بر اویت که ده که
 رسول الله در روز احد در نماز تنج او بر سفیاء لعنت کرده و علی هم در قنوت نماز معویه را
 لعن نموده و عبید الله بن الحارث که مدینه و مسجد رسول بودم و رسول الله بر شتر معویه
 دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید رسول گفت لعن الله تابع و التبع
 و ایضا از منقول است که رسول بجهت کار می شخصی را بطلب معویه فرستاد و جواب آمد که کلام
 میخور و بار دیگر بطلب همین جواب آمد فرمود اللهم لا تشیع بطغنه بعد از آن بازنده بودم خبیه
 میخور و بر سر نشسته از عبید ابن عباس نیز مرویت و مسلم و صحیحین آورده که گفت اطفال
 بیازی مشغول بودم که رسول الله سید و من از خوف در پشت در می نهان شدم
 مرا طلبید که برو معویه را بطلب کن من آمدم که او بخورون مشغول است پس انحراف گفتم
 لا تشیع الله بطغنه یعنی هرگز خدا تعالی شکم او را حسیه نکند و در روایت آمده که حضرت
 رسالت هم همیشه معا ویدار لعن میکرد و میگفت الطایق بن الطلیق لعن بن الامین
 طلیق اراد شده را گویند چون حضرت رسالت هم که را قبح نمود و اهل مکه را از گشتن
 و اسیر کردن آزاد می داد و لهذا آنها را طلقا نام شد و معویه و پدرش از انجمله بودند
 و در مدت بعثت رسول الله و مشرک بود و مسلمانان طاهری او پنج ماه پیش از آن بود که
 آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استغفار فرمود
 می نمود و روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده با و نوشت که از حرم

چنین محمد قتل نمودی و در میان عرب رسو گردید که مردمان خواهانند گفت که این حرب از لایق
برگشته و بدینش را سرزنش نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خوشتر هر باشد از آنجا
که بود بلکه گریخت و از هیچکس و هیچ جای امن نبود و خود را بعباس رسانید و دست و پای او را
و اهلها را اسلام کرد و عباس بن محمد دست حضرت رفته شفاعتش نمود و او را بخشیدند
و باز شفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب الهی میگویند
صبح است چه او بعد از این مسلمان شد که آیت و افی حیات الیوم اهلکتم لکم و نیکم آمد و بود
و اگر چه بیشتر مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب دعی نماید و انشاء و کتب است
نمود و یکم شامی میگوید پسیند اگر چنانچه منست و دوستی و هم بکاری نیست
و در نوشتن او خطی زبیر رسول بن خطش نیز افتخاری نیست و در مقامی که شیر مردانند
خط و حال اعتباری نیست و اگر معویه کاتب دعی می بود اهل سنت آنرا تضییعی می دانستند
و در کتب معتبره خود روایت نیکو نداده اند که کاتبان دعی این ابی سراج بود که مرشدش و چون
نجا کش کرد و دغا که او را قبول نکرد و چه مرد و از یک عالم بودند و در خبرست که مردی گفت
پسیند رسول الله و رستم که شرف اسلام بر سر دومی شنیدم که رسول می میگفت باید و باید
فی الدرک الاستقل من التا و محمد و بن کنعان دشمنان و فرعون موسی و رحی یاب
بعدی یاب بابل و لولا قتاله فرعون انما یکمال الاعلی مکان جو اسفل منه بی چهار کس
در مرتبه پائین ترین و ذریع اند که عذاب شان از سر و ذریع ان بیشترست نزد و و شد
و فرعون و مردی که بعد از من بر و بابل افتد و مانع بیعت خوا چکر گفت و اگر نه آن بودی
که فرعون و دعوی ندانی کرده بودی میگویم که این مرد و در وجه پائین تر از دست و و شد
پیش از و چون امیر المؤمنین و مجاور حق رسید من خرم عراق کردم چون مدد بابل رسیدم
معا وید را باقیم که بر بنبر بود و در مردم بیعت می گرفت معلوم شد که آن چهارم معویه بود
و دلیل رجعت این قول که حق تعالی فرموده ان التا نقین فی الدرک الاستقل من التا و او

از جمله منافقان بودند و امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه بر او
مروست که شخصی از پرسید چه حال داری باین رسول الله فرمود که آنگاه که
بنی اسرائیل از فرعون داشتند که فرزند ان ایسا زواج میکردند و زنان شان را در دست
و درین هشتاد سال شعیان مرتضی علی بن عبد الله که شد که نه زبانی را با رای شرح آن است
و نه کوشی را تا به سینه ان که شاید چندین هزار نفس را بهت محبت اهل بیت
گشته باشد تا به دوستان و شعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شد و شرح طینی
و خیانت نفس او را چگونه توان کرد و کیکی از اکابر فرمود و بزرید سیه من سیات معاویه
و حق که درست گفته است که از بدیهای او یکی نرید است و زین العابدین سلام الله
خفی گفته است آنچه بزرید بگوید با حسین هر که دران پیچید و افعال معاویه بد و او نمیداند
آن کرده بود و او مردم را بر ظلم او را و اعلی و فاطمه و لیساخته بود و امام حسن را زهر داده
و در حق قتل حسین نموده و در حق عداوت اهل بیت در و لهائش اند و بعد از ان
آورده او یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه و مجلس درس خودی گفته است که در
معاویه الفاظ او را بشنیده نوشته است که معاویه اول کسی بود که معاویه را پنهانی میقتل با غیبه
و اول کسی که خلافت بخلالت و بشیر گرفت و اول کسی که غیبت بخشید و اول کسی که
بخلالت حکم رسول الله حکم کرد و در آنکه الولد للفراتن از جهه خاطر زیاد و اول کسی که
سمازرا گشت که کفر برکت بود بعد از اسلام و نه زنا کرد و بعد از احسان و اول
کسی که سر سمانان بهمدیه بوی فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و بنی
با کاسره و فرعون نمود و اول کسی که با مشرکان بی افتد جزیه صلح کرد و اول کسی که بیعت
دست فروختی را بر مراد نهادند و اول کسی که اسیران سمانان بفرزخت و اول کسی که
بی ابدانیت محایه مقام رسول نشست و اول کسی که خلافت را در میراث نهاد و حواله
به پسر کرد اما اینکه گفته نماید با غیبه اشارت بحرب مصعبین است و قتل عمار و کفران طایفه

که از علما و اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه با موالی گفته که بر بغات نماز نمی توان کرد
 بیزند یا کشته شوند خاصه آن باغی که بر بنبرین کسی که بر روی زمین بودید خروج کرده باشد
 که آن امیر المومنین علی ابن ابی طالب است و این بعینه الفاظ ما من نیست پس معاویه که فرموده
 و سزاوارتر آن بوده که بر من نگردد و اما آنکه خلافت را بشخص گرفت اشاره با آنکه خلافت
 یا شخص است چنانچه مذکور شد است یا باحق چنانکه مذکور شد است فما لم یستطیع
و شمشیر قول ثالث و مذکور شد معاویه اهل با وید حق تعالی فرموده لا ینال عهد علی الطین
و اما آنکه گفته غنیمت بخت بدیع موجب فرموده حق تعالی که ما اتاه الله علی رسول من اهل القر
طه و لکن رسولنا اخر آیه و غنیمت از خدا و رسول و ذوالقربی و آنها نیست که درین آیه
 ذکر یافته اند بلکه بطریق ایام با بایت هر که خواسته باشد و خیانت نماید بخلایف حکم
 حق جل و ذکره و صاحب کامل سیاسی درین مقام فرموده که ترجمه ابو یوسف رسول را میرا
 بنوا و کولین او را معاویه دارد که عجب که چون بخت در خاطر زد که ببرد و بکن معاویه را انبیا
 محبت می آید حق از خاطر باز میگردد و دفع چنین آیت قرآنی میکنند و چون معاویه
 خصومت انصاریات میراث از جمله رسول میباشد تا آنکه معاویه انتم را با شما بگوید
 که ایشان که ایشان نیز همین کردند بلکه شیعته و پیش ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و
 دیگران با انصاریات او است بعینه و اما آنکه گفته است اول کسی است که بخلایف حکم
 رسول آمد حکم کرد و آنکه او بنشینان دعوی کرد که زبا و فرزند دینست رسول من پسید که از کجا
 یا از سفل گفت از سفل رسول خداست فرمود که اولاد الفراعنه و للعاهل هر چه فرزند
 شود هرست و زبا گفت نه را شک جو اله کنید یعنی جیش باید کرد معاویه حکم رسول را
 باطل کرد و زبا و هرازا و ده را برید و جیش نسبت صدق الصبیح ذکر کرد فرموده است
الحقیقات للنبیین و البعثون للنبیاتی علی چون او نیز هرازا و ده بود و سلیش بر او فرموده
 بود گفته اند جنبیت علت منم است و در مثل آمد که کل طاهر بطریق مشک که بر سرش

لجوز

کبوتر با کبوتر باز بماند زبا و ملعون خواست که بر زبا و بن ابی سفیان خواند مردم از
 آنکه خلافت رسول شود گفته و عادت او را زبا و بن ابی سفیان نام کرد و بدانست مورث
 کامل گفته بخلایف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول صمد و از
 از شهر بر انداختن بخواند و رسول ابو ذر را بخواند عثمان بر انداختن تعالی را فدای آنکه
 و فرمود آن ذوالقربی حق ابو بکر باز است حق تعالی گفت قل لا انا ملک علی احد الا الموت
فی القبر حق معاویه عمر با علی یا علی از جمله چیز مشهور است غرض که در استحقاق نیست
 معاویه و استلال بقر و نفاق او را شرک بسیار است او تنها نیست و مراد از آن سنان
 که گفته شد جبرین عدیست که شعیبیاں بود در کوفه و کجالت زنده و صلاح و احققا و درست
 معروف معاویه مغیره بن شعبه دشمن خواند آن را که ثالث معاویه عبید الله زبا و بود
 حاکم که ذکر کرد و او با اشاره معاویه را موسی شمری را فرمود که مخفی بنویس و بگوید ای شیخ
 از دین بکانه برساند که جبرادستان او و موالیان او و خویشین و چنین کرده آن جمع غم
 بدینا فرودخته بران تمت نام خطنها و معاویه باین بهانه حجر را با انصاریات
 بکشت اللهم العنا العن من توقف علی العینه و مراد از سرری که نهید فرستادند سر عین
 حقی انصاریست که رسول آمد و او را درست میداشت و او دعوی میکرد که بخلایف
 اسلام نیز زبا و ده و بر کف طلمه پسندیده ام و حق بنده ام از شعیبیاں امیر المومنین
 بود و در جمیع حروب و رضایت آنحضرت مبرس بود و بعد از او اعدا حجر بن عدی را که
 که بخت عیسی رفت و در انجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بهید نیز معاویه
 فرستادند مشهور است که وقتی امیر المومنین او را بر سالت نزد معاویه فرستاد معاویه
 مصری و بارجهای نفیس و مال بسیار بخت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیعت در هم دادم
 مرا تا که رسیدن کفایت خورشید حال او که با وجود برتبه شهادت تشبیه در دوزخ است
 پسید شد با عبید الله الحسین و بیکمی بن ذکر یا معاویه و اما آنکه صلح کرد با کفار بی خبر

اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه قائله الذین لا یؤمنون بآنکه ما آخر یا قتل فرموده است
یا حمزیه صلح بی جزیه خلافت فرموده خدا و رسول است اما کافر کافر را دوست دارد و خدا
و رسول را دشمن و آنیکه گفته است فروشی بر خدا و انبیا و اشاره بکجایت مشهور است که لا یؤمنون
به ایت کرده است از شاخ خود تا صاحب مصباح و از ابن ابی بن داود نقل کرده
که او گفت با مشرق در فلان موضع نشسته بودیم غنیمتی که داشت برسدیم که حبیب کجا
میرود گفت سماع شنیده است است که معاویه بطرف هند می فرستد که در آنجا بفرستد
سروق گفت سروق گفت خالی از آن نیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او
زینتی داده که خوب میدانند یکبارگی از آخرت مایوس شده و بدینا شغوف است
و اول صفت شرک است که المن برین که سوخته و دو دم بیان حال کافراست که کفر
یسلمون الاخرة کما یسألون الله من العذاب القبور و اما آنکه گفته بجای رسول نسبت شر
معاویه اشاره است بخوای که حضرت رسالت دیده بود که نبی حکم دینی مردان بر جزای
بالا میروند و بر بر می آید چنانچه بزرگواران بر جای بالار و عذاب آید و بعد از آن رسول
نار و زحمت نموند و ما جعلنا الله و ما الی الله انما الله للاساس اشاره بآنست
و سوره اما از انشا و همین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی بر رسول خود مایه معصوم
عطا فرموده که بهتر از هر ماه است و در بر ابدت حکومت این ملائین است که هرگز نمی
بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد نبی امیه است صاحب مصباح
باستاد و خرد و از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا ص فرموده ادا را بر اتم معاویه بکنی
ما تمکونه یعنی بندگان خدای و ای امت من هرگاه بپسندید معاویه را بر منبر من اوزار
و چون در امر حضرت قاتل و تبار و جابز و اشتد حق تعالی ایشانرا ذلیل گردانید
و کشیدند آنچه کشیدند و نه چنین یک حدیث دارد است بلکه بگوید و الف و می و چنین
حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول می گفت

یا حمزیه

بنا سیر خدا الامر بعدی لمن اورد که شکم و جویید غلبه بطنه معاویه و زود باشد که
اراده خلافت کند کسی او را اورد که کند و اندک او را و او این کار را و او باید که
بشکافد با آنکه رسول ص حبیبی و کوش بریدن را منع کرد و چون او بدترین خلائق است ملعون
ترین ملائین بشکم در بدن او امر فرموده و اگر او لعنه الله عز و رسول ص از بدترین
ملائین و بدترین خلائق نبی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار
برو فرزند نیکو و چه حق تعالی آنحضرت را با ملک علی خلق عظیم و صفت نموده از نبی که هیچ
دستم از مردم میدید و بر میگردد و و جاسوس بود و دشمنی نمود و در خیر آن گفته اند
که آنحضرت هر چند از کفار از زیست بد میگفت اللهم اغفر لومی و من مشورت کرد
و خداوندان مبارکش را شکند و ندید میگفت اللهم اغفر لومی ما نهم لا یعلون هرگاه کفار را
و عاقلند که خدا یا قوم مرا بیاورند که ناوانند و او را نفرین کن ظاهر میشود که کفار را امید داری
و در کافرا خداست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرموده
اذا را اتم معاویه بطلب الکلب فاضربوا عنقه و بموجب کریمه را می طلق عن العوی
امر آنحضرت امر خداست و نفرشی که با و کرده با و قن خداست و دوری از رحمت الهی
و نفرین حضرت رسالت نباهی و زودینا و آخرت شامل حال او است و با نچه از نقل
اول کسی که غارت کرد و اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سوار کس فرستاد
بود که هرگز او طاعت امیر المؤمنین یا بنده غارت نکند و آن لعین بسیار غارت کرد
و بسیار یارانش عیان گشته اند و او اول کسی بود که در میان صفا و مرده سوار شد مثل
کسی بود که شرب نمیدانید و ترکب شد و سوار و مردمان ملعون ساخت و کاه کاه میل
بجل خوردن هم میکرد و حکم با با جشش می نمود و اول کسی که کتاب تیز و بر و مکر نوشت او بود
که چندین نوشتنهای دروغ از روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب آنکه
مصر مغزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد و در جمیع کتب مزایج انشبت و چون میشد

از این احوال و اعمال بظهور نرسد بآن مآورد آن بدو داشت شیخ زاهد حافظ
 ابو سعید اسماعیل ابن علی همان که دانشمیر علمای اهل سنت است و محدث و کتابت
 بنی امید آورده که بنده مسافرین عمر بن امید در ساخت و چندین سال مسافر باو زیار
 میکرد و او را وعده میداد که ترا از آن خواهم گرفت اگر مایل شد و فرزندش باکی رسید
 از ترس خصومت و نصیحت بگریخت و بگریخت نعمان بن بنده رفت و بنده را بوعده
 باو سفیان دادند و هم چنین عقد بنجامه او سفیان فرستادند و چون بنده را به خانه او فرستادند
 این ناست و لکن احترام در وجه او اند و الوالد زهرا شام بن اسباب در کتاب شایسته
 که چهار کس در معویه عوی داشت شد که از ماست یکی اماره بن ولید بن غیر و محمد و یکی
 بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و بنده را بجهت سیاهان مظلوم تر بود و بنده با فرزند
 او و دو چهارم و زکشت و مآورد بنده را معنی بود و در ذی الحجه آن ملک را با بنده میزد و در
 وقت زمانی خواش را بان علم می شناختند و در اصل بنی امید از فرشتن بودند چه صورت
 که امید علمای بود از آن عبدالشمس و او رومی بود الا آنکه چون بزرگ و نهیم بود و عبدالشمس
 آزاد کرده و بفرزندی برداشت و از وی فرزندان جمله ملاعین و حنا و علی و در جود آمدند و
 علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنو امیه اند اگر کسی گوید در قرآن مذکور
 که عثمان بن عفان بن ابی عامر بن امیه بن عبدالشمس پس چگونه بنده که او غلام باشد
 کو نیم عاوت عربست که چون غلامی را آزاد کنند بنام شخص خوانند چنانچه رسول الله صید بن
 عاوت را آزاد کرد و عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی
 از اهل ملکیت الروم را و ایشانند چه در حد ملک ایشان اهل مملکت و در بن مغلوب بودند
 و ایشان غالب و مآورد و غلبه روم اینست و لهذا چون حق غلبه نصبت شجره خبیثه را
 گفته ما اهل من قراجه ملک ایشان قرار می داشت و بهر راه نرسید بعد از آن ملک
 شد و یکی از ایشان در رومی زمین مانند دولت خاندان محمدی بالا گرفته بودند

انها را بجان کردند کسی از مذاق آل محمد جعفر بن محمد و بر سید و بود که شایسته قدر را
 می شناسید آنحضرت فرمود که چون بنشنا سیم و مال آنکه این شب را از برای ما باشد
 کرده اند و این شب مبارک است که است نشانیند و از نوع انبیاء و ملائکه و کرام یکیک
 بر تنبیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه
 ایشان را حاصل شد ما را در شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنو امیه و علی بن
 تفرشی پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل باشد چه بر عم ایشان رسول گفته
 الا بدین قریش و ایشان قرشی نبودند و معاویه خود از موافقه ثواب بود و در حدیث
 شرک و کذب و حی و بازی بدین لیکن اهل سنت شایسته که از معاویه بظهور رسیده بلکه
 از جمیع بنی امیه خواه رقیق خون سلیمان باشد و حوا را سزا می که با سیر المومنین می کنند
 و خواه غیر آنها از نقصا می که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قبیح و نقص بنی امیه
 مرتبه ایشان نمی شمرد و عاقل گدایش از آن و ایراد اسلام خارج دانست بلکه اگر کسی بکلی از بنی
 بغضی یا بغضی یا گوید که فتوی بکشتنش میدهند و این مبارک است که اگر نفی اسلام این می کنند
 شناخت با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت بر سبب کبر
 یک کس باشد چه بر یک از معویه و زید و مروان پیش از ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند
 اگر اینها امام نباشند لازم آید که اینها نیز نباشند و لازم آید که معاویه که بی رخصت اینان بنفقت
 نمیشد و باطل باشد لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در حد حکومت آن ملاعین
 که قریب بصد سال بود و مدتها هم او عقد با باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح
 مقاصد گفته که ما بزرید را لغتی می دانیم و اینکه معاویه را لعن بر نیکانند بجهت آنست که با
 با لاتر سرایت کند و در اینجا چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز فرموده اند
 و با اینها اهل سنت و احوال المومنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر امیه و دختر
 ابوسفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که سینه سر را ندان بود پس واجب است که

برادر زنان سه خال روئین باشند از آنجا که محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود و هر دو خال میگردید
 و عجب آمد عمر هم برادر جعفر بود و ایستی او را هم خال میگفته و اگر با بنی هاشمیت خرفانی نماند
 با مومنان رعایت خرفانی ضرر بود پس بایستی یکی عم مومنان بودی یکی جدی یکی خالان بود
 و یکی می همان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته که فرودغا و بیس است و از خال و نه هم که بیس
 حال ما و او بهر دنیا راه زهر و زهره چشم نه راه راه هر که خال ازین شمار بود و در املی چکار بود
 که نهی خال با بدیت ناچار بود بر بکر را تو خال نکار عایشه بهتر است خواهر او خال با بهر دو را بود
 و بعد از آن تمام نماند می شمار و میگوید اینچه جفت مصطفی بود و بعد یکی مادران ما بودند
 چون فتادی بدخت بوسقیان که از دست خاندان دیران علی کاری که از معاویه فطرد آمد
 که شاید زرقامت کارش آید داشت که عایشه را بجا داشت صاحب کتاب اوایل الاشتهار
 نقل کرده است که روزی معاویه بر بنبر رسول بود و بیعت از برای بنی مکرمت عایشه ساز
 روزی عجز داشت بر آورد و گفت ای معاویه پیش از تو شیخ بود از برای فرزندان خود بیعت
 گرفت گفت نه عایشه گفت پس تو درین کار آتد اما که کرده معاویه خیل شده از بنبر بر آید و
 بعد از و و سر و زکس فرستاده انعام کرد که تو ام المومنینی اگر بدیدن من ای باعث خرمین
 میشود و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام منصبی که تو فرمانی فرمان کنم و چون عایشه بدین
 رفت در جایی که برادران یک کرده بود و بران فرستاده و بران گشتی گذاشته و بران
 تکلیف شستنش نمود و کثرت شستنش همان بود و رفتن همان فرودفته گفت هنوز خامی باش تا
 بخت شوی و و عده ما و تو بجا و دل است و در اینجا صحبت خواهم داشت و این واقعه
 در آخر دی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت ردد او و این مهاجرت و از روز واقع شد
 و در روزی که بیشترش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده بدین معاویه رفت و خرا
 بر روی سلا معاویه را اند و چون فرخو در املی و می فرشتا بختی معاویه دید بر یکی برید و یکی
 شام سید مرد و آن حمار را عرق حمیت و حرکت آمده از آن حمار آرد و گشت گفت

طاعت این قدر تحمل نیست اشاره نموده که در خرا با سوار و سبایی که در کجی انعامه بود و انعامه
 درین واقعه هر قدر کسی علم و وقوف نیافت کرد حضرت امام حسین هم که پیش از وقوع
 واقعه خبردار بود و این عباس چون از آن حضرت خبر گرفت شدن عایشه پرسید خبردارش کرد
 و از احوال عیبه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود و بیعت نبرد با آنکه برینش و غیره و مطلع بود
 و او را از خود بر تر فدا لم تر میدانتست مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جنم
 بشام شوش رسیده بود و روز ما را جمع نمود و خطبه خواند و گفت ایها الناس یا انکما
 من ربيع قد استخصدتانی قد رایتکم یزید بن مویکیم اقد بعدی الا بعد منی کما کان منی علی
 من بعد منی **عایشه** ای مردمان هر که هر چه کار روی در و دین یزید را بر شما ماکم ساختم و بیکس
 حکومت شما نخواهد کرد که از من برتر نباشد چنانچه پیش ازین بیکس نگذاشت که از من برتر شود
 و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت که هر دو عاص بنبر از حید
 و کمر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت با تو را نصیحت نتوانستم که و حید
 بنی اطرم رسیده که همان نیست که علاج مختصر در آن باشد چون از تجوید و تکفین من خارج کرده
 بطریق الناس بگوید که بدرم وصیت کرده و استعاضا نموده که شما و ارا بجا که سپارید و
 از آن همه فارغ شود و خواهد که از قبر بر آید شمشیر کشیده بگوید بیعت بنی یکنی و الا ترا نیز و
 پسوی اومی خوا بانم و اگر بیعت کرد و فو الله و الا اگر دش بزن و کالی کن و چون معاویه
 کول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوا بایند و خواست که بر آید یزید که کشید
 گفت با من بیعت میکنی و الا اگر دقت درانده و بر پسوی او ترا میخواست و چون عمر و معاویه
 که یزید را و او پس کرده که یزید معاویه زده گفت بخدا قسم هست که این مرد را
 خرا بر که این حید بنی اطرم رسیده البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیر ای تست و کمر بای تو
 لغت خدای بر تو باد که بدون هم دست از کمر و حید بر نینداری و لا علاج دست بدست
 یزید داده بیعت کرد و از قبر بر و ن آمد و یزید لغت آمد بعد از آنکه از امر بدید فارغ شد

بشرفت و گفت چه مراد است کرده که آنرا اب بر خدایم و این مقدمه و انچه
 که بلا بود و روز بروز قدی و ظلم بنی امیه زیاد می شد تا بجای رسید که مردم قیامت
 نمنا میکردند تا بروزی که حکومت بصره عبدالعزیز رسید و او ضلع اورا با بنی امیه استقامت
 بسیارست تا بجای که اورا من آل فرعون می گفتند شهو رست که شمع در خدمت او
 حکایت میکرد و گفت امیر المومنین بزرگوار گفت با ایشان کرد و بفرموده او را بر چنگ
 و دست خرد و دست تا زانو برود و باقی می امیدند هم بر قدم بزرگوار و از نوید نصیبت
 کار میکرد و پدرش دست نشان عمر بن خطاب بود و دست و عملش موافق و فصاحت او
 در کتاب فلت فلا کم در آخر مکتب ثالث آورده که چون خبر شما و ت مسین هم بدید رسید
 عبدالعزیز آمد و شد و متوجه دمشق گشت که برود و بزرگوار تنبیه نماید از مدینه
 و بصره منزل که میرسد اظهار کفر و فسق بزرگوار میکرد و مردم را از دوستی او بر میگذاشت
 و مردم هم چون او را بر شیشه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه دمشق رسید و در آن
 واقع شد و چون عبدالعزیز فصلی از مناجات حسین به بکشت و شروع ملامت بزرگوار
 بخدای بود و گفت خطبه خود را می شناسی گفت علی منته و فیه ربا و درود مکتوبی در آن
 بر پارچه حریری پیچیده و چون بدیشش و او در مطالع نمود و نوشته بود که این عهدیست از
 پیغمبر بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بن ابی بکر و جلیل و سحر مار از عیالات لالت غری
 و بیل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی اسرائیل مالم بود و چون بر جهنم رفت
 و ترک لالت و غری به بل کرده ام و گفتم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را از ایشم
 که گواهی دادند با کد محمد گفته الامیه من قریش و علی را از خلافت معزول است و ختم
 بر جبهت او بگرداشتم و بظلم بر اهل بیت او کردم اما با شما ربهانم که در عیالیت
 بودم و با و لا و محمد هر چه مقدور بود و کردم و تا زنده ام میکنم و ترا ای معاویه نصیبت میکنم
 که تا مقدر نباشد بر ایشان اقبال کنی بلکه بجز گشتن راضی نشوی و اگر توفیقی که نماند

بکسر بر واری از ظاهر شرح تجا و زکنتی تا است او بر تو خروج نکند و باطن با تو ترا
 رست و بر باشد و فوج آن سبکی و زنده که محبت لالت و غری از دل بیرون کنی و آن
 چون سر اسر مطالع نمود و دیگری بدیشش و او عبدالعزیز دیگری تا آنکه در ب
 یک جزو کتاب همه ازین خط و خط عظیم نوشتند و بدیدند و فاموش شد و گفت
 چه مرکز با من این را گفت و اگر من و استی هرگز ترا علامت نکرد می و عبدالعزیز
 و بزرگوار عطا می بسیار نسبت با و بفعل آورد و او عطا و جوار بسیار بدید بر گشت و
 عبدالعزیز به منزل و مجلس که رسیدی میگفت ما مال بزرگوار است و بعد از او دوتایی
 شاکر گشتی فعل یعنی بزرگوار تغییر از راست گفت و بجز عدالت از و بفعل نیامد و در
 که در کار کرد و او شریک می بودم مرا شد به افتاده بود و همچنین بر واری نقل کرد که
 چون حسین م شمشید شد عبدالعزیز و فرشت که من عبدالعزیز عمر الی بزرگوار
 اما بعد فقه عظمت الزیته و جلالت الصیبه و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم
 کبیر لم حسین و ازین قسم کلمات درج نمود حسین این نوشته است ازین که فلام تمام
 فلان و بعد از او علامت آنکه بزرگ واقع و نمود و کسبیت قراین قسم بزرگ با آن کو
 جاعلی فلک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین نصیبتها بودید آمد
 و این طرز حادثه و اسلام بهر سبب که از همه مایه ها عظیمتر و مجتهد بود و این در کسر حسین
 گذشت مثل آن روز و روزی نبود و بخراجه و هیچ میداد که بزرگوار و از تو چه عمل بظهور
 پس بزرگوار جواب نوشت که اما بعد یا احمق تا ما جنبه الی میوت بخدای و فرشت آمده
 و سایه فتنه و فتنه ما غنا فان یکن الحق لنا فنحن حقاً ما غنا فان کان الحق لغيرنا
 ما برک و دل من سن خدا و اشرار تا شایع علی اهل یعنی بدان ای احمق که ما را از روی
 دنیا و زینت و دنیا بود و بهر حال مال خانهای بلند و قصرهای رفیع و قرنها می نویسن
 کسر افتاده با شما و کیم بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم اینها باشد از برای

آگاه و میبایست پس اگر اینها حق ما بود و دیگران حق را استفاده آنها از دست ما برآورد بر سر خود
 جنگ و جلد کرده باشم بر با هر حق را اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجزو ظلم
 دستم از دست ایشان گرفتیم و با حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس چه تفاوتی
 کسی است که این عمل را استقامت نماید و این ظلم را باقی نماند اینها همه سیوه و آن در حق است
 که او کاشته و حاصل محبت که او با شمشیر و قصب بدست که او بجز سباده و خود را
 اسیر المومنین لقب کرده و این مخصوص دیگر بود و اختیار با طلیعت که او نموده و ترا
 برید و خود باید که در زمین حاصل کلام ای که از ابتدای خلافت الی کنیا آخر حکومت نبی است
 با تمام از برای دنیا و حکومت و دنیا نام خدا و رسول میرود اند از شرع دین بکانه بود و عصبه
 عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز نشستن گذار و مردمان پر اکند و خنده و بغیر
 معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب است و نمی شنیدم و دوم شنیدم که ابوسفیان
 بعد از وید سکودید چون درین مسجد کسی مانده است یا نه سفیان در آن وقت کور شد و بود
 و چیزی نمیدید و بعد از چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص می نمود من در عقب تن
 و بزه و در آن استون میگفتم تا مرا ندیدند چون خاطر جمع نمود گفت چه کس نمانده است
 ابوسفیان گفت یا نبی از صلیک بدین الا بار و الا احد او باک و دین محمد نماند سبب فقر
 و لا یوکلک خال محمد من البیت و العشر یعنی ای پسر که من وصیت میکنم ترا بدین آبا
 و اجداد خود که با بعدین قدیم بدین از دست نه حق و از دین محمد بهر کتی پس بدستی که
 این دین سبب فقر و وریشی باشد و مال و اسباب ما کم شده و از بزرگی بدویشی سیم
 زنت را ترسی و باکی نباشد از گفتنهای محمد و انوار قیامت و بهشت و دوزخ میگوید که اینها
 همه حجت است و اعتباری ندارد و چون نا و نصیحت را با تمام رسانید معاویه گفت
 ذاک را منی با انباه یعنی رای من و انچه حق من است که فرمودی ای پدر شفق بر من
 خاطر شریف جمع و اگر مرا نیز عقیده اینست و بموجب آنکه اگر بدیدند اندر سر تمام کند

ند او که آنچه توانواستی خواهم کرد و اگر و تقصیر کرد و یقین که کنا و تمام نبی اسیر بکانه او
 بر ابری کند و عذاب حد بحداب او نرسد چه درین خود که حیدر و مکر باشد مکرش طایان را
 با دق و انجید و مع خدای محمد و عاص و زبیری و شیری داشت که چون در قتال ابر کربلا
 عازم شد ارکان و دلش لعنم الله متفق الکلمه بودند و اینکه این کار تمام شود و الا بعد
 عمر و عاص که در مکر و حیدر او نیز بجز قوفه و عصبه و حیدر و هرست گفت ترسم و عورت مرا انت
 کند گفتند بهایش ترغیب کن نامه و با و فرشت و رطله با بس چند خرج کرد که من خلیفه
 عثمانم که عثمان خلیفه و رسول بود و بظلم کشته شد و مومنان را و اسامه و سید است باقی است
 و بر سر کس طلب خون او واجبست و در آخر حد باین عبارت نوشت که و اما از عوگ
الی الخط الا جزل من الثواب و العصب الا و فر من حسن الیاب یقیال من اوی قتله و ما
یعنی من ترا میخوانم به حصه بزرگ از ثواب و قسمتی و از تر و بیشتر از خول عاقبت چه تو که
 جنگ خواهی کرد و کشته شوی یا غماز از پناه داده است پس چون ثواب بیشتر از کس
 برسی و چون نامه خط العاص و عمر و عاص رسید یوجب کلنج انداز را با دانش مسکن است
 پر و بی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه خلیفه رسول نوشته بود این خود را صاحب
 رسول الله خواند و بعد از اینها نوشت که ما آنچه تو مرابان بخوانی که طوط اسلام از گردن
 خود برون کنم و با تو و اگر ای شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بر روی بر نفی می کشید
 که برادر رسول خدا و دومی و درث و فاضی دین او است و زوج و ختر او که بهترین زنان اهل
 بهشت است و پدر سبطین است که سید شباب اهل بیت اند و اقسیم بهشت و ناست و ساقی
 مرض کوثر پس ما را بگو نه قتال توان کرد و آنکه گفته خلیفه عثمانم هرگاه عثمان کشته شد و من
 بهر کس می بخت کرده و خلافت تو نیز بر طرف شده و صحبت و محاباتی بودن من تو را بریم
 و اما آنچه نسبت با میر المومنین داده اند خود بر عثمان و شریک بودن و بر قتل او معین بودن
 و مبتلاست و ای بر تو ای معاویه که علی را باین نحو خیزد نسبت داده اند بنیدانی که او

بر سر کس و اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و درست است که نفس خود را فدای رسول
نموده و بر جای او خراسید و رسول خدا و دشمن او کفایت هومنی و امانت و در روز قیامت
من گشت مولای فعلی تولا و در پیشرفت لایعظین لرایه خدا را بجا بیاورد و رسول و
بجای آمد و رسول و در روز قیامت من بر میان فرمود خدا با و در سرین کسی نیز درین بخت
که با من ازین مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید گفت دانی و آلی بنی حنیفه نزد خدا و سر
نزد من هم و در سرست و در بعضی نسخاتی آلی بی حرف و طبع یعنی بیایز و من بیایز و من دار
هر دو معنی کمال محبت نبی دلی را نهاده شود و در شان او گفته اند که ما علمه علی بابا و در
فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و در فلان نقل احادیث بسیار که در مناقب حضرت
واقع شده و فرشت که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی در شان علی و در فضایل او
شده که حساب ندارد و در آنجا کسی با او ترکیب نیست مثل ای یوفی بآله و آلها و کلمه
و آیه قل لا اله الا الله علیها اجمعوا و فلان آیه و فلان آیه و ما تو میدانی که من خدا را و گفت کسی که
ترا دوست دارم و دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست
حق تعالی داخل بهشت میگرداند و دشمن تو البته در آتش و در جهنم خواهد بود پس با وجود
این مراتب چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل بدین اندک بهره باشد چون فرشت
از دست توان داد و بدو رخ راضی توان شد برو این چند مرغ و کرانه
که عقاب را بلند است آشیانه و چون کتابت او معویه رسید باز جواب نوشت
و مال را مال بر عرض کرد و چون دید که راضی نمیشد و حکومت مصر را بر عرض نمود
و چون سخن با بنی رسید بجس و بهانه پای کس و آخر روز را هزار نفر فاسد شد
و هزار خیال باطل بر روز آورد و معیش غلامی داشت نام او دروان فاضل و کار دار
او را طلبیده با او شوره کرده و غلام گفت معویه ترا بدینا می فرستد و آن جز نیست که
و فاکرده و با هیچ آفریده نمی ماند و یا معنی آخرت است و آن نعمت باد و آنست که آخری

و پیش از عبدالعزیز بران واقف شده و نصیحتی چند کرده اما از محبت و بیایز و من
و کوش جانش گرفته بود باید دل چسب و گفتن عطف و در و منج آهنی و در سنگ
تا آخر و بنابر آخرت اختیار کرد و در جل خردا بر کا و نفس بسته راه خدمت معویه گشاده
جهنم بود پیش گرفت ترسم نهی بکعبه ای احوالی کان رو که تو میروی بیکر است
و چون بر سر دوراهی که عراق و شام میروند رسید باز دروان و پیش آمده گفتند
بشمار شو که این راه شام است و انتهایش آتش و درین است و این راه عراق است
و بهشت میرساند یعنی کلمه را اختیار میکنی و هر چند پیش و غلام بر او آفرینش
نفس و شیطان راه وینا نش میبکشد و او نیز عنان اختیار بدست شیطان
تا بکشد وینا نش کرد و ایند و حکم افراحت فخره الله و او بهدای نفس فرستاده خدا
و رسول را از خود بختاید و ابلیس را شکرش را نشود و ایند و اولک بر الحشر ان
و چون شیطان او را بر این طرف شام ساخت باو گفت ره انبیت ای برادر تا جهنم
داور و داغ نمود و از بی و کیران رفت و چون باز قرآن بخند شد و یکدیگر را در یافتند
و حیلها در کار هم کردند و هم در باب مصر و هم در وقت بهشت نمودن و کا عدد و شستن و
معویه گفت آنقدر زنی که علی را و امر حرب است و یکس اینست و او مستحق خلافت
و امانت و ظلمت با او درین باب حرف زد و معویه گفت علی ولیکن ماطل و خن و
میکنیم هر کفایت او را و دران وقت که غماز امی و هرگز دند و بنیاد و سواد و توانا و درین
او را مان حال بکند استم و در کیم گفت الحال آنها را بکند و رویت کن گفت و اسب که
وین خود را بنویس و او را و بنای خود را بمن ندی پس حکومت مصر را گرفت و
و آخر مال کار عمر و عاص با بنی رسید که معویه بنیاده باز کرده و سر نیز بهشت
و خوارج را با بنی عمل فریب داده و دست از جنگ کشیده و یکس راضی شدند و چون
دیدند که ابو موسی فریب خود را نام زمان خروج کردند و چندین هزار کس در یک

کل زمین بکنیم اشغال نمودند و اگر چه با قنقار خود پیش میبردند و بیا مشغول بودند اما
 بی بر نیامد که بشماران شد چشمانی سودش کرد با آنکه در جواب معاویه آن آیت و انعام
 که در شان امیر المومنین عزمانل و وارو شده بودی نوشت یک یک منافع حضرت را بشمارد
 و آخر کارش تا اینجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند اینک معاویه را بامیر المومنین
 نمود و چون چشمت بر آن حضرت افتاد و در بکیز نهاد و نیز آن حضرت اسب و دانه چون دید که
 امیر المومنین نزد یک رسید و بیک حضرت در دایه و پاره خواهد کرد و بدینجهت که پیش طیار از در
 انداخت که گفت عورت باشد جلیه جوئی کرد و آن حضرت عروسی مبارک را اطراف دیگر گرفت
 و او ترسان و لرزان خود را جدا انداخت و چون چشم معاویه را افتاد و خندید و گفت جدا
 که نیک مگری بر آب زدی گفت نمند که اگر باقی طریق که من آن شیر بدیده شما هست ایدیم
 فرمیدیدی الحال اطفا لست میترسیده بودند و اما تباراج رفته گفت من هست لیکن من
 هر وقت که ترا به منم این محبت بیا و منم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر که الحال چنین
 از عار و ننگ نمی اندیشد گفت بی لیکن رسوائی اید و در عقب اید و که ام معاویه را
 بدتر باشد و بر سرین ارطاة نیز مگر بر عفر خندید و او را بدان عمل مرز نشنید و اما آنکه دردی
 امیر عصبورت مبدل در میدان بود و بیهوش آنک معاویه را در آن افتاد که آن حضرت برو
 حمله نمود و فهمید که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرک را معاویه دید
 لا علاج نیست عمر چهل نموده امیرم از او نیز رو کرد و اندوید و بشمار خود را بر افتاده و کمال
 گرفت و از هر طرف فریاد بر آنکه با امیر المومنین آن ملعون بدتر است و در کشتن او
 بشمار مملکتش نباید و او فرمود بکند ایدید و که امنت بر باد بر معاویه چون او را دید
 و دلاریش و او که بر قد جزئی نیست شریکی درین واقعه داری و عوانه از کوفتیان میداد
 آمده و متی چند با این صفون خواند که ای اهل خام چو می شرم مروید که عدا نایمی بودید
 و هر روز یکی از شما بر منده ساقین عورت شمشیر از خود رو میکند و از شما یان

نیز

در شرم تر معاویه است که بر عمل شما بنمید و الحال که این کار را شکار خود کردید و شما کار
 آسان شد بی مثل است که او الم سخی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب نار
 معاویه امام حسن را و کشتن بریدید علیه الله اما چنین را مگفته است است
 هیچ نمانده و دره بیداد و مصطفی را در قرضی ایاد راه از دم و شدم بر بسته
 محمد و چنان شرح شکسته هر که راضی شود و بگوید و شربت از و انکس چه و دروغ چه و بدست
 آدمی چون جدا دوست از خیت هر چه خواهی کنی که فاصنع نیت او اهل سنت چون
 التزام کردند که اعمال مسجد دشمنان اهل بیت معلیم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان
 صناد و رشده و خوب و نامایند در مقام اصلاح حال اهل صل و صفین نیز در آید و از حضرت
 امیر المومنین ع روایت نموده که فرمود و آخرت را بنوا علینا یعنی برادران ما بودند که با شی
 بر ما و هرگاه آن حضرت انظار را بر او را خوانده باشد ایشانرا بدین توان گفت جدا
 آنکه این روایت از حیدر روایات معتبره است و بر قید است که صحت داشته باشد
 و لا الهی رجات آن طایفه ما و چون تعالی جل ذکره و قرآن مجید بسیار از کفار را
 برادران پیغمبر خوانده است یکی میفرماید ای عا و انما هم بود و او یکی فرمود و الی نمود
 انما هم صالحی و یکی آمده و انکر انما عا و هو و صالح پیغمبر بودند عا و نمود و کافر و شکست
 که فرمود عا یا بدیست اگر چه خدا بر او صالح و هو دش خوانده باشد و خاری و خیت
 اگر چه علی برادرش گفت باشت چنانچه خدا را اگر کفر را از عقب نباشد بجاری آید و خدا
 اگر بنوا علینا و بنال نباید باعث نجات تواند بود و درین مقام کجی که از محمد صلی
 و شکلم محمد صلی علیهم السلام معنی ندانند شمره شمره است مناسب می نماید که از
 بد و طریق نقل کرده اند یکی آنکه شیخ روزی مجلس علی بن عیسی ربانی و ارد شده و اتفاقا
 یکی از ربانی پرسید که در حدیث غدیر و عده و عا و میفرمائی گفت خبر غار در آبست و خبر
 غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این طای و از روایت حاصل نمیشود و از روایت حاصل

و چون آنقدر و حضرت مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگویند و ایشان کسی که امام
 زمان حرب نماید بر خروج کنند گفت آنکس که فرستد و بعد از آن گفت فی قاضی است گفت
 در شان علی بن ابی طالب چه میگویند گفت او امام ما است گفت پس در حال ظهور
 و قیامت چه میفرماید گفت ایشان را دیگر و نه شیخ مفید فرمود که خبر حرب و قیامت
 قریب روایت نمائی گفت مگر در آن وقت که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال
 تو را دوست دارم بمفید ملقب ساختن طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس سره به
 مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً قاضی جبار به جهت هم حاضر بود و
 نام شیخ را شنیده بود و امام نزد او رسید و در صفت افعال غیبت و بعد از آن گفت
 ای حضرت قاضی اگر خصیت باشد سوالی دارم در خصوص علمای پرستم قاضی گفت پرسش کن
 که من گفت مولای فعلی مولای با صحتی دار و با علمای شیعه فراموش نمائید قاضی گفت لا شبه
 صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت او ای گفت پس این همه خلاف و خصوصیت در
 چراست قاضی گفت ای برادران خبر روایت و خلاف ابوبکر روایت و مردم حاضر یک
 روایت از جبر روایت کنند شیخ مفید آن مسئله را گذاشته پرسید که در آن خبر که حضرت
 علی را گفته باشند که با علی هر یک حربی و مسلک مسلمانی چه میفرماید قاضی گفت لا بد این حد
 صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرماید قاضی گفت شما کافر بوده اید و شما
 گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کرده اند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب و قیامت
 و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلاً روایت را بر روایت از خود
 نه پسند قاضی ساعتی سردر پیش انگذده سر بر آورد و پرسید که تو کی و نزد که و در
 میفرماید که گفت من محمد بن النعمان الحارثی قاضی بن عباس است و دست شیخ را گرفته میباید
 و بجای خود نشاند و حدیث خواست و گفت انت المفید حقا افا و گفته که بقیة الحق
 با شیخ و علمای مجلس و مردم و سرگوشی افشادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت

ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرمودم اندک اگر شمارا جوابی است
 بفرمایند تا بر خیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر سلطان عضدالدوله دلی رسید و آنجا
 قدم شیخ نهاده ماجر را از او شنید و مرکب خاص با طلا ده و سراسر از زرین و سر او طلعت
 خاص و صد دنیا خلیفتی که هر دیناری ده دنیا باشد با غلامی و کتبی از انعام فرموده
 و هر روز مبلغی که از انداز گزشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود
 و از آن روز لقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله مهربانان
 اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیه ایکنه بیکر قابل
 شده اند و مذہب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی غیبت و هر چه میشود
 همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بود و همیشه است
 که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بکثرت محبت اهل بیت مصطفی و مرتضی نمایند
 صلوات الله علیه و سلام علیهم را اظهار میگردانند و دستها را او داشته و حق ایشان از آن
 باز گرفته و فطلم و تقدیری و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد و نظام و سادات
 گرام فتور میا دادند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان حرارت داد و در پیش
 خود هم نیکو میباده و عقلاً و صلحاً برین افعال و اعمال اخصا ملامت میکنند از زبان بعضی
 و نفرین گشت ایند و در رواج این مذہب گزشتند و احیای مذہب زمان جاهلیت کردند
 چه مشکوک فرشتن چنین از طهارت اسلام همه جبری بوده اند و چون حق تعالی جل و ذکره بکرم
 بی پایان خویش و بنار او خود با وجود حضرت فاطمه الایضا و الحسنین علیه السلام صلوات
 رب العالمین زب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت مانند اسب انداخت و برکت خود
 حضرت رسالت نباهی و کتاب شریف الهی آن مذہب از میان رفته نام جبر و جبری
 در زمانه نماند آنکه شیطان لعین باز بهر از حق و حیل معاندید و بیزید و اضراب
 و اشباه ایشان را سرسپاریند بجهت آنکه گفته اند لعل و التوحید علی یاقین الشریع

و این چنین زن مسلمانی که است کرده و نزدیک بود که خون در میان او را بکشد و کرم و دگر
 رفته شریک بشوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصلحت خلافت
 میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یک است و هر یک از خلفا بعد از نبی مدعی عصمت خود را و در ترتیب
 و قیادت بت بر سر برده اند بلکه در امام خلافت نیز چنین است که بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه
 از هر یک بر جرح آورده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتضای آن خود انکار باید کرد و غلطی در
 مرتبه بی و اطلاق میشود و لا علاج تا خلفا را قضا معذور در بعضی از آن کارها بر اهل سنت کینه نوشته
 احرار خود خطبه لایبیا نوشته اند از برای هر پیغمبری چندین کینه اشیا کرده اند و این
 مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از خطا و گناه عاجز باشد همانان و عیال ایشان خود بطریق
 اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا نماز در پشت سر بر ناسق قاجار و
 و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امام است اما بیکر جهل سالک بت پرست بخا و سالک شارک
 صحیح است بلکه نماز در بی سرا و در دست ترست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین معلوم
 که حق تعالی بطهارت ایشان کوهایی داده و آیه در عصمت ربانی ایشان فرستاده نماز در بی سر
 معذبه و یزید صحیح است بلکه اصح و غیر گفته است مسلم اعلمت کل شیء و ما جرد و هرگاه که گناهی
 و خطائی که امام میشود خود مرکب آن شود و نقضی در امامت و خلافت او نداشته باشد
 اگر دگر کسی که با او یا دختر یا جد یا خواهر یا ششگناهی کرده و خطائی از او سر نزده و یا با او
 سرا یا علانیه در امامت و دشواری چه نقصان و نفس ناخفته اش را بعد از آن یا بد که کار را
 و حکومت را بر رونق و رواج توانده داشت و امامت را خود تو اندر دینا برین علانی است
 و سیر که یکی از ایشان علی بن چشم قمی نیست از بعضی بن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام
 که بن شد آشوب باز نه رانی از چندین طریق و طرز ایشان نیز از امام و امام در باب
 نسب خلیفه دویم نوشته اند که عبدالمطلب کنیزی داشت حبشی نمیکه نام که بعضی از
 شتران را را بجزا برده می چرایند و روزی فیل در جوارگاه با او برخورد و با او نزدیکی کرد

حبشی چهل بجزا بید و در جهان بجزا از نبی تو لده نموده و او را خطاب نام نهاده و سر بجزا
 و آن بجزا بخواره بجزا رسیده و او را بشیر شتر میورده داده و در انگه مدعی بزرگ شده و سر مد
 بلوغ رسیده و بحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاده و او را خا و شفت
 مادر خرنندی سبب شده مادر را خدشی بسزا کرده و بار دیگر آن نمال با و رشت و بعد از
 اختفای دست چهل دختر می زنیت بخش آن دشت و کوه شده از ترس موالی دختر را و
 مصوفی حمید و ریتانی انداخت اتفاق چشم بن خیره ابن الولید را که در بران ایشان
 افتاده و که طفل را شنید و ترجمه و طفل را بخانه برده با بل خود سیر و سفرارش تربیت
 و دختر را شنیده نام کرده و دختر چون برستاد آن نیکو و شیر نشتر و افرو داشت و در تربیتی
 نموده با چشم شمل و قدر عالیه که زمانی سرمد و لیری رسیده بحسب اتفاق خط
 چشم بر او افتاده اطهار عشق نموده و او را بکلی طلب قد و روح خلافت و کار کساری و اختر
 بر حکومت و شهر یاری خلیفه ثانی و اساس عمل برانی او معلوم کرده و دنیا را بجز
 با خود و خرد و ذیبت و او را بر آنچه مذکور شد باید که خطاب میدوید و فعال و شفیقه
 و خواهر و عده آن ولد اللال بوده و اینست فلهذا ابن جیحان بعد از او که از شعر ایستاد
 و زبان ابن حال فرموده من جده خاله را لده و اما داشته و عمت احمدان نقیض الوی
 و آن بجزا بر دم القدر بر عمت کسی که بعد از حال و جدا و باشد و او را خواهر و عده او و چنین
 کسی است که با وی بکن و امام مطلق دشمنی کنند عداوت نماید و سکر عمت و عده
 کرده و بداند که خود گفته باشد خج نکب یا ابو الحسن عمت مولای و مولی الامم و مونس است
 که عبدالمطلب چون برین مقدمات و خوف یافت خطاب را که گفته حوالی هر دو کوه و سبب
 هر دو چشم او را و اع کرده و آنرا که از آنکه اخراج نموده و ملائمت برود و آخر خند و هم نهاده
 حلال نمادی که با طاهر که دانیده اشتیاق و اع کردن بیدار از عبدالمطلب کشیده و مذکر را لده
 ناظر و حسن را از اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را بجزا پریشانی مستلاس گفته

الاصحاب آن قریب علی بن ابی طالب است که چون از اسناد این کلام داشتند گفت راست است
 این سخن قریب من از انما بدتر بود هرگاه ترا نام بحق میدانی پس بخت داون او
 آن جمع را بر گفتن آن سخن بحق باشد و ما را از خلفای سابق نیز باید بود و اگر مخالف
 بود پس از صاحب قبر ما را نیز باید نمود پس است و فکر فرورفته بعد از ساعتی سر بر آورد
 و گفت ما در خطا باشیم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشیم و از اینجا بر جاست مدرونی
 خانه رفت و راوی و اسناد و شاگردان علمای حاشا بدو دادند و لیکن است و مقدم و پس
 صاحبان اسمعیل بن علیست شهر بابین شنی و این فقیر و را و مکه معظمه را ده است و علمای
 مرد صالحان تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر و مدد دانی مسطور بود که
 از فضلاء اهل سنت و جماعت از فاضلتر از خودی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی
 گفت البته ظهور خواهد کرد پس بدید که او بر حق خواهد بود یا باطل گفت البته حق است پس بگوید
 اطاعت او واجبست بر هر که او را بداند یا باطلی گفت البته واجبست پس بدید که اگر ما و شما را این
 دست و پد بخدایت او بر رسم چه باید کرد و یکجای فکر فرورده بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت
 و عاکن که ما را ترا نصیب نشود و او را نه بدینم و بخدایت او بر رسم و از عالم است غافل از روی آن
 بی سعادت گفت گویی که ولید فاسق را علیه اللعن بالامام حسن چه بوده این ابی مدینه نقل
 نموده است که جمعی بعبادت آن ملعون میرفتند در مرض موتش گذرانیدان بر رخا و امام
 اشاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت نمودند امام از جهت وضع آن حضرت
 رفیق آن جمعی شده آن بدلیست چون امام را مدید گفت هر که مرا بر حق بود ابر او را
 نمودم الا بدتر از آنکه ابر او مدید و یکدم چون او را مدید یکند که امیر المومنین هم فرموده اند
 عواجل اخذ منیانی کل یوم من علی بن ابی طالب و من علی بن ابی طالب و من علی بن ابی طالب
 لا یغنی عنی و لو میت الدنیا علی منافق ما اجبت علی من یجری برستی که حق تعالی را عید و شبست
 با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد و بنا برین

مرد

اگر دشمنی را بر روی مومنی و دشمنی را بر روی او کشیده شود و خواهم که از دوستی من ببرد و
 امکان ندارد و دوستی مرا دشمنی بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را منافقی و دشمنی باشد که او را
 و دست من سازند و از دشمنی من بر گردانند و دشمنی من بشود و نخواهد شد و رسول خدا ص
 با آنحضرت که در قریه مدینه که با علی بن ابی طالب است و منافق و لایحیک الامومین یا علی دشمن نمیدانند
 الا آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد و ترا الا آنکه مومن بود و شیخ ابو القاسم بن علی و بسیاری
 از ارباب حدیث را اختیار از جمیع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را از حد
 و عهد رسول الله ص می شناسیم که بعضی از دشمنی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 تا اینجا نقل کلام بن ابی مدینه است **درین حدیث که فرموده** و این ما دشمنی را می
فصل نهم در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام منزه از امیر المومنین
القصین قوله تا اینجا تمام رحلت معجزه امر است خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب
 معارضه با عدم آن در مطابقه دعوی از قید خارق عادت متناهی و بیرون میروند و معجزات
 بدعوی نبوت کرامات را بدینگونه بنزد آنکه تا قبل آن باشند و طلب معارضه معجزه
 اخرج میاید پیش آنکه کسی که معجزه خارق عادت میداند چه چیز بعضی از محققین اهل سنت
 و امامیه معجزات خارق عادت نیست و تعلیم و تعلیم حاصل میشود و مطابقه دعوی را و افضل
 کرده اند تا تعریف شکسته نشود و مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا گوید معجزه من
 که این سنگ را بطق در آرم و سنگ ناطق شود اما بگویند که این مرد دروغ میگوید پس معجزه
 او مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او
 باید که با امر او سجانه باشد چه که قصدین کنند و معجزه یعنی راست بر آید فعل حق
 الله تعالی است پس باید که معجزه منسوب با او باشد و طایفه محققان میگویند که معجزه
 و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که بجز استظهار شدن معجزات و خوارق عادات
 بر دست امیر او لیاقت نبویه معجزه را جایز نیست بدلیل آنکه نه محالست و نه قبیح پس اهل

بر کتب حدیث
 در حدیث ارباب
 نقل شده

باین باشد اما محال نبودنش بدیهی است چه ممکن است حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات را
 و اما قیام نمودن بسبب آنکه چنانچه میگوید آن نیست چه صاحب کرامات دعوی نبوت باشد
 بلکه چنانچه مستثنی هم دارد چنانکه بر صاحب حق مجزیه بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت است
 اما احکام شریعی که برسانند ما محققان تصدیق دعوی امامت مجزیه بر دست او ظاهر
 معجزه و حجت است که احکام شریعی را بامت رسانند از آنست برضای مجزیه ظاهر شد و وقت
 بقیاس در راستی از خود بسیار بیای گفت سلطان می رسد با آنکه پیغمبر نبود و در امریم با و نیست
 ظاهر شد بدینی بود و همچنین از حضرات ائمه معصومین هم از هر یک چندین معجزه و خوارق
 ظاهر شد و چنانچه عنقریب تفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتز که جایز نمیدانند ظاهر شد
 معجزه بر دست غیر نبی و دلیل چنانکه گفته اند یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری
 از معجزه بودنش در بر سر و خوارق عادت نخواهد بود و یکی آنکه مردم تابع انبیایان میشوند
 که دیگر از انبیایان میکنند عاجزند هرگاه شریک بپرسد خوارق عادت از غیر ایشان
 بفعول آید مردمان از ایشان نفرت بهم میرسد و یکی آنکه غیر نبی از غیر نبی نیست که خوارق
 عادت ظاهر میشود و هرگاه از غیر او هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود و یکی آنکه معجزه
 دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر ائمه ظاهر شود دلالت بر صدق آن نخواهد کرد و خواص غیر
 اشارت بدفع این وجه کرده و میفرمایند و لا یلزم من حد الامام و لا العجز و لا العدم
 التميز و لا البطلان و لا انه یعنی لایست که از معجزه بودن بدو و اینکه از او بسیار
 شود و عادت کند و در اینجا لازم که نفرت هم رسیده از پیغمبران دیگر هم ظهور آمده و نفرتی
 بهم رسیده و لازم که تمیز بطرف شود و میگویند که تمیز مبنای دیگر باشد تمیزی از ولی نبوی
 نبوت است و در غیر نبی دعوی نبوتی نمی باشد و دلالت معجزه بر صدق نبی شرط دارد و یکی
 یکی از اقسام کرامات با دعوی نبوت است که در غیر نبی عقودست و نزد اهل سنت معجزه
 نبی و کرامات بدوی و معجزه لازم ذات نبی است چنانچه جارست که پیغمبر نبی معجزه و کرامات

لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و می تواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خوارق عادت
 از او سرزند و امیرالمومنین و امیرالمسلمین سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین با
 معجزات و خوارق عادت و خصایصی چند بود که دیگر کسی از اولاد او ندارد بلکه پیغمبر از او است
 چه قرب و عنقریب آنحضرت را در ده گاه الهی هیچ یک از اولاد او دم از او بشنود تا خاتم نبوت
 و چنانکه از مرقیان بارگاه اعدیت بیان بر رسیده اند از آنجمله در حدیث آنحضرت چندین
 معجزه از او مرقی شده که عقول اعدای او را که آن عاجزست یکی از آنها اینست که شیخ اهل علم
 ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بنفیدست قدس سره در کتاب طبایع
 روضه الراغبین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد با خود از جابر بن عبد الله
 روایت نموده که فرمود در حدیث حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله العظمین
 بودم بمطهرم رسید که از میلاد با اسعاف امیرالمومنین و سوال نمایم چون پرسیدم فرمود
 آه آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سینه و طریقت رسیده
 عیسی بن مریم که چنانچه مسیح در حدیث ولادت بکلام معجز بیان مشکلم شده بود از من
 نیز آن معجزه ظهور آمده ای جابر بد آنکه حضرت ایزد چون جل و کرم را و علی را از یک نور
 آفرید پیش از خلق همه عالم و عالیهان بپا قصد پیر ارسال و مادرانشای آن مدت هیچ
 و تقدیس و تسلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صغی را مادر او
 بطریق امانت و وایت قرار داد و من در جانب راست او علی در طرف چپ قرار گرفتم
 و از صلب او صلبای ظاهر و جسمانی طبع شد تعالی می نمود چنانکه من و صلب او
 و علی و صلب ابی طالب در آدم حق تعالی را در رحم آینه و علی را در رحم ناطقهای او و چون
 کلام رسالت پناه به ما بتمام رسد فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد
 درین مردی بود ما بدو زاهد و متقی و راجی کوشیده و درویشی بی تزویر روی تو جگر آب
 عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و را پیشش بروی خلق بسته و از تعلقات

و نیکو است شش نام دی ششم را نهمین شش مور و حر و ت زنها و در السنه افواه مذکور و صد
 فرد سال از عمرش گذشت و اوران مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی را حاجتی است
 نکرد و روزی در ساجات گشت آبی از مقربان درگاه خود کسی را بمنینا دعای مستجاب شد
 ابوطالب را سقرین پیش آمد و بزیارت او رفت ششم را چون چشم بر حال با کمال داشت و
 پرسید که از کجاستی ابوطالب گفت از تنابیه ام گفت از کدام طرف فرمود از کجاست گفت از کدام
 قبله گفت از نبی با ششم را بدینجا خسته روی او را بوسید و گفت الحمد لله که واجب نیست
 دعای مراد و نکرد و یکی از محباوران هر دو را بمنینا بوسید که نام شهاب است
 ابوطالب بفرمود گفت بشارت باد که حضرت معلم الکفیات مرا الهام فرمود که اسال از کجاست
 از صلب تبریز و خرد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای تعقیبان و وصی
 رسول پیغمبر الزمان باشد چون آن کوهر پاک قدم در درگاه خاندان اسلام این فقیر را
 باید باورسانی و بگوشتی که آن پروردگار شما کرامی داد و بیدانیت الله و برسانت محمد
 رسول الله و گفت ترویجی پیغمبری با نبوت تمام شود و بتو ولایت هودا کرد و دو اوجا تو
 باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب را ازین کلام رقت شده از نام آن مولود سوال نمود زاهد
 او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب گفت ای شیخ ربانی واضح و دلیل لایح میخوام که غیاب
 شک از اینده خاطر من بزداید گفت چه میخوامی بخواه که از حضرت الله در خواهم در آمدن
 کلام من معلوم شود ابوطالب گفت یا شیخ میخوام که در همین ساعت از میوه باغیشت
 چیزی تر و ما حاضر کرد و شرم دست نیازد که گشته بی نیاز بروشته شود و دعا
 تمام شده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار و ابوطالب یک انار از آن میوه
 تنه دل نموده از شرم و دواعی شده و بخور شعالی تمام تنویر نزل خود کرد و بدین تقدیر بآی ان
 معین از صلب او بر جرم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه و مکه بهم رسید
 آن حالت با و هشت طولی پیرش آینه کار بجای می رسید که خدا دیدارش بختان آمده

بعد از فرج بسیار علاج را متصرف و ان داشتند که تنهای خود را بکوه و بنجین بر می داشتند
 خود الناس بر مع ان و اجهت نمایند از ان مملکت نجات یابند چون آن تنها را بر فراز کوه
 رسانیدند و بنجین بخوی تزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده فرو رفت
 و تنها صد بر روی در افتادند و اکابر قریش بیشتر از پیشتر حیران و مضطرب شدند بگریه
 و زاری و جرح و بیقراری مشغول بودند که ابوطالب و بنجین را بمقدم حضرت خود نیست
 و او به بی خودی در جوی فرمود که ای قریش مناد شد دست داده و حق سبحانه امر روز شخصی را
 بوجوه آورده که اگر طاعت او کنید فرمان او بنیزید و او را سزاوارست نعمات
 و امامت ندانید ازین مملکت خلاصی نیابید و در تنها را امامت نتوانید پس قریش همه
 بیکبار گفتند ما ترا افتاد و طبعیم و از صدا بدید تو بدینستیم و تو نجات ازین مملکت
 بدعای خود ابریم پس ابوطالب در پیشگاه و ما آورده و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نمود
 گفت آیتی اشک با محمد بن محمد و در العلویه العالیه و الفاطمه البیضاء الا فضل علی
 بالرافقه و الرحمة فی الحال زمین ساکن شد و مطمین گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش
 تسکین یافت پس رسول هر فرمود که بحق معبود می گردانند و در زمین شکافه گیاه اندوز
 و فطره از حال بجای گردانند و آدمی را از ان خلق کنند که هرگاه واقعه صعب رود خود
 ساکنان مکه دست سناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان
 می آورند فی القوا اثر اجابت ظاهر میشود و هر کسی که می دانشند هر جنبه شکل می و سنا
 و جوی کفایت می شد بآنکه مطلقا علم معنی آن الفاظند است شده از حقیقت و حقیقت آن
 مانع بودند آنکه شب و لاوت آن سرور شد و روشنی آسمان و از ابرستارگان متصف
 گردید اهل مکه گفتند اشب بایز خواسته و سو نمود و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که درین
 ابوطالب را در کوهجای مکه در شرف دیدند که میگرد و میگرد ای مرومان بشارت باد
 شما را که اشب از کمن غیب با مر ملک لاریب شخصی ایالم شود آمده که شهبور رسید

حسانت نموده طرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بکشک او فرستاد و در آن
 مطبوع ساخته زن دیگر پیش آمده و جابر را بکلیزه و دیویش انداخته و مراد خاطر گذشت
 کاشکی فرقه العین مرا بعد از قتل کردن این جابر را بکلیزه می پوشانیدند آن زن مرا محراب
 ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و خسته کرده و نات بریده متولد شده و او را کاش
 کند مگر بدست زن زنی که غضوب خدا و رسول خداست و آتش و زهر مشتاق است
 گفت این ملعون یکس باشد گفت این ملعون مرادی گفته اند او قاتل فرزند خود خواهد بود
 و در شهر کوفه بعد از آن که از وفات خلاصه موجودات موسی سال گذشت باشد من
 سالگرم و دیدم و زنان از نظر من غایب شده و در خاطر مگذشت که کاش مرا معرفی
 سال آن دو زن نیز بهم برسد علی بر ما فی الضمیر من علم شده گفت ای پدر زن سیم
 آسیه بود زن فرعون و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار فرزند را از تو مایه نگرفته
 خبری که بدان و نوید ولادت مرا با و رسان که درین احوال در جمل نکاح و ران غارت
 و من را که گذشت اندم که ترا ندیده و هم مشرم بر اگر بدست داده سجد و شکر بجا آورد
 و بروی بقبله خوابیده گفت سلام من با و رسان و مرا بجا بدین بپوشان و حرمت
 الهی رقت و اوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مشرم بکبار دیگر
 حیات یافته با و در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند
 و برو سلام کردند و گفتند خود را بعلی که دلی خداست برسان که تو اولی و احق نیافت
 و سنیاست از او و یکران اوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین غار از آن
 گفتند ما اعمالی صالحه مشرم ترا دیدیم که حق جل و عزه ما را باین صورت خلق نموده تا قیام
 قیامت بجا نفلت او را فرموده و در روز قیامت دلیل و رهنمای او خواهیم بود
 پس اوطالب متوجه که مغظمه کرده و بدیه تربیت فرموده خود قیام می نمود ای جابر مباد
 در انقشای این راز کوشی که از اسرار کائنات و علم مخفی نه است جابر گوید بعد از استماع

این حکایت پرست گفت با رسول الله بعضی را عقیده است که اوطالب کافر بود
 اسلام نیافت حضرت فرمود که جابر سخن انجاست نسبت با اوطالب کذب و نسبت
 و برود کار عالیه ان علم است بعقاد و نهما برندگان در شب صبح چون از هفت است
 گذشت به عرض رسید چهار نوزدهم چون حقیقت آن از آن فرید که اوطالب کرد و خطای
 عزت رسید که یا محمد یکی از جد تو عبد المطلب است و یکی نوزدهم تو اوطالب و یکی نوزدهم
 عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابی طالب گفت آئی بچه جانان باین امر خبر رزید
 رسیده اندند آمد که با اهل کفر و کفان ایمان و صبر و جفا و از شرکان تا انجا که
 مدتی است که شیخ خفیه نقل نموده بی تفاوت و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد
 نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل رسول الله ص گفت یا محمد ان ربک یقول السلام و یقول
 حرمت الله روی صلب از لک و علی بطین حکاک و حجر کفکاک فاصحاب ابی عبد الله ص
 و العطن الذی حکاک فامندت و هب و اما حجر و کفکاک حجر ابی طالب و فی روایت فاطمه
 بنتی ای محمد برود که از تو تر اسلام برساند و سیکو بیکه بدستنی که من حرام کرده اند و ام
 برشتی که تو از بدرون آمده و شکلی که ترا نگذاشته و پرورده و پرورش که ترا کشیده و تو
 نموده و مراد از آن کنایه که اوطالب است و در روایتی مراد از حجر و فاطمه است که
 بجای مادر و بران برورش و برستاری انحضرت سیکرده است و شیخ مفید قدس سره
 بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و فرموده که از اشعار مرید است که فاطمه زهرا
 در شبی که تولد حضرت رسالت پیام بشدند نزد امانه حاضر بود و هر چه بشاید خوانده
 از عجایب و غرائب بطور و نیز و آمده و صبحی که اوطالب از طواف بیت الله عزت
 نموده فاطمه عرض او رسانیده که اشب جند ان عجایب و غرائب بشاید نمودم
 که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آنرا فرزند می متولد شد که مقدم شرفش و دنیا
 و دنیا را دشتی یافته از بس یاری خدایا در خدایا هجر را که شهرت در اقصای زمین

من برای العین و بدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بان کرد و ابطال
 شد گفت ای فاطمه ترا نیز بفرست که ملاحظه کنی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا
 بعد از سی سال فرزندی گرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور کند و اندامهای
 اشب و دیده و در آن وقت نیز ملاحظه کنی فاطمه بعد از شنیدن این خبر حسرت از تنظر
 آن زمان می بود و ماضی که بنا بر صلت الهی آن حالات نبیند نظور رسید و محمد ص
و لایضا شیخ بنیه نقیه محمد بن محمد بن نعمان الشهدی با تصدیق محمد و کتاب در فقه العین
 از مجاهد از ابو عمرو ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفته ما در خدمت حضرت ع
 بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و اسود و عمار و سایر جمعی از صحابه
 که در شیعین حیدر کرد و آنرا عزت و علان بر چهار پای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را
 ساخته گفتند یک بالا باد و الاموات با رسول الله از جمعی معاندان خبری شنیدیم
 نسبت خبر او را این محمد تو که سبب عزت و اندامی کرد و واقعا و ایشان است که
 سبقت ایمان علی باعث زیاده و تمیز و منزلت او نیست که علی در آن حالت بصفت طهرت
 منصف بوده و اسلام افعال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله بعد از
 استماع این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین و اطهارا که آنحضرت مثل
 سنجید این مرسل را استادی مال منصف کمال عقل و فراست و نهایت علم و کرامت بود
 و منع تو چه اقدام فرمود که سوگند میدهم شما را که از کتب سابقه و محبت ما منبیه نخواهید
 چون وقت ولادت ابراهیم عیسی صید پیش تاریخ ما در اواخر سن فرود و بکر تر اند
 و در وقت غروب بر کنار نهری خراب متولد گردید و در فی الفور دست بردی خود کشیده
 شما و لا اله الا الله را مکرر کرد و ایند چون مادرش از آن امر غریب رسید و بود عسرت
 متوجه مادر شد و باطن گشت و در آسان گام میگرد و آنرا وضع الهی ملاحظه می نمود
 حق تعالی در سورة انفصام از آن خبر داده میگوید که کذبت ابی ابراهیم ملکوت السموات

و لایضا شما را سوگند میدهم که چنانکه چون فرعون ملعون بکشته شدت طغیان در دفع موسی
 عمران زمان مالد را شکم میدیدند اطفال را سبکشت و چینی که موسی و از او رسیده شد
 بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در چند دقیقه بنماید پس آنرا محکم کرد
 بدین انداز تا از چهره ستم فرعون در امان باشی و ترس نخورد و ده و ما و گفت ای نوزاد
 تو شکم که تو غرق شوی و ازین دنیا بکجا رازی موسی فرمود که و غافلند که پروردگار من
 مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریق که تعلیم یافته بود او را در صدوق نهاد و دریا
 انگشت و بعد از هفت ماه و بر روایت اصح هفتاد و سه ماه در رسید و در آن مدت شیر
 از پستان حمایت الهی می نوشید و نمی دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید
 و جبرج مادر خود را دید و را نسکین داده فرمود ای مادر که ای رضاعه اند و بکین
 سبب و بهشتان و اید مردم اندیشه مند و حضرت عزت در آن وقت انجیل را
 بر و نازل ساخت و نبوت با و عطا فرمود و او را با قامت صلوته و ایتان زکوة آموزد
 و در روز دوم و لا و تشن با جمعی که مادرش را سز نشن میکرد و ندانید که گفت
 ای عیبه الله و آتانی الکتاب و نمی دانند که رجب من از انبیا رسا بقدر رفیع است و عزت
 و منزلت من بنزد حق سبحانه و تعالی را از یک نور خلق نموده اند و مادر را
 و بعد از در اصطلاح انبیا تسبیح مشغول بوده از صلی صلی میشتیم تا صلیب
 رسیدیم و همیشه نور ما و جبین پدران نمایان بود و او از ذکر ما را بگوشش ما و در آن
 میرسید ما آنکه نور بدو می شده نصی صلیب علیه الصلاب و نصی صلیب الهی کتاب
 منتقل شد و هرگاه چه روح من در میان قریش حاضر می شدند آن نور از ایشان
 بود و روح الامین در وقت ولادت علی با مررب العالمین نازل شده فرمود که عیسی
 حق تعالی ترا اسلام میسراند و میگوید که ای خلیفه نبوت ترا بنکام رسید که با هر روز
 و وزیر و خلیفه تو بنیامی آید و بعد ازین بشارت اثر و منع حمل بر این ظاهر شده

بعد از آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد فرمود که علی را از کبر چون
 دست قطیف برده که خاطر در پس آن بود و در کرم علی بر روی دست من آمده دست
 بر کوش راست نهاد و بعد از آن حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت
 گفت و بعد از آن ما پس بکلمه گفت یا محمد ای کبریا که گفتم بخوان پس بعد از آن که نفس من
 بید قدرت او است که آید اگر و محضی که حضرت عزت بگو فرستاده بود شش تنی از اهل بیت
 می نمودند و احکام آن امامت میفرمود و خودی تلاوت نمود که اگر شش تنی حاضر می بود و این چهار
 سیکر که علی از این چهار تن میخواند بعد از آن فرمود بر کسی را نبی تلاوت نمود که اگر موسی
 حاضر می شد تا این پیش که علی فرمود و این میباید پس زبور را بنویسند و او را
 انجیل می خواند و بعد از آن انجیل عیسی را بطریق تلاوت نمود که اگر
 عیسی می آمد می شنید البتة عزت می نمود که علی بهتر میداند و خوشتر بخواند بعد از آن
 کتب مذکور و تلاوت قرآن نمود و بر روشی که اعمال تلاوت می نماید آنرا بر من خواند
 و چون یک آیه بر من نازل شد و بود پس میان من و او سکایه کرد میان انبیا و اوصیا
 می باشد بوقی است و بعد از وقایع مذکوره که هیچ وجه ندیده و هیچ کوشی نشنیده و
 طفولیت در جمع نموده در کنار مادر قرار گرفت ای نظیر خود و سرای وجود نهاده قدیم
 و هرگاه در بدو ولادت علی صاحب این حالات باشد چرا شما از اقوال و اشیاء نازل
 ضلال بخردن میخواید از مضررات ایشان تاثیر میکردید بچند اسوکه که من از
 انبیا افشادم و وحی من از سر و اوصیا اکل است و در چنینی که آدم نام من و علی و طاهر
 و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و نظرش عظیم نمود گفت ای کبریا جمعی که نزد تو
 گرامی تر از من باشند خلق نمود و خطاب ربت الارباب در رسید که ای آدم اگر
 آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه و مقرب و انجیای هر سلسله
 می آفریدم و تو که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفتی بر سوسه را بدیست شکر از

اولی که و شجره شهید را تناول نمود و شکر بلا و ابتلا بر وی روی نهاده تا ج شرف از پیش
 افتاده چند آنکه توبه و انابت نمود و در معرض قبول غنی افتاد و ما جبرئیل را در کفایت
 از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نمودی آدم شنیده شده و ما را شفیع است
 و با قاضی الحجابات آثار شایعات نموده گفت ای یحیی محمد علی و فاطمه حسن حسین
 و یحیی جاه و منزلت این جماعت اگر توبه مرا بشرف اجابت از انانی داری حق تعالی توبه
 او را قبول فرمود و چنانچه در قرآن مجید آمده و متعلق آدم من رتبه کلمات کتاب علی بن ابی طالب
 آنکه که ای آدم بشارت با تو که صاحبان این نامها را از ذریه کرام داد و لا و عظام تو
 گردانیدم و آدم شکر آفریدیم رسانیده بر ملا و اعدا مبارکات نمودند و آنکه این مرتبه
 رفیع و در جبهه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و بسبب فضل الکسب است
 بما و اهل بیت ما پس سامان باز تقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان سه پیر و آمده شکر آفرید
 تقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان نایز و مستکارند و بهشت را در
 ایشانست چنانچه در ذریع از دشمنان ایشان و صاحب کلینی از امام جعفر صادق نقل کرده
 که آید و لقد عهدنا لای آدم من قبل کلمات را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 و الا بته علیهم السلام و آید مذکوره بکرات ایشان موشح از باب عنا و اخرج آن شعبه
 غضب آفریدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان رسوافتن کتاب الی که شتم
 برین قسم آیات و اسامی بود که او اشیاء نموده اند و گفته شتم این افعال بر زمین و الا
 از کافری معاند و عجز است شصت و هجده حدیث باطاعت که بحديث عامر بن
 کتابه مذکور است و لیکن مختص منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند
 بنظر این قاهر رسیده آنکه بطرف مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت
 ای پسر رسول الله با طاعت من خدمت فقال یا انس ابطع فبطع ثم قال اوع العشره فاعلم
 فلما اوتوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علی فناداه فطوبى لای ثم رجع علی مجلس علی البساط

از ششم از طرف شرق از دو کی که از آن حضرت گویند پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
 عشره مشبره را طلب نماید چون باران بارشند نذر این عیش علی بن ابی طالب ایستد
 که ایشان را برین بساط نشاند و بر او صاحب گفت ملازمت نموده بیایند و مرا امر کرد و فرمود
 ای انس تو نیز بر دانه چیده بر منی مرا از آن خبر دهی و بعد از آن حضرت علی شهادت داد که گفت باور
 ام که تا شمارا برداشته بر دانه باور اعلی خطاب نموده گفت یا ریح احمینا یا باور اعلی
 و چون باور بساط را بر داشتند بعد از آن علی هم گفت سرور اعلی بر که الله و ما فرمود را و بعد
 سیار میدیدیم از مکان بیگان می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باور داشت یا ریح ضعیفای
 ما را بر زمین بگذارد چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام سرزمین نشسته ایم
 ما گفتیم خدای و رسول الله و وصی او بهتر دانند گفت این مکان اصحاب الکف است
 برخیزید ای اصحاب رسول تا بر این سلام کنیم پس باور رفت و بخواجه ایستاد رسید
 اول باور بگوید و عمر سلام کرد و ده چاکس جواب داد پس ظاهر و زبر سلام کرد و جواب
 نشنیدند پس عبدالرحمن حروف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند
 السلام علیک یا اصحاب الکف و الرقیم پس من پیش رفتیم گفت السلام علیکم ورحمة الله
 انما امرناکم رسول الله باصحاب الکف و هیچ یک از ما چراغی نشنید پس علی بن ابی طالب
 برخاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکف و الرقیم الذین كانوا من آیات الله
 عجیب پس همه یکبار گفتند علیک السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله و برکاته
 و چون اصحاب را داخل مسجد گشت که آیا چرا ما را جواب سلام نداده و حال آنکه چرا
 واجبست علی بر سید که یا اصحاب الکف چرا جواب سلام رسول الله بگفت نشنید
 و در جواب سلام ایشان نگردید و باز همه یکبار گفتند یا علی علیه السلام انما
 نعیتکم انما برهم و ما دهم الله چیزی و بپس انداختن آن مرد اسلام الا علی بنی ووصی
 بنی و انت وصی ما تم البقیه و انت سید الوصیین پس گفت یا شعیب یا علی یا

رسول الله همه گفتند بل یا امیر المؤمنین گفت پس برجا و مقام خود را گیرید و ما گشتند
 بر کس بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احمینا و ما و بیان روشن
 را را ابرو برده سیر میفرمود تا آنکه اشاب غروب نمود و بیا و امر فرمود که یا ریح ضعیفای ما را
 فردا در روزی که درنگ نغز آن داشت و یکا بی بغیر مشی یعنی در منتهی که گذشت
 و آب در وجودان هیچ طرفی باقی نماند امیر المؤمنین وقت نماز رسید و باو ابی نسیب که
 وضو کنیم پس آنحضرت بجا سستگاری بآن زمین کرد و نزو یک با سرهای بر زمین زد
 و بعد هم که چشمه آب پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواهستید چون نزو یک چشمه رفتیم آبی بود
 در نهایت شیرینی و خوش مزگی از آن خوردیم و وضو گرفتیم فرمود که اگر این آب بنیویسد
 جبرئیل از برای شما ازشت آب وضو می آورد و نماز کرد و وضو نموده قیام نماز و عبادت
 مشغول بود پس گفت برجا ی خود بنشینید که نماز هیچ را باور گفت از نماز را با رسول الله
 و رجا پیدا یافت و باور را باور ابرو برده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم نماز هیچ
 مسجد چند رسید رکعت دوم نماز رکعت اول نماز گرفته نماز را تمام کرد و چون نماز
 تعقیب فارغ شدند رسول همین التفات روزه فرمود یا انس و میکاسی یا من کوییم
 آنچه دیدی و شنیدی بگویم یا رسول حدیث از دهن شامش برین ترست پس ایستاد و نمود
 و از اول تا آخر آنچه بر ما گذشت بر دخیلی بیان فرمود که گویی با ما بوده است و حکایت را
 تمام کرد و فرمود یا انس در وقتی که این هم من از تو کوای طلب کوای خواجی و او گفتم بلی
 چون آنحضرت رجعت نمود و با یک نفر بعد و آن تنولی امر خلافت شد امیر المؤمنین
 حاضر شده و در حضور جمع کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل
 کرد و ابی که رسول الله را آن امر فرموده بود و بگویم یا علی پیری مرا و را گفته و حدیث را
 کرده ام گفت کرد اینها کرده باشی بعد از آن وصیت خدای تعالی سفیدی در روی تو
 داشتی و نه وجود تو و کوری و چشم تو پدید آرد که بنیان توانی داشت و من از آن مجلس

برخاستم الا باین سه مرض و الحال ما و بر روز و رمضان بنیستم چه طعام در معدن
من قرار نیک و در آن حال تو نامبرد و صحبت آنکه شنیده شد و العبدی علی الراوی
که او لا و از نیز بر من می باشد نفوذ ما بدیده و اما حدیث بساط بر روشنی که علمای پاک
کثر هم آمده و گفته اند که اینست که در کتاب مجمع الرایق که ظاهر از صفات صدوق
این باب بیدرس سره باشد و گوشت و در حدیث طولانیست و مع نه اعرابی باقی باشد
طال نکیر و ترجمه آنرا لفظاً باللفظ می نویسد و اینست که باور یسند خود را در میان
که گفت نشسته بودم نزد سید مولای خود امیر المومنین و در آن وقت که مردان محبت
بمن خطاب کرده بودند و در خدمت آنحضرت حاضرم و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی
و عمار یاسر و مقداد اسود و نیز بودند از هم در سخنان می گذشت که امام حسین علیه السلام
بزرگوار اسلام الله علیه باشد و گفت یا امیر المومنین حضرت ملک و دو صد سالان بر او
محبب سلطنتی و او بود از آن عطیه حصه و نصیبی سید او میا رسیده باشد شاه میر
ولایت قسم نمود و فرمود که بآن محبوبی که در اندیشه شک را در زمین ستر سبزه و اند
و بان قادی که آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه بدو ترا داده هیچ یک از اولیاده
و ارضیای مانسب نداده و بعد ازین نیز هیچکس باین کرامت نایب نخواهد شد پس امام حسین
و حضار التماس نمودند که یا امیر المومنین بخواهیم شهادت از آنجا که و ایوب عطیات بشان تو
نموده باشد که کنیم و معاویه بنیتم ما موجب از یاد ایمان و باعث تقویت مذهب
کرد و سید ارضیا مسلو الله علیه و الله فرمودند که چنانکه در امر لغوی چنان کنم که شما بخواهید
و چیزی از جز آنحضرت عزت بن کرامت نمود و بر شهادت هر سازم پس برخاسته
و در رکعت نماز کرد و کلمه چند بر زبان مجربان گفتد اینست که هیچ یک از حضار منم آن
کرد از آنجا باین خانه آمده و دست مبارک باین مغرب دراز کرده بعد از آنکه دست را
بر او آورده و رکعت دست مبارکش باینجا بر او میزدیم آنرا گذاشته بار دیگر دست

در از نموده بار خود بیکر بر روی و شش و دیدیم سلمان که یک یا احمد از آن دو ابر شنیده بود
هر یک چون از گفتار جدا شدند گفتند که شنیدیم ان لا اله الا الله و الله ان محمد است
و اما کسی نمی گویم من شک نیک یک و من شک یک فقه سلک سیل النجاة
یعنی که احوالی سید هم که خدا یکست و محمد رسول الله بر گرفته و او است و تو و منی
بغیر بر گرفته و هر که شک کرد و وصایت و خلافت تو بپاک شود و هر که دست در غرور
محبت تو زند خات با بدین دیدم که آن دو ابر چون دو عالم بچین شدند و در بیداری
قرار گرفتند چنانکه یکی شک جوره و اندازان ابروی مشک او فرید باغ اهل ایمان میرسد
پس فرمود که برخیزید و برین بساط نشینید تا من به خواسته بر یک ابر نشستم
تنها بر او دیدم پس بگفتم چنانکه فرمود که هیچکس خنثیه و اشاره باینکه اگر ابر یک
مغرب روانه شود که باوی دهند بر آن دو ابر و آید ابر با هستی تمام بر داشته بود ابر
و ما درین وقت چون آنحضرت نگاه کردیم دیدیم که جاده از زرد پر شنیده و ناجی از قوت
منع بر سر دارد و در غلین بدان از قوت آید و در با گرد و در اکثری از مرد و از پند
که در دست آن چشم را خیره می ساخت و در انگشت و بزرگسی از قوت است امام حسین
با آنحضرت گفتند که ای پدر بزرگوار منم مخلوقات ساجد از ام بجهت اکثری اطاعت می
شما را بچه سبب نتواند فرمود که یا ولد ی انا و جده الله و انا عین الله و انا عین الله
انا طلق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی لا یغلق
و انا حجة علی عباد و انا کثر الله فی ارضه و انا سیم الخیة و انا سوادنا
و انا جملتها یعنی ای نور دیده من و جده الله عین الله و لسان الله و لسان الله
و آن فرمود که فرشتگان منم و آن درمی که از آن در بخدا توان رسید منم و حجتی از آن
منم و کج خدا در زمین منم و قسمت کننده منم و در من منم و کسی که در او غرض منم
منم و دو قرن را منم از برای اسکندر قرار داده بودم که باین شهر شده و فرمود که

تا تم سلازم ترا بنام دست در بخت کرده انگشتی بر آرد و از طلا می آید که گشتش از بخت
 سرخ و مودای فرزند من این خانه سپید است نامهای ماست که در بختش کرده اند
 گویند عجب خسار زاده شده که گویا او را نمی شناسند پس فرمود تا آنها از پیش من
 عجب نیست بخدا سوگند که بنام او در دنیا آنچه پیش ازین از من ندیده باشید پس ای محرم من
 گفت از روی ما آنست که سید و افراسین با جانهای پس آنحضرت با او امر نمود که باز
 که حسن بنحو اید بر سعاد آن حال از باد آوری چون او از رعد جا رسیده و مارا بر داشته
 بود از دوا میرا الوین بران کوی فرشته اندلی ما می آمد تا مارا بکوه بلند می رسانیدند
 عظیم بران کوه بود شک شده و در کاش ریخته یکی از ما گفت با امیر الوین این
 چه رسیده که او را پیش ریخته آنحضرت فرمود از او پرسیده حال خود بگویم اما حسن هم بپوشید
 انداخته سوال فرمود که مالک آنها الشجرة یعنی چه شده و است ترا این ریخت گسری
 از تو ریخته و برکت ریخته جواب داد امیر الوین من فرمود و اینهم با زن اسد آنها الشجرة
 و آخر هم بگرک ای درخت بفرمان آتی جواب ایشان بگو سعاد گویند سوگند که درخت
 شکم شد گفت لبیک لبیک با و می اسد و غلبه من بعد و خطاب با محرم من فرمود
 که ایام محمد هر شب وقت سحر بدرت بخیزد و می آید و در کف نماز گذارد و تسبیح و تقدیس حق تعالی
 مشغول باشد و میرفت و در آمدن در رفتن بر کسی ندر می بود که از آن بوی مشک او فرشت
 من میرسد و من از استشام روح و نوع فرای آنحضرت و آن نذر سبزه با طراوت می
 و در بهار شب شد که قشرب شریف از دانی فرمود و او را مفارقت بدست که حال ما
 باین من رسید و اگر از ایشان است ما کنی لطف خود ازین مجرور و در دوا دادن از او
 حال خود باین که در بین شاه و لایزال و درخت ریخته و در کف نماز گذارد و دست
 مبارک بران درخت مالیده سلطان گویند سوگند که از آن درخت ناله رشتا ناله
 بر قاضی العور سبزه شد و برک آورد و سبزه میزدن کرد و پس آنحضرت بکسی خود قرار گرفته

بنا

با و مارا برداشته بلند شد بخدی که دنیا تمامی در نظر ما سپری می نمود و در هوا گشت
 سر آمد و در قرص آفتاب و بای او در قعر بحر محیط و یک دست در شرق و یکی در غرب
 از پرسیدند که این کیست فرمود بگو خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و در یکی
 شب در روشنائی روز و مکرر ساخته و چنین خدا بدو تار و زقاست پس با و مارا
 تا بنزد قوم با حرج و آنحضرت هم با خطاب نمود که ای بطنی تحت هذا الجبل ای بر و زیر کوه
 فرود آئی و آن کوهی بود بلند طمانی که گویا شبی بر و سیاه و بوی دوده اینجا بشام رسیده
 با حرج را دیدیم و از کثرت ایشان عجب نمودیم و ایشان را صنعت با تمی که طمانی
 هست که در عرض و دگر و صغی طول صد که در عرض هشتاد و کز صغی یک گوش خود را لاف و
 و بیکر را در آج کرده یکی از حال آنها پرسید فرمود که این جمع نامحسوس منم و همه حکم
 منند پس با و حرفی گفته با و مارا برداشته بکوه قاف رسانید که بوی دیدیم چون با و رفت
 سرخ که محیط همه دنیا بود فرشته به شکل آدمی بر و مکرر چون آن فرشته را چشم برافشان
 گفت السلام علیک امیر الوین من خصصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت
 فرمود من بگویم چه بخواهی با تو میگوئی فرشته گفت شما بگویند با امیر الوین فرمود دست
 زیارت برادرت و مصاحبت بخواهی بر و حصصت و اوم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
 گفته را می شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول در همان طریق سوال و جواب واقع
 و رفت گفت در ثلث اول هر شب نزد من می آید و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر آبی
 سوار شده میرفت و من سبزه و هزم می بودم چهل روز است که فیض ندوم خود از من باز گرفته
 و تنم که آخته و او را تم فرمود ریخته از مفارقت او است و انام حسن اناس نموده حضرت
 دست مبارک بران کشید و رفت گفت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
 و انک امیر الوین فی الله الله المبارک الطیبه و وحی رسول رب العالمین من تسکب
 بخی و من خلعت عنک هو می پس آن درخت سبزه و خرم شد و طراوت یافت و با

میدهم که نویسی و جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله را که مانند او راه یافته بود
 فرمود که مردم بن از حق سبحانه تعالی محبت تو و محبت اهل بیت تو و او من خدا تعالی
 آنچه دوازده ملک و پادشاهی که مثل آن هیچ یک از اولاد او نداده بود و اگر محبت تو را
 شفیق نیسا ختم آن سلطنت و بزرگی من عطا نمیرود پس زمانی آن سرور نیز و سلیمان
 نشست و با پیایوس آن پیغمبر بزرگ مشورت شدیم پس ساجان را دعوت نمود و برخواست
 و سلیمان بحال خود بر گشت و ما بر رسیدیم که با امیر المؤمنین شهادت علی با پی در عقب که
 قاضی است فرمود که خلاقی عالم و موجدی آدم جمل عالم در پس کوه قاف افروز
 که بر عالمی چهل برابر و بنای شماست و علم من جا و رای کوه قاف همه علم منست کمال
 این دنیا و آنچه درین دنیا است و بعد از رسول خدا منم حافظ و نگه دارنده آن عالم
 و بمن بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهد بود
 تا روز قیامت و من و ذواتم را چه که در آنجا است از راهی که در زمین است
 و ما نیز اسم مخزون و مکنون الهی و ما نیز اسمی هستی که چون خدا را بآن اسمها بخوانند
 اجابت کند و ما نیز صاحب آن نامها که بر عرض و کرسی نوشته است و ما نیز هست
 کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه را که مانند ما است و قفسه پس رسول
 و کبیر و وحید الهی را ما نیز آن کلماتی که چون آدم خلقی بآن نمود و توراتش قبول شد پس
 بعد از آن ما نیز مجید و امیر و فرید را برکت اسم اعظم که اگر بزرگ زمین و ما نیز چندی
 بنویسند و دعا قش اندازند پس در و طراوتش میل بر فرمودی که کند و تیرگی شب و روز
 روز از برکت نامهای نامی است و اسمای سامیه ما چون بر اسمها نقش کردند
 استقامت یافت در زمین بآن متعشق گشته و مطیع شده و چون بر پا خوانند و حرکت
 و بروق نوشتند همان بیدار کردیم و در مدغم نموده شایع شد و بر جسد ابراهیم نقش کردند
 شکم بکلام سبع قدوس رب العالمین و الروح که در وجود آن کلام مجید انشا الله تعالی

رسید فرمود چشمهای خود را بر شدید و بر شدید و بر گفت بکشاید کشید و بر خود او شهری
 و بر شمشل بازار با پی محمد و نصر با پی رفیع و موش و در نهایت بلند می قامت
 و کمال استقامت هر یکی چون شکلی پس فرمود که این گروه اربعه قوم ها و مذکوره
 در کفر و نفاق و ظلم و جالت گرفتارند و ایمان بر اب و اب و روز حساب ندارند
 و شهر ایشان از شهرهای شرق بود من با بر خالق چون قلع و قمع اینها نموده باین کان
 شانی نقل نمودم تا شما ایشان را در خفا ببینید و شما بر آن مطلع نشدید و من و احدی را دم
 که با این گروه قتال نماید پس اقدام را در انداختید و رسالت مصطفی و ولایت خود
 و عورت خود و ایشان را با نموده و مکر را اسلام و ایمان شان خواند و جهان امتناع می نمود
 بر ایشان جمله که در اینها بر و حمله نمودند و بسیاری را بکشت چون خوف مار لاشا به و نموده
 نیز ما آمده و دست بسیار که بر سینه و میان مایه و خورث از ما را میل شد بار و یکبار و از
 ایشان را ایمان و اسلام و عورت خود و ایمان نیاوردند و برق و صاعقه طاری شد و چندی
 جنبه خوراند که ما نمی فهمیدیم و ما را چنان شایده میشد که این برق بر عدد و صاعقه
 از دهن من انحضرت بر می آید و چنان صدای بولنگ بیدار کند که ما کفیم البته انسان
 افتاد و که هم از هم فروریزد و ناگاه یک تنفس از ایشان مانند و چون مجادله افتاد و غلبه
 شد و آن رعد و برق بطرف شده است و ما نیز که با امیر المؤمنین را بر طبق باز شد
 که زبا و برین طاقت مشا به و این امور را بر ایمان امیر المصلوبه و بران سوار شدند و
 شکم بکلامی شده و ما را به و ابرو و بای می رسانید که دنیا را بقدر رحمت میدیم و بعد از آنکه
 خود را و منزل امیر المؤمنین و دیدیم از همان کان که بر آفر شده بودیم و چون فرود آمد
 نشستیم با یک موزن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع افتاد
 راهی شده بودیم و در پنج ساعت بخانه راه را طی نموده بودیم و چون ما را رسید
 دیدیم فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شمار او را

و در میان آنها در میانها بگردانم و بران تمام و این حدیث عظیمه با ذوق خالق البریه
 و از برکت خیر الحلیه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در جین حیات و در زمان صلت
 ولیکن اکثر مردم نمیدانند که امام در گفت این امام من غضب و عصبانیت و عصبانیت
 و عصبانیت علیه العذاب الالیم و این روایت را باید که آنحضرت در الفاظ صاحب کتاب
شیخ تحقیق الی سواد الطریق در بحث فضیلت امیر المومنین ع بر جرج انبیا و رسول نقل
 و سلطان الکمال و امیر المومنین ع و کتب استبان الکرام و ذکر کرده که در روزی
 جبرئیل امین ع در خدمت حضرت سید کائنات ع بصحبت شغولی بود که امیر المومنین
 بعد از او چون جبرئیل ع را دید به عاصمه شراطی عظیم میآورد و پس حضرت
 رسالت بناه و فرمودند که یا جبرئیل ع تو از برای این جوان عظیم میکنی گفت چون کنم
 که او را بر من حق تعلیم هست پرسیدند که چه تعلیم بود آن تعلیم گفت در حق خالق و خلق و
 مواضع نمودن بر سید و برگشتی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه بود جواب فرمودم
 و ساکت ماندم و مدتی در مقام تخییر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود گفت
 بگو تو برور و کمالی و نام تو جبرئیل است و من سید عالم و نام من جبرئیل است لهذا چون
 از نادیدم تعلیم او نموده ام پس از پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت با رسول الله
 شاره ایست که در هر سالی یکبار طالع میشود و من و را سالی هزار بار میشود و هر یک
 کاشی رحمت الله علیه باشد و این تعلیم و تعلیم نموده که گفته ع بر کتب غایبه و اعیان و جبرئیل
 با همه و من و در کمال و استانت ع از تحت آنحضرت فرمود که گفت اعطای
 ما از دولت یقینا یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد غایبی و ازین مرکب مانی که خشنود
 شده است با قرآنی بشود و مرا مرتبه وصول عالم نور بهر سه یقین من زیاده
 هر من چیزی نمیافزاید چه علم من بذات احدیت و صفات احدیت
 و واجب سبحانی و صفات ثبوتی و سلبی او بر تبه و عین الیقین سید

و فرق آنم تبه نیست و در کتاب روشیه که از کتب معتبره اهل حدیث است پس شیخ
 از شیخ تمار نقل کرد که او گفت و جامع کوفه و در خدمت امیر المومنین ع بودم و جمیع
 بر و در آنحضرت بودند که از در سبب مروی بلند قد منقطع و شمشیر جمایل نموده و دهم
 و عبید از بی سر و این پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرد و چشمها بر او دوختند و
 بودند که آیا کیست و بچه کار آمده که رسیده بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که
 متولد شده است و در هم و دشواریست بگویم در خلیفه رسول است و در حق تعالی غالب هر قاف
 و فرزند اب طالب قاتل ابطال عربست و مفرج جهنم و کرب عتبه علم نبوت است
 و معدن علم و نبوت حجت امت است و وصی رسول الله و همچنین تعداد صفات کمال
 آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المومنین ع سر برآورده فرمود که چیست ترا
 یا ابا سعید بن فضل بن ربیع بن مدک بن بنی سعد بن صلت بن حرث بن اشعث بن مسیح
 و ویسی هر مطلبی که داری بگو و هر چه خواهی بگو پس آنم و گفت بمن رسیده است که
 تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات و من رسولم از جانب قبیله عقیقه که
 هزار خانه دارند و فرستاده اند ما من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف
 بهر رسیده است و در قاتل او و اینک آن جوان درنا بر نیست بر و رسید اگر تو او را از زند
 و کشته و خود را نشان دهد و ما و این قوم بصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام میآورم
 و الا برای که آمده ام بر سیکروم و برگزودین خود ثابت خواهم بود و کمان نیست که این
 قوم تیغ در یکدیگر نشاندگان را نشان بجا صد میگویم که پیدایش آنحضرت بمن امر نموده که با شیخ
 بر شتر این مرد و سوار شود و در کوههای کوفه اندکن هر که را خواهش این است که نظر کند
 تا آنچه حق تعالی بعلی ابن ابی طالب که بر او رسول است و وصی و عطا نموده باید کرد
 نجف حاضر شود و پس من بر شتر ارسو شده و در کوههای کوفه اند که مردم و خلق تمامی
 آنجا حاضر شدند و حضرت بآن مرد خطاب نمود که تو نیز با همه این خود و آن تا برتعالی

خاطر آید و آنحضرت با جماعه و بانه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که سرتاپوت را بشوید
 جوانی دیدم خط خوش و خوش گوی از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته
 گفت چهل و یک روز شده و شام و بستر خود خوابیده بود و صبح او را گشته یافتند سرش
 از گوش تا گوش بریده و بجای کس طالب خون او نمیدادند و آنرا که با جماعه از شما بودند
 و قاتل خود را نشان و پنهان شک و شبیه از خاطر برادر و پس حضرت امام فرمود که آنرا
 هم از دست هر که دختر او را خواسته بود و او را که داشته بگریز او راست و عم او ازین قصه
 او را گشته است اعلائی گفت یا ولی صدتا مردم ازین پیران فرمودند و نشویدند و نشویدند اینها
 بر طرف نیستند و بعد از آن امیر المومنین هم برخاسته و شنای آبی بجا آورد و صدوا
 بر حضرت رسالت بنای فرستاده فرمود که بفرستی اسرائیل زدن تعالی عزیز تر از علی این
 بود که بعد از هفت روز پاره اندر آورده و زنده بکرم الهی افتاد و زنده شد و من پاره افشای
 خود را برین مرده منبر خیم و یقین که عضوی از من نژاد اجب تعالی عزیز تر از جمیع عضوی
 آن نقره است و پیش آنکه سر بای مبارک را بران جوان زده گفت یا در که من خطه
 بن فسانین بکیر بر خیزیم که مدنی الحال دیدیم جوانی از انساب خوش و در بر بگفت
لیک لیک یا حجت الله علی الانام و التفر و الفضل و الانام و آنحضرت از پرسید
من فسلک یا غلام ای بس که ترا گشته است پس در جواب گفت فسلک علی ما رتب
 فسان مرا هم من عادت گشته است پس امیر المومنین بآن بس که گفت بر دوسری قوم
 خود ایشان را خنده بس که گفت یا سلا مرادیکار ای قوم و قبیله نیست ترسم مرا بار و بگوشید
 و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بجای بس مولای خود رسید یا امیر المومنین بآری
 نیر و من حضرت را در بجانب اندر کرده فرمود که تو بر دجانب قوم و اخبار کن ایشان را
 اما آنچه دیدی و شنیدی انمود و گفت لا اله الا الله و لا اله الا الله ای غلام که یعنی نیر و من بدستم
 ای مولای من که من بعد ازین از شما جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که

اجل موجود پس از رحمت الهی و در باب کسی که کلاه بر او بر سر و تابع و پیروان نشود
 و آن هر دو با خدم و عبیدی که نزد ایشان بودند و خدمت امیر المومنین بسری بودند
 تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر مرتبه رتبه و شهادت فایز شدند و خبر قبیله شاد
 و آن اعیان با حجت هدایت انتم نیزند و لیکن اهل کوفه چون کوفه رسیدند هم گدا
 در شان آنحضرت حرفی نگفتند بعضی هدایت یافتند و جمعی بضالت افتادند و ایضا و گنا
 نگذرد مسطور است که حضرت امیر المومنین هم چون انصافین برکت شد در انشای مراد و بیای
 رسیدند و تشکی بر آوینان و خیلانات علیه کرده و زبانها از دهنها بیرون افتاده
 شکوه نژاد و ارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت هم بر اطراف آن دشت نظر کرد و نظرش
 سنگی عظیم آمده مرکب همایون را بد انصوب رانده آن سنگ خطاب نمود که اگر
 از آب خنده فی القدر سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا دار
 علم النبوت یا وصی رسول الله یا نخی ای جان شین رسول الله آب در زیر سست پس
 صد کس از صاحبان قوت متوجه گشتند سنگ شدند و هیچ وجه قادر بر حرکت آن
 حجره عظیم نشدند و چون آنحضرت دید که بجای صند اگر تراز باشد سنگ را بر روی
 ایشان نهد و بپای و در مردم را انمود که یکطرف روزه و لبهای منبک را حرکت داد و
 دوست خیرش بران سنگ نه و سنگ بفرسنگ از آن مکان دور شد و بعد
 آبی آبی طاهر شد از غسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده با تمام
 سیراب شدند و چار بایا از سیراب کردند و شکما را بر ساختند و چون آنحضرت
 دید که خلق آن آب مستغنی شدند و آن خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بجان خود برگرد
 خود را بر کس این عباس که آن سنگ بطریق کوی و رسیدان غلطیدن گرفته اند و دیدم که
 و بجای خود مربع نشیت و مردمان شکر الهی تعظیم رسانیده از انبار آبی شدند
 و این اعیان از دیگرست و حکایت را هم و کمرست و بقاء در آن کتاب مستطاب است

و بر آنکه علماء مذکور و در میان خلق مشهور و بلند صبح از عمار با سر و زید بن ابراهیم است
 که این هر دو گفته اند و در نزد بزرگان به منجهدم ما به صغیر و سنجید در خدمت مولای مومنان
 بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده
 منتظر فرمانند از حضرت عمار را فرمود که آن گروه را از خدمت و دخول مسجد داده و در انظار
 از خانه بیار عمار که بگوید قوم را خبر و اوم و در انظار که هفت من و در و شش من بود و بیک
 از خانه را بخدمت طلبیده آورد و از انظار کشیده نزد آنحضرت بر زمین کمر بستیم و در
 در کوههای کوفه نماز کرد و خلق و در مسجد جمع شدند چنانچه جای چندین کسی نبود و با آن گروه
 بودی بود و زنی در آن میان میگریست و می زار و می گفت یا خیر الناس المتقین
یا ابرار اربعین یا ذوالقوة السبعین یا ابرار اربعین یا ابرار اربعین یا ابرار اربعین
 و با طود من لا طود له الیک توجهت و بویک تو ملت و بخلیفه رسولک قصدت و بخیض
 و جوی و فرج غمی ای کسی که بکسان دای دستگیر و در مانده کای پناه نموده ای تو آورده ام و در
 بیار بایب شبانه در آنجا بامید دل امید و در آن بموسسه بران مظلوم
 بآب دیده طفلان محضوم که در جوی بدل بر خورم آور و درین غرقاب غم سیر و غم آور
 و چون بیا میوس نام نام و بشوای خاص و عام شرف شد بهایای کریمه گفت یا
 مولای یا امام المتقین الیک انیت و ایکی قصدت تا کشف مانی تا کنگ علییه تا در عام
 با کای و بیا بکون الی بریم الوقت المعلوم یعنی نام زمان و ای طلال مشکلات در مانده کای
 نواده و جد بر تو آورده ام که حل این مشکل مای در کنگ این غم از جبهه من غمزه بردا
 که ترا قدرت بران است و تو عالم داری با آنچه شده و میشود تا روز قیامت و در حق است
 بر تو حاجت نیست میدانی که هست و آید آن زمین محنت و در خیم حیان مصطفی بعد از آن
 بر می بینی یا قاضی از بار خیم و تا پیش آمده گفت اسلام علیک یا امیر المؤمنین و با کفر
 و با صغیر و الکرویین و ذوالجبارتین و ذوالقوة السبعین و ذوالقوة السبعین و ذوالقوة السبعین

بود اسلام

و از آن موصوفین العرب و ذوالقوة السبعین و ذوالقوة السبعین و ذوالقوة السبعین
 تا کشف غمی پناه آنحضرتان الامام بر حیدر الامام و بیده غصه غلیظه کم از شکوه و لا اعظم
 گفت یا امیر المؤمنان و یا خیر و ای غم رسیدگان این دختر است و او را بیا و بشوای
 عرب میخواستند و در میان قوم و تملید سوار کرده و در میان عرب با آنکه بخوبی شنیده
 مرا قضیت نمود و خطا هر میشد که حمل و اردو من حیران مانده ام این غم اندل من دور کن
 که تو امان مانی و امانت را امید داری با نام و در پنهانی خود می باشد و این نصیب است
 و غصه است عجیب که مثل آن ندیده و پشیمده ام پس امیر و دختر خطاب نمود که
 چه میگوئی و آنچه بدست میگویند دختر گفت ای مولای من آنچه بدست میگویند که من مایه
 رماقی هست و مرا رسوا کرده و صدق و حق است اما بخت تو که مولای من و مقتدی خلقی
 که از من خیانتی سر نزوده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفرماید و تو
 علم برستی من واری مرا ازین شر مندی نجات بخش پس آنحضرت ذوالفقار است
 مبارک گرفته بنمیر آید و گفت امیر که یا ای زین العابدین و یا ای زین العابدین کان نهوتا
 کسی برو و داینگو نمیدار و او را فرمود تا خیمه در کوشه زدند و چون دایر رسید که این دختر را
 ببر و بین که حامله است یا نه بعد از آنکه دایر رسید گفت علی بخت تو که حامله است پس حضرت
 روی مبارک بان برگرد و فرمود که تو از غلای و نهستی از توابع و شوق گفت علی فرمود
 که پسای شمارف بسیار است گفت علی با و لی اصد فرمود از شما که بکست که یک بار چنان
 برت بسیار و گفته اند از خیمه برفت و راه بسیار است فرمود و بستم و بجا فرست
 گفته حق است فرمود نظر کن بدایه حق تعالی بینده خود این ابی طالب علی فرمود
 و از علم ربانی که در دیت نهاده اند خدا و رسول خبر داد و بر سر منبر و دست فخرش داد و از
 دلب مبارک بنیانیده و بدیدیم که قطعه از برت در دست دارد و از آن آب میگیرد و فرمای
 از اهل مسجد بر آید و گفت که ساکن و ساکن باشد که اگر علی بخوابد آن گروه را ببارت بجا

حاضر میگفت پس ای داور امر تو که این برت را در این دختر را بر من و در آن خیمه را بر من و بر من
 برت نشان دلتی و نشان بکند اگر می از خود جدا خواهد شد و زن او خواهد داشت و بر من
 و دو انگ و این گفت سعاد طاعتا و او را با آن برت برده و فرموده و طاعتا و چون کرد انشا
 و زن کرد و بعد از آن زمان که بود و جدا از آن برت خطا پس نمود که دختر خود را گرفته بود که
 خیانت کرده است و روزی در جمعی است که در آنجا بود و در آنجا که دو ساله بوده و این که کم کرد
 و ضعیف و شکست در آمد و در این مدت می بالید و تا این قدر شده پس پدر گفت تمنا
 میدهم با کتو عالمی با خیمه را تمام هست بهر چه خواطر و ضایع و مردمان میکند و مردمان چه
 بکند به عای خنای آنحضرت مشغول شد جمعی از آنهاست نمودند که حضرت که حق تعالی فرستاده
 از باز داشته و بارنگی بر طرف شده و خلق از بی آن بقتل آمده اند و پنج و سختی گرفتار شده
 و تو داشت مکتوبی از حق تعالی در آنجا که بر آنکه گمان خنای آنحضرت بر ما شده و دست
 چه که با بی نیازی برداشته و ما فرموده و او را به کسان نمود و فی حضرت که خدا را که با هر چه
 پیدا شده چون شده چندان با بهر که گمانی که گرفته و خلق با آنهاست آمده که با و بی
 سیراب شدیم و آب آهسته که بخور استیم آمد و بعد از این از خود بی نیایا برتر سیراب
 مبارک جنبانید و باران بر طرف شد و باران شکر الهی تقدیم رسانید و شکایت
 و ستائش چون آمدی که فرستاده اند اینها از اخبار و احادیث مسطور و در آن کتاب
 که بر سعید خذری روایت نموده که روزی در این طبع و قدرت رسول الله ص بودیم
 با جمعی از غیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت صحبت مشغول بودیم که ناگاه از دور غباری
 بلند گردید و دو سبدم نزد یک میشدند آنکه بر ابروی مبارک رسول قرار گرفت و اینها
 کرد و او از آنکه کسی زبان فصیح گفت اسلام ملک یا رسول الله رب العالمین و السلام
 و آنحضرت جواب سلام اشخص باز داده پرسید که کیستی گفت مرا تو من جوهر کرده اند
 و ستم نموده و آنجا را و خلق را از دست من گرفته اند و ستم نموده و من بشانیا

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب



آورده اند و شما را بر آنجا هم چشم بد و کار می و در هم اسید و در هم که شخصی را با من بفرستید
 که میان ما و ایشان با اوصاف ملک کند و من اینجا عهد میکنم و حاضر میاید که آن شخص را
 به سلامت بشانم و من حضرت رسالت بنامه و او که از پرسید که کیستی و تو هم
 کیان گفت من عرفان بن شمران و من پیش از بعثت شما آسمان نزدیک می شدیم
 و استراق سمعی نمودیم و خبر میدادیم حق تعالی شما را بر کزیده و خلق فرستاد و از آن حالت
 منوع شدیم و ایمان بر رسالت و نبوت شما آوردیم که تصدیق نمودیم و مسلمانی شدیم
 و لیکن جمعی از قوم ما بر ما آمد و بی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عداوت نموده اند
 و با اوقات مقاومت و برابری ما ایشان نیست و اسید و از همه با بی شما ایم که رحمت عالی
 آید پس حضرت رسالت مد فرمود که بی پرده شوم تا ما ترا با نبوت و صورتی که مخلوق شده
 ببینیم سعید و الهی گفته برده از رخ بر داشته از میان غبار بر آمده شخصی دیدم با سر
 و چشمی در میان سر و من که یک دندانهاش چون دندانهاش چون دندانهاش و تمام بدنش
 بر از روی چون موی که بر اندام من می باشد و حضرت رسالت بنامه از عهد و نشان
 گرفت که هر که را با او فرستد رسالتش مبارک گرداند و با بی که طاعت شده گفت که خبر
 و بار اوست و خطه بر قوم او را بدین و خبر گیر که در جگانه و بعد در سواد و میان ایشان
 با اوصاف ملک کرده میا او که بر سعید که با رسول آمد ایشان در گلیا جا دارند و کلام
 مقام و محل می باشند گفت و در زمین او که گفت من که طاعت آن دارم که نیر و بعد
 و حکونه حکم دارم که و میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان غیب نام و کلام ایشان می فهمم
 رسول الله ص تو به بیایب عمر کرده و همان گفت و کوی با او نیز کرد و ندانم و همان جواب میشد
 پس نظر باین بین و شمال انداخته فرمود که کجاست قره العین من و کجا زانو اند
 و هم من و بر طرف گفت که نه غم من کجاست زنج آینه من و پدر و فرزند من کجاست روح
 دین من و قاضی دین من من علی و جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله لبیک و در حد

در این کتاب

که من گواهی میدهم که خدا یکست و بغیر از او خدا نیست و محمد رسول خداست و
 ولی خدا و وصی مصطفی پس بران سر و دستهای شدند و هر که با ایشان آمده بود و تا کسی
 شدند و در میان بهوت شده بودند و تیر مانده و در آن سر عیب عیب خلقت نمی
 قسم دادند که بخدا ترا قسم است که بگویند که این قصد چیست و انحضرت گفت
 این سر عمر بن اخیل بن الاقیس بن العلیس لعین است و او را دوازده هزار عینی مطیع
 و پیرو بودند و او با این سر کرده بود و او را بخشیده نمود و بدین با ایشان معامله نمودم
 و با سلام شان دعوت کردم و چون قبول کردند بان اسمی که موسی ابن عمران بر خدا
 خوانده بود و از ما شد و بر بخت خود اندوخته و چشمه گشت تا از چشمه جمعی برکنار رسیدند
 با ایشان عمل نمودم و هر یک از آن نامی که نامند پس این مسلمانان چنانکه شنید و فرمان داری
 خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار بن یاسر نقل
 کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون رفت و عبودش بدین
 که آنرا خلدی گفتند و در فرسخی کوفه و یکبار بنیامه مرده باشند از بهر دو کشته قوی علی
 بن ابی طالب گفت بی گفتند در حوالی این ده سنگی است و بران سنگ هفت تن از انبیای
 سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما را آنرا می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب است
 و یقین میدانم که در آن خلایق نیست اما از ما و علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و بدست
 وصی رسولی آنرا بجا نشان دهی پس آنحضرت گفت همراه من بیاید و او موافقت و
 خدمتش میرفتیم و بعد از آن می آمدند تا از آن ده باره و در شدیم و علی از یک پشته
 اینجا ایستاد و گفت روزی که بر بندگان مسلمان بودم با شما رسیدم آن سنگ و در
 این تل یکست بود و آن کشت با فعل ما را قدرت بر دشمن این تل نیست پس اب
 مبارکه را حرکت داده مادی بهم رسانیده فرمود ای باد بر خست آتی این تل یک از این
 مکان و دیدیم که باد بران یک پیچیده ساعتی نشسته بود که آن کوه یک از طرف

باید این بین شده زمین هموار شد و سنگی غلیظ پدید آمد پس پیوسته گفت اینست آن سنگی
 که شما جویای آنید و پیروان کشته اگر آن سنگ می بود نام خدا بران نقش می بود
 فرمود که نام انبیا بران طرفی که در زمین است منقوش است سنگ را بگردانید تا با
 بر بینید و چون اهل آن ده همه جمع آمده بودند و دیده ایشانها سبیلها و کلکها آورد
 قریب هزار کس و در آنرا خالی نموده قاور بر حرکت آن نشاند پس قوم را امر کرد که
 از سنگ کنار گرفته و دست خیر گیرند و او را از کوه سبک را بی رحمتی ازین کوه
 کرده اند و چون بنمودن و دیده دیدند تا اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی
 عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام بران نقش بود پس همه یکبار بر بالای کوه
 افتاد و کشته دست و پا کردند تا به هوا شدند و همه استند ان لا اله الا الله
 و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول الله علی بودند و همه من بعد گفته
 گفتند که ای پیغمبر که ترا شناخت سعادت و بجات یافت و هر که مخالفت تو نمود
 کراه و شقی شد و تو شایان وصی و ولی که در توره و انجیل خوانده ایم و آن اهل
 تمام شرف اسلام در یافتند و از ابی هریرة منقولست پس صحیح که گفت صحیح است
 نماز صحیح کرده بودم و پشت مبارک بر محراب رو با صاحب نموده در صحبت بود که یکی
 از انصار آمده گفت یا رسول الله که از من بر در خانه غفلان شخص افتاد و یکی دارد
 سر راه بر من گرفته چاره مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از خانه صبح در صحن
 محروم کرد و در روز دیگر شخص دیگر آمده بهمان طریق شکوه از آن مسک نمود و چاره در
 رو با مجروح را نمود و از رسیدن بنماز متالم بود که رسول صبر خاسته مشوجه خانه افتاد
 و گفت مسک عقور را قتل واجبست و چون بدر آن خانه رفتند انس پیش رفتند و
 بزود صاحب خانه بر آمده گفت یا رسول الله چه جزئتها را خانه من آورد و حال آنکه
 من بر دین شما نیستم اگر من رجوعی بودم با نیست پس بدین که با شتم که شما قصد

گشوده بخانه و همچو منی آید حضرت رسالت پناه ص فرمود که ترا سکی است درنده و هر روز
یکی را جراحت میکند و جابرسید روسک را بسیار با کشیم که قتل سک درنده و جهت
بس آن مرد درون خانه دیده در میان فانی در کردن سک کرده کشان کشت و شش پروان
چون سک با چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد بقدرت الهی بزبان آمد گفت
اسلام عليك يا رسول الله چه چیز ترا با نجا آورده سبب قتل من چیست حضرت
رسالت پناه ص فرمود که در روز غلای ترا و امروز غلای جابه دریده و با ما را بخرج سخت
دارم غار محروم ساخته ان سک بزبان فصیح گفت یا رسول الله ما بر من کار می
این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المومنین را دشمن میدارند چون بخانه میرود این
هم ترانامه میگویند و سبب میکند و اگر چنین نمی بودند من متعرض ایشان نمی شدم
ولیکن از نخوت و عجب و حمیت لعل محبت بران میدار و که دشمنان او را بقدر امکان
ایدا و اذیت رسانم چون رسول الله ص این کلمات شنید از آن حیوان که گشش باز
منافقان بود و بصاحب سک سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید چو است
که برگردد و آن مرد بدست و پای آنحضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سک من باشد
بر رسالت تو داده باشم من سکی باشم اگر ایمان بر تو نیارم دست چه دانا مسلمان شوم که
من گواهی میدهم که خدا یکمست و تو رسول فرستاده اوئی و این عم تو ولی خدا و پی
مصطفی هست و سر که با او بد باشد از سک صد بار گزشت و جای او در وسط سقر است
و آن مرد توفیق اسلام یافته هر که در خانه او بود و خوشانی که داشت مسلمان شدند
و ایضا در کتاب رو فی بسند صحیح از مقد بن اسحاق اسدی مرویست که گفت شبی در وقت
امیر مومنان بودم و آن شب نیمه شعبان بود و بر استری سوار بودی بجهت می میرفت
و در آشنای راه در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من استرا را نگاه داشتم
دیدم که استرا که شهابی از کرده مضطرب شد و من از بکنداشتنش عاجز شدم آنحضرت بر کاه

چهارم شد و گفتیم استرا چیزی بنظر آمد بی تالی میکند نگاه کرد و گفت که سببی است بر کعبه پس
ذوالفقار را بر داشت که می چند پیش نهاد و نعره زود آن سبب چون صدای آنحضرت
شنید پیش آمد چون که کاران سر در پیش انداخت و او دوست مبارک دراز کرده موی
کرته فرمود که تو میدانی که من اسد اسد و ابو الاغبال و حیدرم و قصد استر من کرده ام
بزبان فصیح بنکلم شده گفت یا امیر المومنین و یا خیر المومنین و یا زارث علم البنین حضرت
روز دست که شکاری بدست من نیفتاد و در سبب مرا بی طاقت کرده بود و سیاهی شکار
از دوزخ سبکی دیده و با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیب باشد و شکمی سیر تو انم کرد
ولیکن حق سبحانه تعالی بر ما و جوش و سبب کشت و دشمنان تو و عترت تو حرام
کرد آئینه است و بر دشمنان شما و سکان که سکان شام اند تسلط داده و آنحضرت
دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه حرمت میزد اما آنکه گفت یا ولی اسد المومنین
که سبب بر من زود آورده امام مومست بر آورده گفت اللهم اینه بندق یکن محمد و آل محمد
آن دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخورون آن شغول شد و چون نارنج شد
آنحضرت از او پرسید ما و او مسکن تو کجا است جواب داد که در کنار رود نیل رسیده
که پس درین مکان چه میکنی گفت یا ولی اسد بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه
حجاز شدم و در آن جا مرا بکوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم با مید
پایید من تو را الحال حضرت بر کشتن منجر اجم که دو سپرو زنی و خوشان دارم از من
بجفرند و چون اذن یافت گفت یا امیر المومنین درین شب بقاء میدهم و کم که کشت
من و اهل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین که بخیرت بود حق تعالی او را طعمه
من ساخته است از گوشت او تو شده راه کتم و تو قی سازم تا قوت حرکت داشته باشم
و آنحضرت را دعا کرده راهی شده و من تعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر من
دیده فرمود که این منقد ازین حال تعجب نمودی بدان خدای که دانه و خلق را می آفریند که اگر

آنجا از بجزوات دیگر اما فی کرم رسول الله صلی الله علیه و آله هر سال از انبیا خلق الله علیه السلام
می افتاد پس منوچهر نماز شد و بعد از آنکه نماز گذشت در خدمت ایشان منوچهر ایستاد
شدیم و منوچهر بآنکس می گفت که رسیدیم و خوشامیام و میان مردم بود که من و این
شیری بروید بعد از لحظه دگر سر و ساقهای باری و بعضی از استخوان در را آوردند و من و این
از آن شیر شسته بودم از برای مردم قتل میکردم و مردم و دیده خاک قدم حضرت را
می پوشیدند و بر جرمای مالیدند و استشفای می نمودند پس آنحضرت برخواست و خطبه
محمد و شایع الهی و نعمت حضرت رسالت بنا می بفرمودیم رسانیده فرمود که ای مردمان
ما را دوست دارید مردی که داخل و بیرون شود و ما را دشمن نداند و کسی که همیشه
تواند رسید و من تپم چنت و نامم این یک جماعت را بطرف راست منفرستم
که جنب است و آنها دوستان منند و آن و یکدیگر را یقیناً بجا می آید حکم میکنند که در
و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این از من دان
دشمنان من شل برق خالط و در عداوت و مرغ برنده و اسب دو دندار و اسب
خدا هستند که شست پس مردمان برخاسته همه یکبار رو بکربان گفتند الحمد لله الذی
فضلك علی کثیر من خلقه حمد مر خدا را که ترا فضیلت و در با دانی داده است بر بسیاری
از خلقانی و خود آنحضرت این ایدان را دوست فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا الیکم فاختارهم فزادهم ایماناً و قالوا لربنا الله و نعم الوکیل فاعلموا انهم من الله
و فضل لهم یسمی سوره و انبعوا انصوان الله و الله و فضل عظیم و این ساریت و انی بیا
در آخر سوره مبارک آل عمران است در غزوه بدر و صفی در شان آنحضرت نازل شد تفسیرش
چون طولی دارد و حاله کتب تفسیرست و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکور در
کتب معتبره تاریخی و حدیث حدیثی است و از حضرت رسالت پناه صم مرویست که فرمودی
در سبب زنده بودیم که مردی بلند قامت چون نخل چرمای داخل مسجد شده من گفتم این

بایرک از فرزندان آدم باشد صحابه گفتند یا رسول الله بعد از او لا و آدم کسی می باشد که شای
و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب گفتند و رسول الله از او
پرسیدند که تو کیستی گفت من یام بن همیم بن لانیس بن المیسر فرمود میان تو و من
و واسطه است گفت بلی در زمانی که قایل با جمل با قتل نمودن طفل بودم و در حرب کف
و اقل تا آنکه در دست فرج بنی حمه گمان شدم و تا یک شتم و بعد از آنکه خدمت نمود و بنفر
رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازد و بر او ریس بنی یافتم و بعد از آنکه خدمت نمود و بر او ریس
رسیدم مرا تعلیم صحف نمود و در انشایس او بودم بعد از آنکه خدمت اسمعیل را می نمود
رسیدم و در جاوران مونس یوسف بودم و یکدیگر بر او ریت موسی هم رسیدم و در
امو شتم بر شمع بن فون و او دینی را هم خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت نمودم
و صحبت سیامان م و اصف بر خیا مشرف گشتم و بر او ریت عیسی را خدمت نمودم
و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسی جز اسلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع پیغمبران
و انبیاء و رسل و بر برادر عیسی سلام و رحمت و بر کات الهی باد و ای کائنات زمین
باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه یا م گفت
یا رسول الله حاجت من آنست که امانت را از من غاشی با طاعت و فرمان برداری
و صی خود و منی فرمانی از من گفت او که من بپاک امم ماضیه را در نافرمانی او صبا دیدم
پس آنحضرت گفت که ای یام تو و صی خود را می شناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب
الهی خوانده ام و از انبیاء شنیدم که اگر او را بر منم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را
نماز کن میان هست بلی پس یام با طراف و جواب نظر کرد و گفت یا رسول الله
او درین مجلس نیست و حضرت رسالت هم سلام را از منمود علی را بطلب و از او پرسید
که یا یام بگو که وصی آدم که بود گفت شیت گفت و صی شیت که بود گفت انوش از من
تعیان و وصی او مملکت را و او را و بعد از دینی مرسل او ریس بودم پرسید که وصی

او پرس که بود گفت مشو شیخ و وصی او ملک و بعد از او در آخرین انبیا در سال و پنجاه و پنج
 پیغمبرانی در شکر و عظیمترین بعد از ابراهیم و نوح هم بود و وصی او سام و وصی سام ارغند
 و او را عابر و عابر را شالخ و او را قانع و پس از او شریع و ارجو و ناخو و تاخ و تزیب
 و وصی بودند و از صلب او ابراهیم بنیل الرحمن بوجود آمده و بعد از آن حضرت اسمعیل و
 قید از دست استی و یعقوب و یوسف و یوشع و سلیمان و داود و اصف و عزرا
 انبیا و ادعیا بودند تا نبی محمد یک را که حضرت می پرسید که وصی او که بود و گفت
 فلان تا اینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا و هیچ یک از آن کتب آسمانی دیده
 گفت بلایان خدای که ترا بر استی خلق فرستاده که نام تو در تورات می رسیده است
 و نام وصی تو ایلیا و اسم تو را بنیل حمیا ط است و اسم وصی تو غار قلیط و معنی می رسیده
 لطیف و لطیف و معنی حمیا ط مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی قلیط
 حبیب بود و کار در روز نام تو اناج است اناج است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو
 یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا بجزی شناسی گفت بصفت او متدل نامت که در دست
 من می رسیده و بزرگ چشم سطران باریک ساق عظیم البطن سوسنی النکین چون بصفت
 آنحضرت را با پنجار رسانیده از برابر سید آمده بام گفت بانی و امی هذا هو بار خد
 و الله و صلیک پدرم و مادرم فدای او باد و اینست محمد اقسام می تو که می آید ز نسا بر دست
 کن است خود را که نمی گفت او نگفتند و اگر نه بپاک خواهند شد چنانکه انبیا می گند
 بمالفت ادعیا بهلاکت رسیدند و فرمود که من مکر را مت خود را وصیت نموده ام
 و آنچه بایست گفت گفتم اگر حاجتی داری بگو گفت یا رسول الله و دست میدادم
 که من چیزی از قرآن تعلیم نمانده و از دین و شریعت خود و سایر ضروریات را یاد
 و پند تا از نماز و عبادت بهره مند می یابم و بیضا است و نظیر و تکریم و علی الله را می آید
 پس حضرت رسالت امیر المؤمنین را امر نمود که آنچه از ذکر و است با و یاد

و آنحضرت فاما تو محمد و معوذتین و آیه الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران و یاد
 از اعراف و انعام و بعضی از سوره های کوچک با و یاد و او ایمان آورده از رسول
 رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب و حدیث که هر مبارک تو اضمح
 گشت بلای و پیش مراد با و نمود و از آنحضرت و راجع شده رفت و باز در ایله الهیر
 بخدمت آنحضرت آمده و تا صبح در خدمت آنحضرت حیا و نمود و غایب شده و صبح
 بن نبیانه که می آمد از مدینه از اهل الی و پرسیدیم این مرد فرمود بام گشته شد رحمت الله
 و ما فرمود و پسند صحیح از امان حسن همگرمی هم مرید است که آنحضرت از ابایی کرده ام
 از حسین بن علی مراد است نمود و یک و صفا و راجی آمده بر امیر المؤمنین هر سلام که گوید
 یا ولی الله یا رسول الله که درین مکان نیج و تملیل و تحمیل و تکبیر حق تعالی شغل
 و عبادت او بکنم پدرم با و گفت درین مکان که طعام و شراب نیست درین مدت
 چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدای که این عمر ترا بر است خلق
 فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه که رسیده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام
 و هر وقت تشنه گشته ام و دشمنان ترا نفرین نموده و نفع تشنگی من شده است و این
 و وصیت را خواند که یا ایها السامع یا علی و نه العزم العلی ان ما استخیرت منه و انفع الای
 خیر خلق الله من بعد النبیین علی و بقا الوالی و یصلی القوی را با ساد صحیح مراد است
 درین حیات رسول الله خبری از احبار بهود آمده گفت یا رسول الله و اقوم
 فرستاده اند و گفته که از موسی بن عمران هم با رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود
 بخدمت او رود و بگوید که بخت شتر مرغ منی سیاه چشمم اگر که مدینه بر او رود
 او شتران مذکور از آن که بهر آید ایمان آید و تا بیع دین و ملت او شود که او
 سید انبیا است و وصی او صید از حیات و مثل برادر من با و درین رسول
 فرمود که ای برادر و یهودی هم را من بیا و با اصحاب بطا سر مدینه تشریف برده و در

کرده و بکلام خفی حکم فرموده که هر کس آمد و شکافته شد و مردمان صدای شکر
 شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان محمدا
ما جئت به صده و بعد از این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان را
 بیارم تا خود برینند و ایمان آید و بعد از آن خود را نشانید و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرخص شد و خبر
 قوم رفت و ایشان را خبر داد و قوم او استعداده سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون
 مدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه ریخته بودند و حی قطع شده و در پیشانی تبارکی
 بعد از کشته و ابو بکر سجای رسول نشسته را دیده مراجعت نمودند آن خبر گفت نه پیغمبر
 خبر داده است که وصی او مثل برادر من بر او نیست پس میگفتند تا وصی او را بیستیم
 مطلب شما ازو ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته خبر رفتند و برین
 که در خلیفه رسولی گفت علی شما کیستید و بعد شما چند دست و مطلب شما چیست
 گفتند اگر خلیفه رسولی بود و عدالت تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا پیغمبر گماهی
 او نشسته پس ابو بکر بر خاست و نشست در کار خود چنان شد و نمیدانست که چگونه
 و چه گوید و یهود هم گاه کردند از آمدن آن راه و در پیشان شنیدند که از دوستان
 امیرالمومنین حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را بشناسانم و هم
 اقدام خوش وقت شده همراهی اشخص خدمت امیرالمومنین هم مشرف شده و او را
 حزن و اندوه کمین یافتند و آنحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید که کشند یا
 بهمان مکان برده خبر گرفته گفت پدر و مادر من فدای تو باد و پیغمبر درین مقام نماز کردی
 و اعجاز نمودی و او نیز دو کعبه نماز کرده و عاف فرمود و فی الفور که بهمان طریق حرکت کرده
 شوق شد و هفت شتر بر بیات مذکوره پیرون آمدند و ایشان تسلیم نموده همه یکجا
 گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جابا بر من عندنا باری
وانت خلیفه و وصی ما دارت علیه حق و آنرا الله و انک من الاسلام چرا یعنی گواهی هم

گرفتند و ای غیر از خدا می گواهی میدهم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله
 آورده با تمام حق و صدق است و ایمان داریم با آنچه او گفته است و بخلق رسانیده
 و گواهی میدهم که تو خلیفه و وصی بر ما نشین و وارث علم و نبی حق تعالی جزای خبر داد
 از اسلام او را و بعد از تو اگر ما را از خلافت بعد از تو رسانیدی و راه راست بخوای
 در حد تو نفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود باز گشت شد مشرک آمدند و مومن و عده
 مراجعت نمودند و بعد از آنکه در کتاب اربعین شهادتانی مسطور
 که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که گفت در راه بیت الله کلامی بود یکی از
 مسازان زنی دیدم چشمانش پر شده می زارید و می نالید و میگفت یارب که دهنده آفتاب بر
 علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظر ما غایب شده بود دوستی او که روکن بر من چشم
 از کلام او تعجب نمودم و دو دنیا را بر او برده بار و او هم دستهای باران مالیده چنان
 و گفت ای مرد بسبب فقر مرا و ایل و جزایا فتنی افت بر تو و دوستان اهل بیت فانی
 پس من هیچ رفیق مناسک حج را بجا آورده بر شتم و همیشه آن زن در نظر من بود گفت
 و گوی و در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را چنان یافتم نیزه و در فتنه گشته بود
 علی که بود و دستهای علی با تو چکر و گفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را بدوستی
 میخواخیزدم و قسم میدادم شب بختم که شب حمله بود و در خواب دیدم که شخصی من میگفت
 ای زن علی ما دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی ندارم و بدوستی او می دانم و می دانم
 گفت بار خدا یا اگر این زن در دوستی علی ضاقت است چشم او را با و باز و پس چشم
 خود را بنیایا فتنم چون چشم کشوم مروی را دیدم از مردان خدا که قسم ای دوست خدا که
 گیتی که حق تعالی بر من بوجود تو نیست نماده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی
 بن ابی طالب و فرموده او دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم مرا بتو باز و در زمان
 در دوستی او ثابت قدم باشم که دوستی او در دنیا و ابدیات و امانت را از تو دریغ میکند

و در کت نماز کعبه آمد و در پیش محراب پا بر زمین زد تا مطلب این قوم بکمال پیوندد
 امیر المومنین و داخل مسجد شد و در کت نماز کعبه و در نماز سینه لب مبارک بنیاد
 و پا بر زمین زده و بدند که زمین شکافته شد و تا وقتی که هر کشت از میان تابوت برآید
 بار خبیثی مقید تا ثبات کشیده بریناست و خاک از سر و روی خود گرانیده بر علی سلام کرد
 گفت ای شهیدان ملا اله الا الله و ان محمد رسول الله و سید المرسلین و انک یا علی و سید محمد
 سید المومنین انما سالم بن فرخ و ان جمع حقیق خود را کشته و در شکل و شمایل و نظر میکرد و در
 نگاه می نمودند چون حضرت او را با آنچه در حقیقت بود موافق یافتند گفتند بخیر است
 نوح سوره بخوانی تا از ترس تویم سام شریع در قرائت صحبت نمود تمام قرات نمود و باز
 امیر المومنین بر سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابیدنی الی الی زمین بهم آمد و ان جمع
 ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند حق تعالی این آیه را
 که ام محمد و من و اولادک را محمد و اولی و جود علی الوالی تا لفظ اغیب در انروز نازل شد
 و محمد سید العالمین و ایضا در مناقب شهر اشوب از زیاده بن کلب نقل کرده اند
 که او بیان اهل سنت و ایت کرد و است که بر در مسجد نبی امیر نشسته بود و در وقت با جمعی
 از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تحمیر نام نهادند
 و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می آید هر دو چشم تا دنیا و در شخص و در کتیش را دراز کشیده
 گفتن این را چه پیش آمد گفتند چون با بر پایه و بنشیند و گفت که علی را سب نمیکند من او را
 سب میکنم اگر چه هر دو چشم من باشد مقدان این مرد و چشمش را در گرفت از ترس
 که بریزد آمده و مردم آراشیدند و این راه دیدند و انک بر در چشم و طعن خلق میرفت
 بر زمین سر و صاحب کشت الغیر نقل کرده است که مردی غیر از نام در شکله از
 بود و اخبار و حکایات را بعد و پیر میسازد و اگر گفته بخدمت آنحضرت آوردند
 پرسید که چه خبر ترا برین عمل داشته مگر شده باو گفت که بجز انقسم میخوری که این کار کردی

و در آنحضرت از عذاب و در آنحضرت حیات حیدر چه چیزی که باعث است خلاص و نجات و در کت
 و درستی مرتضی علیه السلام کویان و انما من و عا کردم و در ان سفر مقید تر من خری که با
 آن مرد و ایضا در جهان کتاب بسته که کور از عبد الواحد بن زید و دست که گفت طواف
 خانه مبارک بودم که دیدم و در آن با هم که حرف میزدند یکی به دیگری میگوید لا و حق
 بالعرضه الی الک یا سید و العا و الی فی الغضبه یعنی خاطمه المرصیه من کت ختم ای قدرت است
 که صاحب این صفاست گفت ذاک الله علم العلام و باب الاحکام فی التیمم و انما
 قاتل الکفار و موبی العیال و ربانی الامه رئیس الامه امیر المومنین و امام المسلمین
 انما قب العزیز انما لب الوالحسن علی بن ابی طالب گفتن قرائت کلماتی علی را گفت
 چون نشناختم که بدیم از جمله خدا و مان او بود و در صفین در خدمت خدا کرد و نگاشته شد و تا
 نا آمده ما درم گفت ای ما در میان چون میکنند می گفت یا امیر المومنین خبر و خبری دوست را
 گرفته نیز از آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آنجا بنیاد شده بود و دست مبارک بر چشم
 مالید و مال چشم من بنیاد شد و الی الی در شب تاریک از یک فرخی من می بینم و از شب مال
 و طیفه بجهت ما مقرر نمود و بعد از آنکه او را در نیارفت او به حسن بن علی از میان خبر میکرد
 پس زار زار میگریست و چند بیت در مع آنحضرت خواند بخوبی که معنی کت و دوستی ما من
 کلام آن ضعیف نصیدم و در مناقب شهر اشوب بطور است که جمعی از اهل بیت بن کت دست
 رسالت بنیاد آمد و گفته ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و در وی بنیاد
 و در کت است که هر خبری تا البته سحره است و هر خبری را البته درستی است
 که جانشین او باشد و حتی شما کیست حضرت حالت بنیاد و اشارت به انبیا است
 که در کت بنیاد رسول امیرش ما صیغه است که در انجا صفت سام و بیان شاعران کرد
 و در کت اند و قیر و درین شهر نشان داده اند که او را بجای نموده ای توانایی آوردیم
 پس حضرت رسالت و گفت یا علی بر خیز و با این جماعت بدرون این مسجد رفته

گفت بلی و اهل القیم خور و آنحضرت هم با و گفت اگر قسم بدی دروغ خورده باشی حق تعالی ترا
 که در کلمات و هفتده بران گذشت که ما پیشا شد و دستش را گرفته و در کوههای گردانید
 و ایضا صاحب کشف الغمبه نقل کرده است و در شواهد النبوه نیز آورده که در روزی آنحضرت
 از جمعی گواهی و اقرار در روز غدیر طایفه از حضار مجلس و از ده تن بودند شش کس
 از جانب یمن و شش تن از طرف یسار برخواستند گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول
 فرمود من کنتم مولاه فاعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم
 بود و از حضار در روز غدیر نیز بوده که همان شهادت نمود و در آن نزدیکی با پیشا شد و اگر کرده
 ایشان کشته طلب ترب و استغفار میکرد و ایشان سو و نداشت و میگفت من بخود
 بگورده ام خود کرده و را تمیز خصیت و اما من متغفیری از انما منل سنت و کتاب و لایلی النبوه
 آورده است که روزی امیرالمومنین هم در رجبه از شخص جزیری رسید آن بی سعادت را
 گفت آنحضرت که گفت دروغ نگویی که ترا دعای بدخواهم کرد گفت نیکویم فرمود که دروغ
 گفتی که خواهمی شد گفت نگفتم ام و نخواهم شد و در همان مکان بهر دو چشم با پیشا
 و دستش گرفته از آنجا برنش بر و ند و گوری طاهر را با گوری باطن جمع کرد و ایضا
 از جمله آنچه صاحب کشف الغمبه ذکر کرده اینکه روزی امیرمومنان علیه الصلوة و السلام
 بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بدیختی از قبیلہ رعیع عم حاضر بود و گفت
من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید
که بگوید من بنده خدا و برادر رسول اسلام از عای خود برخاسته بود که غمیطه شد
مرض صرع که شاکر کشته خود را بر زمین میزد و نه بران میگفت بانی شویش را اگر قتل از
سجدهش برون کشیدند و یکی از خویشین حاضر بود گفت این مرد را امروز هرگز این مرض
نداشته و از اجداد او کسی این مرض نداشته چراغی را که از دبر مشر و زد
 بر آنکوه کندیش بسوزد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت

بر او این غار رب را خطاب نموده فرمود که ای برادر اقیل ای الحسین علیه السلام دانستی
 و لا تنصرون یعنی ای برادر شنید خواهی شد فرزند و نور دیده من امام مظلوم حسین
 و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و ایشان خواهی
 و سو و نخواهد داشت و چون امام شنید مظلوم را آن واقعه رو نمود آن بی توفیق
 خود بر روز میگفت صدق علی علیه السلام فی القتل الحسین علیه السلام و لم انصره است
 میگفت امیرالمومنین که حسین کشته شد من یاری او نکردم و اظهار خست و دست
 و ایشان میگردانیدند داشت آری توفیق رفیق هر شک حوصله نیست و در شواهد
 مسطور است که چون امیرالمومنین هم اهل کوفه را بر معاشرت محمد بن ابی بکر تحریر نمود
 تعامل نموده اجابت نکردند و فرمودید الهی شخصی را بر ایشان مسلط کرد آن که هم
 بر ایشان کند و در واتی آنکه فرمود خلا می از قبیلہ رعیع برایشان یکجا نشست
 حجاج لعنه الله علیه یافت و با اهل کوفه رسید از آنجا رسید و ایضا ذکر نموده که روزی
 گفت دوش حضرت رسالت مهر و اور خراب و دم و گفتم یا رسول الله چه بختها و خفتها
 که از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان و حاکم گفت خدا یا مرا بهتر از ایشان عقیق
 و بدتری برایشان یکجا بعد از آن بانکه مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب
 مذکور است که روزی از روزهای حرب محضین فرمود یا ایسا ماه یعنی ای ابو مسلم که
 محمد بن حنفیه گفت یا ایشاه و می در صفت آخرین است گفت فرزند مرا من ابو مسلم
 خولانی نیست مقصود من صاحب شمس است که از جانب مشرق با آیات سیه پدید
 خواهد آمد و در راه فدا میارید خود را و در کوفه ساری ظالمان جدید و تمام اند
 بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جنهم امکان خود خواهند فرشتا و خوشحال آنکه ای
 موافقت نمایند و امر و تعلیم یابند و ایضا در شواهد النبوه مسطور است که جبیه بن الریحانی
 امیرالمومنین بود و در ایام هاربا معاویه حضرت امیرالمومنین هم بر کنار مدیانه ای بود

ناگاه مروی آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین جواب داد تکلف من شمعون بن
 یوحنا ام صاحب این دیو را شاد کرد و بدی که در آن نزدیکی بود گفت نزد ما کانی کانی
 حبسی هم میراث یکدیگر داده اند اگر فریادی بیارم و اگر کسی بخوانم فرمود که بخوان شروع
 بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف است و می گوید بود که روزی فرمود
 برکنار این دریا مروی که با او نزدیکتر باشد از اهل زبان و دین و در قربت و دنیا و نظر
 او قدری نداشتند باشد و گشته شدن و در راه خدا نیز او و دسترا از صحرای باشد و وقت
 او نمودن و در راه او گشته شدن از صحرای و اهل فضل خواهد بود و بعد از خواندن آن
 آمد و گفت چون آن بنی سحر است شد من با او ایمان آوردم و تا امروز در اشراف بودم که
 تو اینجا فرود آیی الحال میفرایم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نمی گم من حضرت
 امیر المومنین را گویم که فرمود که چه مرا بخندد اگر که من نیز داور از مرا خوشان نموده ام
 کتاب خود مرا یاد نموده و بگوید عری امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام
 او را می طلبید و آن سعادتمند و خدمت آنحضرت بود تا در ایستاد امیر بشرف سعاد
 شما و مشرف شد و آنحضرت بر نماز کرده و در قیام آورده فرمود که این مرد از
 اهل بیت ما بود که خوشامالی آن غریب شنیده که کوکبی فلانی از ما بود و ایضا و آن گستا
 مرقوم است که این عباس را در دایت نموده که چون رسول خدا ص در حدیثه متوجه
 مکشند و در حقیقت اب کی کرده تشکی بر شکر غلبه نموده و فریاد و العرش بلند شده از
 هیچ طرف نشا از آب بنود رسول ص فرمود که نیز یکی فلان مکان که در میان
 ما بهیست گیت از شما که با جمعی رفتند که را بر آب کرده ببار مروی قدرت
 کرده که من بروم سقانی چند و ببار و آب بارش که بر او است روا شده چون
 میان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صدایای همییب هم رسید و
 بر آن جمع غلبه کرده بر گشتند و صورت حال با آن گفت در سوال خدا ص فرمود با جمعی

از حیثان هم که میفرستید باکی نبود گیت که برود و ترسد و من او را بهیست شما من
 شخصی دیگر بر عا سب با جان جماعت متوجه شده چند تنی بیشتر رفت صد ایا بیشتر
 بی همه آنها فروخته که دید و در حدیث هم رسید ترس بر باران غلبه کرده بجا و بر
 و برگشته و دیگر از این ترسانند **بار سوم** نیز جمعی که شجاعت و بر دلی مشهور بود
 با یاران اول و رفیق شده و رفتند و ساعتی بای بنات نشسته سرهای بی تن و تنهای
 بی سر را با بچه اول بود شاه نموده پیشگی راضی شده فرار برقرار راج دیدند چون
 نه مدت رسول الله رسیده قتل هر چه دیده بودند نمودند امیر المومنین را م طلبیده
 فرمودند که برو و مردم را از رحمت تشکی خلاصی ده سلم بن الکوع گوید که من هر جا روت
 همراه بروم چون مرقضی علی بن ابی بکر درختان رسیده و آن صحرای را با خود یاران ملا خط
 فرموده گفت قدم بر قدم من نهاده با طراف و جوانب نگاه میکنند و رجی بخوان
 که منیش نیست **۱** پناه من بخدا نیست فرمودی چنانکه که است غالی بنی اشرا
 ز رعد و برق و ز آتش علی بنیشت **۲** چه دیگران نهرا صد نصوت با صد تنه کنایه
 رسیده و لو را بجا فروخته چون ووشک را بر کرده و لو را آتشها انداخته و طلب
 بهرمان کرده که گیت آنکه برود و لوی بیار و یاران گفته با علی بنی کس از یاران
 طاقت بر گشتن ازین راه نیست پس دیدیم که امن علی بر کمر و لی استوار گرفته
 هر چه شتوید و رسیدید صبر کنید و اندیشه بخور و راه ندیدید و بجا فرو رفت و از پای
 و خندهای تمهید بکوش میرسید و صدایا که گویا حلقهای کسانرا گرفته و نفسها و کلمات
 مجیده و خناق شده با نند می شنیدیم ناگاه صدای اشدان علی مرد جا و کوشش ما
 رسیده و بهلاک اویقین کردیم و لیا بر مرکبنا ویم صبر بر باندن بودند طاقت بر گشتن
 که ناگاه او از **صدایا** امیر المومنین شنیدیم و صدایا شمشیر او بلند شد و او از الخدر
 بیابانک الالمان و صدای خنده بهایای که بر تبدیل یافت و او از او که ریسپای

فرو و سپید و دلور ابران بست و بانگ داد که آب کشید و او دلو بر سبزه و ما کشیدیم
تا همه کس سیراب شدند و مشک بر آب کشیدند از جامه برآمده هر کسی از ما یک شمشیر
و دو شک جوش سبزه را برداشتند و روانه شدیم و چون بهمان دهستان رسیدیم از آن
از آنان که محبت ما نموده بودند و خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نموده بودند
نقل کردیم و مردم جمع شدند و بعد از آن هر کس بریزت و آب می آورد و حضرت
فرمودند که این جوی برای آن جوی بود که در غار مرو به دست جلی کشیده شد و میخواسته که
اشقام بکشد و او نیز کشیده شده و شما را از مسلمانان منع نکند از حمله خواری
که از آن حضرت بظهور آمده که علی با آنست و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه
در شواهد النبوه مذکور است و گفته بود آیات صحیح ثابت شده که هر وقت بای سعادت
در رکاب و دولت میگذاشت تا آن بای و دیگر را در رکاب گذارد و ختم قرآن عزیز میفرمود
و دیگر می علی الرضی است که مکر از آن حضرت صد و ریخته از آنجا که آنست که مسلمانان
در مدین می بود و چون او را هنگام رحلت و وصول بخواب احدیت شد شخصی ز او را
خدمت اومی بود و در وقت احضار بزرگوارین مسلمانان نشست بود و از او پرسید که
مرکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را امر دفن
زاد آن گفت یا مسلمان تو در مدین می بودی و او در مدینه چون مرکب این افعال خوانده
مسلمان گفت چرخ روح از بدن من بشارت نماید تو مرا هنوز در دست خود ایستاده
که آنحضرت حاضر شود و بر سلام کن و هر چه فرماید چنان کن ز او آن کرد چون
بجو از رحمت یزدانی رسید من او را بجاوری در پیش دیدم دیدم که امیر المومنین
حاضرست سلام کردم دیدم که چادر از روی مسلمان برداشته و مسلمان تپسی کرد
آنحضرت فرمود و مر جبا یا ابا عبد الله اذ اقیبت رسول الله نقل را رایت من اصحاب
ای مسلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدی اصحاب او بعد از ما من کردند

عوضه خیر اهی داشت و چادر می بر روی مسلمان کشیده متوجه فرقت دست او شده و مسلمان
دفن کرد و باز نماز ظهر را در مدینه و طبرستان او را فرمود و این شهر آشوب در شاقب آورد که
ز او آن گفت در وقت نماز که در آن آنحضرت بر مسلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند
و آنحضرت در نماز کعبه را بسیار بلند گفت و چون سبب بر رسیدم فرمود یکی از آن کس
حضرت بود و یکی جعفر طیار بر او دم و با هر یکی هفت صفت از ملائکه بودند و در هر صفت هزار هزار
ملائکه حاضر شده بودند که بر مسلمان نماز گذارند و در کتاب فرائض و جراح این حکایت ما
باین طریق نقل نموده که امیر المومنین یک صبحی در مدینه مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
رسول خدا را بخواب دیدم و در وصیت تنبیل و کفین و نماز بر مسلمان فارسی و من الحال بدان
میر و دم که وصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا سیر و مدینه شایسته این
کردند و ایشان را دواع نموده راهی شده و چون مردم نماز ظهر را کردند امیر عمر را در مسجد مدینه
دیدند و فرمود که بر مسلمان نماز کردم و او را دفن نموده اندم و اکثری از حضار قضیه
قوال آنحضرت نکردند و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مدائن رسید
که در غلظت روز مسلمان هم بر رحمت الهی و فصل شد و احوال حاضر شد و مرکب غسل و نماز
ارشد و از غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود و عیادت
زیادتی محبت میان و موجب مرید حبس و حاسد آن و اتفاق منافقان گشت و اسلام
دار حمله عجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهمن در دست و او نبی هم نرم میشد و دوست
آنحضرت نیز نرم میشد و در قضیه خالد و یثیمه از آن بکوشند اهل ایمان شده
و دیگر می نماز اهل عجزات مستند با آنحضرت آنکه چنانکه حضرت قادر چون پیغمبر خود
موسی بن عمران هم منت نهاده بود و باینکه عصا در دست او آرد و همیشه آنحضرت غیر
باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله آن فقیر و ممتاز چنانکه در کتاب
فرائض و جراح از مسلمان فارسی نقل کرده که گفت یا امیر المومنین هم رسانیدند که

عمر خطاب شعیب بن ترابیدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که باغی از باغ
مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه و در جوارش حضرت امیر م با خطاب
که ای عمر من رسیده که دوستان مرا بدید میکنند و عمر جواب حرفی نداد و بانه گفت پس
آنحضرت کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت و بدید که آن کمان از نو
بخفته و شتری بزرگ و دوان باز کرده روی بجانب عمر کرد که او را فرود برد و عمر بفرج و خطا
فر آمده فریاد برآورد که ای امیر المؤمنین لا عدت بعدی یعنی از برای خدا برافری
بفریاد من برس ای امیر المؤمنین تو بگو که بعد از من جهان کنم و چنین
و خود را در بنای آنحضرت در آورده تضرعی نمود و قریح میکرد پس آنحضرت دست دراز
کرد و خلق از دلم را گرفت و دیدم که جهان کمان در دستش بود و عمر ز زبان دلرزان بخانه
رفت و چون شب در آمده امرا طلب فرموده گفت بر و بنزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب
مشرق آورده اند بپرون اگر و بر اعل آن قسمت کن که مالی بسیار امشب دنیا بچسب عالم
بآن نیست بنزد او آورده اند و در خاطر دارم که بچسب او را در شریک کند سلمان گوید
فرز او در قسم و بیغام را رساندم و کفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شودی
مال را بایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا گویا علم بآن همه رسیده و کفتم
مگر بر و چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهر یا نم بیا و از جدا شود و بپایوند
که او از جمله ساهراست کفتم ای عمر بد گفتی و او را نشناخته او دارش اسرار نبوت و
علمش علم من است و نزد او از علوم و اسرار ما نیتش از آنست که تو دیده
و شنیده پس چون از من مایوس شد گفت برگرد و مولای خود بگو که عمر میگوید
سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و هر چه فرمائی جهان کنم چون گفت
آنحضرت اندم فرمود که آنچو بیان تو را و گذشته بیان کنم کفتم یا حضرت حقین که
تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوتی گفت که ای

بیان فرمود گفت ترس از تو با ما هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا
از چشم آن از تو میگوید و چون هیچ شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای
آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و از جمله معجزات آنحضرت اینکه زبان جمیع
حیوانات می دانست و می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند و چنانکه
در حکایت شیر که شست و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمة نوشته است که بعد
طاعت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چنانچه آنها را بکریا میداد و معاش خود
و مردم خود را از آن میکرد را ایندینگاه شتران از وی باغی شده سر بصر آنها اند
و چند آنکه سعی کرد در امتش ندم مردمان او را رهنمایی کردند که بعدینه رووان
جانشینان رسول خدا درین امر استعانت جو چون بعدینه آمد او را عمر بزدند بیزیت م
و آن جانشین رسول بر و ترحم کرده بر کاغذی نوشت من عمر امیر المؤمنین الی
مرة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذا الموالشی لا والا اغضبکم یعنی این بعد
از من که امیر مؤمنانم بسوی منم و ان جن و شیاطین نافرمان بر دارم باید که چون
فرمان امیر المؤمنین برسد آن موالشی بجای پایزا ذلیل و فرمان بران گردانند
و الا بر شما غضب خواهد کرد و این عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم ازین
رقعه غناک شدیم و بخدمت حضرت امیر المؤمنین نهاده حکایت را نقل کردم
فرمود بختی آنکسی که دانه را میرو باند و می دانی آفریند که این مرد بزدی ستم رسیده
و از تو و خواهر بگشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای شکو در سر در دو
از و پرسیدم که حال تو چون شد گفت با آن صحرانم و رقعته را نمودم از میان شتران
دو سه تا جدا شده و رو من کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند و
بدرگاه الهی برداشته کفتم خدا یا شتر اینها از من کفایت کن بحسب اتفاق جمعی از
خویشان و برادران رسیده مرا خلاص نموده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند

تا این زخمها کمی بنی التیام یافت پس بنی نضرت با شصتین رسول خدا رفته او را خبر کرد
و عمر گفت دروغ میگوئی رفته را با ایشان ننموده و او را نزد خدا و رسول قسم خورد که هر
از دروغ بر زبان نیارد و ده ام عمر او را از پیرش خود رانده فرمود که این دروغ گو را برون
کنند این عباس کوید که او را بنی نضرت امیر بخت و وحی مطلق برده قسم فرموده گفت
من بنی نضرت که عنقریب غایب و خاسر میگردم و او را در راهی نموده گفت یا موسی
برو بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنیک نبی الرحمة و انی
الذی اخرتم علی علم علی العالمین اللهم ذللی صعوبتها و اقصی شرها فانک الکافی العالی
العالم العالیه و انما فرستاده و ده سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه او
و مبلغی نزد او که ایستادند حضرت او رده گفت یا امیر المؤمنین منست ذریه من یقول
این مبلغ که بتصدق فرما تمام حضرت فرمود قبول کردم و بنویشیدم و احوال که میان او و
شتران او گذشتند و بجهت او بیان نمود و مرد و گفت بخدا سوگند که کوشی همراه من بود چون
من آن دعا خواندم نام مبارک آنحضرت بروم یک یک میدوید و خوار و زبون میشد
میشدند و فرمان من میرود و چنانچه هر که گویا بیان من و ایشان که دورتی و جدا می شود
و بدولت آنحضرت ارض و بر شانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم و دعا کرد
در رفت و نماند و دو سال یکبار هیچ می آمد و مال بسیار از شتران بهر سینه و آنحضرت
فرمود که هر که از بنای اهل با مال یا دله صعوبتی رود و بدکاری و شکلی رو نماید یا بن
و عاقل و حیوان که الهی حق تعالی آن مشکل را بر او آسان کند و اند جنتی تعالی کفایت
کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و حضرت که احوال
آن شخص را بفرستادند و آن نیز سرباری جدا و مضیحات و ایضا از کوا
که نسبت آنحضرت مکرر واقع شده و اینکه چنانچه ملائکه که امدم روز بدرجه رسول
آمده و در دفع کفار سعادت شکر اسلام نمودند آنحضرت را و شکر او را نیز اعدای نموده اند

و در کتب تواریخ خود و کتاب جراح از عید الله عنوی پسند صحیح نقل نموده که گفت
در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین نشست بودم که جمعی از لشکر او آمده که شمشیر علی
لشکر خیمه پیش منی میکنند و بر ما تیر و تانک می اندازند اگر حضرت ماضی یا نیز متوفی
ایشان شودیم جواب نداد بعد از لحظه رجاعتی دیگر آمده همان حرف را عاده نمودند فرمود
که من بعد از من قوم یا مردنی باقتال و لم نزل بعد الملائکه یعنی کیست عذر مرا بخواند
قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان نازل
نماتل شده اند ساعتی برین گذشتند بود که با وی و نید در نهایت خوشبختی از بنی سواد که
مردی با او در زیر زنده و جانیک احساس کردیم حضرت شکر الهی تقدیم رسانیده
زده طلبیده و پوشیده و ششمن شده و با تانک نهانی فتح کرد و بی چنانچه هیچ متنی را
تقدی و زودوی ندیدیم که هیچ حربی شده باشد آنکه بعد رب العالمین و ایضا از چنانکه
آنحضرت و مکرست الهی در باره او آنکه حق تعالی جمیع امراض را و جاع را مطیع او شد
بود و او را بر عهد و پیمان و مرضیا فرمان داد اگر دانسته و در جهان کتاب سطلای سعید
بن ابی خالد با نقل نموده پسند صحیح که او گفت رسول خدا را صحتی عارض شده بود و احباب
بعیادت آن سرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین بر تیر آمده بر بالین حضرت
قرار گرفت و چون دید که آن سید و همه کانیات از تاب و تب و آزار است دست مبارک
بر سینه ای کشید رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا ام سلمه ام خرمی فانه عید الله عنوی پسند
که رسول الله صلی الله علیه و آله خاسته نشیت و لغات را از بدن مبارک دور گردانیده و گفت یا علی
ان الله فضلك بمصال و ما فضلك بجمل الا و جاع مطیع ملک فلیس من غمی ترعه
الا از جر باذن الله یعنی یا علی بدستی که حق تعالی ترا با دتی داده و بر خلقان
و از انچه اینست که مرضیا و در دما را مطیع و نقاد و رسالت و از نعمت نیست غیری
از آنها و وجهها که تو از آبرائی و رانده نشو و باذن و رخصت و حکم الهی و امحمد صلی

منه وجوده و از حیدر تقریب و منزلت آنحضرت بدگاه الهی اینکه اسما و عظام ربانی را
 پیش از آنکه به غیر آن صفوات اسما و عظام تعلیم کرده بودند و آنحضرت به تنهایی تعلیم نموده
 چهره عجزه که از سبزه یی برکت اسمی ظهور میکرد و جمیع آنها از آنحضرت کبریات و مبرات
 ظاهر شده و دعای آنحضرت در وقت دعای اسما و عظام ربانی که بر زبان میراند فی الفور اثر آن ظهور
 میرسید و اگر زبان را بر نفع انداخته حرکت نمیداد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه حضرت
 که خارجی را با ویکری خصوصتی بود و آنکه نیز از آنحضرت بودند و یکی که بایستی کرد که در آن حاجی
لا عدلی فی القضیه یعنی درین قضیه عدالت حکم نکردی امیر محمد گفت احسانا بعد از آنکه
 فی الحال خارجی بصورت سگی خنده زحمتی که پوشیده بود و هوا رفت و آن ملعون دم می میبندید
 و جری میکرد و او را شکله چشمتش میرفت باز از آنحضرت مابز و رحم آمد و لب مبارک جنبانید
 خارجی بصورت اول شد و نقش از هوا برآمده پیش پدیک از خضارت با علی هرگاه قرار
 درگاه الهی این تزلزلست که محض حکم با این کلام که مخصوص بیک شخصی بصورت سگ میشود
 ترا در جنگ معا و یثرب که حاجت و نیاز و مدد کار و احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی
 بجهت آنکه محبت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی استیلا
 یابد و از رخصت و عا نداده و اگر اذن مدد و ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نشود
 و یقین دانید که اصف و وحی حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام بود و یک چشم زدن
 تخت بلقیس از آن همه راه دور نیز و سلیمان حاضر کرد و چنانچه در قرآن مجید از آن خبر
 که مال لذیذ و عظمه علم من الکتاب انما یتک بر تمل ان بر تمل الیک ملک در رسول الله
 و وحی او نیز و حق تعالی عزیز تر و کریمی تر از سلیمان و اصف پس اگر دعای وحی رسول
 تاغیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل و خضارت تصدیق قول آنحضرت نموده
 و خند و مبرات بر آن سوالی خراشید و از جمله دعویست حق سبحانه تعالی نسبت آنحضرت
 آنکه در هیچ مکانی و محلی از ریح مکنون نیست و نموده که ساکن آنجا از سفید و سیاه

و مسلمان مکار فرمود بحال آنحضرت نداشتند باشند و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانکه
 در کتب حدیث خصوصاً در کتاب حجاج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که گفت که
 امام همام امام جعفر صادق علیه السلام فرمود چون ششم هزار و دوازده نفر از مردم چین بر سر سفره
 که بطلبند چون داخل شد و سلام کردند امام هم از دور پرسید که مگر تو مردم تو ما را می شناسند
 گفت ای علی ای سید رسولای من حضرت پرسید که ما را بچه می شناسند و از کجا علی
 من میدا کرد و اندر گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما دخی هست که در تمام سال از آن
 مدحت دهد و زنی دوبار کلی هم میرسد و شکوفا میکند بر کلی که در اول روز میکند و نوشته
 می باشد که لا اله الا الله و در کلی که آخر روز میشود و گفته است که علی خلیفه رسول الله و ما
 از آن کل و از آن درخت علم بحال رسول الله و وحی او و فرزندان او علیه السلام هم میرسد
 و آنجا دوستان و دشمنان شما بسیارند و مرا از زنی پای بوس شما باخیا آورده و از با بنید
 آنحضرت آنکه چنانچه ابراهیم خلیل الله و طفولیت تان کفار ای شکست و ایذا و آفت
 میرساند آنحضرت نیز در ایام صبی همان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب
 حدیث مذکور که روزی اوطالب بن عامر بنیاض طریقت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود
 که علی جراتی را می چید می شکند و من میترسم که اکابر قریش برین واقف شوند و در
 از او آید پس فاطمه گفت که ای ابا طالب که من ترا از جزیری عجم ازین خرقه
 در وقتی که علی در شکم من بود چون بزبارت خانه میرفتم با آن مکانی که بی در آنجا
 بود و میگفتم با آنکه من اراده زبانت تیان نداشتم هر دو بار بر پشت و شکم من
 تمام میکرد و در نور میزد و مرا از نزدیکی جان دور می ساخت و راه مرا از نزدیکان نشان
 میکرد و ایندو خدا عالم هست که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ او
 و تو خاطر از اکابر قریش جمع و او را بحدید و از جمله مایعات آنحضرت آنکه غیر خدا
 چنانچه در حیوة خود و بر عالمی که داشت با و تعلیم نمود و در حین محلات هم با و کلام نمود

هر چه با و تعلیم کرده بود که در روز قیامت بطلو و رخا بدادند
 ساخت چنانچه در کتاب حراج از روایت ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل
 بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المومنین ع فرمود که رسول خدا
 مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت تنک اب از طلاق بیاورم و مرا بان غیل ده
 و چون فارغ شوی هر که را حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهی را دهی من گذارد و این
 سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست
 که تا روز قیامت در جبهه ظهور یا بدیدم را علم بان نباشد و در روایت دیگر آنکه حضرت
 رسالت فرمود که چون مرا غیل دهی و منوط کنی و کفن پرشانی مرا نشان دهی و خود را
 بروهن من ندان من هر چه میخواهی بپوش که ترا خبر خواهد داد و از آنچه که تا روز قیامت
 خواهد شد و من چنان کردم و ای کوی بعد از آن که بودی که از خبری خبر دای گفتی
 این از جمله آن خبر است که بعد از موت رسول خدا مرا بان تعلیم کرده و در روایت
 دیگر آنکه فرمود که بیان مرا بگیر و مرا نشان بدهد الکن از هر چه خواهی که بخدا قسم است
 که سوال خواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهد گفت ترا و در روایتی دیگر آنکه چون از
 قتل فارغ شوی کفن پرشانی که کوش خود را بر دهن من بگذارد و هر چه بداند که نبدانی بپوش
 و من چنین کردم و خبر داد و مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بسند
 بهین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل
 نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت با آنحضرت آنکه مقرران بر وظایف ایشان
 و با او صحبت نمیداشتند و از ایشان استمداد و تمت میکردند و مشورت می نمودند و چنانچه
 محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدربات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت آنکه
 امیر المومنین ع در مقام شرفی خوش روی و خوش لباس دیدیم که با او در گفتگو بود
 و نا او نشسته بود و یکی شغول نشسته چون آن شخص بر فراست و دواع کرده بود

گفتم یا امیر المومنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود کسی
 شغول نشد می فرمود که این یوشع بن نون بود و می برمی میسر بن عمران و او را نیز از
 امام جعفر صادق ع نقل کرده که فرمود چون امیر المومنین علیه السلام از نه فرات عبور
 نموده و متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیداشده با آن حضرت ملاقات نمود
 چیزی چند گفت و تمام خود را بگشت و حسن بن فضال از جمیع ثقات نقل کرده که در روز
 آنحضرت در طواف خانه بود چون بر ابر برکن یافتی رسید آدم هم برود سلام کرد و چون بگھر
 رسید فوج بنی عمر برود سلام نمود و راوی میگوید که هر دو را دیدم و با همی بلند داشتند
 چون پرسیدم گفت فلان فلان بود و چنانچه در کتاب حراج از امام جعفر صادق ع نقل
 نقل نموده که گفت روزی امیر المومنین ع با ابی بکر ملاقات نموده گفت ای ابا بکر
 که رسول خدا مرا امر کرده بود که با امیر المومنین بودن من اقرار کنی و با من لفظ مین
 سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگری را درین که میگوئی حکم میبایستی کردی
 من و تو حکم کنیدن بگفته و او را رضی میشدم و حضرت فرمود که آن نانی که میگوئی اگر رسول
 خود را باشد یعنی خواهی بود گفت رسول الله را چون ترا نمردی فرمود که بیا تا مسجد بنایم
 چون مسجد رسیدیم دیدیم که رسول خدا ص و محمد ارب نشسته است چون آن سرور را پیشم
 برداشان افتاد فرمود که ای ابوبکر من ترا امر کرده ام که مخالفت مکنی و او را تابع باشی
 گفت یا رسول الله بفرموده ام بعد ازین شرط کرده ام که نمی گفت علی را تجویز نکنم و چون
 بر گشتا نه عمر بن خطاب را در راه دیدم و چنانچه پدید آمده بود و شنیده با او نقل کرد و عمر با او گفت
 تو سخن بی با شتم را فراموش کرده و این چنین با را از ایشان بعید میدانی و چنانچه آن سواد
 کرد که پیغمبر را ندیده اگداشت و سخن او را نشنیده باز بر سر کار خود رفت و رسید
 آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابوبکر بنی است
 رفت و گفت که از رسول خدا ص بعد از روز غدیر چیزی در باب او نشنیده ام و اگر چه در عهد

رسول را امیر المومنین میگفتند و من هم گفتم و خبر دادیم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه
 در اهل بیت و زنان خود ساخته بود و ما اینک بر امت خود خلیفه ساخته باشیم و جانشین خود
 کرده اند و نشاندیم که امین و مکمل این امر شدیم و مرا که ای و تقصیری نیست پس
 حضرت امیر م با و گفت اگر من رسول خدا را بر تو تمام هر چه خواهی از و بشنوی و بنگ
 و شبیه از خاطر تو بزد و بیاورد از خود ای کرده خود را ازین که در معزلی خواهی ساخت و اگر
 معزیت خواهی بگو که مخالفت خدا و رسول او کرده یا نه گفت اگر چنین سخن را بگویم و از یک
 حرف بگذرم جهان کشتن میکنند و بگویند که تو قوت نیست فرمود و چون از نماز شام فارغ شوی
 برو من آتی تا بگویم و ناکندم و بگو بعد از نماز شام آمده با او سجده قیام رفتند و رسول را
 در قبله و سجده و بیدار و همت که نیات با و خطاب نمود و فرمود که یا ابابکر و گفت علی مولیک
 علی و جلیست مجلس و هو مجلس النبوه لایستحقه غیره لانه وصی و جلیست امری و مخالفت
 با عدله لک و تعرضت لخطی الله و خطی ما نزع هذا السیر بال الدی سر شد بغیر حق است
 من اهل و الا فمرد علی انار حضرت ای ابابکر بر مولای خود و بر اندی و بجای او نشستی و حال آنکه
 آن مجلس مجلس رسالت و غیره نیست و غیر او نیز او را آن فی علی چون وصی نیست مستحق
 آن مقام و کجاست حکم من و فرموده مرا در پیش سر انداختی و خلاف گفته امین کردی
 و خود را نشان غضب الهی و خشم من کردی و بگو این بر این که بغیر حق بپوشیده بگو
 که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتی نشنوی و عده که در آن نشی
 و دروغ است و مقام تو قصر جنبه و ابابکر مضطرب شد و فی الحال از مسجد بیرون آمد و عازم
 خود را عزال کند و از خلافت با امیر المومنین تسلیم نماید و حضرت امیر و بپایان آمد و بگو
 که نشسته بر دیلمان نقل کرده و سلمان گفت ایاب این خبر را بر رفیق و یا بر خود نخواهد و خود
 امیر و فرمود علی بن ابی طالب که با او خبر را بگوید و او مانع شده بود و سوسه را و بشغل خود
 مشغول شود و بعد از آن فرمود که لا والله لا یکن لایکان ذلک ایما حتی یؤنا یعنی

نمی کنند بعد از ای تبسم است که ما میزید این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر را با ابابکر طوط
 شنید گفت با وضعت را یک و اخرون ملک اما تعلم ان مالک فیه الساعه من بعض
 سحر این بلی کشته انبیت سحر بی با شمع فام علی با شست علیه در بعضیین رای دلی فعل و سر سینه
 و بعد از آن خود و تو نمیدانی که آنچنین درین حالت بخاطر آورده و از و دیده اند که است از سحر بی چشم
 زنها که این مکر با کین و بحال خود با ش و حکومت را از دست داده و در آن کتاب گفته که
 جمعی از راویان نقل صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه نقل کرده اند
 فی اتفاق بین ابی امیر المومنین و غیره از اشی و دید با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا
 و دایم نمود و در امر که میخواست میخواست و دوستان را بدیدار خویش سرور می ساخت و می
 چند نیز در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه نقل کرده که جمعی بگفتند امام دوم امام حسن
 آمده گفته با این رسول الله و جزیای عجمی که نزد شما اهل بیت می باشد را بر من بیاور
 فرمود که اگر از آن تبسم چیزی بپسندید ایمان می آید گفته بلی بگفت ای که ایمان می آید فرمود
 که اگر امیر المومنین را بپسندید می شناسید گفته بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بگفت
 او رسیده و من برده که بر وجهه بود که بر در آن نشسته بود و نمازجا برداشت و انجم
 با تمام حد یکبار گفته خدا و الله امیر المومنین و نشسته ملک الله و الله کان برینا نقل
یعنی بگفت آسم که این امیر المومنین است و درین شک نیست که ای میباید که تو بر سر است
 و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات بسیار بر ما نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل
 کرده اند که بعد از آنکه امیر المومنین علیه دنیا رفت و حدی بر آنکه روزی در خدمت
 امیر المومنین علیه بود که آنحضرت می کردیم و انهار اشتیاق جد بدین او می نمود و امام
 فرمود میخواهید که او را ببینید گفتیم چگونه میشود که او که شست و منی برین بر آنکه
 پس دست چپ و در نو که بر نشسته بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم بر تهرین صحنه
 و بیانی که او را در حال حیات دیدیم و دیدیم و گفتیم او است او است بگفت که امیر المومنین

پس برده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن می بینیم
شکل آن خبر را بود که از پیش سید محمد و همچنین از امام محمد باقر مستوفی است که فرموده اند
امیرالمومنین امام حسن و بعضی از شیعیان بعد از امام ثالث امام حسن می رفته اند
یا بن رسول الله از آن که امانت که در دست ما می نمود و میخواستیم که چیزی از آن فوت باشد که کنیم
فرمود که چه می دانید که بر چنینی شناسید گفتیم بل می دانیم ما او را می شناسیم بعد از آنکه او شریف
شده و ایمان پیدا کرده و بخانه او نرفته بود و در گذشته فرمود که نظر کنید و دیدیم که حضرت
در بهترین حیاتی نشسته است پس رفته را فرو گذاشت و حضا گفتند شهادت سید محمد
آنکه از خلیفه کن بود تو سراسری و امام کنی سلام علیک و علیه و آله و سلم که امامان حضرت
و موجب الهی نسبت با او اولاد او آنکه اگر آنش موقوف را از جهت و نشان ایشان
میاد و اما و ساخته بعضی را جهت عبرت دیگران در دنیا چه چیز تنهاست سلامی کرد
و حکایات عجیب و قصه های غریب درین باب در کتب اعدا شده و از این مذکور و مسطور است
مدیرین کتاب یک حکایت در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگر چه شهرت تمام دارد و انکشاف
می نماید و درست که دانسته می گفت نیز در حق انور رشید بنتم علما می بیند و همه حاضر بودند و در آن
خطاب بشافعی کرد که ما این همه چند حدیث در فضایل امیرالمومنین علی از روایات ثقات تو
رسیده و شافعی گفت امیرالمومنین از با اقصای دایره است پس بجای محمد بن اسحق ملتفت نشد
گفت و چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکند گفت از هزار متجاوز است
بعد از آن در بطرف محمد بن موسی که فرموده که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو نمی آید
فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت با اقصای دایره رسیده و مثل آن مرسل می شود
همی شده و پرسید که از تو هم شنیده ایم که گفت من نیز از دایره بر آنچه محمد بن موسی گفت
روایت کنم از آن که نه خود بود و چون گفت من فضیلتی که خود را شایسته کرده و امام است
تو بهر دستم از علم و نه می بر او و علی بیان کنم پس جمیع کلمات را بیان کرد

و بعد از آن

انسان را اعلام آن نموده اند گفت موسی بن جعفر که نایب نیست در وقت مرا اعلام نمود که در
خطیبی است زبان سبب لعن علی گشوده و از موضع من ممنوع نیست و در باب او چه
مکرم است با و فرستاد که در اقصای دایره من فرستاد چون حاضر شد از او پرسیدیم که تو علی را
بهر سبب می گفت علی اعدا من دوست او گشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد
گفت نمیدانم که علی هرگز اگشت با مرقد او رسول بود تو بهر حال و الا ترا بقوت تمام بکشیم
هر چه خواهی بکن فرمودم تا او را در حضور من صدمه نماند و زنده و در حجره گردید بعد از آنکه فرود
او را خنجر می کشید و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون خواب رفتم دیدم که در پای
آسمان کشیده شده و رسول خدا و امیرالمومنین و جبرئیل نازل شدند با جبرئیل جامی رسول خدا
جبرئیل را گفت جام علی و شیعیان او را خاک جبرئیل می جامد و علی و او را از کشت
نماند و آل علی می باید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و غرقیان من چهل کس کشت
می شناسم حاضر شدند و علی و از آن جام همه طالب داد من بخادمی امر نمود که آن را شافعی
بیاورد و او گفت ما رسول الله ازین مرد نمی بری که چرا امر او شناسم سید رسول
از او پرسید که است بگویم که گفت بل فرمود الهی او را مستحق کردن و انتقام علی از بستان و بعد
العیش کردن و آنکه در میان آسمان نشاند من ترسان و لرزان از خراب بیدار شده و غلامی
گفت و شافعی را بیا برضه که بگویم غیر از سکی در آن حجره نیست گفت سبک و بسیار چون آورد سکی
کوشا و جمال خود را بکوشش میرفت و بهر آتش که میگردید و چنانچه کوشی بعد از آنکه او را
تا باز آسمان خانه اش بردند اکنون با نجاست پس با تمام بعضی آن سبک را حاضر کردند
کوشش کوشا آمدی و باقی اعضا و اجزای سبک زبان میخایند و چون خود را
لب می بیند شافعی گفت این سبک است و ما این سبکیم که عفو می باورید و بهر نای
تا او را برین جهان خانه اش بردند و بگویند که شده بود که صدای غلیظی چون ناله کشیده میزد
تقصیر کرد و صدای عذاب را سوار کرده سبک سوخته بود و چون گفت کوه باشد که من

از قتل و زجر و تعدی بر مخلوقان توبه کردیم و از کرده بدیها نم و دیگران نیز زبان توبه را مستغفار
 کشودند و الحمد لله در سجده خضایین آنحضرت انکه شیطان با آنکه ادعا است که حج را
 آورم را از راه جبر و بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دوستی بجای آوردن
 دشمنان او دشمنی می نماید بنیالجماعین شهر آشوب و در کتاب سابق در حدیثی مولای ارض علی
 بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی مشط بر خوردم و درین بر سید که تو گویی من گفتی که
 از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله نور از مناسی که همان در آنکه از دوستان خدا اند و عیسی
 او می گفتند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت اوی نمایند پس من گفتم یک کت
 من ضایع نام نریز که دالک طبل عظیم کشند و با میل منم و با نوح و کرشتی من بودم من اینم
 که تا قدر سال را بی کردم و آتش نرد و ما بقصد ابراهیم افر و ختم تدبیر قتل بحی من کردم و تو هم
 فرعون را با ب من راندم که ساله را بجهت اغوای منی اسرائیل من ساختم و از او بر سر زد که با
 من نهاد و ما بر سر را با قیل خراکی کعبه من بر دم و در روز بدر و خنجر بکرم من شکر جمع شده
 تا ما محمد و با اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع کردم
 و چون عایشه را در روز حرب جمل من بر پا داشتیم تا کین و تاسلین و مار تین بفتوی
 من بر مرتضی علی ضرب کردند لقب من ابومره است و نام من ابلیس منصوب به لعین
 و باعث خجالت خلقان در روز دین منم من گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسم میدهم
 که مرا از پنهانی کنی بعلی که موجب غریب حدیث گاه الهی باشد و مراد و جوادش زمان اعدا دشمن
 گفت باید که از دنیا بکفایت مناعت کنی و از برای آخرت به از درستی علی بن ابی طالب
 و دشمنی دشمنان او را دوی و در شده اند که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام
 و در هفت زمین محبت او در زیده خدا که هیچ ملک مقرب هیچ بنی مرسل ندیده ام که بد
 او تو را من بخیرید و محبت او امیدوار نباشند تا شخص گوید که این سخن گفت و از نظر من
 غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر هم آمده ما جارا نقل نمودم آنحضرت فرمود که این

اللعون بسانه و کفر بقلب یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان کرده اما بقلب کافرست و یکی
 از علمای من که خدمت اهل بیت هم آمده اند میگوید در خود را از بهادران در دستان ایشان
 میداشتند نقل کرده که ابلیس را در میان جزیره و در میان دریای مدی که می آمد
 و میگفت مشیقی الی اسد اهل العبادان که میگوید او را الامتن شفع العننی الوشی یعنی لنضی
 الحسن شفع الحسن یعنی شفعی الی حصین فرجبا فصلی علیها الله الشن یعنی شفعی کان
 من سبوی خدا تعالی الی عبا اند که اگر چه من کشند و اگر ایشا شفع ما فرمایند که
 خود را دم پس گیت که او را شفع توان ساخت و امید شفاعت از تو توان داشت
 غیر از ایشان پس یکیک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفع من بنی امیه
 و بعد از شفاعت کشند من بعضی او امیر المومنین علی بن ابی طالب است پس
 امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را و عرض خود را از نا محرومان نگاه داشت
 بحدی که می آید و تعالی بعصمت و طهارت و پاکی او که اهی داده و در قرآن مجید و آیه مبارکه
 تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث را نقل این کتاب
 از ان جمیع بعد از اتمام نقل گفته و عجایب ترا که خلق اسد تمام از ابلیس و
 شکر او ترسند و بحق تعالی بنیاد سپرند و او و شکرش از امیر مومنان علی بن ابی طالب
 ترسند و متوسل باو می شوند بجهت غفلت شان از ولایت منی مکان او صلوات الله
 سلام علیه و علی اله و آله و محبه و در کتاب مستطاب علل شرایع که در جنات
 افضل المجتهدین ابن بابویه است پسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار اشتا و بر
 اشتیاق که امیر المومنین را بد میگفتند و بگفت او شغول بودند با یک برایشان زد که
 بنا کنم یعنی خسران دنیا و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بشکلی کردم
 حق تعالی را در قوم جان و دوزخ هزار سال و بعد از منای جان شکو کردم و از تنهایی
 با آسمان دنیا بودند و مثل آن مدت در اینجا عبادت حق تعالی شغول بودم و در دنیا

ملایک میری بدم در آن اثنا دیدم که نور می شستغافنی بر ملائکه ظاهر شد و صد اورا
 سجده کردند و وحیرت کردند که آیا این نور که در یک ملائکه مقرب با انبیای مرسل است
 که از جانب است خدا رسید که ما پیدا فرمود ملک مقرب و الانبی مرسل پیدا فرمودت علی بن
 ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب با نور نبی مرسل بلکه این نور طلیعت امیر مومنان
 علی ابن ابی طالب است پس برای بر شما که در این دیدی یاد می کشید و این هرج از مجاهدان
 این عباس و بر وایت دیگر اعمش از ابی ذریل از عبد الله از علی بن ابی طالب و دیگران
 هر کوشی با شما و خود از شما که از این عباس نقل کرده اند اینها سمدان علی است و جاست اند
 و این باور نیز در کتاب استخوان در مذوات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول
 با علی ابن ابی طالب و در برابر خانه رکعتی شسته بودند و من در خدمت ایشان بودم
 که شخصی بجهت و صورت فیلی از طرف رکن چای پیدا شد و رسول الله با او گفت بعت
 بقر با و علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمی شناسی این ابی طالب است
 پس علی هر چه فرط و در پیشان او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول من این را می بینم
 پس رسول خدا گفت اما نمیدانی که او را مبعوت داده اند تا روز قیامت پس علی او را
 گذاشت و چون برخاست گفت با علی ترا نشان دهم مرا بر تو و شجده دوستی نیست
 محمد اقسام است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در لطف او شریک می شوم
 و فرزند او از لطف من و او هم بر سر چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و سارا هم
 فی الاموال و الا و لا و پس رسول خدا قسمه بقران و فرمود و راست بگویند
 او را بکنند از این بود و علی دوست او بود و داشت و از عزت و احترام آنحضرت خبر د
 اند تعالی اینکه در کتب سلفه آسمانی نام نامی او در کتب گنجی بنامی مذکور بوده و در هر
 آسمانی که از این نامی میخوانند بکلام قیامت خوانند و این چنانچه در کتب
 مستطاب کلین مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ام مبارک رمضان

جمعی را بنزد آنحضرت آوردند که او را فرمودند و در روز را فرموده از ایشان پرسید
 که شما از پیروید گفت علی فرمود که از نصایح گفتند علی با همه شما نیستم پس بیک شما
 که نمی در مملکتی است که سبب روزی دیگر غرق باشد همه گفتند علی فرمود که شما و من می و همه
 که خدا ملکیت و محمد رسول او است گفتند خدا را می شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطی ایشان
 کرد که اگر اقرار به نبوت رسول الله کردید خوب و الا شمارا بدو می کشم قبول نکردند پس
 فرمود تا دو روز دیگر در این از اجد و ملائکه که در اینند ندید پس جمعی از یهود و ان این خبر شنیدند
 و بجهت آنحضرت که گفتند ما آنچه بدعت بود که در این محمدی اعدا کردی فرمود که ما
 بجز اقسام میدهم و آن هفت آیه است و علامات که بر موسی نماز شده بود که نمیدانند که
 نیز و یوشع بن نون آوردند بعد از وفات جمعی را که اقرار به نبوت موسی میکردند
 و آن رومی موسی ان جمع را همین طریق ملائکه که گفتند علی کواهی میدهم که چنین بود
 و یکی که رئیس آن جمع بود از صیبه خود نوشته را آورد و بدست آنحضرت داد پس چون
 آنرا گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد و بگفت ان شخص گفت ای امیر ابی طالب چرا چنین
 نگریه دار و فرمود که نام خود را در این کتاب دیدم که ثبت بود که بستم بر سینه که من بخاک
 نام تو که ام است پس حضرت اسم مبارک خود را که ایلیا بود با و نمود و گفت اینک نام
 که در تورات با ایلیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله اش با تمام مسلمان شدند
 و گفتند نشند آنک و می رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود و حمد خدا را که مرا در حق
 ابرار را فرمود و من نزد او از فراموشی نموده ام و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت را
 نو داده را می نمود و فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکس که بر ایشان
 غالب آمده بدست او عاجز آیند نام او ایلیا است چون بقوم ملاقات نمائی نام خود را
 بگو که فتح دوست تو ظهور میرسد ان شاء الله تعالی و نام آنحضرت در تورات و در
 و در صحیف شیت حمز العین و در صحیف ابراهیم جبرئیل و در انجیل بر باد و در اسفار عیسی

که گشت آنحضرت قیام حجت زارست و یکی را بدو فرمود یکی را پیش او میفرستد و آنرا
 آنکه گفت و موافقت نقل کرده اند که رسول خدا ص و اهل کسی که با من مصافحه کند و مرا آید و در
 قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود و در کتاب شریف المصطفی از روایات اهل سنت و جماعت
نقل کرده اند از ابن عباس که رسول خدا ص بامیر المؤمنین ع خطاب نموده اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله عی
بوم القیمة یبقا من بین العرش بیکسی ثم ادعی ناکسی ثم ادعی ناکسی یعنی ایا راضی هستی ای
ابراهم خلیل خدا خوانده و خواهد شد در روز قیامت پس از طریقت راست پس از طریقت
راست عرش خدا ابراهیم خواهد ساخت و او را بخلعت خلعت خواهد پوشانید و شما
پس خواهند طلبید و او را بخلعت اصطفای پوشانید و شما بعد از ان ترا طلب
خواهند فرمود و بخلعت خلعت گرامت خواهد شد از جمله اعزاده و احترام آنحضرت نیز
احمد تعالی آنکه او را با جمیع مائدهم چنانچه اکابر علمایان نموده اند مسأوات و برایت
اولا مسأوات او با و صفی اینکه انبیاء الله از صلب آدم اند و او سبای نبی همه از صلب
آنحضرت اند که ان الله اصطفاه آدم ال عمران علی العالمین و علم اولی الامر و علم
در شان آدم نزول یافت و رسول الله ص در شان علی انا مدینه العلم و علی بابها
و اول کلمه که آدم را نازل شد آنکه گفت که عطفه که در وقت محمد الله و چون آنحضرت زاده
شد اشد سجده کرد و او را محمد ص بر زبان نهادند و آدم در میان کلمه و طاعت مخلوق شد و او
در میان کعبه روبرو آمد و آدم خلیفه خدا بود و بموجب الی ما علی فی الارض خلیفه و ارجلیفه
رسول بود بموجب علی طلیقی چنانچه ترمذی اوم بخوار در نهشت و در ترمذی او و عا طریقه
در نهشت شد بخوری که سابقا مذکور شد و آهمن را بیکبار سازشی خلق با و هم فرستادند
که و از لیل الحدید آید و در فقر را با آنحضرت دادند بجهت انجام کار دین و ملائکه مامور
مأمور شدند بمسجد آدم و رسول خدا ص با آنحضرت گفت تو منزه که کعبه یابی و نیز و کسی
منزوری و هر را بر جمع و یاز گشت بسوی تست مسأوات آنحضرت با و ریس نبی ع

ابراهم
 و اول ابراهیم

آنکه چنانچه در ریس الطعام و در آنکه حجت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و در آنکه
 نهشت خورد و او را ریس چون مدرس جمیع کتب بود سبی با و ریس شد و من عند علم
 در شان آنحضرت تا نیک گشت و چنانچه او ریس بعضی از علوم و در اضع خط و آنحضرت هم و اضع
 و اضع علم کلمه و حدیث کلام و دیگر علوم است و مسأواتش با نوح ع اینکه در شان نوح
 با نوح ابط السلام بنا واقع شد و در شان او سلام علی الیس بر توحید است در وقت
 طوفان نوح ع صاحب سفینه بود و حملناه علی ذات الالواح علیه السلام صاحب سفینه
 نجات است و رسول الله ص در شان او گفته که سفینه علی نجات من النار و حدیث مثل این
 کتب سفینه نوح در میان سفینه است و اما مسأوات او با ابراهیم ع اینکه در شان او و در
 علی صراط مستقیم و در شان علی و کل قوم که آمده و سلام علی ابراهیم و حق ابراهیم سلام
 علی الیس و حق او و اولاد او چنانچه و اند فی الاخره لمن الصالحین و در شان ابراهیم
 نازل شد و در شان امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافت و ابراهیم ع از قوم خود و نجات
 نمود و حق تعالی از صلب او انبیاء بیرون آورد که و در جهان استحقاق و یعقوب و علی از نسل
 معارفت نمود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب ابراهیم بر محمد ایل بیت و نسل
 اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوت بنان پاکیزه و مسأوات
 و ابراهیم بنان شکست و در خانه که معینه کفار بود و علی بنان را بر طریقت ساخت از خانه
 که قبله کل قیامت و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود و در قرآن کردن فرزند
 علی را از موده بخواریدن بر عباسی رسول و مسأواتش با یعقوب نبی هم اینکه یعقوب
 بیت الاخران بود و مال محمد را که بلا بیت الاخران شد و چنانچه یعقوب بر پیران بر
 روشنی چشم یافت علی را بر این بود که فاطمه عمار و بود و از ارشته هر که بر اسباب
 چنانچه و هر چهاری را باعث شفاعتی شد و آنحضرت خود و چنانچه می پوشید و
 استیسی با و بر سید و چنانچه کرک با یعقوب شکم است که گفت کوشش انبیاء بر اعرام

الکعبه

انما بعد ما به صبا بر زمین علی کشته الدریغ ذی الصابون مصیبتیه در چنانچه حق تعالی میفرماید
 و صبر بر بلا فرموده هیچ علی نیز درین باب نموده و الصابون فی البیاضه و البیاضه و البیاضه
 بالوطنی هم انیکه چنانچه ذکر او در قرآن مجید در سوره شمس موضع فرموده ذکر علی علیه السلام
 بعد وی کرده که رفته با جرجیس و میریس و ذکر یا و یحیی و ذکر انبا علیهم السلام انیکه چنانکه
 ایشان در محنتها و بلاها صبر نموده و از حق تعالی فاضل نشدند علی هم نیز بران نشیما و از راه کلام
 قوم و بعد کشتن صبر نموده و در زین و طرخته العین از یاد حق فاضل نبود و جرجیس را با انواع
 عذاب مبتلا ساختند علی هم نیز از دشمنان انواع آفات را رسید و با چندین
 طایفه جنگ کرد و بران حضرت لازم شد و اگر او نبی چند شکست از آنحضرت نیز نصیب
 آن فاضل آمد و اگر حق تعالی جرجیس را با تبارش و یا با کس که در دشمنان آنحضرت را با تبارش
 و در پنج وعده داد و اگر برونش از قوم خدا رفت نمود و حال غصب کرد و در انون او و جرجیس
 مخالف آنحضرت بجای آورد و رفت و اگر از برای او درخت کدو رو بایندند علی را از موکد
 خود اندند و اگر او را رسول صدمه از کس و بیشتر ساخته که در اسلحه الهی مایه العافو
 برید و علی را امام چون و انس کردند و اگر از راه و کجانی عبادت خدا کرد که قبل از ان
 کس در انجا عبادت خدا قیام نموده بود و علی هم در ختامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او
 این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکر را را اشارت به یحیی و او را در محراب و علی را در محراب
 عجمین و حسین مراد و در مسجد رسول و چنانچه ذکر یا و یحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت و نصیب
 کشت آنحضرت را با حسین او علیهما السلام همان طریق بدرجه شهادت فائز گردانید
 و ذکر یا و اعظم نبی اسرائیل بود و کفیل امور مریم آنحضرت نفی است بود و کافیهات طاهره
 و اما سادات آنحضرت ما و او و سلیمان هم انیکه حق تعالی در شان داد و فرموده اما
 جعلنا کل شیء فی الارض و او نیز مرتبه خلافت داشت و اگر او جالوت را کشت
 او عمر و عهده و هر چه را قبل پسانند و اگر او دستگیر داشت که آلت قتل کفار بود

یا اودم

و در فتنه علی هم سبب هلاک دشمنان جنگست و حق تعالی در شان داد و فرموده که نصیب من
 آن موسی و آل هرون و در حق علی داد و نصیب من آنکه در کلمه نازل ساخت و در حق داد و نصیب
 آنکه در فصل الخطاب نازل شد و در شان علی عهده علم الکتاب فرموده و او و خلیب انبا
 و علی سرور را و لیا و او و هرون و در شان علی عهده علم الکتاب فرموده که هر که ازین آب بخورد
 ازین نیست و جمع قلیل ماندند که از ان نمرند چنانچه حق تعالی از ان خبر داده که فتنه بر او است
 الا انما یلایس و او و فرموده هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکرده بدو را هر چه پس
 کی بخورم سید کرد و از قوم جدا شده و سید و سیزده کس با او ماندند از جمله و شهادت
 و همچنین قوم علی هم بعد از رسول آمدند که دست بدیده که با تو بیعت میکنیم و آنحضرت گفت اگر
 راست بگویند هر که دعوی من میکند در او صبح با سزا شنیده نزد من آید
 صبح با آن صفت ندید الا هفده کس را و چنانچه جالوت قصد هلاک داد و داشت
 حق تعالی او را بدست داد و در مشعل ساخت و ملک بر او و قرار گرفت و دشمنان علی هم
 میخواستند که او را مستاصل سازند و از او لا و او کسی را در روی زمین نگذاشتند و بر حق تعالی
 حاکم باشند خدا تعالی قدرت کامله اش تخم آنها را از روی زمین بر انداخت و اما مرتب را
 در او لا و او قرار داد و عالم را از ایشان مملو ساخت برید و نبطه و انور اسد انور
 و اسد شتم نوره هر چه تو خواهی بچنان بخشد و هر چه خدا خواست همان میشود و انیکه
 خاتم را از حق تعالی در خواست از برای ملک مال و علی هم همان خاتم را در راه داد
 انچه به نفسانی ملک تعالی سلیمان هم سوال گشتند و او عطا عایشه و سلیمان قیامت
 کرد که در سبب لی ملک لا یبغی لامه انک انت الاله ابدا ملک من عطا کن که من لوی هم
 بدیکری عطا کرده باشی و علی هم خطام دنیا خطاب نمود که یا صغری یا صغری صغری
 یعنی ای هندو ای خفیه و ای ملک و فقره غیر از قریب و هیچ که محبت شما را از راهی
 بر دو سلیمان را هم با سوال ملک دادند که بدیکری عطا نشد و بود و لیکن فانی و علی هم باقی سوال

۸

مک عالی باقی یافتند چنانکه بسیار شدند از آن مختبر است و نعلیا و ملک کبریا برین شعر و سحر
 بقیس را نیز هیچ نبود و بنف و علی ناطقه بود از خدا و رسول یافت و چنانچه در پیش
 بجهت ادای نماز سلیمان م واقع شد و برای علی نیز بطور رسید و اسات او با صلح و غیر
 اینکه چنانچه از برای او یک نامه در کوه از سنگ بر آید و برای علی هم پشته نامه از کوه یک
 بر آوردند و اگر خلق او را صلح نامه بدین تعالی علی را صلح المؤمنین خواند و در جفا که
 از معاندان و دشمنان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر نامه او را یکی کردند پس این را قی
 نمودند و اما اسات او با عیسی هم آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرد و آید و بود و موجب
 گفتن آنست که من در جفا و علی هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده
 که خلقت آنرا علی من نور و احد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت مغیران شد
 بود که آنست بر کائنات قضیا و ولادت علی در خانه و کعبه شده بود شاعر گفته
 طو ان خانه کعبه از آن شد بر جسد واجب که آنجا در وجود آمد علی این ابی طالب و عیسی
 مادر با مادر حکم می نمود از علی نیز کبر را این حضور و قیام یافته و عیسی در عهد با ابی اسیر
 سخن گفت و علی در روز تولد با رسول الله صحنه چنانچه گذشت حکم فرمود و وحی بر عیسی
 سی سال نازل می شد و امامت امیر المؤمنین هم نیز سی سال بود بی زیادت و کمی و از برای
 مایه از اسمان نزول یافت و بجهت او از مایه بهشت آورده و در شان عیسی و علی
 آمده و حق او من عند علم الکتاب و علم خط عیسی هم مخصوص بود و علوم کتب و معرفت
 هر یکی بر منسوب است و عیسی ایامی اموات میفرمود و چنانچه گفت و احیای الهی با او است
 و علی اصحاب که قطب بسیار از آنده کرده اند و عیسی فرمود تا آنده باشد زکوة میدهم و بود
 واجب بود و گفته و آیه آنها و لیکم الله در آن باب نازل شد و عیسی بی آنکه علی را شهادت
 تو بیت بر معلم خود اندر روزی که مادر او را بکتاب بود و چنانچه فی علم قرابت آن نمود و حدیث
 او ثبت ل الوساوه الفی گذشت و چنانچه او از خیب خبر رسید و از علی کبریات و اقیع شد

و چنانچه در نماز و کلام
 را و احسن خبر که داده

و چنانچه خبر دهد و فقر عیسی و شهود است و چون از رسول الله برسد نیکو ترین نهاده ان
 و فقیر ترین فقیران کبیرت فرمود که این هم من و در محلی و برادر من و چنانچه در عیسی است
 شد و بعد از یک گفتند خداست و سلطه برین برضایش میدادند و اسرار شکیه ثالث گفته است
 نامه بدید و بدید و بکذب سخنش تحت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و رسول الله
 میدادند چنانچه خود نیز گفتند اما عبد الله علی هم را نیز بطریق دیگر گذشت است
 نام هر دو را اما اسات او با رسول الله هم آنکه حق تعالی آن را سرور و شایسته
 امام گویند که و آید و علی را در روز غدیر امام او صیبا قرار داد و رسول الله بر ابرق
 سوار ساختند و علی پا بر دوش بنی نهاد و بنی را بر دوش و رحیم با و نمود و علی را باب
 صدق علی و حق تعالی بنی را نعمت الله خواند که معرفون نعمه الله شکر و ثنا و علی
 بخود است داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت و رکعت آنحضرت بود و شانه
 شجاعت در ساق علی و چنانچه رسول الله ص رسول کاذب و مخالف بود و علی را امام جمیع آ
 ساختند و حضرت رسالت هم فرمود و حضرت با الرعب یعنی باری کرد و پیغمبر ترین و حق
 که حق تعالی از من بر دل گزاری اندازد و خطاب ابلی نموده فرمود که الرعب معانی است
 اینها است یعنی آن ترس و خوف با علمیت و پیشا پیش او میرود و هر جا باشد با هر کجا
 و اهل سنت از آنش مالک نقل کرده اند که گفت از رسول خدا اسم شنیدم که گفت انا امام
 الانبیاء و انت با علی خاتم الانبیا و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله
 مرا پنج چیز دادند و عطا را نیز پنج چیز عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع حکم
 و مرا بنی کردند و او را وحی و من کو تو را اندود با و سلسیل و مرا وحی عطا شد و او را
 الهام و مرا با کسان بودند و شب اسری و بر علی و در پای آسمان مفتوح شد و اقباض
 شرف الهی مذکور است که رسول الله گفت با علی ترا سه چیز داد که مرا مثل آنها یکی نیست
 تو من بدین و چون ناطقه بود و چون حسنین فرزندان داری و مرا اینها نیست و علی

و چنانچه

که احدی من اجل این عباس و دیگران از انس نقل کرده اند که من از او ان نظر الی آدم فی
 والی نوع فی نفسه الی ابراهیم فی سخاوت و الی موسی فی لطیفه الی سلیمان فی بهجت و الی داود
 فی قوت و الی یوسف فی جمال و الی یحیی فی زنده و الی عیسی فی ستمه و الی محمد فی کمال ملکیت و الی علی
 ابن ابی طالب قبل ازین نیز مذکور گشته است انچه خوبان همه دارند و تنها اری درین
 سادات مناسب است و از جمله انچه فلاحت بر کمال قرب و منزلت آنحضرت در و کافیه
 و از حکایت سخن گفتن اقبال است با و علیه السلام که مخالفه و موافقت نقل کرده اند از
 در کتاب در طه الواعظین و مجموع را بن و مناقب شهر آشوب مذکور است بطرق مختلفه
 از ابن عباس ریم که سعید بن جبیر گفته بخدیست ابن عباس ریم و بعد از رسم سلام
 و مرجع با و نقل سخنان از هر کس و هر جا گفته ای بر سر علم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما
 از علی ابن ابی طالب و اختلافی که مروان در باب او از اند افراط و تفریطی که در میان
 او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلق و صدور این است
 که بعد از محمد که نبی امداست آمده سوال کنی از مروی که او را بهتر منعت و در یک شیوه
 که آن شب قریش آمده سوال کنی از موسی رسول الله و وزیر او و خلیفه او و صاحب او
 و صاحب لوا و صاحب شفاعت او و در روز قیامت بآین خدا ای که روح این عباس
 در دست او است و زنده کنش بقدرت او که اگر در پای دنیا همه را در و درختان که
 در کل دنیا است هم نهم شود و هر که در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسنده
 باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روزی که آخرین دنیا باشد
 این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابی طالب و فضایل او می نوشتند باشند و غیر
 از انچه حق تعالی با آنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مناقب و فضایل و احوال
 نخواهند نوشت و نمی توانند و چون برسدیدی و یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم
 چون حق تعالی که مظهر را بجهت رسول خود فرستاد و از آنجا بران آمدیم شست هزار

مردود و چون شام شد عدد مردمان بدو هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا آمد
 که عیسیا بن ابدال قبیله جودان تنوید و چون وقت بر آمدن اقبال شد خطاب علی
 کرد با علی قمی و انظر که راستک علی الله و جل کلام التیس از اطلعت ای بر خیز برین
 عزت و حرمت و قدر و منزلت خود و اینتر و الله تعالی و با قناب که در ششترین ای
 از آیات قدرت او و عظمت صنعتی است از آثار رضع او حکم کن که حکام طلع او
 و و الله ای عیبه که حب زنده ام بر هیچکس و هیچ وقت مکر و سران روزی علی
 بن ابی طالب و فضل او و خود گفته که بر خیز تا به بنیم که چگونه اقبال با قناب با علی
 حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون اقبال بر آمد و دیدیم که بر جاست علی
 و در با قناب کرده گفت السلام علیک ایها العبد الذی اب فی طاعة ربه یعنی سلام
 بر تو عای من بر تو ای بنده که گذارنده در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب
 او را اقبال چنانچه جمیع مردمان شنیدند و کلامی فصیح و کلامی سلام علیک
 رسول الله و وصیه و حجه الله علی خلقه یعنی سلام بر تو یا دای برادر رسول خدا و وصی او
 و جانشین او و حجه الهی و دلیل بر نهجای حق تعالی بر همه و بندهکان او ازین رئیس
 و چون علی عمرانی و این کلمات را از آن مظهر نوریز و آله شنید و سجد و افتاد و سجده
 شکر الهی تقدیم رسانیده سجد و طوافی نموده می گریست و بعد از آن خبر او خدا فی است
 که دیدم رسول خدا را ام که بر خاسته آمده سر علی را از زمین برداشت خاک از پیشانی
 او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم جیبی نقد انگشت اهل
 من بجا آمد و با ای الله عز وجل یک جمله عرشه یعنی بر خیز ای دوست من پس بر سستی یکباره
 و را و روی اهل آسمان ازین گریه که گریه می و مبارکات کرد و منافات نمود و حضرت عز
 حق تعالی بتو بر ما طالع عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس و فراق آنحضرت
 گریان شده حاضر گریه شد و سعد بن جبیر او را دعا کرده و خشت الملب و از جمله

قرب و نزالت که حضرت نزول خدا و رسول اینکه اگر و غزائی همراهی بود حق تعالی منزل
یا بیکائیل یا برود و یا بصیرت او که بعضی او جدا نمایند تا در غنیمت غریک باشند و از آنجا
جهدی بهره نماند و اگر غزائی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را
شعلی و کاری می بود ملک امداد و معاد و شش می نمودند چنانچه از ابی هریره نقل است
که گفت در حضرت رسول سه بغزائی رفتیم دوران غزائی را از مدینه بر سرائیل و عیال
که هشته بود و چون فتح شده و بنیدیکشتم هر کس از غنیمت یک سهم رسید و عیالی
و دو سهم و ابی جحیی بر فاسته که گفتند یا رسول الله بلی و دو سهم می دهی و عیال آنکه او
در مدینه بود پس رسول خدا هم فرمود ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که
بر افتائی جنگ سوار می از جانب دست راست بر کفار حمله کرده و دست کفار را بر او
نمود و بعد از آن نزد من بیایید و با من سخن نگوئید و او را دیدید بانی گفت بلی یا رسول
الله و بعد هم گفت آن جبرئیل بود و گفتی که آمد گفت سهم من تعلق عیالی دارد و همچنین شما
نجد او رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ سوار می بر کفار حمله کرده و دست دشمن را
مستغرق ساخت و بنزد من بیایید و گفتگو ننمود و گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن
میکائیل بود و چون نزد من آمد فرمود که سهم من تعلق عیالی دارد و بخدای که روح محمد در او است
که عیالی نه او ام الا سهم جبرئیل و میکائیل من یکمیر گفت و حضار مجلس جمیعاً بود و گفت
انحضرت یکمیر گفت صاحب کشف الغطاء و مصنف کتاب کفایت الطالب نقل نموده
که او از وهب بن منبه و او از عیبه الله سبع و روایت کرده که گفت رسول خدا قسم
ما بدت علیا فی سریر الا را یت جبرئیل من ینبذ و میکائیل من یساره و السجایه
حتی یزده الله الطفره منی نفرستاده ام علی هم را هیچ خواهر آنکه جبرئیل او را جانب راست
و میکائیل او را جانب چپ او دیدیم با ابی که سایه بر سر او انداخته و دو تا وقتی که جبرئیل
او را فتح و حضرت روزی نمود و در مناقب خواندمی مسطور است و از مسلمانان فارسی

که رسول خدا هم بطلب امیر المومنین علی هم فرستاد و علی هم در خانه نبود و دست آسی
که در خانه ایشان بود بجهت آنکه کرون کندم و جویدم که در حرکت است و بی که خوانند
میکرد و او از آن میریز و بجهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و از روی
تغییب نقل کردم فرمود که این پنج تن حق تعالی ملک جبهه را بجهت خدمت علی علیه السلام
مقرر داشته که ایشان امداد و معاد و انت سیکرد و باشند و آن دست اس ملائکه
و مشهور است که ابو تراب شاعر را گفتند با این طبع نظم چه در مدح امام ضاع جز بیتی
چه معاصر انحضرت بود و قطعه را گفت که یک بیتش اینست الله لا استطیع مع امام
کان جبرئیل خادما لا یسید یعنی من مع شخصی که جبرئیل امین خادم و پیرا بوده باشد چون
بگویم و در مدح او چه بگویم گفت و اینها در کشف الغطاء نقل کرده است که عمر عبد الله بن
رسانیده اند که جمعی در شان مرتضی علی شحان بد میگویند و بنبر بر آید و حمد الهی است
رسالت نباهی بجا آورده و بعضی از فضایل امیر المومنین را بیان نمود و گفت عو که این
مالک غفاری از ام سلمه روایت نمود که گفت رسول خدا هم در خانه من بود و کعبه
برو مانزل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله قسم میکند و میخندد
و چون از وحی فارغ شد از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخنداند
فرمود که گفت جبرئیل که شتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سرداده بود و خوابیده
و بدن مبارکش برهنه شده من او را پوشانیدم و سر وی ایمان او بدل من رسید
و هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را میرسد که در باب او حروف زینت و حاصل
کلام درین مقام اینست که انما از مناقب و مناقب انحضرت درین کتاب و بعضی
درین باب مرقوم شده نسبت با آنچه از آن منظر عجایب و منظر غرایب و در مدت
شصت سال که عمر شریف انحضرت بوده و چون قطره است بهر یاب و آن بحر منی چه
مناقب انحضرت خدی و نباتی ندارد و و چنانچه از فضایل نجوی مشهور است که از او بزرگتر

خلفا نشد با در حال خلافت خود چه در حیات رسول الله بجهت آنکه بر امت ظاهر شود که
 غیر از کسی را استحقاق نبایت و جانشینی من نیست حکم را به یکدیگر میفرمود و اما در زمان
 خلافت خلفا چون هر یک از دیگران را از تر برودند و علم بحال آنحضرت داشتند و سر و آ
 که در میدان و بیرون خود اعتراف میکردند لا بد قضا یا احکام و اراده با حضرت رجوع میشد
 و انبیلونی ابو بکر و ولولاه علی الملک عمر شریف و سید و علمای اهل سنت در هر قضا و در
 نوشته اند که عمر با این لفظ حکم نموده یکی از علمای امامیه رساله نوشته و همشاه و در وقت
 شمرده وقت و مقام و موضع و محل و احوال را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارت
 بغیر ازین هم از ویان کرده و از سبب این سبب روایت نموده که گفت حاضر بودم
 که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از محل آن حاضر شدم چون خطای مشکلات یعنی
 امیر المومنین حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا یفقی لفصله لیس لک این ابی طالب علیه السلام
بجای بار الهام ازنده کند در آن وقت که واقعه مشکلی در نوشته در آن حال علی بن ابی طالب
 باشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه ابو المودیه را از من
 ساقب خود هر دو حدیثی ازینما نصیر و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد فی روایت کرده
 که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه داد نمود و در آن اثنا گفت لو صرنا کما
الی ما نکر و ن ما کنتم منا فین قال نازمو فقال ذلک ثنا فقال علی علیه السلام فقال
اذا کننا نستبک فان ثبت قبلنا ک فقال عمر و ان لم قال یفزی فی منیاک
قال احمد صد الذی جعل فی ذله الامه سن اذا اوجمنا انام او ذما بجای بجای بجای بجای
 شمار ای امت محمد از آن چیزی که شما آید و اذان بر گشته که کفر و بت پرستی هست منی اگر
 شمار از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه فرمایید کرد و چه فرمایید گفت مردمان در جواب او گشت
 شدند و هیچ کس هیچ گفت و چون دید که هیچ جواب کس نپسید پس از این حروف را انکار کرد و پس
 مرتضی علی که در گذشته از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بی تاب شده بر خاست گشت

شماره از آنکه که در این
 بگویند که عمر که

آن خواهم کرد که چون اراده این خود عمل کرد و تر او به خواهم فرمود اگر تو بکنی از تو قبول
 خواهم نمود و چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتبه غیر نظری اگر تو بکنی قبول میکنند
 عمر گفت اگر تو بکنی من چو میکنی فرمود اگر تو بکنی گرونت را خواهم زد و چون از حضرت
 امیر این سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ابد الیانه بود که با یکدیگر زد و گفت خود را
 ندانم اگر درین امت کسی را مقدر داشته و مقصود گردانیده که هرگاه ما را که انصاریم
 بر او راست ولایت میکنند و کپیهای ما راست میکرد و اند و صاحب کشف الغمه اند که
 این حدیث را نقل کرده نوشته است که و هذا عجیب فی غیب نظر من تا علمه بجای
 عجیب است و در جواب سوال سری غیب است بر کسی که تا علی بکشد ظاهر میشود و ظاهر
 سری که اشاره بان کرده است این باشد که عمر را فکر گشتن از دین بوده و رفا هم
 میخواسته از یاران استفساری میکرد که بپسند از اصحاب کسی موافقت او میکنند
 هوس دیگر از این فرست بانه چون از کسی جواب شنید و آنکه مقصدی جواب شنید
 جواب او بر دست کرد و حمزه و حمزه را با بن حمد از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت
 دیگران ما که شریع و فاضل دین و مفتی سایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهر
 با او باشد یقین قضا یا احکام با رجوع خواهد شد بجای بجای بجای بجای بجای بجای
 از او علمی نبود ابو المودیه را در می از ابو در نقل نموده که گفت العلماء تلتهم رجل بالانصار
ورجل بالکوفه و رجل بالمدینه و رجل من الذی بالمدینه منوال لاسال احد اهل علمای
 دین اسلام که از همه کس علمم و دانای ترند و منحصر در سه کس اند یکی آنست که در شام
 می باشد و مردار از آن خود شن بود و دوم شخصی است که در کوفه می باشد یعنی عبداللہ بن
 مسعود و او از همه فقیه تر بوده و سوم کسی که در مدینه بسر میبرد و مقصودش از این
 بود بعد از آن گفت در مسایلی که در میانم از عبداللہ بن مسعود میپرسم و چون عبداللہ بن
 مسعود را شکلی افتد و حل آن نمی تواند کرد از علی بن ابی طالب حل آن میکنند و امیر المومنین علیه السلام

ناله از آنکه که در این
 بگویند که عمر که

یکی احتیاج نمی باشد و چیزی بر او مشکلی نمی شود که از او بگریه سوالش باید نمود و اینها را در
در مناقب بگویم و ذکر کرد که کسی که از خطا که اعلو و افق زمان خود بود پرسید که اکنون ای
محمد اعلو و افق من علی تالی و اعلو و افق من علی ای و اصحاب محمد هم کسی و انما تران علی بود
گفت بنو محمد او ندی خدا قسم است که بنو و من یقین میدانم که هیچ احدی و انما تران
و همان ابوالموید در مناقب خود نقل نموده بنده صحیح از عایشه که از او همین سوال کرد
و او گفت علی اعلو الناس بالینة یعنی علی هم اعلو الناس و انما ترین مردمانست بحیث
رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگر چه دشمن ترین خلق بود با حضرت اما درین انجمن حق بود
بر زبانش جاری شد و در سنت پیشین عمل نموده که او اقبالی میگفت و این لولا علی
و آنچه در زمان حضرت رسالت هم واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بکمال آنکه
در عین حکومت خلفا شده که شاید بجهت خوش آمدن ایشان اغراض معین در آن راه یافته باشد
و از جمله آن قضایا قضیه است که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سفیان
نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که گفت این اشرف دینی بن اهل بیت و مالکین
یوسف که بر سره از رؤسای یهود و بنو ندر آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما این قرآن
واقع است و جنته عرضها العرض السماوات و الارض هر گاه یک نبشت و ستمش چون و
سماواتها و زمینها باشد پس همه نبشتند و در حد قیامت در کجا خواهد بود و عمر فرمود
تا من کرده بعد از آن گفت نمیدانم درین بود که علی در آن مجلس داخل شد و یهود و بنو
مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان پرسید که در آخر و پس که چون نبشتند
مرد و کجا باشد و چون در زمین شود و کجا نبشتند و کجا نبشتند و علم الهی فرمود که
ببشتند ما هم در علم الهی خواهد بود پس علی هم نبشت رسول آمده و ما را نقل نموده و این
ماست و اهل الذکر آن گفتیم لا اعلو من انزل شد قضیه دیگر بود و در بعضی و احدی منبیل
در قضایا اهل اصحاب و ابو بکر بن مرد و در کتاب خود بجهتین طریق از زمین بن آدم نقل

که او در خدمت رسول آمده و نقل کرد که در بین و مجلس علی بودم که سکن نبشتند
بر سر میری و دومی داشتند و چون قریب العید با سلام بودند و بنشیند معرفتی شد
کمان کرده اند که کثیری را بشتر گفت توان داشت و کثیری در میان حاضر شده و دومی
آورده و بر سر او شانه رحمت می نمود و علی علیه السلام بفرموده قرار داد و نام یکی از ایشان
بر آمد و فرزند را با و ملحق ساخت و از فراموش نمود که بهر یک از آن دو کس دیگر گفت نبشت
فرزند بد که بر تقدیر بندگی بقیت اصحابان رسیده باشد و سر سر را نهد و نموده که ازین
اگر بدانم که نبیل این قسم علی که در شش بر شانه ظاهر شد اقام نموده اند عقوبت بلوغ
خواهم نمود و چون این خبر حضرت رسالت هم رسید فرمود که حمد و آن خدا می را اگر در میان
ما اهل بیت شوق نصب کرده که حکم میکنند بر سنت و طریقت و او هم و حکم بر آن نهاده
و در قضیه دیگر که آنجا هم حکم بفرموده و آنکه جمعی در نزد دیواری مانند دار از آنجا بودند
بودند یکی از او و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانند یهود و هیچکس بنده را از او و امتیاز
نمی توانست کرد آنحضرت میان سر و در هر دو و از آوی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد
و حضرت رسالت فرمودند آن حکم را امضا فرمود و قضیه دیگر که در کتب فریقین بود
و مسطور است اینکه دو مرد یهودی و حضور نبشتند رسول آمده و دو کا و یکی بن
خری از آن دیگری را گشته بود حضرت رسالت پناه هم فرمود و بنزد ابو بکر شویند تا
میان شما حکم کند و چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گداشته از من قضایا
می طلبید گفتند رسول ما را فرمود و بعد از آن ما را بسیار گفت بهیچ متکلت لانی منی
یعنی بی زبانی بی زبانی ما گشته است و حیوان سکاف نیست بر صاحب آن چیزی لازم
نمی آید قضیه بعد از آنکه رسول آمده حکم او را معروض داشتند فرمود و بنزد هر دو رسید
و مسئله را از او پرسید و چون بنده مست غلبه دو مرد آمدند بر سر انداخته و نبشتند و از یک
پرسید بر حکم غلبه اول اطلاق یافت و گفت نبشت رای من الایابی بکر و حکم او حکم

باز تجدیدت رسول الله رجوع نموده ما چرا را بعضی قدس نبوی رسانیدند فرمودند
 علی رویتنا میان شما راستی حکم کن چون بختی است امام بحق و صبی مطلق آمدند فرمود
 اگر کارها و از بنا و عمل خود داشته و بجا بجا که خدا رفته و خدا گشته قیمت خدا را باید که حساب
 کا و بدید و اگر خرابی خود بجا بجا که کار رفته بر وجهی نیست و چون خبر رسول الله صبر
 فرمودند بر رستی که علی حکم کرده است در میان شما بیکدی که خدا فرمود و آنچه الله در میان
 ما اهل بیت حکم گشته بر طرفه و او دینی است و بر دایت بعضی از اهل سنت این قضیه
 را از حضرت در میان ما در شد الحکم عند الله و بیکدی که از حیدر حکمها نیست که از ان حضرت
 در سفر همین بطور رسید و در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر ع روایت نموده و از اهل
 احمد بن حنبل و مستشرق و اجماع من منبع در امال با سائید و از این مختم روایت کرده و اما
 آنکه کسی از برای شکا شکر کننده بود و تدبیر قوی بکمال در اینجا اثناف خلق متطابقه آن
 جمع شدند و یکی از شما شایان را با انفریده دست بیکدی زد و او از اهل جان دست نشانید
 و سیم بار این چسبیده هر چهار در آن کوا قشادند و شیر که سته خشم آلود و صرا بلای کرد
 و او ایای مقتولان در هم افشاده و شمشیر کشیدند و فتنه و عظیم روی نمود و بر آن حضرت رسید
 قوم را طلب نموده فرمود که جبرکند تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانند که مراد
 فرسید و طعمه شیر بود و چون دست بیکدی زد و باید که اهل او ثلث دیت با اهل شخص بود
 بدینند و مردم دو دین ثلث دیت بود و سیوم رسانند و او ایای سیوم تمام دیت
 چهارمین را رضامت کنند و قبایل من بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی نه و در آن
 تجدیدت حضرت رسالت سر بردند و چون سرور کانیات قصد را تمام یافتند فرمود
 بدستی که ابو الحسن مکی کرده است که موافق حکمیت که حق تعالی بر عرش ثبت نموده
 و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر حسن داود
 حکم می نماید و قضیه و بیکدی که از اهل سنت او عبیده در کتاب غریب الحدیث این قضیه

در کتاب نزله الا بصار و این شهر انشوب از شعبان و در ساقب و ملا حسن سمرقانی
 در اینجا نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر می بازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری
 سوار شده و سیمین بر سر انگشت بر بیلوی آن بر دانه زده و او بهم چست سوار
 کردند و شکست و او بری نیز دایره الوشین بر دانه فرمود که دیت مقبول رسیده شود
 یک ثلث حصه و دختر است که گفته شده ساقط است چه خود بر دوش آن و دیگری بر دوش
 و دو ثلث را آن دو دختر دیگر بدینند و چون خبر رسول الله رسید از این قضیه فرمودند
 حکم نمود و اینها را با برین عبد الله انصاری و این عباس بن عمر مقولست و در کتب
 فریقین مطروکه روزی ابی بن کعب تجدیدت رسول الله آمده و در جمعی که اکثر اصحاب حضرت
 بودند و این مبلغ علیکم معتمد را آن آخر خواند و حضرات رسالت خطاب بکنار آمدند و پس
 که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کرده که آنهاست و حضرات بعضی سکوت و در تیره
 و جمعی بنگر مال را سباب افتادند و باره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجا طلال
 میل نمودند و چون هیچ یک حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواست حضرت صلی الله علیه و آله
 نگفتند حضرت رسالت متوجه محباب امیر المؤمنین ع شد فرمود که یا ابا الحسن پس
 خطیب بن رسولی و مسند دشمن مرثیه بارونی بیکلم و رآه گفت ان خلقی و اهل کتاب
 مذکور و ان انشائی فی احسن صوره و اعدل ترکیب و طلاق و طلاق تا آخر فرمود و
 نعم الهی بر ما نیست که خلق کرد و ما را از عدم بوجود آورد و با آنکه پیش از ان نبودیم و بخت
 حدیث قدسی گفت که از انجمن ما محبت ان اعرف محافهات الخلق الا عرف ما خلق
 بخلعت و جو کرد و اند و از نیستی هستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها
 عرض کرده و از بدو پادشاهن آن امان نموده و عاجز شده بودند بر دوش ما نهاد و ما تحمل آن
 شدیم یا امانت تو انست کشید با قرعه نال نیام من دیوانه زدند
 و الحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه مقتدان گفته اند که

خلق ترکیب آدمی در بهترین شکل از آن اشکال که ممکن بود که واقع شود و واقع شده است
 و صاحب کلشن در گفته که همان چون چشم و حال و حالت را بر پوست که هر چیزی
 بجای خویش نیکوست و آنکه آسمان و زمین و هر چه در آن هست همه را سر ما کرده
 و همه را بظیف وجود ما و بجهت نظام کار ما فرموده و سعدی شیرازی نظر را این معنی گفته
 ابرو باد و سر و رخسار و فلک و کجای دنیا تا تو نانی بگفت آری و بخت تو خوری
 سعدی نیز تو سرگشته و فرمان برادر شرط انصاف نباشد که تو فرمان خیزی و آنکه ما را عقل
 درست که اوست فرموده که در آلا و او که کشید و هر چه بخت سازد خیر من عباد و ابرو
 قراب یا بید و در نعمای او تا مل ننوید و شکر او بجای ابریم و از که بیدار کن شکرتم لازیم
 بی بهره نباشیم خداوند افاضل نموده که از الای نعمای او غافلند و بخور و بچوب آبانی
 و خری زانو و خری زید و خری مرد و صفت حال ایشان و زود در ضرب آمان مندرج است
 که در این فکر نیاید که میکنند و در خیزی را که جمل نیاید نمودی نمایند و از راه راست
 منحرف شده و در میان کفر و زندگد گشتار میشوند چنانچه صاحب کلشن گفته
 کسی که فکر در اندیش دارد و بر سر کشی در پیش دارد و در اندیش عقل فصول
 یکی شد فلسفی و دیگر حدلی و آنکه فکر کردن شرط داهست و اول ذات حق محض است
 و آنکه از بهر ما حیات ابدی مقدر داشت که بعد از حشر اید الا باوندی که ما بدیدیم
 داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و حال دین فیما بینا که در قرآن بکرات
 واقع شده مصدق نیست و آنکه ما را مالک ساخت نه ملوک و بشارت بند که خالق است
 گردانید و بنیل عبودیت مخلوق مبتلا کرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد
 عبد الله انصاری گفته اگر یکبار کوشی بنده من از عرش بگذر و خنده من و آنکه
 ما را خلعت رجولیت پوشانید لباس افروخت در بزرگو و درستی و زبری مردان
 زلفی و زری زمان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرحمن هو امون علی الناس و آخر

برکت

آیت یعنی مردان کار که دارند تسلط یافته بر زمان و قاعیم با امور معاش ایشان
 و در بایند و فیض جهان و غزوات و ثواب جمیع و جماعات و زبان و قی علم و علم و فهم عقل
 و ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد و اشراف را و ای که یک در هر فقره که
 علی بن ابی طالب می نمود و هر گفته که او ای فرمود حضرت رسالت پناه ۳ میگفت صدق یعنی است
 فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را با تمام رسانید حضرت رسالت گفت
 نما بعد از این پس بعد از آنچه گفتی که در چیست و امیر المؤمنین در جواب گفت و آن تعداد
 نعمت الله لا تحصى یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الله بگوید و میسرش نشود و نیز
 آنگاه حسی و مصری اندر و از آن آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت فرمود
 لشک الکمل با ابی الحسن است و اوست علمی و الهی و لا متی ما احتفت به من بعدی
 یعنی خدا تعالی شکست علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن تو داری
 علم منی و قوی که بیان کنند از برای من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من
 و بر این شان شکل شود و حل مشکلات است من از دیگری بغیر از تو نمیشود و تو
 و می و جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول الله و صایا و حکما
 آنحضرت بسیار بود و چون انقضای نمود تا بطول نبیجا مدد موجب طلال نشود و اما
 قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص و عام عقل
 کرده اند یکی اگر رسولی از جانب ملک دوم جدید آمده بود و سواد حقه داشت
 از آنجهل اینکه از وی رسول برسد که چه میگوید و حق شخصی که میگوید من امیدی
 بهشت ندارم و از آتش و دوزخ نمی ترسم و خودی از خدا ندارم و در کوع و سجود نماز
 نمیکنم و مرده و خاک میخورم و بخیر می نمیدم که او ای میباید فهم و دست میدارم
 و حق را دشمنم و آل رسول در مجلس و انصاف همه حاضر بودند از خلیفه رسول
 که در آن وقت ابابکر بود سوال نمود و او بعد از تأمل بسیار معبر رجوع کرد و گفت

الای
 که در قرآن مجید
 آمده است

چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده و کفر بر کفر افزوده و قتل او و حبس او
گفت کسی که جواب این مسئله را چنین گویند البته وحی رسول خدا انرا اندوید پس
امیرالمومنین و حاضر شد فرمود که مردی که از اولین سخنان سر زده یکی از دوستان خدا
و ولی است از اولیا و اعدا و هر فقره از کلام اشاره برست از اسرار میگوید
بهشت ندارم یعنی بخت الهی امیدوارم چه در خدا آنست که عبادت او برای
کنند و او را نصایح الهی منظور باشد و از آتش و دوزخ نمی ترسم یعنی ترسم من از حق تعالی
و نه از کسی و نه بخت ترسم از دوزخ میگویم و آنچه نباید که در چون ای فرموده را از زبان
میدارم نه آنکه از دوزخ می ترسم حضرت امیر خود نیز فرموده است که آلهی عجله
طعناتی نیست که از خود خفا من نازک و کلن و عجله الاله العبادت یعنی باید
عجله عبادت یعنی باید عبادت الهی که تمام از برای آنکه مرا طبع در بهشت است یا آنکه
ترسم از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی از الزام میگویم که تو من را در بهشتی و من حق عبادت
و آنکه گفته غرض از خدا دارم یعنی از عجله او میترسم از عجله او خفا من از دست که سباده
نا من بعمل عمل کند و جزای کرد و در من در کنار من خدایس مرا خوف از خود است نه از خدا
و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود میگویم یعنی نماز برست میگویم و راق امید ثواب دارم
و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرا دشمن از مرده و خون ما نیست و بگو و ما یکی از
برآمد مرده است و بگو خوف نیست بستم شده و نوشته که دوست دارد مال و در زنده
و حق تعالی فرموده و اما امواتکم اولادکم گفته و آنکه ندیده و بران گواهی میدهد بهشت
و دوزخ است که ندیده است و چون بخواهد خدا از آن خبر داده و گواهی وجود هر دو میدهد
و از اصدق میداند و آنکه گفت حق را دشمن یعنی مرگ حق است و البته از آن سیر
و من مرگ را دوست نمیدارم چه بچکس نیست که مرگ را کاره نباشد و زنده گشت
بهر خداوند آنکه بگوید که راست بخوابد زنده باشد تا عمل طریقتش بیشتر شود و آنکه



از کرده خود اندیشه شدست و روزی میگذازند پس آن رسول گفت یا علی و حق تعالی
و ولی مطلق تو می و در بعضی نسخها فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند
که مراد است از خدا را نیست یعنی زن و فرزند و این است آنچه با خدا نیست یعنی علم و قدرت
و من تصدیق بود و نصاری میگویند و نگذیب انبیای نامیم مرادش از انبیاء برادران
پوست است که گفته برست را اگر که خود زوان قول کذب بود با آنکه ایشان غیر از
زمان خود بودند مقصودش از تصدیق بود و نصاری آنست که حق تعالی قالت
النصاری لبست الیه و علی شی و قالت الیه و لبست النصاری علی شی یعنی این
و طایفه هر یک دیگر را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق می نمایم و می گویم
هر دو راست میگفته قضیه دیگر آنکه کسی را بنزد او با یک آردند که شراب خورده بود و با یک
اوراده فرمود آن مرد گفت من میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و مرا
علی بحرمت آن آبا بکفر و مانع یکی از صاحب گفت چرا از پرسشی و از حیرت برای پس کسی
نیز از حضرت فرستاده سوال نمود فرمود که او بیک را بگو و تو شخص را بآن مرد همراه گفت
که او را در مجلس مهاجران نصاری بگردانند و پرسند که چه بچکس آید بخریم خمر را این مرد
با او را خبر داد که رسول خدا شراب را حرام کرده اند اگر دو کس گواهی دهند در آن
وقت حد بزند الا او را بکند و چون چنین کردند آن مرد و دعوی خود صادق بود و از حد او بیک
نصاری یافت و ایضا در عهد او بیک دو کس را خصومت افتاد که یکی گفته بود من ربان
آن و اگر محکم شدم و او بیک را در حد فرمود و بیک را گفتند و این ماعنی باید کرد و در حکم در مانده
و آخر گفته اند علی باید برسد و آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص بهم مانند است
اگر خواب آن مرد را در آفتاب بداند و بر سایه او چوب زنند لیکن آن مرد را تصدیق
کن که اگر با دیگر حرفی که باعث بخشش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاه است خرم کرد و او را
نیز از حد او بیک خلاص نمود و ایضا دو مرد از علمای نصاری نیز ادبی میکرده سوال کردند

فرموده



که معدن دوستی و دشمنی و یار داشت و فراموشی خواب رامت و خواب دروغ گوی
 تفاوت انگیزست و فرقی بود جزست یک شخص یکی دوست بود و دیگری دشمن
 جرات یکی سخن را بیاورد و دیگری برافراش می کند بر حسب ذوق خواب
 و یک خواب دروغ چرا می شود و بیا بگوید خواب می شود و با علم متوسل شود و خواب
 نکال می در زید و تا علی می پیداست از او القاسم حل آن نمود و آنحضرت در خواب فرمود که
 حق تعالی این را پیش از آمدن عبودیت ارسال آفرید و در آن مدتی بعضی ابرار را با بعضی
 اقلت و التیام تو بعضی را از بعضی نفرت و جدا می بودی و غایب نما تعارف منها اقبلت و ما
 منها اختلف هر دو روح را که در اینجا با هم الفت داشته اند درین نشاء هم محبت می فرزند
 و دوست می شوند و هر که از دیگری نفرت بود همان نفرت رفع آید و شش و آشتی می کند
 و رفته رفته در شش می شود و چون آدم را آفرید و در او را خلق کرده و برده و قرار
 داد و هر چه بر او می شود و اگر در صافیت که برده روی او نیست از خبر دور و جا می کند
 و در دل می ماند و اگر در وقیست که آن برده روی دل را گرفته و در جا می اندازد و در
 فراموشی می شود و روح که کار فرمای بدست در وقت خواب تعالی را از بدن بر داشته
 گاهی با ملائکه هم صحبت می شود و گاهی با اجنه هم از میگرد و آنچه از ملائکه می شنید
 می شنود و چون تعالی میدن گرفت و آنها را بیاورد و صورت پذیر می شود
 و روی صاف و است و از آنکه از جنیان دیده و شنیده و نمودنی بود و بعض
 خیال و توهم است در رویانی که از اینها نیست پس آن در شخص در دست آنحضرت
 شد و خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و همین خود را
 حکومت ابو بکر بنی امیه که او را اسیر الی الموت می گفتند بعد می آمدند از ابابکر پرسیدند
 چون جانشین رسول خدا می بودی اصل اشیا چیست و آن دو زنند که با هم می باشند
 با یکدیگر سخن می کردند که آنکه از زمین بود و نه از آسمان که آدم آب بود و آب

و بعضی

بهر

خبر

نفس بی روح میزند چه جزست و آن با صاحتش در دنیا سیر نمود که ام قبر بود و ابابکر
 در خواب فرمودند عمر را طلبیده و او بعد از فکر بسیار گفت اینها منقطع است و تا قبل
 خواب نیست و اسیر الی الموت برایشان خندیده اصحاب رسول شرمند شده و گفتند
 زیرا که قبر رسول اسلام آمده ما چرا داشتیم که فرمود که با اسیر الی الموت ما که اصل خبر ما
 روح تعالی فرموده و حلقه ما را که از آن می می دان و جز که با همند و با یکدیگر سخن می گویند
 و در دست و آن که از آب آسمان بود و نه از آب زمین عرق است پس آن بود که فرمود
 پس همان در روز جنگ رتود و اسیر الی الموت بود که در شش کرده بودند و از جمله رتود بود که
 جهت استخوان به بلقیس فرستاد و آنخیزی که بی روح نفس میزند هیچ است و حق تعالی
 فرموده و الصبح اذا انتفس و آن فریاد که با صاحتش سیر کرد و ما می بود که فریاد
 شده سه شب از روز یا بیشتر او را در دریا با کوه انداختند و اسیر الی الموت نیز شرف اسلام
 در آنکه اصحاب از شرمندگی برآمدند و آن جوابها با عت هدایت آنم و شد و اصحاب
 مخالف و موافق آنرا بن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر و مدینه مدنی
 متداول بود و زش فوت شد و از آن زن پسری جاننده ازین شوهر و مردن و دیگر از
 انصاری می خواست و از آن زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی مرد و رحمت خدا
 رفت و میان بر مرد و پسری خدمت افتاد و هر یک می گفتند مال مرد از آن نیست
 و پس از مدتی کسی را علمی بان نمود که بر مرد کدام است و پس از آن که ام بن بنز او بکر اندید
 در جمعی که اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث می کردند و ابو بکر متحیر و خروار
 و باران و معاوان ابو بکر سر را در پیشش انگشت زد و همه همه در مردم اشاد عمار
 یا سر برخواست که میراث از آنجا است امیر المؤمنین که آنحضرت خود بمسی داخل شد و چون
 رسول میراث را برت نمود و ما جرد انصاف به یکبار است تعالی آنحضرت رفت و هر کس
 بر دیگر و نقل آن حکایت و القاسم حل آن مشکل سبقت می نمود پس امیر المؤمنین

گفت ساکن باشی که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعبیه نمایند و پس از آن بخوانند و از هر یک
 بر سید هر یک بکشند متونی بدرست مال مال من پس سلمان را فرمود و گرفت و بگوید
 حاضر کن و بفرماز تا که بگوستان رو تو قرآن مروا شکسته و استخوانی از دیار و چون
 نصا و ولشت و استخوان حاضر آمد و نصا در گفت تا یکی از آن دو بر سر او قصد نمود و آن
 استخوان را در خون انداخت و طاعت رنگ استخوان تغییر یافت و خون را بخورد و گرفت
 پس حکم کرد که ولشت را بکشند آن سید و دیگر را قصد نموده استخوان را در آن انداختند
 خون را جذب کرد و بخورد که گفتی مگر آن استخوان خود نیست بسته شده و مطلقا
 در دهان نماند پس سید و دوم را گفت تو بر او نی مال حق نیست پس مردمان یکبار نفرمودند
 و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند تو می که غمها از دلهای ما باز میری چنانکه رسول الله
 میبرد و او بگوید و هر شش آسمه پیشش را بر ستیغند و گفتند آرزو سازد که واقعه را
 و تو حاضر باشی و آن سید و دیگر را نیز از جهت المال چیزی داده تسلی نموده و از نصایا
 واقعه در عهدی کرد که بسیار است همین انحصار رفت و اما قضایای واقعه
 در ایام خلافت عمر یکی آنکه دزدان را بر سبزی و دزدی مشاغل بود و هر یک بیک گفت
 سید از دست و دزدان تو و چون داور می نبرد عمر آوردند و بعد از آن مل بسیار گفت
 این مفرج الخطوب ابو الحسن که است بطرف کشنده غمها و غمها ابو الحسن علی ابن
 ابی طالب پس بنا را بر خبر فرمود تا امیر المومنین عمر زیارت رسول الله کرده قصد را
 بر عرض نمود پس حضرت امیر المومنین هم دو تار و سه تار و طلب نمود و فرمود تا از آن
 که دغدغه بر زنی حکم نمود که شیر و در آن فارورده بدوشند و باز مرد را وزن فرمود یکی در
 وزن زیاد بود آنرا که سید بود حکم کرد که شیرش آنست که سنگین است و دختر را بزن
 و او که شیرش سبک بود چون کم از آن سید بود فرمود که حق تعالی فرموده و لکن شل
 خط الانبیین و نصیب بر او و بر نصیب دختر کرده اند و اطباء از نجی الله

تغیبات و روایات
 عمر گفت و عمر

کرده اند

کرده اند با اینکه شیر و دختران سبکتر است و گفته دیگر اینکه در عهد خلافت عمر شخصی فتنی
 اقدام نموده بود و در عمارت قتل را بدست پدر مقتول و او را در چندین شمشیر زده و کمان آنگه
 کشته شده داشت که از ششده اتفاقا آن مرد را برقی مانده بود و بجایه اش برودند
 و از اجتهادش را در وقت مرگ می نمود و زنده مانده بعد از چند روز از خانه بیرون آمد
 و صاحبان خون او را دیده که آن کشته اش بخود دست خلیفه بردند و خلیفه باز حکم نصایا
 نموده و بردند که بار دیگر شش کشته و آن مظلوم کسی نبود امیر المومنین هم در دست
 و استغاثه با حضرت بر دو که در یکبار کشته اند و بار دیگر با بر خلیفه بکشته و حضرت
 مانع شد و مسجد رسول شریف آورد و از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این
 کرده و عمر جواب گفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس و مردگان با شما در یکبار
 بکشته اند گفتند بل کتیم لیکن زنده مانده فرمود که پس در بار خود امید کشت در جواب
 مبهوت شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آنست که او را
 بکشد از پاره نامرود و پدر مقتول گفت پس خون سیر من ضایع بماند حضرت گفت که ترا
 بر حق خون پیوست او را هم بر حق آن ضایع که بر زنده است ترا باید صبر نمود
 تا عمو من آن ضایع را و زخمها بر تو زنده و چون تو نیز زخمها را بکشی و زنده بمانی او را بکشی
 گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است و چنانچه ترا بر حق است او را نیز بر تو
 حق است گفت من را بر سر خون سیر که شتم زار و عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز
 ترا عفو کرد پس برین صلح کردند و صلحی با او نشدند و آن مرد دست بدعا برداشتند
 حمد مر آن خدائی را که شما اجل بیت را کشته اید خفا در میان خلق نصیب فرمود
 و لا علی الهلک عمر و قضیه دیگر آنکه زنی را بخت عمر آوردند که حامله بود و حملش
 از زنا بهم رسیده فی الفور حکم شد و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 کسی دیگر نمیتوان گرفت و اگر ما در آن است و ترا بر حکم میرسد بر فتنی که

حکم و محض نمود و حضرت را
 و حضرت را و فرمود که
 و فرمود که و فرمود که

در شکم است دستی خدای و او را چنانکه گفت پس باین زن چه باید کرد فرمود
 آنکه او را بکشد از اندک تا زیاد و فرزندش را کفیلی ببرد و در آن وقت حکم خود برود
 کرد آن پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر عمر رسید
 گفت لولا علی لملک عمر قضیه و دیگر آنکه از ابو عثمان هندی روایت نموده اند که
 در مجلس عمر حاضر بودم که مروی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم
 باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک
 و عمر بی سکوت در زید و آنرو بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی بگو
 خبر کن تا علی جدا شود و من بودم تا علی سجده کند و آنرا در سوال نمود امیر المومنین فرمود
 که چندم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی و اعداءه یعنی سمانی بطرفت میکنند
 هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده حساب نیست طلاق
 همان نیست که در اسلام داده عمر گفت از وزمبا و کثرت مسجد نیایی و آن مرد حضرت را
 دعای خیر کرده رفت قضیه و دیگر آنکه شخصی سفری رفته بود و بعد از آمدن او بشش ماه
 وضع حمل شد بر مردش که آمده زن را بجدت عمر آورد و عمر حکم برچشم نمود و پیش از آنکه زن
 شکار کند حضرت امیر را وقت شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید
حمله و نضال لثمن شهره او سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل
 و این فرزند ازین شخص است و زن بکنایه همان مرد و زن حضرت امیر را دعا کرده
 شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت لولا علی لملک عمر قضیه و دیگر آنکه شخصی را دوزخ عذاب
 آنکه زنا را بر یکدیگر می باشد یکی از آن دوزخ خواست که شوهر را از او برینا ند و دیگر
 بجای می رسید بخیه که تخم مرغ را بر جاده او بخیه گفت بجا شد و او را دیدم و آن
 در جاده او را به دست قضیه را بمرسانیدند و حکم بقبولت نمود و حضرت
 امیر المومنین را خبر شد و منع نمود و آن کرم طلبید و بران موضع ریخته آن سفید

تخم بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کینه و مکر آن زنست این کینه
 حد قذف فرمود و آن یک را از تحت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لملک عمر
 قضیه و دیگر از این عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را
 بازئی آوردند و جمیع گاهای دوازده گانه این پنج تن را کردند و عمر بعد از آن فرمود خبر
 بامیر المومنین رسید و فرمود که صبر کنید تا من بجای آیم و چون آمد عمر پرسید که با علی
 حق تعالی فرموده الزانیة والزانی تا جلد واکهن و اعدائهما مائة جلده فرمود علی و لیکن
 حکم اینها جداست اولا را قتل دوم را جلد بیستم و چهارم را نیم حد واجبست
 و پنجم را سه سبلی باید بود پس مردم صلوات فرستادند و عمر خبر شده حضار را تماس بران
 قضیه نمودند فرمود که اولین پیوست درین خود را و کرده قتل برود واجبست و دوم
 زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیوم گنصن بیت رجم بر او لازم است و چهارم
 نصف حد او را واجب باشد و رجم و می انداخت او بی باید کرد و پس عمر گفت لولا
علی لملک عمر قضیه و دیگر از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر
 مروی در ویش را که کو سپیدی بود و بجهت اطفال خود فرج کرده و در پوست کندنش
 عاجز شد بیرون آمد که مدعی بهم رساند بول بر روزه او ریخته و بجزایه رفت تا او را کشته
 کشته بود و بعد از آن جمعی رسیدند و او را دیدند که گاردی خون آلود در دست داشته
 افتاده و نزد عمر رفته و عمر او را اقصا فرمود و چون مردم جمع آمدند و متباین
 کشتن او کردند و او را خود را در آن میان انداخت گفت دست از او بدارید که اقل نقص
 منم و خبر عمر رسیدند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص کاهش برزند کسی از اهل
 علی م رسید و منع نمود و عمر چون شیت گفت سبحان الله شخصی اعتراض کن
 کرده بچه وجه علی او را می کشند درین بودند که امیر المومنین رسید و عمر حضار را
 احترام وی بجا آوردند و از آن منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته لیکن

بر حدت

باعت حیات و بگری شده و حق تعالی میفرماید من احبها بانکاحها احبها الناس جميعا
هر که نفسی ازنده کند چنانست که همه مردمان را ازنده کرده باشد پس برود قتل لازم
نیاید مسلمانان بیکدیگر کشند و عمر گفت لولا علی الملک عمر قضیه دیگر که خدای را احبها جمعی
دیگر از خاص و عام قتل کرده اند که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیاورد بخت
تمتی که بان زن نسبت داده بودند و چون بکسان عمر را دیدند رسیدند بجهنم و عمر گفت
اصحاب الطلبد و از حکم آن پرسیدند و اصحاب بجهنم خوش آمدند و عمر گفت برو چیزی نیست
و تر قضیه تاویب و نیت خیر از اطلب نموده بودی پس خبر کرد تا علی هم حاضر شد
یا ابا الحسن بدین حکم چنین فرمودند ترا بر سدل قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمایی
فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل خطاست و دیت آن را بقتل
و بتو تعلق دارد و پس عمر گفت ایضا که تو مرا الضیعت کردی و من باین رضی ترم
و دیت آنرا داد و گفت شکلی بسا که انجانو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق
نشود و عصب و دیگر آنکه در عهد عمر مردی دخترکی یتیم را بقتل تو اب بزرگ میکرد و مرد
سفری رود او زن او دید که دختر را حتی و جمالی بهم رسیده رسید که بسا و چون شوهر یافت
و دختر را عقد کند و زنی او را بپوش کرده و زنان همسایه را بخواند و با نکشت بکارت
و دختر را زاله نمود و چون شوهر آمد آن یتیم را بر نیت تحت نهاد و او را زنی بزرگ عمر براف
و دختر را عقوبت فرمود و حضرت امیر عمر خبر یافته بسیج آمده آن زن را و زن را
حاضر نموده تفریق نمود و فرمود و زنان همسایه هر یک بخدی کو ای و دادند و کینه
بر مردمان ظاهر شده او را اخراج فرموده الزام مهر مثل الزام بکارت بر نموده
یتیم را بزنه آلود و کابینش از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی الملک عمر اگر چه در
ده سال که ایام خلافت عمر بود و هیچ ماهی نگذشته بلکه روزی نگذشته که از این قسم کهما
واقع نشده باشد خوفا طول المقال بهین قدر اختصار رفت و اما و تابع واقع

در عهد خلافت عثمان که در از و سال بود و شش سال حکومت آنحضرت و تابعی
که هر دو با کشین و قاضین و مار قین ظهور یافته از حد جبر بر نیت و بسیار از این
در شرح این ابی حدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور و بدو سه که در کتب فریقین ظهور
زینت بخش این رسالت میشود و از آنجمله یکی اینکه مردی تاجر سری را با غلامی بخانه
بگرفته فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و قد قد بهم نزدیک بودند و غلام
از آنجمله پسر و در پنج بوده کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجهکی در بر کرده و پسر گفت
خواجه منم و غلام مژغی و هر جا که می رفتند که رفته امتیاز نتوانست کسی غلام را
از خواجها باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المومنین هم رفته و ماجرا کشند و آنحضرت
قبیله را امر نمود که دو سوراخ بر دیواری کنند و آن هر دو سوراخ برارند و چون
چنین کردند شمشیر بدست قهر و او که بزین کرد و غلام را و چون شمشیر را حرکت داد
آنکه غلام بزد سر بس کشید و آنکه از او بود و حال خود بماند و غلام از خواجها امتیاز یافت
و غلام را تا ویب نموده قوی فرمود که دیگر با خواجهاش باین طریق عمل نکند و از آنجمله
نواور اینکه از جانب روم حاجی بزرگ معویه آمد بدو چیزی چند بر سیده و یکی
از سولا تش آنکه آن شی که لاشی هست و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معویه
چون خبر در کل بمانده آخر عمر و عاص بدو خبر داد و آن دید که اسبی قیمتی بیکر از او
فرستاده و عاص و چون پرسیدند که قیمت اسب چه چیز است بگویند بلا سنی شاید که
این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل شده بشود پس چنین کردند و آنحضرت
بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبد از صاحبش پرسید که بکم القرم و او
بلا سنی و قهر را امر نمود که اسب را بگیرد و او را وقت چاشت ببحر آورده سراب را
با و بخا و بگوید لاشی همین است و اگر از تو پرسند بگو بگو بلیل آنکه حق تعالی امر تو
یکسب الطمان ما دیتی و اذاجا بگویم بیده تیا می نشنکان از اب می بیند و چون

با آنها دست هیچ چیز نمی یابند و فرستاده خبر برود و معویه آنرا در علم خود حساب کرده
 سایل را بکلیه ملک روم را راضی کرد و از جمله رسوایان صاحب روم این بود که در نظر
 دریا از حبست و آنرا نیز کسی فرستاد که از علی رسول کن و چون برسد فرمود که بکلی دریا
 نام بگوئید است بدینا چون قدم در آب می نهاد باعث مدد و یا میشود و چون برسد ارد
 موجب جزر میگرد و بار دیگر رسولی نصاری از جانب ملک روم نزد امیر آمده
 و سوالات داشت یکیک را عرض می نمود و جواب می شنید تا چون تمام شد بگوید
 شهادت بر زبان رانده سلمان شد اول اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند
 و در یک روز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دو صد سال بود که امیر فرمود که
 آن عزیز نمی بود و چرا و او که یکبار متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و باهم
 آنی صد سال روح از بدن غریب مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و وطن آباد را در
 زند بود و پنجاه سال دیگر هر دو پدید شدند و در یک روز بمال بقا شتافتند و تمامی
 عزیز و رانای احوال را تمام کاظم بیان خواشد دوم آن رسوایان که آن بعد از زمین
 که از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و بر تو آفتاب
 مان نرسیده کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قبر درای نیل بود که چون با برقی
 و اعجاز حضرت کلیم الهی دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند بر تو آفتاب بقعه تراشید
 و بعد از آن آفتاب را بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین رسید سوال سوم اینکه
 آدمی که در دنیا میخورد و می آشامد و در ابل غایب نیست کدام کس است فرمود آن شخص
 که از هر چه با دست می خورد و می آشامد نصیبی باو نمیرسد و او را ابل و غایب نیست و دیگر آنکه
 چه چیز بود در وقت آشامیدن زنده بود و در حال خوردن مرده فرمود آن عصای میخی
 بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت آب یکشید و چون بریدند در روز
 و عدد سحران جمیع سحرهای سحر را خورد و فرو برد و دیگر آن جعبه که از زمین که در روز

طوفان نوح و در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع زمین بود و فرمود که
 آن مکان و موضع خانه خدا بود که بینه بطنه بود و او را بعد شرفا و دیگر آن صلیبی را در
 مدروج کوشی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود فرمود آن که یکی بود که
 برادران او را گرفته بودند و گفتند یوسف را خورده و او بکلم آمده گفت که خشت بخر
 و بخیبر زادگان را حرام است و این حرف نسبت بمن تمت است و آن صاحب
 شعوری که وحی الهی با او آمد و او نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمود که آن زنبور
 حمل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اوحی ربک الی العمل یعنی الهام فرستاد
 پروردگار تو بصورتی زنبور آن عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان
 خانههای مسکن متشابهی از نوم و یکی را سر در خود نماید و چون از زوبان بیاید
 او را غزل کنند و در میان خود بعد الت زندگانی کنند و مکان شما و خورشید
 پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزی از این جانور مشغول است و در قفس سیرد که اگر آن
 الا باهام ربانی و اعلام نزدانی و آن رسول که از طایفه جن و از نوم و از ملائکه و
 شیاطین نبود که ام رسول بود آنحضرت فرمود که آن چه هست رسول سلمان که گفت
 خود را با واده بجانب بلقیس فرستاد و او هم بکلیانی خدا اشاره با نیت و آن معجزه
 که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غراب است و آن نعبت است
 غرابانان باو میدهند و در قفسه تا بیل و بایل و آن مکانی که بر پشت آن نماز کرده و کرده
 کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و قفسه
 نماز داده فرمود آن پشت خانه و مبارک است بجهت عزت و احترام آن و آن
 در نفس یکجا کرد و باهم رنق شدند بی آنکه میان هر دو خوشی و آشنائی باشد
 کدام بود فرمودند که آن یونس بن تنی بود که در شکم ماهی جانور با مرحق تھا
 پس پرسید که عصای موسی از چه خوب بود و طول آن چند بود فرمود از خوب

هر چه بود و در آن روزی آن حضرت کز جبهه بر ملاح موسی علیه السلام و از آنجا بر شل می نشست
 مجتهد شعیب بنی م آورده اند از جبهه احکام آن حضرت در کوفه آنکه این می دانستند بدین
 و او از پدر و دایه خود گفته و مجلس امیر المؤمنین ع حاضر بودم که جوانی بطلب آمده
 گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار برود اکنون آن جمع آمده میگویند که برین
 فرمان یافت هیچ چیز از او نمانده و فرمود صبر کن که امر و حکم من بشما به حکم از او نمی
 پس آن جمع را که حضرت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از کوفه جدا نموده
 یک یک رومی طلبید و از بهاری و محل قوت آن مرد می پرسید و هر یک بر چه می گفتند کاتبی
 می نوشت هیچ دو کس موافق هم نگفتند پس آنها را توبیخ نمود و بقتل آن یکنا
 معروف شدند فرمود تا مال و را حاضر کرده بآن جوان تسلیم کردند و او چون جدا شد
 ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بیخ فرمود و چون از آنحضرت التماس بیان می نمود
 نمودند فرمود در زمان او و دخل این قضیه واقع شده بود و او در می در کوفه میگذشت
 جمعی اطفال را دید که بیارزی مشغول اند و یکی را مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید
 که ترا این نام که کرده است گفت مادرم او را نیز و مادر برود از سر آن استفسار نمود
 گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون در قیافه اش برگشته گفتند او فوت شده و آن
 او و صحبت گفته مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زخم حمل دارد و بگوید که پسری باشد
 او را مات الدین نام نهند که مرا بخیز این وصیتی نیست و من بر وصیت پدرش این طفل را
 این نام کردم پس مادر و من آن جمع را طلب نموده بخوی که من کردم تفریق نمودند
 و ظاهر شد که آن شخص را که آنده مال او گرفته به پدرش داده مادر را گفت اکنون برای
 عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول خدا
 و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصحاب بن نبانه روایت کرده
 که گفت شخصی در کوفه مجلس شریع قاضی آمده و دیده میگری همراه داشت التماس نمود

پرسیدم

خانه را خلوت نماید که حرفی نتفتی و درم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این
 که همراه من است دختر دوازده ساله و درم و او را زنده و زنده و دکنیزی بخت شد
 با او داده بودم با کنیز جمیع آنچه کنیز را باردار کرده شرح متعجب شده گفت من از
 امیر المؤمنین شنیده ام که غشی را با پدر و یکدیگر بر شل می گذارم راه می آید و بآن نموده
 و لیکن مدین مسئله ما حرم این را بیع امیر المؤمنین باید رسا بیند از آن حضرت
 جواب شنیده و بر مناسبت به خدمت امام مومنه و تقصیر را شرح داده اند نمود
 تا استخوانهای پهلوی او را شمرند و از جانب راست پشت برود و از طرف چپ
 هفت انگشت و دوازده ساله و کلاه و تعلیم و در پوشش آید و در پوشش
 ملوک ساخت و عوی چل که میگرداند باطل کرد و بران عمل نمود چنانچه شناختن
 ذات کامل الصفات حضرت امیر مومنان و شیوای متقیان از الحسن علی بن
 صلوات الله علیه و علی اولاد الطهین حدیثی نیست بلکه نزدیک است
 تعداد قضاء احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرونست و آنچه در کتاب
 و تواریخ مضبوط شده از آنرا نیز اگر کسی خواهد بنویسد بقول ملا دروم که گفته است
 که بگویم رصفت او میچند شود، منتوی بهیضا و من کا قد شود، این کتاب بهیضا و
 برابر این خواهد شد بنابرین احوالات و کمالات آنحضرت م را آنچه گذشت اختصار
فصل در اندام در بیان آنکه عدد او و صیای بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و از دست راستی و القاب و کنای هر یک از ایشان هم اولاد بیاید است
 که چنانچه در اول کتاب ذکر یافت چون عالم مقرر طوایف اعم و محل نزاع من
 نبی آدم است تا جابر است که همیشه یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان جابریان
 یا طایره و شهود یا غالب دست و موجود باشد تا حفظ کتاب خدا دست
 رسول از ناهنج و بنده کان خدا را طریقه حسن معاش و دعا و برنج صواب و صلوات

در بیان
 ۳
 عدد

از اکا بر حقیقت این معنی را ازین تمام تراوا نمود و اندر غریب بود که چنانچه خلقت شمس و کواکب
 بر دوازده برج می ایستد و یکی است اوسیا یا ایوبیای بر موج دوازده گانه و شمس و کواکب
 از روی جهت اعدا این معنی را در قصیده نظم آورده و گفته چنانکه جهت ملکات دوازده گانه
 که انصاف بران دوره میکند و سال بر آسمان ولایت و دوازده برج اندر اقصای
 نبوت صمد در این محال و بعد دیگر که متعلق بحروف و عدد است انکه ایمان و اسلام را
 بنابر دو اصل است شهادت و عدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این
 دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی امام را حفظ نمودن آن لازم
 لازم نمود که عدد آنانی که حفظ آن دو اصل جایز تا عدد مرد و اصل موافق باشد و ظاهر
 شریک بودن آن رسول هم با حضرت در صلوات اشاره باین معنی که چون رسول
 دیگر را وین در شریعت در معرض رد و ال بر حفظ آن بر آں ایشان لازم نبود و آن شریک
 نبودند و در صلوات بر شریک نشده حاصل که چون کلشن لا اله الا الله صمد رسول الله
 اصل ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آنکه ایشا تراجم در کتب ایمان و اسلام داخل تمام
 وجه دیگر آنکه در ولایت و نهضت خلایق است بسوی حق چنانچه در تبری راه تمام
 خلق را هر چه بتواند دید و محل آن دو نیز که با وی ابصار است و دوازده برج معرفت و
 پس اگر محل نور با کسی که با وی بصایر نموده و دوازده ماه باشد و اول است در اسب و افق
 مشهور است در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین آنچیز بدست بر پشت حوت است
 و حوت ماعل زمین و آخرین بر موج اینجا میجایز اخرا امامت صمد است که ماعل بار
 و خدا حب اهل زمین تا بر وزیر قیامت صلوات الله علیه و بعد دیگر آنکه حضرت
 رسالت بناه منک که الایمه من قریش و در هر امامت در قریش نموده پس در غیر آن
 نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد تقریب بنانند است او
 قریش است اول کسی که قریشی است از برای ثابت شده مالک بن نضر است و از نوادگان حضرت

دو اصل

که تمام بر امامت و از کتب
 و دوازده نام و در کتب
 و در معرفت ظاهر گردیده

رسالت صمد و دوازده کس اند و از حضرت امام مدی با وی هم دوازده شخص اند پس حضرت
 بنیز از مرکز دایره باشد و نسبت باین دو سلسله تقابل و نسبت امامت هر یک از
 دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز محیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط
 مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ایامه مدی هم که هر کدام اجزای خط بالای
 از مرکز که محمد است صلوات الله علیه و آنکه تا مالک و دوازده باشند باین طریق محمد بن
 عبد الله بن عبد المطلب بن باشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره
 بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایین هم از آن مرکز
 تا منتهی دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز محیط متفاوت باشند حاصل
 حضرت رسالت صمد چنانچه منبع شریعت که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد
 همچنین معدن کرامت است که کرامت امامت از آن متنازل میشود پس ایامه نیز باید که
 دوازده باشند تا خط تا نازل مطابق باشد عدد آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی
 و حسین بن علی و علی بن الحسین محمد ابی القاسم و جعفر الصادق و موسی کاظم و علی بن الحسین
 محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن الهادی است صلوات الله علیه
 بر میر فراموش فراموش کرده در مجالس المومنین میگویند که کاتبین شهادتین هر یک
 دوازده حرفند بلکه اکثر ایشان تفسیر خواهد و را فاق و خواهد و را ففسر شتمن بر همین
 عدد واقع شده و اکثر اسما و اشیاء الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناصب است
 که عدد ایامه دهی که فایس و دایع خدا بلکه از جمله اسما و حناهای او نیز چنین باشد
 و بعد از آن اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و الروث الرحیم و الحنان و المنان و الوافی
 الباری و الواحد القهار و الباعث الوارث و قدوس و منزه و مناسم و انبیا را چون
 آدم و خلیفه الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله و احمد و حسین
 هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المومنین علی بن ابی طالب و قائم نبوت محمد

والحسن المجتبی و الحسن الشهدی علی بن الحسین و الامام الباقی القایم المهملی و
یکم نام برده و همچنین فی الجنة و عدد هم فی دنیا و اخره و بعد از آن فرمود
که از بدایع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه دار
بر وصایت و امامت هر دفت لایقی بعد از خود دارند و صاحب کشف الغمّه از جمیع
مبین الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت که جابر بن سمره
شنیدم که گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود و بگوین بعد از اینها عشر امیر و کلمه
بعد از آن فرمود و که ششم و چون از پدر پرسیدم گفت آن کلمه کلام قریش بود و اضافی
از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت که جابر بن سمره و ششم و غلامی ناخوش نام داشت
که مرا خبر و بخبری که از رسول خدا ص شنیده باشی پس فرشت من که شنیدم از رسول الله
که در غلامی و زوجه که فرمود و لا یزال الدین تا یما حتی یقوم الساعة و بگوین علیکم عی عشر
نفیقه کلام من قریش **عشر** همیشه دین من تمامیم و با برجا خواهد بود و از روی که قیامت
تایم شود و بر شهادت و از و خلیفه حکم و از خود تار و ز قیامت که همه ایشان از اهل
قریش باشند و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است که سرور گفت با عبد الله بن
سعود و رسیدنش بودیم که شخصی آمده پرسید که یا بن سعود مرا از رسول خدا
شنیدی که گفته باشد بعد از من کس خلیفه خواهد شد گفت بل شنیدم که بعد از
من بعد و نقیای بنی اسرائیل مرا خلیفه خواهند بود و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل
این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سکا را باید کرد و با و از کس که از و
بنی امیه و بنی عباس قرار داد و یا رضی شدن با کلمه احادیث و اضافی که در کتاب
ایشانست اعتبار ندارد و اعتماد و کثایده یا اقرار با امیر اثنا عشر نفر قرار شد اول
نمیستند و او خلیفه و حاکم بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و بعضی
بشیر و دوم نمی توانند شد و اگر میشدند از سر این احادیث یکصد شصت و نه اید بسیار

در مطالب و یکبار برای ما میباشید است پس باید که بشق ثالث را رضی شود و الزام آنست
و این بحث بعضی علمای شیعه را باطل ایفیه نمیدید پس بدینسان نیز هیچ نمیدیدند
از این بحث نیست و جواب که معقول باشد ندارد اگر تکملا بر و غنا و ثمانیه مطایفه
حده را شش عشر بر او دلیل روشنی علییه بی شصت و نهم و در دو حد بر این مطلب
بسیار است که آنها احتیاجی با استنباط و دلیل از کتب ایشان ندارند و لیکن تا
بر ایشان حجت باشد بایر او این احادیث اقدام می نمایند و اسلام علی من است
و اگر کسی گوید که هر گاه دلیل و اضطرر خلافت و امامت امیر و اثنا عشر و پس چرا
از خلافت منوع می شدند و از منصب خود عزل می شدند گوئیم این حرف تدخلی در
مراد و مقصود ما ندارد و چون انبیا را نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب و هم خود عزل
ساختند و بعضی در پیگیری ایشان نشد و بعضی فی بمرقه و حال شان نرسید بلکه
باحت زیاده و قی قرب و شرف ایشان بود و نزد الله تعالی موجب فزاید اعتقاد و کثرت
اثباتی که حکم بحال دینی و اخروی ایشان داشتند و حضرت ابراهیم و موسی و
فرمود که ما علی المؤمنین فضلا **عشر** فی ان بکون مطلقا ما مالکم بکین ثباتی و دین و لا
زنا با حقینیه یعنی نیست مرد و مؤمن را هیچ گونه نقصانی و هیچ گونه بدلتی منقذی از هیچ عمری
ما و امی که شک نداشته باشد و درین خود نقصانی نیاید و یقین خود را عار یا
مروست که در ایام حرب صفین میگفتند و الله لوضربنا حتی یبلغونا سفات البحر
علینا انما علی الحق یعنی بعد از تقسیم است اصحاب معویه و امی ارباب کفر و زندق
اول با و بر اگر شما یا از ایشان انداخته میزد و باشند تا آنکه ما و اصحاب ما برسائید
بدرختانی که در بهرست و آن دهی است در آخر زمین هر آینه خواهیم داشت
و جزم ما هیچ و جیم نشود و که الله ما بر حقیق و شما بر باطلید بعد از آنکه ثابت شد
که ما بید امام و از و باشد دلیل بر امامت این و از و شخص علیهم السلام اینکه حاصل شد

نفس میریزد از هر یک از ایشان صلوات و سلامه علیه السلام را می که بعد از دست با منظر
 که نفس واقع شده از امیر المؤمنین هم بر سر او امام حسن مراد نفس نموده و امام حسین
 حسین بن علی هم از سید الشهدا نفس بر امامت میرا و امام زین العابدین هم که امام علی عبا
 می میدادند واقع شده و در صحای که با هیچ کس بغیر از زنده نماند چنانچه نامش میا
 از آدم صغی بهر رسید و اندوخته می سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نفس بر فرزند
 از حبه خود امام محمد باقر نموده و اکثریت علی که آنحضرت را برده و میافریم علون
 میسوم شد و او نفس بر امامت بر سرش امام جعفر صادق هم نموده و چون در زمان
 آنحضرت تقدیر کرد بود و مردم استخوان معلوم و صیغ احادیث از آنحضرت می نمودند
 و متعجب حقه اند و راج یافت این دین را و دین جعفری گشت و بان مشهور شد
 و آنحضرت نفس کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم که چون در اولاد آدم
 در کظم و غیظ و غرور خود غش شد با آنحضرت نیز یک کظم شربت یافت و اولاد
 آنحضرت از اسامی بر امیر الاقطاب الامر علیه السلام بیشتر بود و از نفس بر امامت امام
 تا من ضامن امام الحسن و الحسن بن علی بن محمد الرضا علیه السلام واقع شد
 امامی که در بنده خاک درش را خلافت بزرگان ملا یک بشیر و از آنحضرت نفس
 بر امامت بر سر او محمد بن علی که بخود موسوم بود واقع شد و آنحضرت اگر چه در صغیر
 از دنیا رفت ولیکن کسب القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام و او نفس نمود بر فرزند
 امام علی نقی که ابی الحسن الثالث و یک کبری مشهور است و احیای زکات آنحضرت
 بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نفس کرد بر فرزند خود ابی جعفر حسن بن علی
 که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نفس بر امام و از دهم خلف الحجة متکلی
 صلوات الله سلامه علیه و علیه السلام و این واقع شده و امام اعلی که امیر المؤمنین
 بن ابی طالب است بعضی از فضایل و کلمات و اسما و القاب او است ذکر یافت

و اما اولاد

و اما اولاد آنحضرت بخوبی که صاحب کشف الغم و غیره از آنکتب مقبره اهل سیر نقل
 نموده اند نیست که اولاد و کور آنحضرت چهارده و انانث نموده بودند امام حسن
 و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سید الشهدا فاطمه زهرا صلوات الله
 بر وجود آنها و محمد اکبر را و او خود دختر جعفر بن قیس بنیفا بوده و باقی اولاد و امامت
 ایشان در کتاب کشف الغم و کفعمی و غیره آمده که کور است و عمر شریف آنحضرت را
 شصت و پنج و شصت و هشت و پنجاه و هشت و نجاه و هشت گفته اند و اجماع اهل اقل
 اول است و تفصیل قتل او بکام جیل آنحضرت از آن مشهور است که بزرگتر خلیج باشد
 و حکایت طبر و ابن عیثم گفته اند نیز که چشمت سورت لیکن نظری که در کشف الغم
 و فضل همه مذکور است اینست که ابوالقاسم حسن بن محمد که باین رفیع مشهور
 نقل نموده که در مسجد کرام در تمام ابراهیم هم را بهی را و دیدم که جمیع کسیر بعد از شش
 بسبب اسلام خود را بیان می نمود گفت در صدمه خود داشتند و دم دیدم که غری
 بزرگ از هوا بر آمد بر سر من که در کنار و ریاب و نشیبت و ربع آدمی را می کرد
 و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ریای دیگر می کرد و همچنین تا تمام را می نمود
 پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده یکدیگر بسبب و شخصی که به نظر ریاضت
 و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم یکبار جهان مرغی باز از هوا بر آمد
 یک ربع او را بمقتار از باقی بدن جدا نموده فرو برد و پرواز بر آمد و رفت و بعد
 لحظه آمد و ربع دیگر را در بر و بهین طریق تا همه را برده و از نظر غایب شد و من
 متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص پرسیدم که تو کیستی و این چیست
 تا روز دیگر همان وقت باز جهان صورت رو نمود چون دیدم که از زنده شده و با ستاد
 نزدیک او رفتم پرسیدم که تو کیستی و جوابم داد و گفت من آنکه ترا خلق کرده است
 بگو که چه کسی و چنانم داری و چه کرده گفت من این ملجم مرادی ام علی بن ابی طالب است

امام اول
 این
 ۴۸۱

و از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موقوف کرده است که هر روز یکبار بخوانم آن عمل
 مرا باین نحو که ویدی یکست و زنده میکند درین بودیم که مرغ آمده بار دیگر برمی
 از و کند و پرواز نمود و من چون از علی بن ابی طالب ادال محض نمودم گفتند این هم
 رسول است و درمی او بود اسلام آوردیم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد
 و موضع قدم حضرت عزیمت که بخت شهور است و طایفه اثناعشر بر اتفاق
 دارند که هزاران حضرت بخت است و قریب دهم صفی و نوعی در چگونگی قریب حضرت است
 و لیکن سنت و بخت و موضع دیگر هزار و شصت و دو نام میبرد و در آن امکان نیست
 می نمایند و درین خلاقی نیست که اثری بر آن شربت تو انداخته با حضرت و شفقتی است
 باشد و اسلام علی بن ابی طالب **که اکرام** حسن بن علی که گفت او ابو محمد است و حق
 و طیب و زکی و سلطولی و حجت و قاصد و زکریا القاب حضرت است و بهتر بن لقب است
 نیست که رسول الله و او را بآن لقب خوانده و فرموده انبی خدا سید و در روزی که
 آنحضرت متولد شد رسول خدا اسم او را حسن نام نهاد و از آن در گوش او گفت و در شرف
 تراشیده بوزن آن نقره تصدیق فرمود و عقیده کرد و از آن روز عقیده سنت
 و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد بولدش در مدینه منوره بود و در نیمه
 ماه مبارک رمضان در سال آنکه هجرت ماه اول اول و امیر المومنین است و بعضی
 عقیده است که در شش ماهی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند
 الا حسن بن علی و عیسی بن مریم که است که تا ما به قول یافت و او شبیه
 خلق بود رسول الله و در روز وفات رسول ماه شصت سال بود و بعضی هفتاد
 و چند ماه هم گفته اند چون امیر المومنین در حالت نمود و اوست و هفت سال است
 و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با سعادت صلوات نمود و بعد از
 ده سال که در مدینه نبی و اهل بیت حضرت رسالت پناهی می فرمود بود و در

فصل از
 حضرت
 علی

نه حسین از هجرت که عزت نفس بکمال و هفت رسیده بود و بی معیبه و بی عیب و
 بنت اشعث او را از پدر او و بعد از چهل روز که چهار بر و رحمت الهی و اصل شده است
 امام حسین که که در جوی او بود متولی غلب و کفین او شده و در بیع مدنون شد و ادال حضرت
 بعضی بازده و یک دختر گفته اند و اصح است که ذکر بازده و از آن چهارده بر و کند
 و بغیر از ده و یک که یکی از نام داشتند از ایشان بعضی خانه و در بن
 حلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صفات رسول الله بود و شعر او را
 میگرد و در او اطراف دنیا با میده و از آن و اگر ام او زیارت می کنند و از بعضی
 و عمر او بود و رسید و شعر ابجته او مرثیه گفته اند و اما حسن امام حسن عمو از بن
 و فاضل و جلیل الوریع و متولی مدقامات امیر المومنین بود و عمر او بیست و پنج سال
 بود و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته است و در کربلا
 او را از میان کشتگان جدا کردند و از عمر سعد العاص نموده و جراحتی او را مرهم نهادند
 بنت حسین عمو و جلاله را و بود و از فرزندان امام حسن فاسم و عبید الله و عمر
 و زکریا مشرب شهادت فاضل شدند و عبید الرحمن و روحی که اما حسین بر کربلا
 در ابروفات یافت و حسین بن حسن که او را از هم میگفت و طلحه بن الحسن که بخواه
 مشهور بود با سه پسر و یکور در مدینه فوت شدند و مخالفت و موافقت را اتفاق است
 و را که امیر المومنین هم در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را برصیت
 و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و روستای شیعه را جمع نمود و کتاب سلج
 و هر چه از رسول الله باور رسیده بود بکس هم تسلیم نمود و فرمود رسول الله امیر
 امر نموده بود که اگر آنحضرت بن رسیده بود بقیه تسلیم نماید و حسین ترا نامرد
 که در حالت آنرا را بر او تسلیم عیسی بن مریم عیسی بن مریم عیسی بن مریم عیسی بن مریم
 متوجه شد و فرمود که ترا نیز رسول الله بود و در حالتی که بیا لقمه متوجه باشی

آنچه توجیه شده باشد باین بر سر تسلیم نهائی و اشارة بعلی ابن الحسین نمود که اینها
بود و از سن مبارکش دو سال گذشت و دست علی بن الحسین را بدست گرفته
باو خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امامت های مذکوره را
به پسر خود محمد باقر بپایی و او را از رسول الله و از من سلام برسانی پس توبه
بجانب امام حسن عسکری شده او را وصیتی نمود که در کشت الفیرو و در کشت معتبر
مذکور دست و از حلقه و لالت و الدبر امامت ایمنه کی حکایت جابدا و الله است
که صاحب فصول محمد و مولف کشف الغم و غیره منظور است و دیگران از کشف
و مولف نقل نموده اند که جابدا در مسجد کوفه نجی دست امیر المومنین عم آده گفت
یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چه خبر است مرا آگاه گردان که حق تعالی
تراست غرق رحمت خود گرداناد پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود
سایر چه است که ایام که آنها اضا و بود و گفت از ایام را که شتری مبارکش را بران
نقش کرد جابدا نیز در موم گفت و فرمود ای جابدا هر که دعوی امامت کند ~~و~~ و
که چنین نقشی بر چنین مکانی بخوبی که من کردم بکن تحقیق بدان که او امام است بکن
و اطاعت او واجبست چه امام است که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد جابدا
آن سنگ برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه نجی دست امام
آده سلام کرد و آنحضرت باو خطاب نمود که تو جابدا هستی گفت بلی فرمود آن
سنگ را بده و چون داد همان طریق مهری بر پهلوی آن مهر نمود و باز در مدینه فر
سید رسول محمد دست امام حسن آده رسم تر جیب بجا آورد و امام هر باو گفت
آده که نشانه امامت را بدین گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته نمود
جابدا که بعد از آنکه علی بن الحسین هم را دیدم عمر من بعد از سی و سال سید
بود و از عمر ما یوس شده و از طلب نشان امامت و بد کشته آنحضرت

بکثر

بگفت مبارک سبای من اشارة نمود و من جوان شدم و پدر من سنگ
در من گذاشت امام رضا ما ندیم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و
و امام زین العابدین علیهم السلام جمیع آن سنگ ها نقش نمودند و بعد از آنکه امام
سنگ را مهر نمود و دیگر جابدا نیز نه بود و بر حجت الهی و اصل شد و حکایت و البید
و طول عمر او و جوان شدنش باشارة امام زین العابدین هم و طلب او علامت
امامت را از مخالف و موافق بصحت رسید و اینها در آن دو کتاب مذکور
مستور است که در وقتی که امیر المومنین عم از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتاب
و مصابیا و بعضی چیزها که از رسول متروک و بود و امام المومنین امام سلمه سپرده بود و
چون امام حسن هم با معوی صلیع نموده بعدینه شریف بر امام سلمه انبار را باحضرت
تسلیم نمود و در کتاب سست طاب کلینی از امام محمد باقر نقل نموده که آنحضرت فرمود
ان امیر المومنین علیه السلام لما حضرت الفات قال لا بد الحسین من اذن منی
اسرا لیک ما اسرا ل رسول الله و ابنتک علی ما التمنی علیه ففعل ^{بسی} چون ^{الامیر} آن
را و فات حاضر شد بر پسر خود حسن عم گفت نزد یک من آئی تا آنکه رسول خدا من
سپرد و تو سپارم و این سازم ترا و را آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن نزد
شد و بموجب حتی اسرا لیک ما اسرا ل رسول الله سپه بان از مردمان جابدا
رسول هم در خفیه راز نهانی و بشارت و نیابت را با آنحضرت تسلیم نمودم
بود و نیز امام حسن را عهد محرم آن راز و عمل آن سرگردانید و هیچ احدی از اهل اسلام
در باب امامت امام حسن و خلافت نیست با شیعه را شنی عسدری غلامی و زراعی
ندارند بلی تراغ و خلافت در باقی ایام معصومین هم واقع شده چه تا عین امامت
جماعت بعد از پیغمبر خدا هم امامت حسن بن علی می نمایند و هیچکس منکر آن
که رسول الله ص فرموده ان الخلافة بعد منی لشون سنة ثم بعد و ملک ^{بسی} بدست کسی

خلافت و امامت بعد از من تا سی سال نخواهد بود و بعد از آن ملک داری و حکومت
 پادشاهی خود خواهد نمود و آن سی سال در شش ماه خلافت و امامت امام حسن
 تمام میشود و در جمیع فرق اسلام به ثبوت رسید که بعد از رضی علی ۱۲ امام حسن
 مرد و ما را به بخت خود خواهد و خاص و عام بر وجهت نمودند با امامت و خلافت
 و بعد از آنکه بشوی مکر و فریب معویه جزو خاص خفاق در میان لشکر انحضرت
 و دانست که خون ریزی و قتل و سر خدا فرط یکشت بموجب آنکه رسول الله ص
 مکر فرموده بود و انبیاء و اولاد و اهل ابدان بصلح به بین منتین عطفین علیهم السلام
 تا سید ای خدا و سید کشته نشوند با معویه صلح نمود و آن که و عظیم از جدال و قتال
 خلاصی بخشد و جرای عمل بجای از ابر و زقیامت خواهد نمود و بعد از حسن بن علی
 مردیست که گفت چه دم روزی در خدمت امام حسن عم گفت مردمان اعتقاد داشت
 که هنوز داعیه خلافت داری و میشود ای خلق را میخواهی پس انحضرت فرمود که زمام
 در دست من بود و اگر بر عباد هر قوم قبیله مطیع و متقاد من بودند و راه و هر
 و جنگی که می نمودم اطاعت میکردند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور و چشم
 خونهای امت محمد که در سینه بر بسته نکرد و اهل سیر و نواح را اتفاق است بر آنکه
 و رفتی که انحضرت را راه صلح نمود و در فرح حساب بشکر رجوع نمودند و چهل روز
 از شید و نوال همراه بودند که هر یک از هر سر با حقن و جازا خدا ساختن در قدیم
 انحضرت داشتند و عاقلی خود را از شید و انصار او میدانستند و مع هدایا از هر
 و ریاست دنیا که شسته خلافت را تسلیم معویه نمود و خوشنشین بر امضای ساخت
 و ازین جهت معویه علیه با علیه مکر و بر سر سیر اعترا می نمود و میگفت که با محمد
 حسن و مجری بخشش نموده که هیچ نفسی را از خود جدا نداشت آن نیست و از سر زنی
 کشته شد که احدی را قدرت بر کشتن مثل آن نبوده و راست گفته است که هیچ

نفسی را نمی تواند ش که یکبار از سر چنین دنیا بگذرد و از اندیشه انکار
 و این قدر بار و بود و او را ندانسته شمار و لیکن چون جمعی هم در لشکرش بودند
 که میل تمام به فرار داشتند و دنیا داشتند و طمع در دهر و دنیا را معویه میکردند و میدانستند
 که بی آنکه خون ریزی بسیار بشود و کار از پیش نبرد و حفظ خون و عرض هوستان
 و مسلمانان را بر جگر است و دنیا اختیار نمود و بصلح راضی شد مثل عبید الله بن
 عباس که معویه باو نوشت که بفرار بفرار و هر چه بفرار برای تو دارم نصف در رو کرد
 که را بهی شوی سید هم و نصف را در روزی که بشکر من و اهل شوی چون ایو کای غد
 باور رسید نصف شب با لشکر خود و واری لشکر امام حسن را کشته شد بر آب
 معویه روان شد و انحضرت از میراث پدر و جد بعلم و عقل راضی گشت و رویت که
 فاطمه و در مرض موت حضرت رسالت بنا به دست حسنین عم را گرفته بخد مت دل
 نه کرد و آنکه گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تو اند از میراث خود چیزی با ایشان
 که امت فرمایند عالم هر فرمود امام حسن ندید چندی و سودی و امام حسین ندید جودی
 و شجاعتی یعنی حسن را بهیت و سیادت خود و اوم و حسین را بخشش و شجاعت خود
 و در بعضی روایات بجای چینی هیاتی و بجای جودی جراتی واقع شده یعنی حسین را
 جرات و شجاعت حسن و سیادت و هیات خود و اوم چه در احاطه و بهت و بکر آید
 که کم گین حد از شید رسول الله ص من الحسن عم هیچکس را شایسته انحضرت است
 بنو که امام حسن را و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن اندیم
 که گریه بر من زور نیار و چه بعینه شایم او شامل رسول الله ص بود و بخاری و صحیح او رو
 که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند و او که امام حسن را و دیگر اطفال
 بازی میکردند و او را ندانست که گفته گفت با بی شید با لینی ایس شید با لینی و علی عم
 بفرست که ای پدرم فدای او باد که بهی هم شید با لینی و علی عم می شید و میخندید

و چاکران و خدمتای فاخر و لباسها نیکو و عاقلانای خوب و کنیزان نفیس و فرشتگان
 را بکنین و طعناهای لذیذ و عیال و میسرست و من دنیا را نسبت به بهشتی می بینم بلکه در
 بهشت بهتر از این جهان ندارم و نسبت به من ندانست که فقرم نهایت رسیده و بقی
 و مشقت و زحمت کمال انجامید پس آنحضرت قسمی فرمود و بدید در جواب گفت ای
 برادر که تو نظر کنی با آنچه حق تعالی از برای مومنان مستعد و مهیا کرده اند بهشت و آخرت
 از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و خدای دانست که من درین دنیا
 و در اندام با کمال محنت و اگر سببی انچه از جهت کفار و منافقین در آن نشاء و متعش
 از غذا بهای کوناگون هر اینها میداند که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت اگر کسی
 نیک درین جواب ملاحظه نماید میداند که کلامیست که سر زده است الا از شکسته و زبون
 و صا و زکشته الا از تائید موروثی از آثار عالم رسالت و ملا سعد الدین و کتا
 مطلوب و مرتبت استعاره او روده است که معجزه چهار بود اما حسن و عیال
 رفت معجزه چون امام حسن را دید برجسته و نسبت و این بیت را خواند که **عجیب**
 تجلی می لاشا متین از ایمانی لرب العزیز الله تعالی **عجیب** بکلی و شنیدی ست
 کننده را می نمایم که بلیه و حواش زمان مرا ذلیل و خوار نموده اند و فی الفور امام حسن
 پنی از جهان قصیده خواند که **و اذا الیه انشیت الطغاری الغیت کل غنمیه**
یعنی هرگاه بنگاه حرکت جنگ فرو بروی و ناخن بند کرد و هر تنبیه یعنی تعویذ و موه
 که از برای دفع چشم زخم بر کسی می آویزند که بیا و بزی و بد بندگی نفع نمیرساند
 و اگر الهام کند کند در جوابی و در بیان بیت ازین بیت بهتر خصوصاً که در این
 قصیده باشد بهم نمیتوان رساند و در شباهت سیرتی مجید و پدر جهان یک عمل کا
 که شکی آنحضرت را می میرفت شبیه که شمع با حق تعالی مشاعای می دارد و میگوید خدا را
 ده هزار درم میخواهم که بعضی را در دیر قرض و بعضی را در نیاز خود صرف می نمایم

آن بزرگوارانی که در بهشت
 از کشتن این درخت را میگویند

و چنانچه در صورت هیچکس از آن حضرت بر رسول محمد شنبه تر نبود و سیرت نیکو
 اشیر بر رسول الله می نمود و چه معجزات و کرامات آنحضرت را بخدی و نهایتی نیست **و**
 در کشف الغم مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد نبیر و حضرت او بود و با ما است از آن
 داشت و منزلی از منازل در زیر درخت خرمایی غرض کرده بود که کاه ما را شیرین
 می ساخت آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کردم اگر
 می بود مجزوم فی الفور آنحضرت دست مشایع در کاه قاضی حاجات را آورد
 لب مبارک را جنبید و لیکن کسی فهم نگرفت که چه میگوید فی الحال درخت بسز شده
 بر او روده اند و البته شد و می بالید و رنگ برنگ می شد تا رطب گشت و شتر در کج
 همراه بود و گفت هذا سحر و آنحضرت گفت و یک لبس سحر عمل و عوفه این بی سحر
یعنی و ای برادر که این عمل را سحر میدان این سحر نیست بلکه عامی است غیرست که در کاه
 الهی با بابت رسید پس کسی بر آن درخت بر آمد و رطبها بر آرد و هر که بخواهد بود از
 رطب بخورد و هر مردم را کفایت نمود و در همان کتاب و کتاب فصول مهر و کتا
 حراج بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است همچنین در علوم ظاهری و باطنی
 بعد از امیر المومنین هم هیچکس را برابری با آنحضرت نیست و در فصاحت و بلاغت
 بغیر از خطب امیر المومنین هم کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با
 خطبه ای او نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواظط او علیه السلام در کشف الغم
 مستور است و در حاضر جلال و بدیهه با کسی با و نمیرسد و مرویت که روزی بود
 در کمال بریشانی و بی قوتی از کرسکی بجان آمده و از فقر و احتیاج بیچاره
 عیان بر کسب آنحضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله از تو انصاف میخواهم
 آنحضرت فرمود که در چه چیز بودی گفت از اینکه از جد تو مرویت که فرمود که ای
 سجن المومن و خبیثه الکافر و مؤمنی و من کافرتم ترا اسبیان و شتران و غلامان

و چون بخانه رسید برسد که انزال درینا رخا نه و ما چه چیز باشد خبر دادند که ده نفر آدم
مانده است آن مبلغ را بخانه را شخص فرستاد و وقت فراوان را خواهر آنرا ببرد و کما
نمود اگر چه حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه ازین خبر نقل نموده و بسند صحیح ذکر کرده که کما
حسن هم دو بار از حال و مثال خود و برین رفت جنبه که در خانه او از مسامت و ناطق
هیچ نماند و راه را در راه خدا مستحقین داد و سگرت مال را سباب خود را با حق تعالی
قسمت نمود که هر چه داشت حق تعالی که در پای سگرت و یکی را بقدر اسد او یکی بخرید
سبک داشت و در بخت نفسانی انحضرت ما بعدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور
ذکر نموده که بخت نوبت سباده از یکدیگر جدا رفت بخت زیارت بیت الله با الحکام
و شتران سمرقند داشت سوار نمی شد و شنودست که یکبار پای مبارکش از سباده روی
و درم کرد و روی یکی از دوستان گفت میدو ما درم ندای تو ما اگر آنقدر سوار می شدی
که این درم بر طرف می شد می بود و فرمود درین منزل سبای خواهی دید و روی خراب شد
از نوکیر که آن دفع درم میکند آن شخص گفت ندای تو شنودم هر منزلی این روی بخت
فرمود علی و لیکن فرشتای راه او را خواهی دید چون پاره از راه قطع کرد سبای سباده
از روی حق طلبید که گفت اندکی دارم ولی از آن حضرت حسن بن علی کرده ام بدیگری ننویسم
و او گفتند ما بخت آنحضرت میخواهیم و حق تعالی است امام برده بخادم سیر و چون
که بختش بدستگفت یا بن رسول الله از برای فروختن نیار و ده و دوم اندام
که چون زخمها ملد است دعا فرماید که حق تعالی مرا برسی که راست گفتند که در سباده
ایل بیت باشد آنحضرت فرمود که درم و حق تعالی برسی مستدری خلقت مصالح
محب ما بتو کرامت نمود چون بخانه برسی برخواهی دید و بدین قیاس سایر عباد
آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و غیرات و صدقات و در هیچ از اینها بغیر از
خدمت مصطفی و پدرش مرتضی کسی با او نمیرسد با وجود آنکه جدی چون رسول الله

و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه و زهره داشت بوجوب محبت قربت بعد
افزون است آنوقت برتبه بود که چون برادرش امام حسین و دو حالت احتضا
او را اگر بایان دید فرمود که ای برادر تو رسول الله و میرالمؤمنین میرسی و سر و پیر تو
و بعد بجهت فاطمه مادر تو اند و بجا سم طاهر بر بخوری و هر دو حال تواند بجزه و جعفر
علامات مینمائی و هر دو هم تو اند چرا که یانی گفتی ای برادر راست میگوئی و لیکن
امری داخل میشود و حالتی مشاهد میشود که مثل آن نمیده ام و از مخلوقات الهی می
دارد و میشود که با ایشان و اشغال ایشان از رسیدن ام میس برادرش نیز تصدیق او
او نموده که بایان شده و بعد از آن امامت را بر او سپرد و گفت وصیتی دیگر دارم آن
اینست که چون مرا بولد عیدم رسول الله صوابی بر جمعی بجان آنکه مرا بر عیدم
رسول الله و حق مینمائی سر راه بر تو خواهد گذشت و از او بقتند و بخواهند
ترا بحد و بر قسیم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه جامی خون کبی
در میان نه ریخته نکرد و در آخر چنانچه آنحضرت نشان داده بود و تنی که او را بولد پس
میرود و عایشه بر اشتری سوار شد و مردان لعین با جمعی از بنی اسیه صلاح بر خود
راست کردند و سر راه بر ایشان گرفته و عایشه میگفت کی میگذازم که کسی باور خدا
من و حق نیست که هرگز او را دوست نداشتم و مردان میگفت عمار را در آخر عید
میکنند و حسن را با رسول خدا می بستانند که با او باشد و بی ما شتم تیغها از غلاف
بر او زدند و قول مشهور این عباس پیش رفتند و مردان گفت بر کرد و رفتند را کوفته
که حسن را بولد عیدش میرند ایشان در عزت قبر رسول الله و آنقدر بجهتند
که استعمال سبل و کلند و داخل شدن در خانه انبیر حضرت تجویری نمایند و بر پایش
حرمت رسول الله و چون دیگران نیستند اگر این اراده میداشتند و میگویم
آن قدرت نیست که منع ایشان ازین قسیم چیزی تواند کرد و بعد از آن خبر و عایشه

فی الزمر که هر دو

آن زمین را با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته بهشت می برند
 آنرا که بگوید لا اله الا الله با آتش و درخشش چکار است و دیگری بگوید لا اله الا الله
 آسوده و در بلا بهر حال که است که خاک شود و می شود قدرش است بر سر آید پس
 می سازند میگویند اندیش از شرف دست بر است و دیگری نیز گفته
 آنکس که بخاک گریلازار افتد عاقلان که درخشش سر و کار افتد که شرف درین خاک شود
 پاک شود مانند سکی که در خاک افتد و در کشف الغم درایت نموده که روزی رسول
 نشسته بود چون افتاد تا بان در برورش امر المؤمنین و ما طهر حسین که داده بطریق
 شاکیان آبی کشید و چشمان مبارک را بر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من خود را بگو
 می بینید و در آن وقتی که این جمعیت شما بنظر قد جل شد تا در این اجتماع بافته اند
 هر یک از شما بخوی از دنیا رفته و قبر با می شما هر کدام در مکانی واقع شده پیش از آن
 امام حسین هم شکام شده گفت یا رسول الله نبوت از دنیا خواهم رفت یا بقتل
 بهتر عالم بود و جواب فرمود که نظم و ستم گشته خواهی شد و اهل بیت ما در دنیا
 بطریق اسیران خواهند کرد و آیند پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد گشت
 فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین است باشند با رسیدم استغفار نمود
 که آیا بعد از ما کسی زیارت خواهد نمود ما را یا خواهد نمود حدش فرمود که علی
 بسیاری از طوایف ایشان من زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم نهفت
 از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتى درجات
 خواهند داشت و در روز قیامت من آنها را از احوال و شداید آن روز نگاه
 خواهم داد و صاحب کشف الغم بعد از نقل این حکایت گفته این خبر به پیغمبر
 و در آنرا و شیخ مفید رحمه الله که در دست و در او درین تا اوست چه چنین برین
 حال از دیگران سالتش کرده بود و او را با صغر سن چون رسول الله بخواهد حال

مقصود ساخت و بگویند با کرمی او دلش یاری داد که حرف از گشته شدن با کرم
 و دل مادر و پدر را بر و سوزان و گریان پسند و چون حسین در آن خور و سالی
 از روز خود سوال کند ولیکن آن تعجب از اهل علم و عرفان خصوصاً از نوب
 بعید است چه خبر تل و در روز تولد حسین در این خبر داده بود و بکر آن و آن
 رسالت مکشفت شده بود و آنحضرت بایشان رسانیده و اول بار بنود آنحضرت
 حسین را مخاطب ساخت بلکه او خود متوجه سوال شده و ایشان را فاسد بکار
 نمیدان کرد و که در خور وی و بزرگ ایشان تفاوتی باشد که در آن وقت گشتن
 برسد یا از روز او خود غافل باشد و عجب ترا که بعد از صغری خود میگوید که زیاده
 معرفت ایشان در زمان پیری معرفتی که در حال ولادت پیدا نموده و مادر و پدر
 دل پیروز که از مراتب وصول و قرب جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل
 باشد و دنیا را در نظر او قدری و اعتقاری بود با او را در بسکی دنیا بودن باور
 باشد و ایشان چنانچه از ایزد الوهین هم مکرر میفرموده که دانند ان این اهل طایب
 انس با بخت من الطفل شدی امیدی بخدا قسم است که پس از طلبی طالب را انس بکر که بزرگ
 از آن انسی که طفل را با بستان مادر می باشد و مردن و گشته شدن و احببانش شتاق
 بودند که باز در حق تعالی می طلبیدند عاشقان جام وصال آنکه گشتند
 که بدست خویش قربان ایشان گشتند مولوی رومی میگوید مرگ اگر مرده است که
 نزد من آتی ما را خوشش بگیریم تنگ تنگ من از دوری بیایم جاودان
 او ز من دلفی بگیرد و رنگ تنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین علیه السلام
 میگفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بآن خوش وقتی در خوشحالی ندیده
 بودیم که در کربلا میدیدیم و در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود و دیگری از مشایخ
 مرزونی شاعر و محدثش مشرف شده بعد از تسلیم و ترجیب گفت یا بن رسول

میکند اعتماد با اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاندت و ماری بر سر است مسلم بن عقیل
 تقاعد و تکامل در زندند او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقت کوفیان او را
 بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که هم ایضا مسلم ایضا الی روح الله اما نه
 قضی ما علیه و یقی ما علینا **حق تعالی رحمت کند بر مسلم** بروج و رجحان جنت
 نعیم رسید **حکیم** از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شد و فعل آنکه ولیکن آنچه از برای
 ما مقرر شده هنوز باقیست و فعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقرر در مقررست
 از قوه فعل آید و چون بگریم رسید و کوفیان از این زیاد لعین ترسیده از کرده
 خود پشیمان شدند و نوشتههای نا نوشته آنها کشیدند و منکر گشتند و این زیاد ملعون
 آنحضرت را بجهت بنیدلای فاسق ناجر میخواندند و نه رخصت بر کشتن بحرین
 میدادند و نه میکند آتش که بشام برود بطریق بر او را بنیدلای صلح قرار دهد و ملاطفت
 دل بجهت بنیاده و بعد از آنکه نوح نوح در برابرش بکشدند تا آنکه عدو سوار بر
 بقول صاحب کشف الغم و جمعی از اهل سیر به پیست و دو هزار رسید بنا بر روایتی
 که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن هاشم و در شکرهای الفصد هزار رسید
 و با آن حضرت از خویش و یگانانیش از پشت او دو کس نبودند و در خاطرش
 ملای و نه در دلش اضطراری پیدا شد و قلمت انصار و کثرت اعدا میری نموده
 که بکشد برش در صفین و جعل کرده باشد و تبعی کار فرمود که مکر امیر المومنین در بر واحد
 کار فرموده باشد تا بجای که شجاعت علی عو را فراموش کرده در میان عرب مثل
 شده چه در قتل روایتی مذکورست که عدو کشتگان آنحضرت بنیامانی بجهت از راه
 رسیده بودند و آنکه بسیاری بودند که فاد بر کشتن ایشان می بود و بدین تیغش می کشیدند
 و میکشت و سرانرا فید انشدند از حضرت امام جعفر صادق هم رسیدند و آنحضرت
 فرمود که چون جدم می دانست که قتل آن جمیع شیعیان می شد و ایشان را

همین جهت میکند آتش که چون آنحضرت را نزد الله تعالی حل ذکره مرشد بود
 که بدون شهادت بآن مرشد رسیدن ممکن نبود پس می نموده و کوشش می نمود
 تا خود را بآن مرشد عظمی رسانید و موجب حدیث قدسی من المانی و بعد فی رسن
 و بعد فی عرفنی و من عرفنی عرفنی و من عرفنی عشقته و من عشقته قبلته و من قبلته
 فعلی و یتد و من علی و یتد فانما و یتد **یعنی** هر که مرا طلب کند می یابم هر که مرا یافت
 من شناسای شود و هر که مرا شناخت عاشق میشود و هر که عاشق شد مرا من بخواهد
 عاشق میشود و هر که مرا من عاشق شد من بیکشتم و هر که مرا من بیکشتم و یتد و یتد
 و هر که و یتد او بر من باشد من خود و یتد و یتد های او میشود آنحضرت جمیع اینها
 طی نموده و بجهت بنی خود رسید و بقول ملا محب علی بنی که گفته است **عشق را**
 خانه ایست بر سر در نه درش بسته نه کسی با بار بر بقول حکیم سنائی که در قصیده
 فرموده **بر سر درست عشق باز انداز ملک الموت گشته در شفا** و در حدیقه میگوید
عاشقان در دمی در عهد کنند و عینکوبان بکس قدی کنند هر کسی از مرتبه عشق
 و محبت خبر نیست در نظر بوالهوسان دنیا برست این کجوشن و گشته شدن
 بیکبوش میخورند **این جهان عاریت** که بجا فطرسیر و دوست روزی در شش
 و تسلیم می کنم و از کشتن ناگشتن انقدر فرق است که سر مبارک امام حسین
 تا روزی که میدان شریف محقق گشت چندین بنو و نصاری را بجهت می که در توابع
 و سر مضبوط است بشرط اسلام شرف ساخت و چون سرش این پاک
 بار الا ماره آورده و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده مردمان دیدند که
 تبدیل می آید از جوش و آوند آمده و بجز آن لعین رفته و بعد از ساختن بر آمده
 و رفت و بعد از آنکه بر کشت و باز بکشتی خود و بر آمد و با سر بیوم نزدیک تر آمد
 و می اینجا فرار گرفت و هر زهری که را تا داخل در و تعبیه کرده بود کار فرمود و

مراجعت نمود تا عبرت الوالایان حاصل گردد و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملا علی
صحرای کربلا حاضر نشدند و بنمود که بلائی بر عقوبتی که قتلش فرمودند و محل عبرت و گمان
نکردند و بر سوانی هر چه تمامتر بچشم فرو نداشتند و هرست که عمر سعد علیه اللعنه و العذاب
بجانبین دست پیش از واقعه که بلا سرگاه از در مسجد بدرون می آمد هرگز نظر بر او
می افشاد و بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشته حسین است
تا آنکه روزی حضرت امام محمد باقر گفت این سفیها را کمان آنست که من قاتل تو را
بود و آنحضرت در جواب تبسم نمود و فرمود که آنهایی که این حرف را از زبان می آرند
سفینه نیستند بلکه حتی که طوطی را در آید یا نت زبان ایشان جاری میگردد و لیکن تو
ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از گندم عراق سیر تو را می گردوزند و گمانی
تو بعد از من نخواهد بود و مگر آنکه و آخر جهان شکم باندک فرستی مختار پیدا شده
هر یک از آن ملا عین را خصوصاً عمر سعد علیه اللعنه و العذاب جز می بختند و فرستاد
که به از آن ممکن نبود و همان بخوانش می که حق تعالی در واقعه کربلا بنی زکریا علیه السلام
از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود و درین است نیز از بنی ملا عین کشیده شده و چنانکه
این واقعه مثل آن واقع بود از امام چهارم امام زین العابدین هم مروریست که فرمود
چون از مدینه برمی آمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و در حدیثی هم
که آنحضرت هم بجهی بن زکریا می فرمود که روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث
و بنا هیچ چیز نزد احدی تعالی افتد و بنمود که مگر و بنمود که سرچشمی را بعد از من
باغی باغی فرستاد و دشمنی که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق
میگویند قبل از واقعه بخوبی بنمود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی بطرف
باز و حادثه شاه شهادت شد و از امام محمد باقر هم مرویست که فرمود و قاتل
بجی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هم هر دو ولد زنا بودند و آسمان سنج

الاز برای این هر دو مظلوم و باقی است باقی خواهد بود و در کتاب نخته الاز بار
از رسول الله نقل کرد که فرموده ما کتبت السماء علی احد الاز علی بجی بن زکریا
و الحسین بن علی هم و در بنا بکار با بجی هرگز آسمان بر کسی نکر بسته است مگر بجی
و حسین هم و کربلا آسمان سرخست که بنی با طایفه میشو و در لیل امامت آنحضرت
موجب نفسی که از حضرت رسالت پناه ص و زلق شده بود و از حضرت امیر المومنین
چنانچه در بحث امامت امام حسن مفرموده شد و در کشته و بطریق دیگر در شمع
وصیت نموده بودند ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت
نکردن و طلب حق خود نمودن یکی حکمت تقیه بود و یکی سبب مسلمی که با معویه شده
بود و آنحضرت را و قاتل آن نمودن لازم و هر دو یکی که در صبر نمودن امیر المومنین
بعد از رسول الله و توان گفت همان وجه در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری
چنانچه بنفهم خدا من نیز مدتی مدید و مگر در شعب ابوطالب محصور بود و با
الهی با کفار قریش مقاتله نمود و تا آنکه از کشته مهاجرت فرمود و چون مدینه آمد
رخست جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معویه و قید
حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معویه علیه ما علیه السلام و ایام صلح
منقضی گشت و محبت اهل کوفه بر تمام شد بغیر از آنکه متوجه انصوب شود
و از هرین مخالفت اختیار کند چاره بشود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه
کوفه شده و مقصدی حرب آن ملا عین گردید و آنچه بر واجب لازم شده بود
تا بر وجهت نباشد بفعل آورد و با آنکه حضرت امیر المومنین هم در حروبی که حسین
همراه می بودند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن شما را
و اسباب را وصیت میکردم که این مرد و فرزندان رسولن بکندارید که متوجه
حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجایی رسید که بالضرورة

منوچهر بن قاسم هر بی شدند و کار با بخار مسیه که رسید و شهر دست که امام منوچهر
گفتند که چرا پدر را بر حرب نهر یعنی منیا بدو زمین را منع میکنند یکبار جواب داد
که من بسزا دیم مرا از قبایل می نمایند آن هر دو فرزند آن رسولند و بار دیگر در جواب
گفت که آن هر دو یحیی و جیشم اند و من بجای دست مقرر است که دست حفظ چشم من
و ملاشی دعاوند که تو جیشم میشو و دست دفع آن میکنند و اینکه در واقع اگر ملا من
شود از خدمت امام من تقاضا نمود و جیشم آن بود که در آن وقت بدو دست گرفتند
و شش شش نیکو رفت چه در می در مجلس عبدا بعد بر روی بلند قامت آورده بود
و من زده افتاد که یاد بود که گرفته چون که با من از هم جدا کرد و زنی و مردی مابین که
هر دو ستان از شر جهان چشم در پناه خود را داد و او را بجیشم زدند و دستها من را
عاض شد که خون و چرک از آن میرفت و از آن تمام داشت و بعضی گویند در پناه از زمین
انحضرت محمد را امر نمود که قدری از آن زده را جدا سازد و محمد یک دست را بر آن
زده و دست دیگر را بر محل فصل نهاده آنرا از هم جدا ساخت و عبدا بعد از چون توانی
داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود نداشت از حد اندوخته شد
از چشم او دست انحضرت رسید بهر تقدیر آن گوشت مانع همراهی از امام شدند و لا
چهار او را وصیت نموده بود و ملاشی با خنیا از خدمت امام اختیار نیکو و دلدار چون
مشار در وقت که از کمر شرف بر گشته بود و اندک خط و مصری بر او زد که از امام منوچهر
و شمارا امر بنیاعت من نموده و اهل کوچه چون مایلی داشتند چنگ کس را نمیدادند
انحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه منشار و مصری میکنند صادق است یا نه
فرمود که من خط و مهر یکجایی ندادم اما هر که را زده باز خواست خون مانا بد اگر چه جفا
جشی باشد بدوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و مساعدت او
تقصیر از خود را نمی نمایند و چون اهل کوچه این حرف را شنیدند بهر بخارا رجوع کردند

با عانت او در اقصی الغایت بذل همه نموده و در تدارک تقصیرات خود کوشیده
سعی نمود تا این تریاه ملعون را با خنیا صحرای که ملا بسزا و خنیا خود رسانیده
و هر کدام بهر جبار نشسته بودند و بدو که در نزد جبر تمام کشته و یکی از آنها جان برون نبرد
و عده و ناسب اتصال آن زمره خسران مال شیر میشد و مردی و مرد و یکی از آنها هم
مالک اشتر بود که چون او قد شجاعت بر او افتاد و عجب رستم و خنیا را فراموش
کرد و بدو در هر که از رطل بود آنرا بکشد و در صفین ظهور داده بود و مختار با بداد
و عانت او انتقامی که از او آتش بیانی و حجابان امید طاهرین بود از آن کفار خنیا
کشد از آنجمله و در وقتی که در حلقه ملا عین کبار این زیاده کرد و او را با صندل را سپاه
بقصد رقت با خنیا رسیده که فرستاد ابراهیم نامدار با بست هزاره آدم شیرینک
قرب بغروب همراه بران عذر گرفته لشکر را در کینگاه داشته خود برگردان
آن یکپاره را گرفته سر جنبه بکیان و خدمت او را منع نمودند که امیر میرسد از راه
بکیان می رو منوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی هست تا آنکه بهو و چون آن
رسید ابراهیم بانگ برآورد که با امیر حاجتی دارم و چون عبدا بعد ملعون سلا
بود و برآورد ابراهیم چون اجل ناکیان که با نقش را گرفته نریخته بدو دست
و کرد و نش با بسته بخا و مان سپرده فریاد یا ثمارات الحسین برآورده شکرش از
مکمن برآمده و شتابان از خوشان و نزدیکان این زیاده را گرفته و بسته متع
بر دلان شوسه بدو مان ولایت سزافتی آغاز کرده و متکفان غرقهای املاک
در انشب بنظر آن دلاوران سر را از رویهای اسکان تا صبح صد کرد و در انشب
دو در امیر رسانیدند و چون آفتاب عال کتاب نمود و خود عالم را روشن داد
و چهل هزار و بر دایمی هفتاد هزار از ملا عین را بچشم فرستاده بودند و بقیه السیف
بعضی مجروح و بجهان و باره بحال کسان در آن صحرای گردان بعضی از کشته شده

و جمعی از واند و سرایسکی بیاران پیوسته تبلیغ از آن کثیر بزرگوار شرفت خود را بشوق
 رسانیده مشتاقی فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و فروزی
 بخت که دادند این زیاده و بارانش را طلبیده و بر کسیت ست فرمود که آتش افروخته
 و خنجر غضب از بنام انتقام کشید و عضو عضو آن مرد را جدا نموده و در آن افشاند
 هنوز خون از آن چکید که بغرب نیزه و خنجر کباب را بخورد و حیدر آمد و درین افشاند
 تا استخوان آن لعین از گوشت عریان شده و دیده او با مردم از آتش کزک نموده
 ابراهیم از خنده قهر بیرون آمده بیدار شد و چون ندانست بر او چه شده و در آن افشاند
 و دروغ فرستاد و با آن پشیمان و نیز برستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر سر
 قسمت نمود و پشیمان و حق بر او طلا و نقره و خرد و بیاج را از خدمت مختار داد و از
 ازین فتح عالمی را مسرور ساخت و ابوالموید را از دی نوشت که مختار سرای امری
 شام را با نهمنا به دسی هزار دینار بکام خدمت محمد بن حنیف فرستاد و از جمله و هر
 حرب با عمارت که چون خبر این زیاده و مردان لعین رسید و در آن زیاده و دشواری
 از اطراف استند او نموده و مرین رسید و شبیانی را که از شام میر عرب بود و با صد
 سوار و پیاده با انتقام مختار را مرز کرده روانه کرد و فرساخت و مختار همراهی ابراهیم
 با استقبال آن ملاعین برآمد چون دو لشکر با هم نزویک شدند پیشی که یک منزل
 پیش فاصله نبود و مختار ابراهیم رسید که تغییر نبات نموده خبری از طبع و وضع
 خصم بگیرد و با ابو با نفاق عباسی که از آن که عامر آمده بود و نفاقش بر نفاق
 شده و از هواداران کشته و ویشتر خصم نهاده حضار با رکاه ابراهیم را شربت
 گرفتار کرد و دید **مسلم** بنده و شیر از آن که چون رویست و چون ابراهیم را
 گرفتار دیدند و بسیار مختلف شد که آیا قدر آن شب بکشد یا روز قتل رسانند
 یا بخدمت مردان و آخر فرار یابان دادند که تا صبح بکشد یا شربت اورا بستاند

و

و حضور خاص و عام بخوی که عبرت عالمان شود و نقصان رسانند و سرورای
 با سید صحن بر روی کل گردانیده و با طاعت طاعت کسترانیده و شرب و غنا شغول
 شدند و ابراهیم دست امید بکلی المین محبت خاندان استوار کرده و عمارت
 شغلی روز جزا نموده مطلقا اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر لطیفه و غنای
 و ترصد نزول رحمت ربانی می بوده که درین حال رفیقش را بیدار شب بکشد و روز
 باغبان آورده از سینه تالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شده و او را
 بنصیحتش کشوده و بصدول در جات لادیده و شهادت و دخول در زمره مجبان خاندان
 ولایت استالت داده و بهر اهی شهرداری که بلا نوبت شش میداد و بخلاص از قبول
 روز قیامت مسرور شش می ساخت که گفتگوی ابراهیم بگوشت سردار و صاحب اختیار
 آن کرده و صید گمبان ایمان بکند و لعین صید غیبی او را از در بطه و کفر و شقاوت
 بر آورده خود را با پیوس ابراهیم رسانیده باب دیده شمس را با طاعت
 غضب باری نموده و التماس کرد که بنده ابراهیم را بکشد یا بشیر طلی که او را شغلی
 روز جزا کناه او را شفاعت نماید و بعد از قریه و انابت بکشد و نبدای برنگام
 جنبانچه مطلع نشود و قیام نموده رفیقش را نیز از گریه و زاری بجات داده و
 شمشیر خود را چیده ابراهیم نموده و بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابراهیم
 که بخت و خبر بیا مرعین رسیده و عیش شومش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار
 و پیاده و رو بجهت آمده و طلب ابراهیم ساعی شدند ابراهیم هم در میان بیادگان
 و دوان ابراهیم گویان متوسل بجماعت اهل حیت شده که از کجا لطیفه رو نمایی
 و دوری و دوری از غیب بکشد تا آنکه صبح نزدیک شده و در آن رسیدن
 که از شش بروی عظیم فساد که گویا باغبان ازل از برای این روز شش نشاند بود
 و بخت این کارش درین مدت مدید برورش داده بود و باخود گفت پیش از آنکه

روز روشن شود ترا بشناسند به ازان غیبت که برین درخت برائی و درختی بر آن
 بنیان شوی تا به چنی که از غیبت چه رسیده چه بران درخت بر آنکه به نظر مناسبت الهی
 در میان شلخ و برک آن بنیان شد تا آنکه یک بهر از روز گذشته بود اگر می نمود
 و صحرای احرار است افزوده و آن لشکر و اطراف آن محاربه کردند و بودند و ما را که شد
 تا نیز بران طغیان اخطا ظاهر و باطن نمود و بود و کوفته و مانده و نظر بران درخت افشا
 بقضای صید را چون اجل آید سومی صیاد بود و اسب را رانده سایه آن درخت
 فخر عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت کربان او باش را گرفته بجای آن
 ساد که روان ساخت و در سایه آن درخت سر بر قوس زمین نهاده هنوز چشم کرم
 نگزیده بود که نهال اقبال ابراهیم فرو مراد باز آورد و تعلیم متکلمی توکل کل برعاق
 هر توکل نمود و جمعی نزول نموده که بدیعت عامر شده قناری و جلدی هر چه تا سر او را
 در آغوش گرفته و سرش را بنحیج قهر جدا ساخته و عیبه و شوش بر زمین انداخته
 مرکبش را تند ساخته زودانه و قصد گشت و با مختار که با جست و چهار بهر از نظر
 او و مران و سرگردان بود و ندانکه آیا چه شد و بجای رفت بر سر لشکر عامر آندره سر عامر را
 بر نیزه کرد و فریاد یا تلوات الحسین را آورد و شیخ کین دران شکر نهاده و داد مردی
 و مردانگی داده ازان کرده و انجوه مکر علی که بدید هر اگر کس برسد یا نه از رحمت چشم
 بدر برد و فتح نامها با طراف فرستاد و غنیمت را بر سر شکر قسمت نموده بگونه مراد
 کردند و قتل و صلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شدند تا یکی از ملا جین حاضر
 و صحرای کربلا زنده مانده بود و آرام گرفته و در مالی شیخ طوسی مذکور هست و در
 کشت الغمه مسطور که نهال بن عمر و کوفی از کوفه متوجه جرجین را و سم انداخته
 در مدینه بخیرست امام زین العابدین هم مشرف شده و آنحضرت خبر مختار بر رسیده
 برسد و حکومت ممکن است و هر روز جمعی از دشمنان شمارا قتل بر سرسانند فرمود

خزینین کاظم الاسدی زنده است گفت علی امام هم فرمود که اللهم اوفقه خیر الحدید
 اللهم اوفقه خیر النار یعنی خدایا او را تیزی آتش و تیزی آتش بخشان و آن یعنی بود که
 سر مبارک حضرت ابی عبد الله علیه السلام بشوق میبرد و دران راه شامتها کرده بود و
 نموده و راوی که میگوید که کوفه رسیدیم و در جرجین شمر و دیدم که مختار رسوا را ستاده
 و جمعی کثیر و خدمتش قرار دارند و چنان می نماید که اشتهای و در و من نیز سلام
 با ستادم و بعد از لحظه دیدم که خرد و یلید را دست بگردن بسته آورده شغف بسیار
 نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشتهای فی اورد
 و آتشی عظیم فرو خند و آن لعین را بند از بند جدا کرده دران آتش انداختند
 و چون آزار از امام شنیده بودیم و این را دیدیم تبسمی فرمودم و مختار را نظر برین افشا
 و تبسم بر سید عرض داشتم که در مدینه بخیرست امام رسیدیم و چنین گفت الحال چگونه
 بشده و اخل نشده و این امر غریب را متبادر نموده و آن گفت که بخاطر هم رسیدیم
 کردم مختار را بر سر دم او که آنچه گفتی از شنیدیم و من شما خردم که در میان واقع
 میگویم پس از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده و سجده شکر بجا آورده بدی
 دید و بخاک میمالید و میگریست بعد از ان سوار شده و خدمتش بر روان شدم
 و چون راهش بر در خانه من بود و التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما حضری تناول
 نماید گفت دران وقت که توان سخن را نقل کردی چون هنوز خبری نخورده بودم بگفت
 آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده و ظهور
 صید غایت روزه و امر و وصایا هم و کرده دعوت ترا اعبایت میکردم خدا بیجا
 جزای خیر و پا که این مژده و من رسانیدی بخانه تشریف بر و صاحب رونق
 تفصیل احوال و سالی گوید و قاتلان امام و کشتن هر یک را بخوبی که از مختار
 ابراهیم در نظر آورده بود و افشا و این رسا که بخیرش پیش ازین تدار و دینی

بر حسین مبعودی در شرح دیوان مرقندی از تغیر امام حسن عسکری نقل نموده که
 عدد آن جماعت که در دست قتل گشته شد نهشتاد و نه هزار و کسری رسیده بود
 آمده که حضرت امیر المومنین هم فرموده مقتل لله المبین و یسخر غلام من مقتل
 و مقتل من الذین ظلموا و ظلموا و ثلثه و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین
 بستم و ظلم بکنند و بی بر نیاید که بگری از قبله و تقیف بهم رسد و بکشد آنانی که بر ظلم
 کرده باشند یا بکشتن او را نمی بوده پسین و ثلثه و سه هزار و اگر کسی بکشد بکشتگان
 عدت او کشتش سال که کسری بود و با عدت کشتگان ابراهیم که مرد و سر بهیم باز می آید
 و است یقین که آن عدد خواهد رسید القصد و حسن عقیده و مختار من نیست و علما
 علی و ارا از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر جمعی که او را بادی کرده و انصراف
 فرموده و حضرت امام جعفر صادق هم بر و رحمت فرستاده امام زین العابدین هم
 بدعا می فرمایند و هرگاه صد هزار کس بکشد یا بکشد یا بکشد که در ظاهر
 شان کند و که کاشکی در کربلا حاضر می بودیم و در خدمت آنحضرت کشته می شدیم و ازش
 در رخ خلاص شوند و در بهشت داخل گردند مختاری که مثل عمر سعد و شمرونی بکوشن
 و خولی امجدی و قیس بن اشعث و اشبال آن ملا علی بن محمدین هزار را قتل آورده باشد
 به بهشت نرو پس من بهشت خواهم و تو ایچ معتبره مسطره است که عمر وید و نری
 عرض بشکر خود را امید مید مقرر داشت که هر امیری که هزار هزار مرد و کامل بر و عرض کند
 کرزی زرین با و دهند چون فارغ شد و صد و بیست کرز طلا صد و ازان داده بود
 در وقتی که لفظ صد و بیست کرز که نشان صد و بیست هزار کس باشد گوش نه
 او شد خود را از اسب انداخته مر سجد نهاد و روی بخاک میانید و میکسیت مدتی
 در آن کرید و ناری بماند بعد از آنکه خود آکنده چچکس را عدت آن نبود که و بگری
 از سوال نماید مگر ندیدی که بسیار گشتناخ بود پس آمده گفت ای ملک کسی را که

این بشکر چشم باشد کار با ساخته و نهات بر و اخته باید که بخت و بختند اند که
 بگریه و بگریاند این وقت زاری و بیدار بود و در زشادی و مبارکباد بود
 و جدا این کردید و سبب این اندوه چه تواند بود و عمر و گفت چون شنیدم که عدد
 لشکر من بصد و بیست هزار رسیده و افتد و کربلا بخاطرم رسیده و حسرت بجا
 و آرزو کردم که کاشکی از روز با این لشکر در آن صحرا می بودم تا و ما را از آن کفا
 بر می آوردم تا من نیز جانم از آن می کردم چون عمر و لیث را وفات رسید و خوش
 دیدند تاج کلل بر سر و که سر صاع بر که حوریان پشامش و ظمان بر جیب
 و راست کسی برسد که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود و گفت خدا تعالی
 و دشمنان مرا از من خشنود کرد و ایند و کنایان مرا بیا میرزید و سبب آرزو می کنی
 و این بر و کرده بودم و تضرع و در وقت عرض بشکر نمود و در وقت عاقبتی که
 بشاه کرد و کربلا در خاطر کنانیده و وقتی که در اشغال از من مناد شده و هم گاه
 بجز و نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل تخفیف کند و نهات حاصل کرده پس
 بقیین مختار و اشغال او را و رجات رنجیده و سجد و مراتب عالی خواهد بود
 زایران حضرتت را بر و خلد برین میرسد او از طبقه نا و خلو با خالد بن
 و از جمله اثر پائی که بر شما دات آنحضرت مرقت یکی شفا بیست که حق آقا
 در تربت آنحضرت و بیعت نهاد و در امالی شیخ طوسی بطریق جمیع ارا نام
 نام من شمامن علی بن موسی رضا هم نقل کرده که شیخ از آنحضرت پرسید که چه فیض
 و انکالی که مردم بخورند و آنحضرت در جواب فرمود کل طین حرام علی کالبته و الدیم
 و ما اهل بغیر امید به ما خلا طین قبر الحسین هم نماند شفا هر کل و اهل هر کل که
 خوردنش حرام است چنانچه که شنت مرد و خون و قبر بانها که کفار بجهت تان
 خود کرده اند حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین هم که آن شفاست مرد و دی

در مرضی و عطش را که چون بقدر خود بخورد اندک شفا می یابد و نه نیست که این مرض را
 بر طرف می کنند بلکه حدیث است که مرکز از کسی ترسی بود و با شرب را از راهی خوفناک
 همین که از آن تربت همراه باشد از همه غمی قانع است و در کتاب امالی ابن بابویه
 و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده اند از این
 که برضها مبتلا بودند و خوفناک داشتند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن
 امر امن و آن خوفناک را می یافتند از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است
 که حسین بن محمد بن عبد الله از وی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز
 میکردم و در غریب و در یک طرف من نشسته با هم صحبت میدادند و یکی دیگر گفت
 هیچ میدادیم بر من چه واقع شده مراد را اندر دادم و در هیچ طبعی تشخیص مرض
 نمیتوانست کرد تا بعدی که از خود نمیدانیدم بودم روزی بره زنی سلمه نام که
 همسایه ما بود و خانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت که من مرض ترا و او که همیشه
 گفتیم بغیر از این از روی ندانم بخانه خود رفت و بعد از لحظه رساله آب کرده دادند
 که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خوردم بعد از لحظه بخور و اصحیح و سالم
 یافتیم چنانچه گفتی مرکز مرا آن کوفت نبوده چندین ماه بران گذشت و اثری از آن
 الهم نمانده بود روزی جهان مجزیه بخانه من آمد با و گفت ای سلمه بسیار راست بگو آنچه
 شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یک دان از این
 نسج که در دست دارم پرسیدیم که آنچه سجد است گفت تربت حسین بن علی
 یکدان از این را در آن کرد و بموادم پس من با و گفتم ای را فضیله مرا بجا که خبریست
 و او کرده بودی دیدم که عفتناک شد و از خانه و من بیرون رفت و هنوز از خانه
 نرسیده بود که الم من بر گشت و کوفت من عود نمود و الی این بان مرض گرفتارم
 و هیچ طبعی از علاج نمیتواند کرد من برخود امین نیستم که حال من چون شود و درین

که موزن آنرا گفت و بنابر مشغول شدیم و بعد از آن غذا نم خال آنرا و کجای رسید
 و این کتاب است طلب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده
 که چون باین مضرا اندر رسید او بمن و بپار شد و گفت بگویند بنی نو که این شخص را که
 در طرف کر بلا زیارت میکنند گفتم این پدر علی بن ابی طالب است و در قرآن
 رسول آخر الزمان است ترا با این سوال چه اشتهاده گفت حدیثی بود که از امیر کونین
 تا کجایم گفتم که می گفت خادم رشید نصف شب از بی من آمده مرا بتعمیل برد تا آنجا
 موسی بن عیسی با منی گفت از عیسی است که این خویش مرا علاج کند چون شستم و دم
 که خود دست پرسیدم که چه مرض دارم و شتی ما سر کرده تمام اعضاء اندرون او
 در آن طشت ریخت گفتم چه واقع شده گفت ساعتی قبل ازین نشسته بودم و باند
 و مجلسی خود و الحال ایشانی دوست که درین طشت است از سبب آن پرسیدم
 گفت شخصی درین مجلس بود از بنی با شتم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان
 بود موسی بن علی گفت رفقه در باب ایشان نایمیدی غلو دارند که بجا که قرآن
 تلاوی می کنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا فلان مرض بود هر علاجی
 گفتند کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر نکرد و یک نمود از تربت حسین
 خوردم و آن مرض با کلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا آن نفع کلی داد موسی
 بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده گفت بانی فرمود که بیا شخصی رفت و بعد از
 لحظه آمده و اندکی از آن کل آورده موسی بن عیسی آنرا برداشت از روی استهزا
 بآن شخص این طشت تربت در پر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان
 برداشت که انذار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد و طشت
 طشت بیارید و ما طشت آورده اند از درون او بر آمد آنچه می بینی فرستاده شد
 بمن گفت هیچ حیل و علاج درین می بینی من بگو بی دل و جگر شش را با و نمودم

سجانب آسمان میرو و ده هزار و نیکو بعد از آن شب سترساگ را
 گرفت و در خدمت آن سلطان شد و هر که با او بجا میماند روز دیگر آن را
 عمر سعد خواست که صحرای صحرای کندی تمام سنگ ریزه ها خرد باره بر بعضی نقش
 که کس بداند این ملک را این شغلبی و غلبی و بعضی لا محسن انداخته و غلبه را
 اظهار نمود چون عمر سعد از آن بدگفت خبر الدین و الاخره و وصیت کرد که آن را در
 بنیان داریم یعنی بیت اول است که آیا اینی که حسین را کشته باشند اسیر واری
 جدا و در روز قیامت خواهد داشت و معنی بیت دوم اینیکه نه جدایی خدا که کسی
 شفاعت انجم نخواهد و عذاب ابدی بخدا خواهد رسید و سوم را معنی اینیکه
 کشته حسین را بستم و جوهر و حکمی که در خلاف حکم خدا و رسول بود این اعتراف کرد
 چون نقل حکایت کرد که در آن روز در آنکه من هم میباید باقیش تو بر سرزم جمعی از آن
 که بغیر از مردم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول این حدیث را در دیوار یک
 نوشته دیدیم از فواید انجمنی برسدیم که این بیت را بران دیوار و در جودت نوشته
 گشته و از پیران خود شنیدیم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صیحت شود و این بیت
 درین دیوار نوشته و دیده بودند و همچنین نقل است که شمر ما در دیوار علیه اللعنه
 بعضی از زرافعی که حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود
 حضرت نمود و چون بگویند رسیدند که بر اطمینان که بجهت زنان خود و غیر بسیار از آنها
 هر چه را آتش بر دهن چون نگاه کرد و سرب شده بود و شمر را علیه اللعنه و العذاب کرد
 و او گفت در حضور من خبری را بآتش گذار تا قتل کاملت ظاهر شود و در حضور
 آن لعین بهم کرد و جان طور بر آمد و او هم آیه حسد الدین و الاخره و کس و الشرائع
 خوانده و است که لعن اب ابدی که شمار خواهد بود و چندان بر نیا که لعن اب ابدی رسید
 از باب لعین بریدید که ایام باوشت ای او بجا رسال رسید و بعضی گویند که در

و حقیقت بر این است
 او گفته در آن روز که او را
 از زنده و قتل گفتند
 نقل می شود ایام الله
 و بن قوه بیکه لعن
 حقه والله بر این
 بقیان ملقب
 ۱۱/۱۲/۱۳
 رگشت ۱۱/۱۲/۱۳

از آنجایی است و او این دوران میگردم شد و هر چند از پیش کشید اثری از دنیا نماند
 و بعضی گویند در وقت بمبستر اخی فرو رفت و آن قبر او شد و در آن مستراح را برادر او
 و هنوز هست و هر کس میباید اند و بعضی بریدند و شورش و اسد اعلم و اگر معویه بنی که
 نداشت بدین فرودخت باری و لشتر خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و
 شکمی چند سیر خود و با قضا و خدایتی فرمود و بجا نبرد لعن اب ابدی که قرار شد
 بشود می حکومت سه ساله و بعد از آن واقعه حسین هم خود از خوردن همه مکر و ممش
 مدارش بر خون و بریم می کرد و بود با بچشم رفت گویند شرجیل شامی از حدیث بن
 اخور شنیده بود که گفته روزی بر خوان معاویه جان شرم چهل رنگ طعام شرم
 که بر خوان او حاضر بود و در آخر همه خبری آوردند لعنه و بن و او ندانست که چه چیز
 چون بر رسیدیم گفت مغر کنش که است بار و بن لبان ماه را نافع است و در وقتی که
 او را بر سات بگویند فرستادند امیر المومنین را و بد که عمار رسول الله ص بر سر و او و جانه
 رسول را و بر دوزخ نیا که حضرت دوست با خود گفت که من نیز همچو عمارت امرو
 بر خوان علی حاضر میشوم و از او ان الحمد را و محض میگردم صبر کرد تا وقتی که حضرت
 طعام طلبید یک قرص نان جو نه بخت بیاورد و در وقت که چون تکلیفش کرد و خورد
 اشارت با ما حسن کرد که اطعم ضیفک ما نطعم به الناس یعنی از آن طعام که هر دو
 ضیافت مینمای این همان است را اطعام کن پس امام حسن هم از او برده بخیزه که او
 ضیافت نمود و اصل کلام در باب حضرت امام حسین است که یکی از ملوک
 ماندن در آن وقت که از سیدی برسد که پدر ترا و رکی کشید گفت اگر راست بوی
 در کردی ملک بگو اگر راست بوی در دوز سقیفه بنی ساعده که بر نهند و یک
 کشته میشو و تا بر دوز آخرو دنیا بنده بران دوز و بختی که در آن روز شد شربت است
 چنانکه گفته است یک روز که در آن شمر هم زنده کردن است خون شمر اتمام در کردن است

امام حسن و امام حسین

و نسب و کسبی اولاد باشد سابق و لایق تر نسبت به ایشان از دیگران بود و این
 ذوالارحام که حق تعالی جل و کرم فرموده و اولاد الارحام بجهت اولی بغض فی کتاب الله
 یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند و در میراث گرفتن با دیگران خدایا
 یا در لوح محفوظ و بموجب قصه ذکر یادم که سبقت نسبت به من از یک ولیا میراثی یعنی
 خدا یا مرا بخش از نزد یک خود فرزند می که منسوبی ام و دین من باشد و از روی سخنی
 میراث برد اما مت از من و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگران که بحسب عقل و آفتاب
 که در هر زمانه امامی و راهبانی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام بعد از
 امام حسین مگر کسی که مدعی امامت باشد ولیاقت این امر داشته باشد بقرائن
 حضرت نبی و اگر هم دعوی نموده و دعوی من باطل بوده و مدعی این امر از طریق ائمه نبی
 جمیعاً با مراضی حق و جور و ظلم که قرار بر دوازده تنی باشد غیر از محمد بن حنفیه کسی نبود
 و از غیر امامت آنحضرت اعتزاف داشت و دیگران که از رسول خدا بغض بر امامت
 آنحضرت واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بکسین کرده فرموده خدا امام از شماست
 ابو امام ابو ایمنه سینه تا سینه تا میهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و بر
 ائمه و معصومین هم یکی در حدیث نوح که جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
 و ایضا امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و دیگران که حدیثش را بر او منین هم نص
 امامت او کرده و یکی که با امام حسن هم وصیت مینموده آن مذکور شده و دیگران که حدیثش
 امام حسین هم وصیت یا او کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت گرفتن بگو فرموده حدیث
 امام المومنین ام سلمه سپرد فرمود که مرا اینها را از تو طلب نماید امامت خلق است
 با و خواهد داشت و چون آنحضرت مهدیه را بجهت فرمود آنها را از امام سلمه طلبید
 و با و سپرد و آنچه مشهورست که محمد بن حنفیه او عی امامت داشت بعد از رحلت
 امام حسین هم با امام زمان بر امامت نزاع نمود و نهایت راحی خود میدانست و

و نسب و کسبی

امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیت ابی الحسن
 و ابو محمد و القابش زین العابدین و زکی و دین و در اوقات و اولادش به سر بود
 امام محمد باقر فرمود که در کوفه بنشینا و ت رسید و عبید الله و عبید الله و حسن
 و علی و عمر و آنحضرت را دختر نمود و ولادتش در مدینه و در سال سی و هشت از هجرت
 واقع شده و مادرش شاذان نام شده با فخر و عز و جودین غمبارین کسری است و
 عمر غریز شش بنجاه و هفت از آنجمله یا مدینه و در سال دوازدهش امام حسن ده سال
 و با در ده سال و هفت از آن امام علالت و اما متش علیه السلام و وفاتش در روز
 هفتم محرم بنجاه و نه از هجرت بغلت زهر بفرموده و لیدین عبد الله استامدیش
 در قریستان بقیع با عرش امام حسن و بر سرش امام محمد باقر و غیره و اش امام حنفیه
 که در زیر یک قبب با عباس عم حضرت رسالت بناده و زیارت کرده میشود اللهم
 و لا خیر فی المومنین شفاعت هم زیارتهم و در کشف الغم مذکورست که در شهرت
 آنحضرت زین العابدین و زین العابدین بود که ششی آنحضرت بحراب و حجه مشغول بود
 شیطان لعن الله صودرت اثر و با بر و طاهر شده که از عبادتش بر آرد و دیگر که بر او
 نکر و آمد و انکشت نزدیک بای مبارکش را بداند آن گرفته الم تمام با حضرت رسانیده
 چون آن نیز بافت قطع نماز شد غایب و غاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ
 شده دانست که آن شیطان برود فرمود غایب یا ملعون و شیطان را از پیش خود
 رانده و بر و خود مشغول گشت پس او از می شنید که گوینده میکویدانست زین العابدین
 تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندیدند باین شهرت یافت
 و ولایت از برای امامت آنحضرت آنکه افضل خلق الله بود و بعد از پدر بزرگوار
 تمام از روی علم و هم از راه عقل امامت مخصوص افضل است نه مفضول نه بدلیل عقل
 و دیگران که آنحضرت با امام حسین هم اولی بود از دیگران و سزاوارتر بتمام اوسبب عقل

ایشان نزاع مرتد شد تا آنکه بگویم فرمود و نیز فرمود الا سود و نشتند و اول محمد بن عبد الله و از محمد کو این طایفه و جوارش نشینند و ثانیاً امام بود و حاضر بود و خطاب بفرمود که و کتب آن خدا می کند و موافق است که آن خود را بر موطا ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست و محمد الا سود و نشتند و اول محمد بن عبد الله بنی فاطمه بنی حکم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است و محمد بن جعفر با پی مبارک امام را رسیده با امامت او مقر و معروف شد حق آنست که بگویند از شکوک و او با هم مستغنیان ایام و میخواست که بر آنانی که او را امام میدانستند مقام ظهور یافته اند که فی الحقیقت در امامت منافعت مینمود و از پدر برادر و فرزندانشند باشند و اغراض عین کرده چه بر تنه او از آن عالیشانست که این تو چه خبر او را و در رسول خدا ص و حق خود را خبر داد که بعد از من ترا میری که امامت خواهد بود و اسم و کنیت خود را با بخت دیدم و بغیر از او از است من دیگر میرا ملال نیست که یا کنیت و نام من جمع کنند و این حضرت امیر المومنین هم او را محمد نام نهاد و گفتش را ابو القاسم که در محمد را در علم و دین و زهد تقوی مدخل بود و چون پیش که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل برین معنی آنکه با کراهی محمد الا سود جمعی کثیر اعتقاد با امامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند و وفای در کوه رضوی که کیمیت نزدیک میدیدند بعد از آنست که شغل بیکوینده می موعود اوست و آب و عسل را حق تعالی در آن قرار میدهد و طاق نموده تا اگر سزد و نشسته تا ند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان است که و سبط لا یندوق البوت حتی یقود الجبل یقود الجبل یعنی فلانی را بنهم زمانا رضوی غنده عسل و ما را یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم که را نمی چشد و بر خواهد آمد و عملهای پشایش او خواهد بود و بعد از آنکه عدتها از نظر

مردمان غایب باشد و در کوه رضوی که در آنجا عسل آب بجای آمده و خلق شده و عسل آب حق تعالی مشغول است و اگر چکه امارات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلام جنبه نقیضی عامه و علمای خاصه و دلیل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند یکدیگر نیست که احصا نمی توان نمود لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت غافل نباشد بایر او بعضی شریعی می نماید و الا از صفات آنحضرت آنکه چون اراده و صفتی می نمود رنگ مبارکش زرد میشد و چون رجوع آن بر سر میداد فرمودند که اندرون زمین میدی من از بدان اقدام یعنی ایامیدانید که در خدمت کی می باید مرا درین وقت ایستادن و چون بر نماز می ایستاده لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب این سوال کرد و فرمودند از دیدن انوم من میدی ربی و انما جیه فایضا یا خدای الرعد یعنی بخوابم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم از آنجه مرا لرزه میکشد و ششور است که روزی آتشی در خانه انداخته بود و اتفاقاً در آن وقت در سجده بودم چند نفر طرف فریاد کردند که یا بن رسول الله النار یا بن رسول الله النار سر از سجده برداشت تا چون سر برداشت آتش فرو رفته بود و بر سر پدید آمد چه چیز شمار از این قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش در رخ و نظیر من بود و این آتش در پیش آن نمی نمود و از صفات آتش آنکه روزی میان او و ابی جعفر حسن بن حسن که در آنی بهم رسیده بود و آنحضرت در سجده بوده حسن آمده در حضور مردمان سرچرازی می کرد و کشتی تعقل توان کرد نسبت با و گفته و در وقت پس ایضا بش گفته و ما را وصله آن نیست که این قسم خبر است شما دهند و گویند بجز ابی جعفر نیست و چون سبب از حد گذرانید بعد از آنکه از نماز فارغ شد در خانه حسن رفت و در آن روز و اصحاب منتظر بودند که حسن بر آید و تدارک آنچه او گفته شد چون حسن بر آمد امام علیه السلام گفت ای نبی هم اگر آتشا که گفتی و نسبت بمن دادی راست بود و خدا تعالی مرا یزد

و اگر کذب و افتراء بود حق تعالی ترا سزاوارده و برکشت چنانچه حسن الهی دودید و دوست
 افتاده بگریست و عذر خواست و گفت تر بگردم بعد ازین کرد این خوبی و بسیار بگریست
 و چشم خود و بخشش و ارم فرمود که انت یحیانا فکت یعنی ترا بخل کردم و عذر نمودم و بگریست
 و در راهی مردی رسیده و او را شناسم بسیار داد و خلاصان خواستند که بزنند فرمود که
 بگذارید با آن مرد و متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است
 بیش از آنست که میدانم و اگر حاجتی آری که از ما بر آید بگو پس آنقدر و شتر منده و فکشت
 و چون اثر خجالت در او دیده جانده و نه برادر و همش بخشید بعد از آن هر وقت که فتنه
 نظر بر او افتاد میگفت که ای سید هم که تو از اولاد پیغمبر الهی در روزی جمعی در خانه اش
 بودند غلام بر بانی که در حضور بوده بر آورده خواست که تعجیل بر سر سفره آرد و خوان از دست
 افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده و بر کشته شد و غلام تخمیر مضطرب گشته نام
 چون اضطراب غلام را دید میگفت تو عهد این عمل کردی مضطرب مباش و ترا از اذیت
 تخمیر شود و از روی بشارت طعام را بچهار خود را رانده بدین طفل شغول شد و بخت
 کینزد آید خواندن و آنرا داشته و خود از آنها مشهور ترست و از صفاتش اینکه
 دوست نمیداشت که در عبادت خود و بیکر یا شریک کرد اند و خود آب و غذا را بجا
 میگشاید و آتش را بگریزد و در کشف الغماز زاره بن امین نقل کرده که در مصطفی
 از شبهای طلماقی آواز می شنیدند که این الزامه چون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة
یعنی کجا اند آنها که از دنیا گذارده میکنند و با قدرت رفعت می نمایند پس از طرف دیگر
آواز می آید که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن علی بن حسین هست و بخت
 هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس نشد و از صفاتش صدقه دادن
 چنانچه بود که هرگز کسی بران مطلع نشد و در جمیع کتب سیر سلطنت که چون آنحضرت
 فوت شد بر دو طرف دوش بسیار کشتن اثر خدایش و زخم بر میان می بردند و اینها

کنند و جو کس و ریخ و زرت ما بر دوش میگرفتند بخانه و فقر امیرسانند و کسی
 نمی فهمید بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقر او مدینه دانستند که آن
 همراهی از آنحضرت بوده است و او صید زندق ایشان و بخشش در آن
 مرتبه که در کشف الغماز از عمر بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه این روایت
 چهار بود و بیا و بخش رفت زید را که یان یافت و بعد کردید را بر سید زید گفت
 از آن میگرم که باز زده هزار دینار قرض مردم برونده منست و مردن را بر من شکل
 ساخته فرمود که لا تکفخی علی و انت مننا علی یعنی گریه مکن که آن قرض را بر من
 ضمانت نمودن و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر داسان شد و
 با ملوک اینکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و او جواب نداد چون بخداست آمد
 گفت آیا تو از آنرا شنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب نداد
 گفت بگفته اند که از تو این بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل ملوکا یاسئین یعنی حمد
 مرا آن خداست که ملوک را از زمین امین گردانیده ترساند و آواز او شنود و از آنجا
 اینکه در کشف الغماز از شهاب زهری نقل کرده که گفت عبد الملک مردان از شام میآید
 فرستاد که او را ببرند و آنحضرت را در غل و بخیار کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان
 بر دو کما شدند و من از موکلان القاسم کردم که رفعت سلام بدینند و چون بگفت
 و او را غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد
 و شمار این آزار باشد تبسم نمود و فرمود که ای زهری ترا کمان آگست که مرا از این
 غل و زنجیر آزادی باشد نه چنین هست و دست و پا را از غل و زنجیر بر آورده گفت
 چون شمارا اینجا چنین پیش تقداب خدا را اینجا طرازد و از آن اندیشه کشید و ترا
 خاطر جمع باد من پیش از تو منزل باین جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که
 موکلان مرا سیمه بدیند و بگشتند و از بی او میگردد نشان نمی یابند و میگویند

بروز داشت بودیم که یکبار غل و نخیر را دیدیم که بر جای اوست و او بیدار نیست
پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه
دیدم بودم نقل کردم گفت و الله که همان روز که از بی او گشتند بجا آمدن آمد و بمن
خطاب نمود که ما انا داشت یعنی ترا با من در ایام تو بجا راست و من گفتم که دوست
میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من برو
رفت و بعد از قسم که چنان چستی از من رست سید یک چون خود آمدم جاسه خود را ملوث
دیدم که غم علی بن الحسین بخدا می خورد مشغول است با او همان بد میزد گفت خوشحال کسی که
و اینهاست هورست که عبد الملک مروان در طواف انحضرت را دید بطواف مشغول
با او الطافات نیکند و در گوشه نشسته او را طلبید و گفت با من رسول الله
من گشاده چو تو نیستی چرا از من کناره میکنی فرمود که گشاده دیدم و نیاید و تیار کرد
و بعد از آن رفت را بدو تیار کرد و از من خواهی چنان باش گفت جاسه و کلاه خود را
و لیکن بخود هم که پیش ما می آمده باشی تا از آن حضرت تو جاسه رسد و از دنیا می آید
پس انحضرت روای خود را بکسترانده و شتی از سنگ ریزه بر آن نموده گفت خدا یا
قرب و منزلت و دستمان خود را با و ما می دیدند که بر او از دنیا می آید چستی است که بشام
همچو پندیده چنان و اینها غریبه گفت کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدیناکی
و لیکن چه احتیاج دارد و از اینها بر خاسته بعد از آن مشغول گشت و از جاسه
اینکه وقتی از مدینه بکمر رفت در منزله که چغیان نام دارد و غلامانش خیمه را در
زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اند که این مقام جمعی از چغیان است که از زود
و شیعیان مانند میاد اجار ایشان تنگ شود و از بودن ما با اینجا ایشان ملا می رسد
از طرفی بگفت نصیح صد آمد و گوینده مرئی میشد که با من رسول الله جاسه را
و از بودن شما درین مکان ما را کمال حسرت و خوشحالی است زنها که خیمه را بجال خود

بگذارد و انما و دیگر آنکه در میان اقبول نایند و از آن میل فرمایند فی الحال طبق
و طبق بر آن را و انکور و دیگر میسوی می تر و تا زو حاضر شد و انحضرت از اربابان
و رفیقان که همراه او بودند سید را طلبیده از آن میسوی با خور و نذر و محظوظ شدند و از آن
اینکه شب در روز و کاه و بیکاه بیکریشی و سرگز او را بی کردید و بعد از وقتی شخص از سبب
پرسید فرمود که یعقوب هم پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر که شد
با آنکه در قید حیات بود و او دوری او میکردست تا آنکه بپشتش خم شد و موسی را شنید
گشت و نور از چشمش رفت و من بزرگس از پسر و بر او و اهل بیت و اقربای
خود و دیگران گشت و دیدم که سر بریند که چنان میرید که آن اندوه از دل من می تواند
هرگز زود حاشا که میر تو اتم کرد و قرب و فترتش آنکه طاعت و سیمانی گفت و در صفا
دیدم با بیست اما لا غرضیست سر بسوی آسمان داشت و گفت عزایان کما تری
و جاسه کما تری فیما تری یا من بری و لا یری یعنی برهنه ام چنانکه می بیند و کرسنم
چنانکه در آنچه می بینی ای آنکس که می بینی و دیده نمیشوی و من از گفت و گو می آید
بلزده در آدم دیدم که طبعی از هوا بزر آمد و بر دمای بر روی طبق منعبد شد من
نگو میست گفت یا طاعت و سیم لیک با سیدی و فهمیده زاده شد که مرانده می شناسد
آنکه گفت ترا درینبار غیبی و حاجتی هست بر در از روی طبق برو داشت و طبق
حیزی دیدم شبیه کجای خراسان گفتم سیدی مرا برو حاجت نیست اما آنچه طریق
با آن محتاجم پس شستی از آن من و او که فتم و دستش را بر سیدم و سر گوشه را حرام
خود بستم و با آن مرده و لذت چتری خورد و بودم پس از آن دو برو یکی را از آن
کرد و یکی را در او آنکه در شیده بود و ستمی رسانید پس از عقب او رفتم تا برو
رسیدم انبوه و فطش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این ملک است
یا جن یا ولی است از او کبار آمدنا آنکه کسی گفت و بیک یا طاعت تو را

نمی شناسی و در آن وقت و بر سر او رسول خدا ص علی بن ابی طالب
 پس بخندش رفت و از نفع تمام گرفت و در سیر لایحه سطر است که امام محمد باقر
 طفل بود و بیای ای ائمه و ان سر او و مادرش مضطرب شد و امام و در نماز بود و هر چند
 مادر فریاد و زاری کرد و امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر جاده میدوید و در جاده
 نظر میکرد و باز بنزد پدر میدوید تا آنکه ضعیف بود غالب شد و چون دید که او نماز
 قطع نمیکند گفت چه سخت است و لیا و بگر بای شاهی بنی هاشم پس حضرت نماز را تمام
 کرده بر جاده آمد و دست در جاده کرده پسر را بر آور و در مادرش داد و گفت بگیر پسر را
 ای شست یقین پس آن عورت از دیدن پسر خندید و از آنکه ضعیف بقینش گفتند
 بگریست و امام غمگینش فرموده گفت نکند ازنده خداست اگر پسر را با کسی
 و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر می بود و هم از هر ی شوق است که گفت در دست
 آنحضرت بود و هر دو می از شمع بیان و می بخندش آمده و اظهار عیا لشدی در برت
 و جارسد و دم قرض کرد و امام بگریست چون سبب رسیدند فرمود که ام محنت عظیمتر
 از آن باشد که برادر و بری را بریشان و قرض و از چیده کسی علاج آن نتواند و چون از
 مجلس غرق شدند یکی از مشایخ آن گفته بود عجیب است که ایشان کیبار میگویند
 آسمان و زمین بطبع ماست و کیبار میگویند از اصلاح حال برادر زمین ما جز زمین
 مرد و درویش از شنیدن این سخن آزرده شده بدست امام رفت گفت باین رسول الله
 کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه منتهای و برایشان نیامی خود
 فراموش کردم پس حضرت گفت بدستی که خدا شغالی ترا فرج داد و کنتر را داد
 گفت آنچه بگفت اظهار نمودن من ممیا کرده بیا رکنزد و قرض مان جز آنکه شد
 آورد فرمود بگیر این فرصها را که در خانه بغیر ازین نیست و لیکن حق تعالی که برین
 ترا چیزی بسیار میدهد پس مرد آن قرض را گرفت و بیازاد شده ندانست که چه کند

و نفس بر شیطا و وسوسه اش میکرد و ندانست که خود از ان طفلان باین کار میکنند و شکم
 ترا اهل ترا سیر میکرد و اندوخته قرض واری از ترهها سیکرد و پس در بازار است تا آنکه
 جایی فروشی رسید که بکماهی و گرفتند و در دستش مانده بود که هیچکس نمیخرد و باو
 بیا قرض جوی دارم باین ماهی فرمود و انیم قبول نمود ماهی را داد و قرضی گرفت و بعد از
 قدمی چند که رفت و بدقیالی را که اندک کنی من رواج نمآید که هیچ نمیخردند و او گفت بیا
 این نمک را بده و این قرض را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاجی کنم پس
 نجانه انده و در فکر بود که ماهی را بکند و بد کسی در میزند چون بر آمده هر دو مشتریهای
 خود را دید که فرصها را داپس آورده اند و میگویند نه ندان ما و طفلان ما با قرض
 کار گرفت و ما و انستیم که توان بریشانی این فرصها را بیا زار آورده مان خود را
 که ترا احلال کردیم و آن ماهی و نمک بتو بخشیدیم و ما آنها را و عا کرده برگشت
 او و طفلان را و ندان در آن نان کار نمیکرد و بر سر ماهی و چنین ماهی شدند و چون
 حکم ماهی شکافت و و و اندر و در اندر شکام ماهی بود که به از آن در هیچ مدتی
 و در بای نشاست پس خدا ابران نعت شکر کرد و ن گرفت و در فکر شد که آیا
 بکه فرو شده و چون که رسول امام آمده پیغام آورد که خدا شغالی ترا فرج داد و از
 برایشان و قرض خلاص شد ای اکنون طعام ما را بار و کن که آنرا بغیر از ما نمیخورد
 آن قرض را برد و حضرت آن اظهار نمود و مرد درویش مردارید با مال عظیم
 و ام را بگذارد و عا اش بیکوشد و از تو بگردد و باز مشاقتان با هم گفتند چه
 عظیم است اختلاف احوال ایشان او ان قاضی بنود بر اصلاح حال و اخرا را تو بگویم
 و او چون این نیت سخن با هم رس میگفت با سینه خدا سینه ترا بخشید نشسته
 که گنبد انونود و در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت و کسی که از یک مدینه و از
 روز میر و میگویند بیت المقدس را در یک شب می چند و باز می آید که خدا او را بیا

بکند

از مسجد

نماز است و آنکه که گاهی بر طاعت و اعتدال نشینیم گاهی در ریش بای خود نشینیم و نمیدانیم که
 مراتب بلند را جز با تسلیم و رضا نمی توان یافت و جز بر صبر و محنت نماند و هرگاه
 از چنین صعود ممکن نیست و ایضا از طاعت و سبائی در کتاب تفصیل بمقتضای نقل نموده که
 او گفت در نصف شبی داخل محراب را بهیم می شد و می دیدم که حضرت در سجده داشت
 و مکرر کلامی را تکرار می کرد و می شنیدم که می گویند که در این فقرات بود که عبدالله
سکینک بغنا یک و تفریک بغنا یک و سا یک بغنا یک و بعد از آن هرگز نماند
 والی و مرضی و که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر سجده نهاده این کلمات را گفتم
 مرا خلاصی و فرج رود و او در نماز گفت فضا و فضا است یعنی بنده تو و سکین تو و
 در پیش تو و تفریک تو و سا یک تو و در کاه تو منتظر رحمت هست و چشم عقد و احسان از تو دارد
 هر که بگوید البته اثر میکند و ایضا در تفصیل همه مسطور است پس صحیح که چون عبدالله
 مردوان مقصد می آمد خلافت شهابی حاج نوشت که زنها را از کشتن بنی عبدالمطلب
 و مرکب قتل ایشان مشکوک الی ابن عباس بجهت از کتاب ابن امیر مسلم نقل شده
 و در اندک زمانه از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم حضرت
 باشی و این را از راهبان داری و نوشته را در خفی چنانچه بخواهی بکسی بدهی و بگو
 و حضرت امام مهملی فاضله عبدالمطلب نوشته که تو در خلافت و زوعلان ساعت با چنین
 چیزی بخواهی نوشتی و حق تعالی بیکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبدالله
 نوشته را محضرت را مطلقا نداد و بدو که تارخیش تا تاریخ نوشته را در موافق است
 و باین سبب خوشحال و فرحناک شده با همان علام یک فردا در راهم و کسرت فاضل
 بخدمت امام مرسال داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر نقل نموده
 که فرموده پدرم مرا وصیت نمود و گفت با هیچ کس صحبت مدار و حرف نزن و در آن
 مکن گفتن خدای تو شوم آن چنان که نام اند فرموده ناسی و بخیل و دروغ و کذب که

و این کلام

و احق و قطع کننده رحم چنانست که ترا یک خوردن بلکه کمتر از آن میفرمودند و گفتند که از
 یک خوردن چه باشد فرمود و بطبع آنکه با و برسد و نیاید و بخیل قطع میکند از تو جزیرا
 که آن از همه چیز محتاج تر باشی و در دفع کوشش مرا بس که دور می سازد از تو نزد یک
 و نزد یک میگرداند و بدو در راه و احق بخود که بدو قطع رساند حضرت میرساند و
 قاطع رحم را حق تعالی در قرآن مجید در سه موضع لغت کرده صاحب کشف الغم
 از طاعت و سبائی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناوان آنحضرت را دیدم که دو عالمیکه در سبک
 چون قاضی شریف متشرفه گفتم باین رسول آمد تر سه چیز است که باعث است
 فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث برین همه خود چیست
 فرمود و ایضا و من اما فرزندی رسول امین نبی از وجه حق تعالی در قرآن مجید
 خلا انساب منبهم یومیند و روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمینماید اما
 شفاعت بعد از من میساخت اگر نگفته بود لا یشفعون الا لمن ارقت یعنی شفاعت
 منی تواند کرد و کسی کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی و حق موجب اینی بود
 که میبایست انصار سب من المحسنین مرا که حق تعالی فرمود که رحمت من بکسان
 نزد یکست و من ندانم که از محسنانم یا نه چون امین تو انم بود و از کرامت آنحضرت
 ابو العباس عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب و لایله آورده که آنحضرت را جمعی
 در سفری مشغول بخوردن بودند که آهویی از دروید آمده صدای کرد و آنحضرت
 با و گفت بیا چیزی بخور و تو در امان ماشی پس آهوی آمده بخوردن مشغول شد
 در آن افتاب یکی از یاران سسکه بنده بر پشتش زده آهوی میداد و حضرت گفت
 من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این و ایضا نقل
 که باریک سفره انداخته بودند و بعد از خوردن مشغول بودند که آهویی نزد یک آنحضرت
 آمده و لب چنانچه او را ام آهوی را گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم مادام

فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان می
 پس آموخته بایران در خوردن موافقت می نمود و در آن اثنا یکی از حضار کوفتی
 بر پیشش رسانید و امروز کم کرده امام همان حرف را باین مرد نیز گفت و ایضا در
 با اصحاب خود در موضعی نشستند و ندانند که این مرد را چه میگویند و ایضا در
 دوست بر زمین میزد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آیه چه میگوید
 فرمود که میگوید فلان سید با شمی و بر و بیکه مرا گرفته برده است و از آن وقت
 تا حال شیر نخورده رخصت دهد که من بچه خود را شیر داده باز با تو تسلیم نیامم
 و یکی از حضار را از خاطر شکستید داشت که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه
 پس امام علیه السلام کسی را بطلب آن سید فرستاد و چون آمد و گفت این آیه
 از تو شکوه دارم که بچه اش را گرفته و التماس دارد که از حاضر کن تا شیرش را بچم
 و باز بتو تسلیم ناید پس آن سید کس فرستاده آیه بچم را آورد و چون آیه بچم
 خود را دید بنیاد دست بر زمین زد و چه رکعت دم داد و گفت بچه را شیر داد
 و امام بر آن سید گفت بچم خوشی من بر تو که این بچه را بمن بخشیدی و او آنرا بخشید
 امام بزبان آیه با آیه حرفی زد و آیه نیز صدای چند کرده را بچم شد بچه را بچم
 و چون پرسیدند که چه صدای کرد که فرمود و عای غیر میکرد و شکر شما میکرد
 و هم او نقل نموده که در شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که در این آب
 حیوان مرده است بآن وضو نتوان کرد و چون چراغ برده فحش کردند و بوی
 در آن آب افتاده بود پس آب از جا به دیگر آوردند و در کشف الغم از امام جعفر صادق
 روایت نموده که فرمود و زی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر چهره الا سود
 چسبیده هر چند جهد نموده که بازگشتند نتوانستند تا آنکه از آنها بران فرار کرد
 که برود دست را بر بند درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه بداشت چون

در حال آنکه

بر حال ایشان مطلع شد و دست خود بر بالای دست ایشان گذاشت بیکت دست
 مبارک آنحضرت سرور او دست از حجر الا سود داشته و توبه و انابت کرده و دست
 و کسی سر از انابت و در توبه و انابت و توبه و انابت و توبه و انابت و توبه و انابت
 دست خود را خواست بر دست او مالیدیم چسبید و بقیه ی علمای عصر را که خواست
 خواست که دست مرد را بر دوشا جدا شود و بعد عای امام م از هم جدا شد و روزی
 حضور آنحضرت حرف از ثواب و کثرت میگذاشت فرمود که عجب پس چینی منی (الطعام)
 لکثرت که کثرت لا یجعی من الذنب لبعثته یعنی عجب دارم من را کسی که بر پیشتر از
 طعام میکند بجهت آنکه سب و امضی باور رساند و بر پیشتر از کثرت میکند که من با تو ای
 و چرا ای آن باو عاید کرد و و ایضا در آن باب فرموده که ایماک و الا التهاج بالذنب
 فان التهاج به اعظم من دعوای یعنی نهان که سرور نباشی گناهی که از تو سرزد
 چه خوشحالی گناه بدتر از گردن گناه است و گناه کار پیشتر از اسیر گشتن است
 اختلاف سرور بفعل بد که آن استعزاز است و بکفر اقریب است از کلام معجز نظام
 آنحضرت که من رضی بالعلیل من الرزق یعنی الله عزه بالعلیل من الرزق
 هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی هم از راضی
 میشود و بعلل اندک و چرا ای بسیارش میدید و ایضا فرمود که من قنع بما قسم الله
 له و هو افنی الناس یعنی هر که قانع باشد با بخیر که حق تعالی نصیب او کرده
 و نسبت او نموده او غنی ترین مرد است هر که قانع شد بکمک و ترشک و بیک
 و از آن حضرت مرویست که از رسول خدا امروایت نموده که فرمود و انظروا
 الطیر عباد الله و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مرقوم است و بموجب
 امید واری تمام مرشد بیان اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت نبی
 فرمود که در آخر زمان جماعتی باشند که اشراف فرج آل محمد میگشاید باشند و از آن

فرمود که جمال داری با جا بر چون جابر نصیب و بری مبتلا شده بود و گفت عالی دارم
 که بری را بر جوارحه چاری را بر بند رستی و مردن را بر زینت تن نه هیچ میدهم پس امام
 در مقام تنبیه او شد و فرمود که ما را حال نه برین پوست اگر حق تعالی بری دهد بری دیگر
 جوانی چه جوانی و اگر چارسا ز چارای و اگر شفا **بخت شفا** اگر حیات دید
 حیات و اگر موت خواهد ممت آنرا هیچ میدهم چه جابر در مقام خبر و در آنحضرت
 در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است آنجا از تو آید خوش بود و خواهی شفا خواهی
 پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و او را ده بوس نیز نموده آنحضرت مانع
 نشد و گفت صدق رسول الله فان قال **انک سئدک ولد اسن اولادی اسئد** اسمی تعریف
بقرا حضرت رسالت هر است فرمود که سیکفت زود باشد که تو در یابی فرزندی
 از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و سابل علی را می شکافته باشد و بنور آن
 میخسبید باشد و از جهت آنحضرت را با قمر ملوک و لیلین و الاخرین میگفتند جابر میخواست
 که عبد الملک در آن بجای که مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت
 امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته شد و جاشام شد
 در راه همدیند شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که منوچر دیدند
 و زیارت راهی میروند که سالی یکبار میروند می آید و سایل شکوه خود را از وی پرسند
 امام نیز با قوم مراقت نمود و در آن دیر جمعی را دیدند که با هم می نشستند و در
 پوشیده و بری بر میبندید نشستند ابرو با بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت
 افتاد و گفت آشنائی یا بیکانه امام فرمود که از شناسیم گفت از امت مرحومه
 فرمود و گفت از علمای ایشان یا از جمال فرمود که از علمایان نیست گفت از تو چیزی
 پرسیم فرمود و هر دو ای پرسش گفت میان ما و شما اتفاق است و آنکه در پشت
 درختی است که آنرا طوبی گویند ما کوئیم اصل آن در سر ای عیسی است با اعتقاد شما و

با تو سر ای تو بر چنان
 تراست که من میپرسم

طایفه محمد و در هیچ بقعه دفن نیست که از آن درخت شاخ نباشد اکنون بگو که دنیا
 نظیر آن نیست امام هم گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون پیشین شد و درخت
 میکان نیست که شعاع آن نباشد و اینست که راست گفتی مسئله و یک بر سر فرمود
 بر پیش شما را با ما اتفاق است و آنکه اهل بهشت هر چند از طعام و شراب آنجا خورند
 کم نشد و در دنیا مثل آن چه جز است فرمود مثل آن در دنیا کتا بهای الهی است که هر چند
 از آن خوانند کم نشد هیچ کم نشد و هر چند در تفسیر ظاهر و باطن آن سخن گویند و در حق
 و در واقع آن بیان نمایند چنان بر حال خود باشند و اینست که حاضر بود و تنبیه نمود
 باز پرسید که ما شما سیکوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را از طعام
 نباشد شمال آن در دنیا نیست امام فرمود نظیر آن در دنیا طفلیست در شکم مادر و هر چه
 خورد و طفل را از آن نصیب باشد و او را بول و غایب نباشد گفت راست گفتی اکنون
 بگو که کب بهشت از فقره است باز طفل فرمود که نه ازین و نه از آن بلکه کلید بهشت
 زبان مومنست که توحید الهی که یکبار و دو بار ذکر او در حرکت آید و بهشت بآن باز
 و اینست که راست گفتی اکنون مسئله پرسیم که در جواب آن در مانی امام هم فرمود که اگر
 بعد از ششصد و پنجاه سال که در آنی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت که
 که آن دو برابر و روی که یک شب او را در عهد شدند و در یک روز بجا آمد و رحمت الهی نشد
 و یکی را دویست سال عمر بود و آن دیگر را صد سال که با هم بودند فرمودند و آن دو را
 عزیز و عزیز بودند بدان شرفی که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را نبوت
 کرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم سپری کردند و عزیر و جوی رسید که خواب شد
 بود و اهل آنجا پلاک گشتند و در آن انگور را بخیرش رسید و در سایه درختی با شتران
 مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را بشیره بگرفت و پاره از آن میوه
 در سبیدی و آن بشیره را در کوزه کرد و در خواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر

باغی بود

اوقات در سایل شکله افتاد و قدر و جود اختیار و جود و نشر نکرد و درین وقت
 و در مکر زنده شدن اهل آن ده جند و نشر ایشان بود و حق تعالی روح از او تفسیر نمود
 و جندش را از چشم مردمان پنهان داشت و کوشش را بر جانوران حرام ساخته و طعام
 و شرابش را جیبا نموده و تازه نگه داشته و مکرش را با ملک ساخت و بعد از آن گنجینه
 سالها با تمام کیمی از پادشاهان آن ده آید و کرد و بعد از صد سال که غریب خوابیده بود و روح
 قبایلش در آن ده فرشته را امر شد که از رسول کنند که گم بخت یعنی چه قدر از وقت خوابیده
 و غریب چون بیدار شد که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دیده فرمود که
 بخت و ما او بعضی بر من بر من و روزی با یار از روز خوابیده بودم و فرشته را گفت بخت
 نایب تمام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجهانیا سخنانهای
 بر سیده مرکب خود نظر کن چون یکم الی سخنهای مرکب متصل شده و یک و بی سینه
 حمارش زنده شده و گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی
 بر همه چیز قادر است در جای پای خود نشسته بطن خود را جعبت نموده و باز با برادر خود چنان
 سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز بر جنت الهی داخل شدند اگر صد سال اتانی
 و یک یکی روز باید رفت ازین کاخ فلان فرزند چون سخن امام را با جماعتی شنید شیخ انصاری
 پیوسته شد و امام بنظر او آمده بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ را میخواستند و امام فرمود
 مرا این شیخ شجاعی نیست که او را با جماعتی هست او نیز و ما آید پس باز کرد و دیده شیخ را
 بخدمت امام آوردند و پرسید که محمد تو شی فرمود که دختر از او نامی گفت نام ما ورت
 به بود و فرمود که خاطر گفت که بدست را چه نام بود فرمود و علی گفت تو بر اسمیایی
 فرمود که علی گفت که پیش پیری یا شیر فرمود که پیش پیرم گفت که ای سید کهم خدای
 بکیت و جز از خدای نیست و بعد محمد رسول الله است و تو وضعی او می خواهی از این
 شده و بقول در میان ویر مسلمان شده و هر که در آن ویر حاضر بود همه مسلمان شدند

عبداللہ از آن امام عبد شمس رفت چون مدینه را رسید عبدالملک رسید از بخشش نزد او
 استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورد و سکه چندی که بدو شکل شده بود سپرد
 و بعد از آنکه گفت مرا سکه بدو شکل شده و علمای آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون استی
 امام خود را که طاعت وی برایشان فریضه بود بگفتند چه عبرت خدای عزوجل بر ایشان
 نماید امام فرمود که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی بر نهد از نیکو اگر در زیر آن خون
 تازه بیند عبدالملک گفت راست فرمودی چون علی بن ابی طالب را بگفتند بر روی
 پیرم سنگی عظیم بود و بفرمود که آنرا بچینه امری از جابر بردارند و در زیر آن خون تازه دیدیم که چو
 در آن نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن عرض سنگهای سفید و در روز قتل حسین
 بن علی بودیم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفتاد گفت نزد ما مقام بسکی نوز
 عزت و حرمت و احترام و بزرگی و عزیزی بود یا بهدین جعبت مینمائی و بدون بحال و در
 خود را بهتر میدانم اما من فرمودم که بنزد یک جد خود بدون مرا بهتر می نماید پس حضرت
 داد و اما چنین هم بهدین مرا جعبت نمود و در لیکن دشمنی تو بدو از طبیعتی را مویبت میرانی
 بر افش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که دو میده و منزل
 حاکم و عامل او را خبر دهد تا حکم کند که کسی طعام و شراب ایشان ندهد و فرمودند تا اگر کسی
 و تشنگی بکشد بکشند و چون همان ده رسیدند آن شیخ از آمدن امام و خبر یافت تا آنکه
 در برایشان بسند بودند و همان حکم بجا آورد و شیخ با اصحابش برآمده امام را نصیحت
 نیک نموده و اطاعت و اشراف را بسیار آورده و عذر با خواست و چون والی شنید شیخ را
 در بند و بجزیر کرده روانه و دمشق نمود که جبر اخلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق
 غمناک و از روده شده گفت این شیخ را بدوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود
 و گفتم میباش که شیخ در نزد من است این ده بر جنت الهی خواهد رفت و از عبدالملک
 باور نمی خواهد رسید و اما ما این ده بشت تمام بهدین رسیدند و از آیات و معجزات حضرت

یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که
 از ملکوت آسمان و زمین که حضرت ابراهیم علیه السلام نمود که حق تعالی در قرآن عز و جل
 فرموده که که لک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چه بود که او را است بینیم
 که دست مبارک سبحان آسمان برداشت و زمین گفت بدین تا جایی جنتی و من در آن
 دیدم که از دست آنحضرت با آسمان متصل شد و در جنان چشم خیره شد پس گفت
 ابراهیم ملکوت آسمان و زمین چنین دید آنکه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جاده
 خود را بدل نموده فرمود چشمم بر هم نه بعد از آنکه گفت سیدان و زوجه مکانی گفتیم که گفت
 ملکوتی که در البقرین را که از شاهه بود و گفتیم حضرت میباید که چشم باز کنم فرمود باز کن که
 هیچ نخواهی دید چون چشمم کشودم و در تاریکی بودم که جایی قدم خود نهادیم پس اندکی رفت
 و گفت سیدانی در گنجائی گفتیم که گفت بر چشمه که حضرت از آن آب ننهد کهانی خرد و فرمودی
 و همچنین سرخط از عالمی عالمی دیگر را میبرد تا به شیخ عالم رسیدیم آنکه گفت ملکوت آسمانها
 و زمینها که ابراهیم خود در جنانچه تو دیدی و از دوه عالمی است هر امامی که از آنکه زود یکی
 ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت چشمم بر هم نه
 بعد از آنکه گفت چشمم بکشی خود را در خانه آنحضرت دیدم و جاده اولین پیشوایان
 اول آمد و چون تحقیق نمودم که در سه ساعت این مسیر را کرده بودیم و ایضا ابو جعفر
 قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بنده آنحضرت رفتم و گفتم شما و ائمه را رسول خدا
 گفت بلی گفتیم رسول الله داشت انبیا بود و گفت بلی گفتیم پس شما تمامید که هر روز از کعبه
 و انبیا را بینا کرد و این گفت بلی نزدیک من آئی چون نزدیک او شدم دست مبارک
 بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتسا بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین
 و خانه و هر که در بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز ناچنانی را چشم ندیده بودم
 پس فرمود یا ابا محمد درست میدانم که چنین باشی و در دنیا است ترا باشد هر چه در دنیا

خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و حساب بهشت روی گفتیم
 یا بن رسول الله طاعت حساب و کتاب ندارم و این شوق را رضی قلم پس این است
 بر چشم من مالید و چنان شد که بودم و ایضا در فضول همه از جعفر بن محمد علیه السلام
 روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمودند که ای
 قوم اگر توانید نگرانی کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد
 و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه شما بگفتم البته میشود و آنست
 که کسی بان حرکت نکند بلکه میباید این هرگز نخواهد شد و بعد از آنکه وقتی جمعی
 از خویشان و عیال خود از مدینه برآمد و در همان نزدیکی مانع بن ازرق با چهار
 کس بر سر مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال
 بسیار **میان** غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد **ع** گفت
 و نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد از آن سخن او را رد و نیا کرد و ایضا در کتاب
 کتاب از کتاب دلائل حمیری از زید بن ابی جازم روایت نموده که گفت بابی جعفر **ع**
 بن علی الساجقه بود که زید بن علی یعنی برادرش بر ما که شت و چون او غایب شد
 امام فرمود که غنقریب در کوفه خروج میکنند و خود را و جمعی کثیر بکشتن میدهند
 و بسی برینا مدکه قصد زید را نمود و این قصد را حسن بن راشد نقل کرده و ما این را
 که در خدمت امام جعفر صادق **ع** حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا بروحت
 گنا و بدیدم ما و گفت خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی
 سلطانین خروج کند کشته میشود و من بر تو میگویم که مقتول و مصلوب شده باشی
 و بر بدن کوفه و او نشنید و همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه رو نمود
 و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد و ایضا
 در فضول همه از امام جعفر صادق **ع** نقل نموده که در وقت بیماری بر اهل بیت **ع**

و صیت فرمود و بگری چند نفس گفتیم ای پسر من که از من در شما اثر موت نمی بینم و امر روز
از هر روز بهترید بجهاد فرمود که ای پسر من نشنیدی که حدیث علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از خطبه بخوار رحمت الهی و اصل شد و ایضا
در کشف العجمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم نزد حضرت امام محمد
و پرسیدم که حق مرد و من بر حق تعالی صیت بجواب من تلفت نشد تا آنکه سوال را
مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مو من بر حق تعالی است که اگر باین شکل
بگوید بسوی من بیاید اشاره بدرخت فرمائی نمود که در این برابر بود عباد و گویدم
که نه انتم است که آن درخت را می شده و لطیف می آید و چون آنحضرت دید که نخل
روانه از حدیث و نزدیک شد اشاره با او کرد و گفت رجا نمی فرما که اگر کسی مثالی
تر از آن علییه بودم پس بجای خود رفته بحال اول قیام گشت **کتاب** و در کتاب
خرائج و جراح مطبوع است که جمعی بدین امام هم میرفته چون بدین رسیدند شنیدند
که شخص بعبادت عمری خبری میخواند و میگید با و از می خیزن بخوی که آن جمع نیز
بگریه در آمدند چون رخصت و دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند بگریه
که باین رسول الله عباد را می شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین منزل نیست
فرمود بلی بر اسبابات الیاس میفرمود بیاید و بدو ساعی حق تعالی را بآنها
نمودم **کتاب** بگریه آورده بود و ایضا در تفصیل محمد و کشف الغم و خراج مذکور
و از عاصم بن ابی حمزه مروی که گفت در خدمت امام بودم و من و سلیمان بن
جبابنه میفرستیم و دو شخص با و جارشند فرمود که این هر دو زنند و بندگان ما
نمود که هر دو را نکند داشتند و سلیمان گفت باین کوه بالا برو و در اینجا غار است
و در آنجا دو کبک سر سبز و من اگر و سلیمان رفتند آن دو کبک را آورد و چون به
برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکم گذاشت پس آنحضرت بجای که گفت دست ازین

مردم بداد و صاحب یک کسب حاضر بود مال او را با و تسلیم نموده فرمود که صاحب
کبک دو روز بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و نزد آنرا دست بید و یکی از آنها گفت
آنکه شد که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این عاجز اقبایست
و قریه نمود و حضرت امام با و گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو نیست
بهشت رفت و آنرا بعد از بیست سال رحمت خدا رفت و در روز سیم صاحب
کبک دو کبک را که حاکم او را بخدایت امام فرستاد و کبک را خود را بر مهر وید آنحضرت
گفت خواهی ترا بخورم که درین کبک صیت گفت خبر دهید فرمود و هزار دینار در پیش
او تو هزار دینار از و بگیری و نام او محمد بن عبد الله الرحمن است و او مرد و صیت
بسیار حنقه و بسیار نماز و بهین ساعت از بی تو میرسد پس آنرا و چون حاضر
بود گفت ایمان آورد و ما باین خدایی که بغیر از خود می نیست و کواهی می بینم که محمد بن
رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو فرمان ما واجب و لازم
و مسلمان شد و کبک را خود را برده داشته روانه و منزل خود گشت و ایضا در آن
کتاب مطبوع است که ابو بصیر روایت نموده که در سید رسول الله در خدمت امام
محمد باقر مرثیه بودم که او و بن سلیمان بدین آنحضرت آمدند و هنوز ملک
بایشی انبیه بود آنحضرت بداد و گفت چه مانع است و اینقی را که بدین مانع است
از عسرت و بریشانی دو کبکیری امام فرمود و نزدیک شده است که او را حکمت غرق
و غرق نصیب شود با عمر و راز و افتد راز اموال او را جمع شود که پیش از او احد را
رفته باشد پس داد و برخاسته رفت و بخیر و با نیتی داد و او تعجیل آنکه حد
خواست که من بجهت تعظیم و اعلال تو از خدمت مقصوم و حد خود نمیدانم نشستن
در خدمت شما و این خبری که داد و شما نقل میکنید میخوانم از شما نمیشنوم پس آنحضرت
فرمود چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت با وجود شما فرمود بلی ملک باقی

حکم الهی بری شد گفت که این
بفرمان سرور است و در آنجا

خواهند کرد و فرزندان شما حنا بخورند طعنان با کوبان می کشند گفت مدت مکوث
نبی امیر شیر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما و اوستی نبیها نمود و خوشحال
و مدتی بر بنیاد که دولت از نبی امیر بر گشت و بایشان فرار گرفت و ایضا مشهور
که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر بودم که در میان مکه و مدینه اتفاقاً رسیدیم
در آن میان مروی بود که از کشتش مرده و متاعش بر زمین مانده و میکشست
چون نظرش بر آن حضرت افتاد و بخرج در آمده گفت یا بن رسول الله من نه بار
بر داری و ارم و نه فوت رفتاری تیرم که در قافله بودند و من درین محرابها بنام
پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بچسبیدند فی الحال در آن گوش زنده شد
آنقدر از خوشحال گردانید و ایضا مرویست که حواله از اهل شام هر روز بخیر می گفتند
آمدی و بسیار زشتی و گفتی مرا محبت و دوستی شما با پنجای آنکه بعد از آن چند روز
نیامد کسی خبر آورد که آن جوان شامی چهار روز وفات کرد و وصیت کرد که شما برو نماز
امام فرمود چون او را بشویند بر سر برش گذاشته خبر کنید پس چون خبر آوردند
برخواستند و وضو ساخت و دو رکعت نماز کردند و در دای رسول الله را بر دوش افکند
و زنده شد و رفت تا آن مکانی که آن جوان را بر سر برخواستند بپایند بودند پس گفت با فلان
بن فلان و جوان گفت لبیک یا بن رسول الله و غشبت و شربی سوین طلبیده
هر چه داداده پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا
قبض کردند و از محله موت شدم و فی الحال او از من شنیدم که از آن خوشتر بود
هرگز بگوشت من نرسیده بود که روح من جو از ابادی و بهیه که محمد بن علی اوصا الزما
درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضا از عبد الرحمن
بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی نشک نکردیم دیدیم
که آنحضرت لب مبارک بچسبیدند غمناکای سنج و زردان درخت و ما میجویم

و ایضا در کشف الغم و دیگر کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت
که گفت در خدمت ابو جعفر بودم که مروی آمده گفت یا بن رسول الله من از اهل
و همیشه نوای من شما اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت بکند و توبه نبی امیر
و از دوستان ایشان و مرا بسبب دوستی شما دشمن میدانست و بغیر از شما
نداشت و میدانم که مالی بسیار داشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او
تفحص کردم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من میدانم دفن
کرده پس آنحضرت فرمود خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را بر من و او را
مرو گفت میخوام او را بر منم که هم نشان مال بیام و هم اثر دوستی نبی امیر
و امام مروی سفید بود داشته بر آنجا چیزی زشت و پاکشتری خود مهر نموده گفت
بجو رستای بقیع شود و یا در جازا نکند که مروی نیز روایتها آمد این نام را باورده پس
من روزی دیگر خدمت امام رفتم و به شب و روز که بودم که ابا آنقدر چه دیده باشد
بعد از رفتن من علی شخص دستوری خواست چون در آمد گفت خدا و انارست
که علم خود را بیز که گذارد و شب تا صبح بودم و چون میان بقیع رسیدم در میان
او را و او مروی دستار سفید بر سر پدید داشت و گفت حاجت داری یا نه مروی و او گفت
مرحبا رسول حجت حق تعالی و چون بگو اندک گفت درست داری که پدرت را بر منی گفتم علی
همینا باش و او رفته بعد از لحظه مروی سیاه دخی سیاه در کرون زبان از زبان
پردن افتاده و بر این سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زنا
آتش و دو جیم رنگ ویرا کرد و ایند گفتم ای پدر این چه است دوستی نبی امیر
و دشمنی اهل بیت رسول که امر و زان بر شما نمرد این حال انداخته خوشحال تو
که چنانکشی و از عذاب هستی بر فلان موضع و آن زمین را بکن و بعد و اینجا
و دنیا رفتن کرده ام بخانه هزار دنیا را بکن علی داده و باقی حق تست اکنون بخت

چشم بکشت و قدرت آتی را بین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از من جدا شده و بکشت
و چنان بر زمین افتش بست که فریاد از نهاد مردم برآمد و با هزار ساله ابراهیم شد
و من شکر آتی بجا آورده شادان بخانه رفتم حسن ابن علی محدث و فاضل و جلیل القدر
بود و در کتاب بعضی از او بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پیغم
بر رسید که عدد و ایام او صیاحی است و او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر
برادر من محمد باقر نهاد و گفت سبعه من صلب پیامبری از جمله دوازده تن هفت کس
از پشت این بر من خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر و از برادران و دیگر
افضل و ابرع و افقه و اشجع بود و امر معروف و نهی از منکر میفرمود و همیشه
در مکر که انتقام جانش امام حسین از دشمن بکشت و طلب خون آنحضرت بکند و
از نیت بعضی را فرجه آن میشد و امامت را دعوی میکرد و این ظن آنان جمع غلط بود
چرا که برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را می دانست و دور وقت و سبب
و جانشین ساختن امام باقر حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام
محمد باقر است و بعد از امام جعفر صادق هم و مقصودش از خروج محض استقام
از اعداء اهل بیت بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین چیزی را نخواست
شد و آن این بود که روزی خبر بهشام بن عبد الملک اعنة الله او رفته که زید
بجایس تومی آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در بیلوی چشم نشیند
تا چون زید بیاید جای خود و بیلوی بهشام نه بینه و چون زید آمد و نه بینه گفت
ای بهشام از خدا بیزیر که هیچ چیز به از تقوی نیست و بهشام باو گفت تو خود را استحق
خلافت میدانی و از زیدی آن داری و آن جواب نداد که ما در تو کنیز بود و زید
اسمعیل بغیر خدا بود و ما درش کنیز کردیم و یقین مر تبه نبوت بزرگتر از مرتبه
خلافت است و کسی را که حدیث رسول الله و پدرش علی ابن ابی طالب باشد

کنیز بودن

کنیز بودن ما و باو تقصاتی نداشت و بهشام از مجلس برخاست و حکم کرد که
زید در شهر او باشد و او دل از زنده از آنجا بیرون آمد و با خود گفت هر که از تیری
شمشیر ترسد و لیلش بایده بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر را و بیعت کردند
و عدد و بیعتیان چنانچه در جنب السیر بدگورست بجهل هزار رسید و بود و او
اعتقاد بر بیعت ایشان نمود و آخره زیدی که در وقت کار زمان بکار بود و عبادت
مالکوت جهان بود فاشی که با امام حسین مسلم بن عقیل کرد و بدو بیعت کرد و قتیبه
او را بدست دشمن سپردند و بغیر از آنک مردمی از درستان و موالیان با او
که ثبات قدم و در زنده نداشتند شدند و زیدی جمعی اند که او را امام میدانند
و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بیعت کند بقصد آنحضرت
و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق هم در خانه نشینت و طلب حق خود کرد و امام است
لیکن از زید بن علی مرویست که گفت من از او و الحیا و فانی و من اراد العلم فالی این
جعفر صادق هم یعنی اگر کسی اراده جواد و دار و نیز و من آید و هر که علم و دانش را میست
نیز و سیر برادر من جعفر هم رود و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود
نیکو و چه میدانست که با امام واجبست که علم از رعیت و از امام جعفر صادق
نیز مرویست که فرمود رحم الله علی زید ابو طهر لومی یعنی حق تعالی رحمت کند
بر عم من زید که اگر برو دشمن ظفر می یافت حق بقتل او میرسانند و مرگ است
که چون خبر کرد و مرگ او را زید با امام هم رسید بسیار گریست و کمال حزن و اندوه
از مرگش ابراهیم نمودند و ابو خالد اسطی روایت نموده که مبلغ هزار و شصت
تسلیم نموده فرمود که این زراعه بعباد ال باطال آن جمعی که ثبات قدم
و باریدند شد و در میان و من آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن
قوم از زید بود و وجه مختصه بدگورست صاحب جنب السیر گفته که چون

شیعیان گرفته آن بود که خراج زمینها بجا نرفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر چه در زمین است
 و چون شنیدند که امام ابوذر از خراج منع فرموده از او برگردیدند و گفتند حضرت
 یعنی مرا ترک کردند آن جمع ما را و ما نکه بماندیم و نه اقصایان عهد را رخصه
 نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند و بودند
 روزی با او گفتند که او شیعیان را ترک کند و در هر ای که بکند شویم و چون از یکجمله
 از آن امتناع نمود و گفتند ما ترا رخص کردیم یعنی ترک متابعت و معاشرت نمودیم
 و زید گفت که بریدید که شما رخصه ای نام آنحضرت رخصه شده نام شیعه
 او زید میگوید در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سابی از او پرسید که در حق ما کبر
 و عمر چه گوئی او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر رویشانی مبارک
 زدند و از اسب جدا شد گفت ابن سابی عن ابابکر و عمر هما اتانانی بذا مقام
 یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من میسر رسید آن هر دو را با بنی و مقام رسانید
 و اعل سنت کلام زید را چنین فهمیدند یعنی گویا شد آنکه می پرسید تا بدانکه چون
 من ابابکر و عمر را دست بدم استم کار من با بنی رسید که شیعه ترک من کردند
 و رخص من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره به آن معنی است که از یکجمله
 اکابر مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه مدعی ساعده شنید کردند
 روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفت که کشتن من نیز از آن مرتبه بران
 خلافت است و بعضی گفته اند در وقتی که آن جمع دو گردان شده بودند یکی پرسید که
 چرا ایضا عهد و پیمان کردید گفتند که امام جعفر صادق علیه السلام است و زید شنیده
 اطمینان را طلب ساخت با قوم رخصه و می فرمود ترک بیعت من نموده از ما
 یکطرفه افتاده اید و بنا برین اسم رخصی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید
 در شب اول ماه صفر اثنی عشرین و ماه خراج کرد و بعضی از شیعیان که عددشان

باشد

با قصد رسیدند و پیوسته از یونانی گویان تعجب نمود و با بنی امانت کرد و در
 غایت کثرت بودند با بنی ثبات نشود و با شخصیت و هفت نفر شربت شهادت رسید
 و موایان و رخصه و دشمن نمودند و بعد از چند روز مسی بسیار از قبرش خبر یافتند
 و جسدش از خاک برآورده و سر مبارکش را نیز و هشتم ملعون فرستادند و جسدش را
 بردار کرده و چون برهنه بودند از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان آورد
 عسکرتان آمده در طرقة البقیع تارها و در پیش و پیش فیدند تا عورتش را نظر
 مستور گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پیروان امام زین العابدین علیه السلام
 برادر خود امام محمد باقر علیه السلام و برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احایث روایت نمود
 از آنجمله در کتاب خصوص مذکور است بسمه صحیح که زید بن علی گفت در وقت پیوسته
 نشسته بودم که مردی بر مناسته رسید که یابن رسول الله ذیل محمد الیکم فیکم
 کم کیون بعد ائمه قال نعم ائنا عشر عدد و نقباء بنی اسرائیل یعنی ایا از پیغمبر شما
 رسیده است که عدد و ائمه چند است فرمود علی ما رسیده است که عدد و ائمه
 نقباء بنی اسرائیل است که دوازده تن بوده اند اللهم العن من ظلم زید و ارحم
 من نصره و بعد از و یکی بن زید هم در میان وی زمان حکومت ولید بن یزید علیه السلام
 بجانب خراسان رفته با هفتصد کس فرج نمود و بغیر شهادت رسید و او نیز
 بحلیه و فضل و علم و شجاعت اقصاف داشت و لیکن بموجب اینکه قضایان
 نکرد و در دشت تبره هر چه شدنی بود شد **امام جعفر بن محمد الصادق**
 پدرش امام محمد باقر مادرش فرو و دختر فاسم بن محمد بن ابی بکر گنیت هابوش
 او عبدالله و ابواسمعیل القاب مبارکش صادق و قاضی و مایه و طاهر شهر
 القابش صادق علیه السلام و شش معتدل قامت گندم کون شاعر شریف
 حمیری در بابش فضل بن عمر قشش شاعر شاعر الله لا قوة الا بالله

در امام جعفر صادق علیه السلام
 در امام جعفر صادق علیه السلام

استغفر الله معاصرتش ابو جعفر منصور ووافقی شایسته سینه و نماز علی بن ابی طالب
 علیه السلام صاحب فصول محکم از مخالفان است گفته که او فوت علیه السلام
 و تحریفی او را عیناً فهم البیضا و الکاتب **میرزا** خواننده و نویسنده از عهد **امیر** کار کرده
 آن برخی آینه در ریسمازی آن میران می شود ندیس هو الطائر الجا بارای ضبط و **کتاب**
 آن باشد بقول طار دوم که گفته است **یک** دیان باید به بنای فلک تا بگوید
 وصف آن شک ملک **مصائب** کشف الغم میگوید که از بسیاری علوی که بر دل
 حکمت منزل آن و ارباب علوم هر سلیس در بخت شده هر حکمی که هیچ عاملی علت از انفا
 و هر علمی که هیچ عاملی بی بکته آن نبرد و شنبش با حضرت صید بند و از و روایت می باشد
 حتی آنکه کتاب جعفری که در مغرب از بنو عبید کرده اند و می کنند و مشهور است که **کتاب**
 مانور خلیفه در ولایت عهد کردن امام زمان من می باشد که **بلکه** عهد کرده و عهد نماید
 نوشت امام من فرمود و الجعفر و الجا بعد تالان علی خلافت **و** آنک **و** آخر میان شده امام
 گفته بود و اولاد اجداد آنحضرت هم و کور شش نفر و نه نویسی محمد و علی و عبد الله
 و اسمعیل و اسمعق و انات یکی که فرموده نام داشت عمر و شش شصت و شصت سال
 از آنجمله و از ده سال در خدمت جدش امام زین العابدین بود که شصت و سیصد سال بعد
 رحلت پیدا کرد و بزرگوار امام محمد باقر که ندانند نویسی و چهار سال مدت امامت
 و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهر فخر موده منصور عباسی علیه ما علیه قریش
 و برقیع چنانچه گذشت اللهم ارزقنا والاخرانی المؤمنین شفاعت و زیارت و آنحضرت
 در میان برادران خلیفه و بدر و وصی و تابع مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم
 بود و نقل کرده اند علما از هیچ یک از ائمه اهل بیت ائمه را عبادت و اخبار و محمد
 آثار دیگر بر آن نحو ملاقاتی که بان امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغم
 نوشته است که اصحاب حدیث اسما و روایان و ما تعلقان حدیث از آنحضرت را

عهد الامیر میراث مانده می کند
 که از کلام محو لفظ آنحضرت
 و احوال گذشته و آمده و از
 کتاب استخرج کرده اند

که از آنحضرت نقل شده و
 حدیث کرده اند نقل کرده اند

جمع نموده اند و عدو آنها بجهار نیز اگر رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از آن
 حضرت در میان علمای امامیه کمتر هم آمده که آنها را کتب اصول می گفته اند و اول
 بود که در او بان آنحضرت تعریف و تالیف نموده بودند و امر و زور میان نیست و دلایل
 و اخبار بر امامت اوست آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن و تشدید کنگ و کوه تاه
 و هر انجیری که دلالت کند بر نبی و امامت هر که معصوم نباشد و محالی نفسانی بسبب
 علم و عمل نباشد باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند چنانچه دلالت
 بر امامت آنحضرت خواهد بود چنانچه گذشت و در زمان البتیه از امامی معصوم لایست
 و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بود پس آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند
 مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی علی السلام که بر دست آنحضرت ظاهر شد
 و چیزی چنانچه هر یک دلالت بر امامت و حقیقت او میکنند و بر بطمان دعوی میکرد
 از آنجمله نقله آثار روایت نموده اند حتی صاحب فصول محمد و احمد و از زم و صاحب
 کشف الغم که شخصی از بدینستان نزد منصور و و افقی غمازی نموده به بنان چند
 و حق آنحضرت گفته او را چنان که کم ساخت که در مع وزیر را بنهید تمام **امیر**
 که جعفر صادق را حاضر کن و چون از و حشیش بر و فتاد گفت خدا را بکشت
 اگر ترا بکشم و چون رسید گفت ملک را بر من می شود را فی و لشکر را از من می کنند
 و چنین و چنین میگفت آنحضرت فرمود که بخدا قسم هست که اینها که تو میگوئی بگویم
 و نه در خاطر من گذرشته و البته آنها که اینها بتورسینده اند کاذب و فیکینه
 و در سفت پیغمبر و اطعام کرده اند عقد نمود و او یوب نبی است ملا شد و صبر فرمود
 و سلیمان را عطا رسید و لشکر کرد و اینها پیغمبران خدا بودند و نبی **میرزا**
 میرسد و میخواهی که بروی ایشان کنی اگر هم کرده باشم بگویم که در آگاهی خود و کن
 و چون این کلام از آنحضرت شنید گفت یا بن عم بالا بر آ و آنحضرت را در بگو

نشاند که گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که ترا شنیده فرمود اگر تو او را حاضر کنی
بر تو ظاهر شود و صدق من و کذب او منصوص را تشخیص را طلبید و گفت ترجمین
از جعفر من خبر بیا و می گفت بلی گفته ام و شروع قسم خوردن نمود امام علیه السلام
فرمود رجعت ده که چون قسم می خورد من او را قسم می دهم گفت بده فرمود که بگو
بریت من حول الله و قوته و التحيات الی حولی و قوتی لعله معلی جعفر که او که او مال کذا
آن بدیخت چون گرفته ساختی فکر کرد و دید که حاجی ندارد و همان کلام را گفت و بعد
بر آن نگه داشته بود که پیاپی بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت بیا
این ملعون را کشیده ازین جایش برون کشید و فی الحال ظنی که خوشبختی خاص
خودش بدان بود طلبید بر روی امام ماییده شایعش نموده عذرخواهی نمود
و ایضا در آن کتاب روایت نموده اند که داود علی بن عبد الله عباس معلی بن
نفیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را بستم کشیده و بطلبش
و چون خبر با امام علیه السلام رسید باو گفت مولای مرا بگو گشته از دعای من
ترسیدی و او گفت مرا بدعای خود بیشتر ساله از آن پاک ندارم و خنده از آب
استهزا اگر دوس آنحضرت بخانه آمده نماز و دعای خود مشغول شد و در سجده
بدعا برداشته فرمود که خدا یا انتقام من ازین طاعی یا غی بکش و ساقی نیاید
فرمود که او از گزیده نو خدا خانه را و او را بر آمده رفت با نجاک رفت و ایضا
ابو بصیر روایت نموده و در کتب مشهور مذکور است که بعد از آنکه داخل شدیم و مرا
جنابت رسید و رفقای من بخدمت آنحضرت می رفتند و بر من مشکل نمود که
انها پیش از من او را بپند چون بخدمتش رسیدیم فرمود که یا اباصبیر
بذات من که بخانه انبیا را و لیا جنب نباید رفت و من شرمیده شده گفتم
ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما شرف شوند و تو به کرم که در

این عمل کنیم و ایضا از کرامات مذکور در کتب مذکوره است آنکه از حمزه شمالی مروی
که گفت با امام جعفر صادق بودم و در میان کعبه و مدینه که یکبار بودیم سکی با
که در طرف جب آنحضرت پیدا شد و آنحضرت باو گفت مالک جبک الله باشد
سارعتک یعنی خدا ای ترا بیج کرد و اما دعوت ترا که باین مسجد می دانی بجا گردم
سک را در هوا دیدم از بابت مرغی برنده و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت
این را شناختی این غم نام دارد و در روایتی عثمان ابن شاذان است فرمود
چشم او که امروز در شام مرده و رفت که خبر بیا برساند و ایضا در کتاب
از فضیل بن عمر روایت نموده که گفت در شبی در خدمت امام جعفر صادق بودم
که گذار ما بر بزرگی افتاد که با و طفل خردسال میگریه شد و ماده کادی مرده بزرگ
بایشان افتاده بود و پرسید که ای ضعیفه چرا میگری گفت چون نگریم که من
من و اطفال من ازین کاد بود و اکنون دیگر خود حیرانم فرمود میخواهی که کادت
زند و شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت پس نیست که با من تسخیر
میکنی فرمود که عاشاک من از روی تسخیر گفته باشم طلب مبارک کنی باینده و باین
کاد و در فی الحال کاد و جسته و بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این
شخص عیسی معبود خود را در میان مردم انداخته رفت که مبارک کنی بر آن مطلق
و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرد که از عید می گوی
شد که گفت مذکور من من گفت مدیست که از ملازمت امام محروم شده
اگر بچ میرنیم و بخدمت آنحضرت برسیم هیچ سعادت بی از آن نمی بود که گفت که
بخدمت است که در دست من چیزی نیست گفت من بار خاز جلی و رفت یاد
دارم اگر میفرموشی مضایقه نیست پس انما را از هر دو خبر و اسباب سفر همیا
کردم و چون بعد از یک شدیم آن عورت چار شد و روزی که بعد از

و اخل خدمت می نمودن نزد یک بود من خانه را بگرفتم و در آن حال گداشته بودم
 امام هم رستم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را مختصر گداشته بودم و بخت
 آدم شایسته ای که گداشته باشد تا مگر کرد و فرمود که ای عبیدی ازین جهت محروم گشتی
 پس باین رسول آمده فرمود که محزون باش که حق تعالی او را شفا داد و برنجانه که او را
 خواهی دید گداشته بخور و در طهر و وضو و غسل پس بخانه برگشتیم و دیدم که گداشته است و گنیزش
 طهر و وضو و غسل را اندر بر سر می نمود که احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در خود
 اثر موت دیدم و در آن اثنا شغف حاضر شد از من پرسید که حالت چیست گفتم آنک
 ملک موت تقیض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لیک یا ما
 گفت است امرت بالسمع والطاعة لئالی یعنی آیا حق تعالی ترا امر کرد که فرمان باری
 ما باشی ملک در جواب گفت که بلی چنین است گفت غایب امر که آن تو خوار و عظیم
 پس من ترا امر می نمایم که بیست سال و یک روز در امانت و بوی ملک گفت بالسمع و الطاعة
 یعنی شنیدم و فرمان بردارم و سرود از نزد من برون نرود و استغفار و دعا بدار
 چنین و چنین و عمامه بظلال طهر و وضو بپوشیده بود بهمان معنی که من امام را دیده بودم
 گفتم چون من بخدمت امام می رسیدم و از احوال او پرسید و من گفتم محروم گشتم
 تا حق تعالی شفا می ترا میخواست و بعد از آنکه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که شفا یافت
 از حق تعالی شفا می ترا میخواست و بعد از آنکه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که شفا یافت
 و این از علی ابن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بیکه می رسیدم
 و در نزد او در خدمت فرمای خشت گداشته بودیم و دیدم که نظر بران درخت افتاد
 و لب مبارک جنبانید بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدا تعالی در تو بخت
 روزی بندگانش مقرر ساخته بخور و ان دیدیم که نخل بر پا شده و فرمای که از آن بخت
 هرگز نخورده بودم از آن رنجت ما بخور و در طلب مشغول بودیم که احوالی گفت

ای بیچاره

سحری دیدم که ازین بزرگتر سحری نمی باشد پس آنحضرت فرمود که ما در شهر ایلام
 در میان ما سحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هر چه خواهم دعا میکنم و حق تعالی اجابت
 میکند و اگر خواهی دعا کنم تا فرسخ شده سحری و کاهن خود روی دوم جنبان ترا
 از خانه برون کنند و اعراب از جهلی که داشت گفت علی آنحضرت لب جنبانند و اعراب
 فی الفور صورت سک پیدا کرده رویا جنبان خانه کرد پس حضرت بمن گفت اگر
 برو و ببین چه میکنند و من از بی اورفته دیدم که داخل خانه خود شده دوم می جنبانید
 و هر یک از اهل خانه خلق میکرد و میرانند تا آنکه جوید و استه زنده و از آنجا
 بدر کردند و من آمده خبر آوردم و دین بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاد
 و شک از چشمش بر نیت و می نالید و خود را بجاک میمالید و آنحضرت را در محراب
 آمده دست مبارک بدعا برداشت اعراب بصورت اول آمده آنحضرت باو گفت
 که ایمان آوردی یا نه گفت نعم انما العا یعنی ایمان آوردم و نیز را بر ایمان آوردم
 و این از ابن مسعود بن طیبان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر و در خدمت آنحضرت بودیم
 کسی پرسید که باین رسول آمده مرا خانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و بار خانی
 فرمود که خدا را بقتل من الطیر نصیر من الیک ثم اجعل علی کل جبل من جبالها ان
 از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که بخور اهد شما مثل آن
 بنایم ما همه گفتیم بلی باین رسول آمده پس چهار مرغ طلبید طاس و بازو و کبوتر و کبوتر
 و آنها را در پنج فرموده و هر بار از خود کرد داشت و باقی را از استخوان و پیر و کوشه
 حذر با ما آورد و هر یک کوفته و در چهار کعبه خانه نهاد پس اوطاس را آواز داد و دیدیم که
 ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آنها جدا می شد و بهم می پیوست تا اوطاس
 در دست ساخته شد و سر بر د پیوست بعد از آن غراب را آواز داد و باز از هر کعبه
 ذره ذره بیکدیگر آمیزش میکرد و ندا غراب شد و سر بر بدن ملحق گشت و آن روی

و بگوید این چنین طریق او را میداد و از خبری می پرسیدند تا چهار مرغ باز زنده و متحرک
 در حضور دیدیم و ایضا مرویست که یکی از علوک بنده احوال آنحضرت را شنیدند و گفتند
 در دلش جا کرده و روز بروز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در رعایت حسن و جمال
 بعضی از محبت و در ایا و چیز چند از اجناس هند را بخت آنحضرت فرستاد و فرستاد
 با آن اسباب بدر خانه رسید و حضرت سلامتیافت و مدتی بران در ماند و باز
 نمی یافت تا بریدن سلیمان التماس نمود و فرستاده را حضرت سلام دادند
 و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمدم و کافذی سر قلم
 و غیرتست که برین درگاه سر کرده ام و الا و انبیا چنین میکنند آنحضرت سر و پیش آنکه
 جواب داد و بعد از لحظه فرمود که در تعلقن شباهت بعد چنین بین التبت خواهد داشت
 این خبر را بعد از مدتی چون مهر از گاه خبر بداشتند فرستادند و هم از آن
 سوی جعفر بن محمد الصفاق طاهر پاک از هر جسی و بدی می نویسد **فلاں** ملک هند
 که فلاں نام دارد و حق تعالی اینچنین که مرا نشان دادیت نماید کنیزی که از آن خواهر را
 ندیده بودم با خبری چند بخدمت فرستادم از جو اهر و حلی و خوشبوئی و دیگر اجناس
 و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هر کس از میان دوز را
 و علما و کاشان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم
 و از آن تر از کس صد کس و از آنماده کس و از آن ده کس یک کس که نواب
 بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او دهمتم انتخاب نموده و در راه
 با سیر و بخدمت فرستادم اما بعد که در ج قبول یابد چون مضمون خوانده شد
 امام را بداد و کرده گفت اکنون برگردای غمین و هر جدا و ده یک که ما خبر مرا کرده
 خیانت شد قبول نمیکند و مندی شرع بچشم خورون نموده آنحضرت گفت
 اگر جاده نو که بر شیده بر تو گواهی دهد همان میشوی گفت مرا معاف دارید

بسی هر چه تو کردی بصاحب تو بنویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده بنویس پس
 آنحضرت رو بقبله کرد و دعا فرمود و گفت خداوند این بوستین را که این مرد
 پوشیده و سخن آری را بر آنجا کرده و گواهی دهد او را امر نمود که بوستین را بکن و باقی ملک
 و بنده می بوستین را از برکنه گذارشت و بوستین بزبان آمد و گفت ای رسول خدا
 فلاں ملک این مرد را این ساخت و او را مکر و وصیت نمود و در حفظ آنجا با او است
 و در راه بهتری رسیدیم که از زبانان تر شده بودیم و او را می شنیدیم را که هر که کنیز
 از بی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پراکنده بود و کنیز لباس خود را بالا گرفت
 که با دشت کی نشود و نظر این غایب رسانق کنیز افتاده او را پیش خوانده با آنوقت
 کرد و بفرمود چون سخن بوستین را بنیاید پس بهندی بجاک افتاده اعتراض نگذاشت
 خود موده بوستین را پوشید و جفتش را گرفته نفس در نقص هند می جویید
 ردش سیاه گشت و نزد یک مردن شد پس امام بوستین را امر نمود که
 بگذارد که صاحبش کشتن او را است و امر شد که پدایا را واپس برود و آخر
 با تمام حسنا هر چه غیر از کنیز بود بگذارد و کنیز را با برود نمود و هند می
 صاحب من عقوبتش سخت است مرا کشتن میدهد پس امام هم فرمود که سنان
 تا کنیز را ببرد و هم قبول نکرد و چون بر گشت ملک از فراسی که ملک را می باشد
 دانست که التبت کنیز را خیانتی شده و کنیز را تمهید نمود و کنیز قصد را نقل کرد و
 ملک هر دو را کشته باز عرض داد است نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچ
 نفیس بود و واپس فرستادید و خبر دانی که سهل بود قبول کردید و انتم که التبت
 کرده اند و را و الا و انبیا ایها مخفی خانه التبت بر شما ظاهر شده و خواهد بود و کنیز را
 نمودم و اقرار کرده و تصدیق بوستین نقل نمود و هر دو را گردن زدیم و شما و دایم
 دمی و انتم که خدا یکیت و بغیر از خدا نمی نیست و محمد که جد است رسول خدا

و تو سعی و جانشین رسولی و من هم امید دارم که انشا الله در عقب عیسی مسیح
رسیدن بخندمت بیایم و بعد از آنکه مدتی بخدمت رسید و اسلماش بیکوشه
دارد و کسان و شیعیان آنحضرت بودند خدمت آنحضرت را برادرشاهی ملک شده
ترنج مسدود و اینست رسیدن و ایضا روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل خیز
آنحضرت آمده مبلغ ده هزار و دهم نیز و آنحضرت گفته است گفت من روانه حج شوم
این مبلغ را تا آمدن من در اینجا از برای من خانه بخیرید و روانه شد و چون گشت
و بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریدم ام که بعد از آن
خانه را رسول الله و دیگر بطرف خانه در تفسی علی و حدس بیوم بخانه امام حسین بعد
چارش بخانه امام حسین هم و درین کاخه حد و خانه فرشته و مکرر و ام چون مرده
خوش وقت شده و من نیز باین سو دارا خیم پس آنحضرت مبلغ را با او لاو حسن و
و آنکه فقیر بود و دست نموده اند و منزل خود شده چون بخانه رسید چهارشنبه
و اهل بیت و خریشان خود را جمع نموده و قسم داد که آن کاخه را با او در قبر او بنهند
و خویشان بومیت او عمل نموده چون صبح شد و دیدند که همان کاخه بر روی قبر او
و بر پشت کاخه نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر صادق هر چه فرموده بود و یا
نموده و آنچه بمن و او و مرا از درج خلاصی نمود اند و ایضا ذکر است که حماد بن عیسی
از آنحضرت التماس نمود که دعا کند تا حق تعالی او را خانه و خوب و زنی و خرد و لاو
خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی گفت و آنحضرت دست بردار و
فرمود که خدا یا هر چه حماد از تو کرده او را نصیب کرد و آن یکی از آنها که در وقت
آن دعا و خیر حاضر بوده گفته و در خبر بخدمت امام رسیدم پس گفت آن دعا را بخوان
گفتم بی گفت بیا و خانه و مرا ببین که ازین بهتر خانه شهر نیست و زنی از بزرگترین
اهل این شهر نصیب من شده و ایلا و مرا همه کس عزیز و محترم میدانند و چنان

سازگار

بجای کردم و بعد از آن دو حج دیگر کرده و حج آخرین در حقیقت خداداد اصل شد و چون
کرامات و معجزات را آنحضرت را حدیثی است همین گفتا نمود و در جمله و فصلی
و مواظط آنحضرت یکی آنست که فرمود کفاره عمل سلطان الاحسان الی الاحوال
کفاره عمل با دشمنان نیکویی با برادر است و یکی آنکه فرمود ما من مومن او علی علیهم
سرور الا خلق الله تعالی من ذلك السرور ملکای عباد الله تعالی و یجده و یوحده فاذا
صار المؤمن فی المده اماه فذلك السرور الذی انعم الله علی و لیک فبقول انا البوم و اوس
و شنگ و الفنگ و جتک و اثنتک بالعدل الثابت و ائمتک شایدا لبقیة
الربک و اربک نزلک فی الفیة یعنی هیچ مومنی نیست که خوشحالی بجماعتی مومن
پرسا ند کرد که بیداریت تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملک را که عبادت حق تعالی
میکرده باشد و بجهیده و توحید او بخیم آورد و باشد تا وقتی که آن مومن در حقیقت
و اصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را جسم سازند با قبر او
و اصل شد و گوید که من آن خوشحالی که تو بآن جمع مومنان رسانیده بودی آمده ام
تا مونس تو باشم و جایی که از تو چیزی پرسند و در مانی ترا بیا و دهم و ترا بر دین تو
بدارم و در قیامت در هر عملی همراه تو باشم و از حق تعالی کفاره ترا شفاعت کنم و منزلت
تو بخاتم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده من لم یکن لایحیة لک
لنفسه لم یعط لا غرة حتما که نباشد از برای برادر مومن چنانچه از برای خود هست حق
برادری را بجانیا ورده است و ایضا از حکم و مواظط آنحضرت که فرمود ما کل من یو
ثبات قدر علیه و لا کل من قدر علی شی و ثقیله و لا کل من ذوق اصحاب له رضاعا
ایمنعت النیة و القدرة و التوفیق و الاصابه و التشتا لک منت السعاده یعنی چنین نیست
که هر کس نیت خیری و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجای تو اندازد و در هر کاری که
بر چیزی یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر آنکه توفیق یافت بجای آنرا میداند و از آنرا

چنانچه می باید میکند و بآن میرسد و هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و موضوعی مستحق
 رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و اینها در تریب بر تو به بیغرمایه که تاخیر الهی
 اختار و طول التوسیف جزیره و الا حلال علی الله بلکه و الا صراط علی الذی یسیر
 لکن الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امر و زور و انقضای اخلاق و محض غرور است و نادانی
 و چنین فراهم کرد و با جان خواهنده سرگردان است و با سید و با سید رحمت و بخشش
 کردن خود را در پاکت انداختن است و مصهر بر کفایت و چون از مکر حق تعالی این بود است
 و حق تعالی خود فرمود که لا یاسن مکر الله الا القوم الجاهلون از مکر خدا این نمی باشد مگر
 زبانی که ان ایضا فرموده که اذا قبلت الدنيا علی امره اعظم محاسن غیره و اذا اوعیت
 عنه سببه محاسن غنه یعنی چون دنیا کسی را بکسی آرد و بکسی بکسی دیگر از انبیا آمده
 و چون از کسی برکت کرد و بای نیک او را هم از سبب میکند و بر طرف میشود و اینها
 از جمله کلام آنحضرت است که سبب باعث بزرگی دنیا و آخرت نیکی و حق کسی که با تو برتری
 و عطا کردن کسی که ترا محروم نموده و دوستی شخصی که از تو بریده و ایضا شش طایفه
 سبب شش صفت هلاک میشوند اما سبب ظلم و غر با تعصیب و دهنده نماند و بگوید
 سود اگر این سبب خیانت و در دست نماند و بگوید و نادانی و نقیض علما سبب سبب دیگر
 و ایضا فرموده که بهترین نیکان آنست که در هیچ فضیلت جمع باشد اگر نیکی از
 بفعل نیاید از آن خوشی باشد و اگر از توبه می سرزند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر
 چیزی با او بپزند و شکر آن بجا آورد و اگر بیگانه متلاطم و صبر نماید و اگر کسی با او بدی کند از
 در گذشت اندر و بر و بخیر و در آن حضرت منقول است که در مقام تعدا و نعم الهی و شکر
 در انت حضرت رسالت پناهی میفرموده که علم ما بچند قسم تقسیم است علمنا غایب بود
 و مکت فی القلوب و تقر فی الاسماع و ان عند البصر البصیر و الجهر الاخر و صفت فاطمه
 و ان عندنا الجاهلۃ فیها جمیع ما یتحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غایب علم

بخبرهای است که خواهد شد و در هر علم آن خبر است که شد است و در او ابرکت است
 القلوب الهی است و تقر فی الاسماع حدیث ملائکه است که می شنویم کلام ایشان را
 و شخص آنها دیده میشود و جعفر احمد طریقت که سلاح رسول الله است و حکمت
 که بر آید تا قاصم ال محمد بر نیاید و جعفر ابیض طریقت که قرین موسی و انجیل عیسی و زبور
 داود و کتب سابقه در است و صفت فاطمه صبیحه است که هر چه میشود تا روز قیامت
 و نام هر که در هر جا حکم در ایام پادشاه خواهد شد و نام طهور صاحب علم در آن و شهادت
 و جامع کتابت بداند از امی همشاه و کز الهام رسول خدا و خط امیر مومنان هم ما محتاج
 خلقان و استان نادر و قیامت در اینجا مسطور و ابو حمزه ثمالی گفته خود را آن حضرت
 شنیدم که فرمود الواع موسی و عصای او نیز توشع خاتم ساجیان هم و طشتی که موسی قربانی
 در آن میکرد و سلاح رسول الله در میان ما چون تابوت در میان بنی اسرائیل که بر خفا
 که در اینجا آن تابوت بود و بار بار از کتب و ابوت ظاهر میشد و بعد از آن فاطمه بود و سلاح
 نیز در هر جا که باشد است و در اینجا است و زره رسول را هم بدیم پوشیده و من نیز
 پوشیدم و در بالای هیچکس نیست نمی آید الا رب الای قاصم ماع محمد بن ایمان بر او
 نموده که از امام بریدیم و از آنچه که مردم میگویند که صحیفه هر که کرده بام سلمه پیغمبر
 رسول فرمود که رسول او در حالت رفتن علم و مسلح و هر چه داشت بعلی و سیره
 و او بر پیش حسن و او بر او پیش حسین هم پس من بگفتم از و بعلی بن الحسین و او بر پیش
 و از و شهادت فرمود که بلی و اما دیت درین معنی بسیار است همین گفتا که ده شده و از
 اخبار و احادیث و ابر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مودی
 شامی است که در موسس حج خدمت آنحضرت رسید و در کشف الغم و توحید و دیگر
 کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیار از جمله آثار نقل کرده اند از آنجا که
 بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی

از کلام

ایشان علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علوم خوب میدادند و آمدند که ما اصحاب زمانه
 بنام بن حضرت امام جمعه با او گفت کلام تو رسول است یا از نزدت شنیدی گفت
 بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود پس تو شریک رسولی گفت فی گفت پس
 از خدا بخواه که است گفت فی گفت فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری
 رسول واجب بود گفت فی پس امام رو من کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف زنند
 خود بر خود حجت مایم میکنند پس گفت که از اهل کلام کسی بیرون باشد بطلب آید و حرف زنند
 من گفتم باین رسول است یا نه گفتی از کلام من می شنید شنیده ام که میگویند دلیل از اصحاب ^{کلام}
 فرمود بی اینها آنگاه که قول ما را بکنند از خود هر چه جو دوخته اند بگویند پس من رفتم و حمزه
 بن اعمین و محمد بن نعمان پیشام بن سالم و قیس با هر که میخواستند از اصحاب
 آنحضرت حاضر گردیدم و هر یک با شامی حرف میزدند که در بن اثنا آنحضرت از ایشان
 خجسته نگاه کرد و شخصی را دید از دور می آید گفت هشام و رب الکعب و اهل مجلس همان کردند
 که پیشام عقبتی است که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد پیشام بن الحکم
 بود و با آنکه در آن مجلس بزرگ سال تر از او بودند و در نزد یکجا داده فرمود که
 این تا طریقت بدل و زبان دشامی را گفت با این پسر حرف زن و دشامی رو پیشام
 کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام جمعه با تو حرف زنم چون پیشام این
 کلمات را شنید و دیدم که بر خود لرزیده گفت آیا خدا تعالی بر من خلق همراه تر باشد
 یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه همه همراهان تر است اشام گفت پس مهربانی خدا تعالی
 با خلق در دین مذهب چه چیز تواند بود گفت شامی گفت ای که خلق را تکلیف کرده و آن
 حجت بر آنچه ایشان را تکلیف نموده فرموده گفت آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود
 که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کلام
 تواند بود گفت بعد از آنکه کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیز دیگری

اختلاف



که از روی دست میرسد

اختلاف در آنها واقع شود مانع میکنند در رفع اختلاف بنمایند موجب اتفاق
 شامی گفت بی هشام گفت پس چرا میان ما دو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما
 بحث کنی و کلمات نیست در دین و حال آنکه اقرار داری با آنکه برای هر کس یک است
 و یک رای و مختلف را بر یک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام با بنجار رسید شامی
 فکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند پس امام علیه السلام با او گفت چرا حرف نمیزی گفت
 اگر بگویم که ما شمار اختلاف نیست مکار به کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت
 رفع اختلاف میکنند چون تو انتم گفت که چندین اختلاف در میان است لیکن
 مرا با او معارضه هست و مثل آنچه او گفت می توانم بگویم امام علیه السلام فرمود که بگو
 که او در نمی ماند جواب مهبیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را برورد کرد
 گفت خدا بخلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود و هشام گفت حق تعالی گفت آیا بکتاب
 متعلق و دلیل که موجب اتفاق ایشان باشد در رفع اختلاف کند و حق را از اهل
 تیر و دهر قرار داده باشد گفت بی آن کدام است هشام در ابتدا ای شریفیت رسول بود
 و بعد از آن غیر او شامی گفت آن غیر که است که بجای رسول تواند بود و شامی گفت
 در بن وقت یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره با امام کرد و گفت
 خدا الهی الس یعنی امام جعفر صادق علیه السلام را از هر چه در زمین از هر چه در آسمان و هر چه
 عینی که میراث دارد از پدر و جد تا بر رسول خدا شامی گفت چون بر من ظاهر میشود اندیشه شامی
 گفت باینکه سوال کنی از او از هر چه خاطر است خواهد شامی گفت و که عذری مانع نیست
 که بر سر امام جمعه فرمود که من خدمت پرست را از تو رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سبب
 و از سبب تو شروع نموده فرمود که تو ملا نزد از خانه برآمدی و در راه در هر منزل فلان
 فلان ویدی فلان گفتی و ملا نیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را گفت
 شامی میگفت صدقت و آمد بجدی قسم است که چنین بود پس چون این مراتب را

از آنحضرت شنید گفت اسم الله بعد از اسم الله یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که نگویید
اسم الله یعنی الحال ایمان بخدا آورد و بعد از اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار کساح
و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس شاهی
گفت راست فرمودی و اما اسم الله ان لا اله الا الله و اما محمد رسول الله و آنکه می
الان یعنی الحال من کراهی میدهم که خدا شئی نیست غیر از خدا و کواهی میدهم که محمد صلی
رسول و پیغمبر اوست و کواهی میدهم که تو امام معترض الطاعه و وصی پیغمبر افی و جانشین
رسول آخر الزمان و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر
باشی است و دلیل امامت متضمن معراج است که خبر دادن از احوال غایب و حالات
که نشسته باشد و بعد ازین دو حکایت دیگر یکی از این ابی العرجا و یکی از ابی شاکر و بعد از
نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمد عصر خود بوده اند و بر روی زمین از خود
افصل نمیدانستند چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف نمیزنیدند بجز رویش
و لیل و زنون میکردند و اعتراف بجز و نادانان خود می نمایند و فایده طاعت زنده
و در آخر ذکر کرده که ابوش کرا را آنحضرت استفاده و لیلی بر حدوث عالم نموده فرمودند
که نزد بیکر و آسانتر و لیلی برین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بگفت
دست مبارک مناده گفت این قلعه است در میان این دو چیز یکی چون نقره و که که حته
و دیگری مثل طلای آب است نه از برون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو یکدیگر میزد
نمیگردانند و صورتی غیر یکدیگر چون بطوطا و سگ و کبوتر و خر و اسب از آن برون می آید بر
حدوث عالم و انبیا و صلوات و لیلی بازین تر اند و بپس ابوش کرا گفت و لیلی و انفع
و حدیثی نیکو و کلامی مؤخر افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی آید مگر آنکه
بخشم برینم یا بگویش بشنوم یا بنای الله و لا مسدود شده در باجم آنحضرت فرمود که تو
خواستی بچکانه را و اگر کردی بی درهما شئی ازینها دلیل مستنبط نمیشود و چنانچه تا یکی را

بغیر از چراغ بر طرف نمکند و بیکیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بقول و کلمات
در انبیا توحید و نفی تشبیه بشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبه شیئا
و تقع فی الوهم و هو بجلاله یعنی حق تعالی مانع بیکیزی نیست و چیزی هم با او مانند نیست
تو بکس رکن بنویمانند و هر چه در و هم خیال شما دارید که تحمل کنید که حق تعالی چنان
او الله غیر آن و بخلالت آن خواهد بود و چنانکه حکیم موصوفه شائی گفته که انما یشبه فی غلظان ربه
غایت فکر است الله نیست چیزی بدون بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه
او هم امر است که ملائکه مقررین و انبیا و مرسلین از رسیدن بآن عاجزند و جای دیگر
و کوه برین کلام سید المرسلین پس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی بشناختن
ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث
و اردش که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر انبیاست از نظر و انشغال
هم بینانست و چنانچه با این چشم سر و دیدنش ممکن نیست بیده عقل هم او را نمیتوان
دید که در باب عدل خطاب فرموده بن اعدین نموده و کلامی در رعایت و عبادت و نهایت
کمی لفظ و بسیاری معنی او فرموده که از کان برسم القیمه و جمیع الله الخلائق سالمه علیهم السلام
و در باب علم قضی علیم یعنی سرکاره روز قیامت شود و حق تعالی خلائق را در هر چه
جمیع از سوال خواهد نمود و ازین کان ازین عهدی که با ایشان در روز عهد و پیمان
که روزیت کرده باشد سوال خواهد نمود و از انچه ما که بقضا و قدر بر ایشان اجرا باشد
چه در روز و چه بوجوب است بر یکم فالو ابی ازین کان خود پرسیده بود که آیا من بر روز و کا
شما نیستم و همه اقرار بر روز و کاری از اعتراف بر بندگانش خود نموده بودند پس بگوید
از عهد عهد خود بر آید و خدا می خورد که اقرار بر بگویش کرده اند بشناختند
بعد از شناختن با نچه از اطاعت و انقیاد و فرمان برداری است که از از کلمات
و اعتنا بر از معصیت و بر روی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه

گفته اند که از عهد ابراهیم که بر روی آید مرد، اندر هر کار و دشمنی آید مرد و اگر گفته
 بقیامت بر من آن عهد که بستم با تو ظاهر امر او شایعین عهد باشد و از قضا و قدر و اعلم
 عند الله سوال نخواهند نمود بجهت انکه چنانچه موفقان بیان نموده اند و قضا حکمی جا
 و احوال موجودات و قدر تابع علم نیست و این علم تابع علم با عیان ناشد است
 چنانچه علم اقرین تابع اعیان نباشد و مراد از سر نوشت مشهور و ظاهر این باشد
 چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل بن یحییٰ الایمان انما کتب الله فی سید مکر الخیر ما
 نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد و موافق آن از جانب الله
 با و فیض میرسد یکی شد یا نیست و ایمان می باید و دیگر انکه میبایست کفرست کفر
 میشود و گناه که ویک نیست چنانچه فرموده الانموانی و لولموا انفسکم یعنی خود را مانت
 و سرزنش کنید و نه مرا چنانکه زمین و آب یک چشمه این جزیره شیرین و حنظل تلخ
 بر می آید و از یک جویبار می نشیند و در درخت میوه دارد و شاخ بی بر و در یک شنبه
 و خواجیه شیراز را نظر باین معنی افشاده گفته است هر چه حسب انقامت از فی اقام
 در نه فشرقت تر را لای کسی که نماند نیست و اما فرزندان آنحضرت هم یکی اسمعیل بود که
 بزرگترین همه است بحسب سن و از محبت بسیار که پدر را می بود و جمیع اشیای که همان
 کردند که جانشین و قائم نام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و
 بقیع مدفون شد و امام هم بر نوبت او جریع بسیار نمود و چندین قدم راه سرتابوت
 او را بدوش مبارک بنا و در آشنای راه مکر حکم می نمود که تا بوقت او را بر زمین می
 نهادند و روی او را می کشود و نگاه میکرد و ظاهر آنحضرت آن بود که بر مردمان است
 و محقق شود و در وقت او تا من شبیه آن جمعی که همان خلافت و امامت او داشتند
 نشد و مع ندانند از فوت اسماعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از پدرش
 محمد بن اسماعیل است چنانکه تا بر باشد جای پدر بر او بر سر و جمعی که می

که بر

که غایب است و زنده و این دو فرزند را اسماعیلیه میگویند و معتقد ایشان است
 که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه بودند از آن عقیده بر
 و برادر راست آمدند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی
 بعد از امام تمایل با امامت او شده اند و آنها را فطویه میگویند چه سر کرده ایشان
 بن افعی بود و بعد از واسطی از اهل فصل و صلح و اجتهاد بود و از احادیث بسیار
 روایت نموده اند و امامت برادرش موسی هم قایل بود و از پدرش جعفر بن
 بر امامت برادرش هم روایت نموده و بعد از محمد بن جعفر سخی و شیخ و حدیث یک روز
 روزی که رفتی و یک روز افطار نمودی و بستند و بعد از او بر امامون عباسی صحیح
 کرد و بسیار از آن بدان با او گردیدند و امامون شکر می بخند و او فرستاد و بعد از
 کشتن و کشتن بسیار گرفتار شد و چون بنظر امورش بر نداد و عفو نمود و اگر امام
 کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در قرآن و حدیث حق رفت و علی بن جعفر و عباس
 بن جعفر هر دو فاضل و شفی و عظیم القدر بودند و امام موسی هم قایل و از جمله
 نوایدی که از آن امام واجب الاحرام و مورد سب و کجاست شیعیان اوی اید است
 که یکی از موالیان خود نام فرمود که سرگاه را از امام جدا و بیاضه کسی بنوعی
 داشته باشی و از الله خدای که بر آید آن کار و او را طلب ساخته شود و هنوز علم
 از مکرک سیاه نگرد و بر سرگاه عدو بنویس بسم الله الرحمن الرحیم عند الله الصابرين مخرج
 ما یکرم و الرزق من حیث لا یحسبون جملنا الله و انما هم من الذین لا خوف
 علیهم و لا هم یخزفون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که از آن حاجت بر می آید
 و بوصول می رسد و زنا فاضل کرده که مکرر مرا حاجت باشد آن بفرموده که عمل نمودم
 حاجتم روا شد و ایضا معاویه بن عمار از آن حضرت نقل کرده که فرمود من
 علی محمد و علی اهل بیت ما یمره قضی الله ما یحاجه یعنی هر که از اهل بیت او

صد بار صد اوت میفرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هر کس بگوید یا ایا الله عشاء محمد ایا هو الله در عقب می اندازد و هفتاد و یک کتاب را در چندین صبح که ثواب آنرا می نویسد و آخر نمی شود و ایضا کتب صحیح را آنحضرت مرویست که گفت هر که در روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملك الحق المبين از فقر و بیکاری ایمن باشد و از دزدان و ترس تنهایی و ترس خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت مشیت و در بهشت بر و گشاده گردد که از راه که بخوابد و اصل حیات تواند داشت و مرویست که سفیان ثوری بخندمت آنحضرت رفته التماس جدی کرد که از او بشنود فرمود که بگویم از حدیث رسول الله روایت نمود که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشمارد بگوید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفار الله اعانتی شود و چون مشکلی پیش آید یا غرضی داشته و بخواهد ملاحظه حال و الا قوة الله باجتماع این سه و مرویست که همین سفیان روزی بخندمت آنحضرت رسید و دید که جامه درختی بر تن از روی تعجب و در آن نگاه میکرد از او پرسید که تعجب از آنکه آبای تو همچنین جامه نمی پوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود و من عهد این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با و نمود جامه بود از ششم سفید در کمال درشتی و زری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما و از شعیب عقیق توفی مرویست که گفته شخصی هزار درهم داد که بخندمت آنحضرت برم بیاورد گفتم باینکه اطمینان خاطر می در باب او بهم رسانید هیچ درهم از آن برداشتم و در کلبه خود گذاشتم پنج درهم زبونی بجای آن گذاشتم و پنج درهم رفتم و گیسو سبزه منی الحال گیسو را گشوده و زبانه را بهین کرد و آن پنج درهم را جدا کرد و فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را اجاره ایس و ده من آن پنج درهم را از گیسو بر آورد و بگویم

در روز قیامت

و عذر خواهی نمودم و در کتب سیرت جید و سنی مرویست که ابن عباس از حدیثی روایت کرد که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که امام جعفر صادق را در خدمت پدرش تاده و دید که گفت چرا امام را که خدا نمیکند و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربری آید و در خانه میخون نزول میکند و اشاره نمود و گیسو سر بر کرد آنجا بود و با بخندم یک سکه بخندمت آنحضرت خواهم خرید بعد از دو روز بخندمت آنحضرت آمد فرمود که آن مرد آمده و بر وید از او آنچه گفتم بخرید آن شخص که در رفتم و از آن شخص نمودم گفت مرید دهمتم فروختم الا کینزی که بخت بهاری مانده است بخندمت گفت از هفتاد و نیا که گفتم کینزی را از تو میخرم هر چه بدین گیسو است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم بقیتی داشت گفت هر گیسو را بکشاید نیم بخندمت چون گشودیم و شمردیم از هفتاد و نیا و نیا ری که کم بود و نه زیاد و نه خردید بخندمت او زدیم و از او پرسید که چنانم داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بگری یا ثیب گفت بگر فرمود و بگری که مانده و ما آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاده فاسد می سازد کینزی گفت مگر آن نمی توانست من میکردم مروی در پیش سفید پیدامی شد و او را طبا بچه و نیزه و از آن نزد منش و در میانست پس امام جعفر را طلبیده گفت این کینزی را مالک شو که از تو کسی متولد خواهد که بهترین زندگان خدا باشد که بر روی زمین اند یعنی امام موسی محمد علی ابیه و علی صلوات الله و چون کلام بگردید آنحضرت میخند شروع نکرد که او که امام هفتم است اعلی و انبیا بعد از امام محمد موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام هفتم بود که پدر از انبیا مستغنی است و مادرش حمیده بر بریه اسم شریفش موسی کینش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القاسم کاکم و صاحب کلام و امین و ولایتش در ایوا بعد از صد و بیست سال از هجرت و بعضی بیست و نه سال

کفتم قیمت اینک را ده است
 امام محمد

و فاش بست و پنجم صمد و ششاد و سده دت عمر غرضش بخواه و پنج از آنجا تا
 بست سال و بعد از ایام خلافت و امامت سی و پنج سال قریب ساکن و در آنجا
 مقابر قریش و رشتہ بغداد و سبب فوتش در هزار و سیست شاکل بن سدی لغز بود
 با رون رشید در طلب یا و طعام و مشهور در طلب است نقش فاشش الملک است
 و حده شاعر و مداحش سید حمیری در بابش محمد بن فضل معاصرش را جبار بن عیسی
 با دی و موسی و با رون الرشید و اولاد آنجا و شست و سه و نه و ده دختر تفصیلی که مذکور
 خواهد شد فاشش از حد تقریر و در آنجا اهل مدینه آنحضرت را ازین المحدثین
 و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از حجت مبری که برافشا
 و ایامت و دست و دشمن داشت و فرمود خورون چشم را ملکه عادت خود کرد
 بود و بدی را برینکی تدارک می نمود و بکامل مشهور بود که امارت خوارق عادتش اگر چه
 جش از پیش است مذکور بعضی که در مخالفت و موافقت ثابت مزین ابن اوراق
 سبکو و از آنجمله در فصول همه و کشف الغمبه مذکور است که شقیق طنجی گفته در سالی صمد
 و چهل و نه ازاده که بعد از شتم بقا و سیر رسیدم جوان خوش روی که من کون ضعیف
 اندام و یدم شمله بدیشیده و تعلین در با و از اهل قافلہ کناره کرده و کناری گرفته با خود
 گفتم که البته این جوان از صوفیه است و پنجاه با قافلہ همراه شود و با ایشان
 باشد بروم و اورا ملامت و سرزنش کنم شاید پشیمان شود و چون خبر و کاشف
 نکاهی من کرده گفت یا شقیق اجنبوا کثیرا من الطین ان بعض الطین انهم یعنی
 که حق تعالی فرموده که آنهایی بدیدم مکنید که بعضی کاهناراکان بسیار است از
 نظر من غایب شد با خود گفتم با خود گفتم نام مرا گفت و با خود در خاطر من گذشت
 بود اشاره فرمود البته یکی از صلی خواهد بود و هر چند از حقش و دیدم اثری از تویم
 در منزل و دیگر دیدش که بجای شغول است و انشک از چشم میریزد و بخضر و خوشنما

نارنگه گفت بروم و از و یکی خبر ابراهیم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زدم
 گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی افغاف لمن باب و آسن و عمل صالحی یعنی خوشنما
 کسی را که توبه کند ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس بر خاسته راهی شد و مرا بجای گذاشت
 با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دوبار از امانی الغیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدیم
 و پیشش برکنای جایی ایستاده و در کوفه یعنی مطهره که بپند روی چکل کوفته و دست دارد
 و میخورد که آب از چاه بکشد که یکبار که کوه از کشتش آتش و مرا نگاه کرد و دیدیم
 نگاه با سمان کرد و گفت انت ربی اذا اطعائت الی الله و قوی اذا اردت الطعام الله
 سیدی مالی خیر ما فلان بعد من این سیرانی من هرگاه تشنه شوم و قوی سیرای طعام
 هرگاه گرسنه شوم بار الهی غیر ازین خوارم چنان مکن که گرسنه و یدم که آب چاه
 جو شید و بلند شد تا بجای که او دست کرد و در کوفه خود را برداشت و بر آب نموده
 و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرده چون فارغ شد از آن ربکی که در آن صحرای خسته
 بود شتی برداشته و در آن رکوع بیعت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتیم
 و سلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بپاش
 و از سو خود تشنگ مرا نشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن را فرود گرفته
 و انعام او را هم هست باید که تو انعام را و اعتقاد خود را بخواهی خود درست کنی
 و رکوع را بمن و او چون آشامیدم و دیدم که شکر و سوختی بود که هرگز شربتی با شکر
 و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن خوشبوئی بپاشم من رسید
 پس سیر شدیم و سیر بکشتیم تا مدتها را احتیاج بنیان و آید نشد و تا بکه رسیدیم
 و دیگر آمدیم یک مسجد دیدم که طواف کجا آورده از سبب برون رفت از غیش رنتم
 دیدم که خدمت و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم بپا بر داشت
 میل میکنند و سلامش تقرب میجویند و بربارزش انعام می نمایند اگر کسی بپسیم

همی روی خوشی

که این کسیت گفت نمیدانم این موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی است گفت آن عجب
 باید البته این قسم میدی باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لیکن چون ع
 دو کر آن بجزیه اش باعث طول میشد بدگرش جرأت نمود و ایضا و فصل
 از کتاب دلائل جبری نقل کرده که با جلاله زبانی روایت نمود که چون مهدی آنحضرت با
 بعراق طلبد بخدمتش رفتیم مرا عکین یافت و بعد آن بر سرید گفتیم شما نیز در این طاعی
 مرید و من از شما ایمین نیستیم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان
 تر از فلان خواهم دید و مرا بغیر از شش روز و هفت کاری نبود و منتظر بودم تا آن
 تا آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شک در خاطر
 افتاد و خواستم برگردم که سایه ای از طرف عراق بنظم در آمد متوجه آن طرف شدم
 و در مشن بر آستری سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتیم
 علی لیکن آنکه که از آن طاعی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود علی لیکن با دیگر
 گرفتاری و پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره به پس پارونی بود
 و آخر چنان شد که گفت و ایضا در آن دو کتاب عیسی مدانی روایت نموده
 که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی گفت
 با عیسی خانه ات اجاره شد و ساعت در زیر خاک ماندم بجانم رفتم و فرودان گزیده
 شمع را برون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش رفتم فرمود چیزی از شما
 کم شده و باشد گفتیم باین رسول الله سطلی باید است سرسارک بنیر انداخته
 تا علی کوه فرمود سطل را در خلا فراموش کرده و کثیر صاحب خانه برداشته از زیر
 که بتو را پس خواهد آورد و چنان بود و ایضا در کتابین مذکورین سطل و دست که ابراهیم
 بن علی بن محمد بن جری متوجه قبا بود با آنحضرت و جانشینان بر سرید که بجا رسید و گفت
 میروم که خلاصانی بخرم چنانچه هر سال می خریدم و فرمود که از مبلغ خاطر شما جمع

من از آنکه

من از آنکه آن خاطر و سوا من بخرم اینده آن سال خریدم بعد از سه ماه مبلغ هر سید
 تر و شک را خوروند و اگر باغ خریدم بودم مبلغا نقصان بمن میرسد از بک
 آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات آنحضرت و در حضرت که
 نسبت به علی بن یطین که وزیر بارون الرشید بود و از ایشان مخلص واقع شده
 یکی آنکه روزی رشید بجا به قتیق بپارفتیس علی تکلیف کرد و بعد از چند روز علی
 آن جاده را با چیزی چند مالی وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام مهدی را قبول
 باده را و این فرستاد که این جاده را بیکو می نطق کن که باین محتاج خواهی شد و علی
 در خاطر میگذشت که آیا سبب روان جاده باشد لیکن چون امر شد و بود آنرا حفظ نمود
 ایضا از مدتی که از علما مان که بر احوال او مطلع بود بجهت کنایه جوی چند نزد علما
 بر شید رسیده گفت علی بن یطین هر سال نکره مال خود را بخت و دهر ایا
 بجهت موسی الکاظم میرفت و از جمله رنج بانی که اسال فرستاده آن جاده نمیشد
 که خلیفه با رعایت کرده بود و آتش غضب رشید شعل کشیده گفت اگر این فر
 واقعی باشد او را بسیارست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلب گفت آن جاده
 که فلان روز بتو اومد آنرا بکوهی حاضر کن که عرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا
 خوش بگرد و در صندوتی گذاشته ام و از پس آنرا دوست میدارم نمی پوشم گفت
 باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت فلان صندوتی که در فلان
 خانه است بسیار چون آورد در حضور خلیفه کشود و به طایق که نقل کرده بود و با
 بازفت و غرضش بوسی بر آورده بر شید نمود و چون رشید آنرا دید آتش غضبش
 فرو نشیت و گفت آنرا بکجا خود بگردان و بسلامت برو که بعد ازین بمن هیچ کس
 در حق تو نخواهم متوجه قبا بود با آنحضرت و جانشینان بر سرید که بجا رسید و گفت
 برنمید و چون با قصد رسید غلام و بنا را و اوع کرده و بر علی ظاهر شد که عرض از آن

چون دیده بعد از آن بار و دیگر با ظاهر جمع آنرا با تحف و دیگر خدمت امام فرستاد و دیگر
 علی بن یقین با تحف فرست که ردایت در باب وضو مختلف است میخراهم بظن مبارک
 خود را اعلام فرمایند که چگونه وضو کرده باشند امام ما با وضو که ترا امر میکنم آنکه
 سه بار در وضوئی روست نما را از سر گذشتان اما مرقب سه بار وضوئی و تمام سر را
 مسح کنی و ظاهر و گوش را مسح کنی و با پا را تا ساق بشوئی بروئی که حقیق
 میکنند و چون تعالی رسیده تعجب نموده با خود گفت این عمل مذہب او نیست
 و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا این نامور
 ساخته محال گفت نمیکند تا سر این ظاهر شود بعد از آن همیشه آنان وضوئی
 تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته عرض میدادند که علی بن یقین
 را فتنی است و بقولای امام موسی عمل میکنند و از فرموده او تخلف روا نمیدارند
 و رشید خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما شکی
 بحدنکه او را فتنی است و من نمیدانم امتحان او چه چیز که که خاطر علمان باید
 شیعه را با سنی در هیچ چیزی افتد مخالفت نیست که در باب وضو هست اگر وضوئی او
 بموافقت است حرف آنها راست و الا فلا رشید را معقول اقتاده روزی او را طلبید
 نو در یکی از خانه ها کاری فرمود و مشغولی گرفتار کرد که تمام روز و شب بایست اوقات
 صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی نگذاشت
 و معنی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو حاضر ساخت
 فرمود که در خانه را بسته برو و خود برخاسته همان روش که نامور بود وضو
 و بنماز مشغول شد و رشید خود در سواری که از باغ خانه در آنجا بود نگاه می کرد
 بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و با او گفت ای علی هر که ترا از راه
 میداند غلط میکوید و من چنین هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این چنانچه

بدون در نوشتن از امام هم رسید و طریق وضوئی درست موافق مذہب امام
 معقولین هم در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را با این روش میباشتم
 که آنچه بدان بر تو تفسیر میدهم گذشت و خاطر جمع دار و از این تخلف مکن و ایضا
 از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب ردایت نموده آنکه گفت در خدمت امام
 چه می میرفتم آنحضرت بر استری و من بر چهاری سوار بودم و دانشای راه دیدم
 که شبیری می آید من و چهار بر خاشاک نشدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن
 بطرف آنحضرت روانه بود اما از باب کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا با آنحضرت
 رسید امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست بر کمر استر نهاده و سر
 پیش برده لب می جنبید و خوشی غلظت بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه
 یک طرف رفته همان پیش من می جنبید و آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون
 از نظر ما غایب شد در اول بجای خود آمد گفتم که ندای تو شوم محب جزئی دیدم من
 بر تو تفسیر میدهم و در تو تفسیری ندیدم و سه بار آمین شنیدم فرمود که این شیخ
 بطلب دعا آمده بود و میگفت زن مرا در دزدان گرفته و بر منزله او دراز دارد
 و عاکن که زاون بر او اسکان شود و خدا تعالی مرا پیروید و من دعا کردم و گفت غلام
 جمع دار وضع حمل بر او اسکان شد و خدا تر اول مذکور و چون از من این سخن شنید
 دعا کرد که حق تعالی بر تو اولاد و تودشعیان تو هیچ سببی را سبب نگردانند و من این
 گفتم و در کشف الغم از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با آنحضرت گفتم که چه
 امام را می توان شناخت فرمود و بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که به زبانی
 حکام تواند نمود و درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از اسلام شریع
 کرد و بعضی حرف میزد و امام جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت
 و الله که بجهت آن باین زبان حرف نزوم که مندا و شما این زبان را خوب ندانید

ای چهره

الحال فرمودند حضرت شریف امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بفرستم
 تمام پس فضیلت و زیادتی من بر تو بجا باشد و بگو چه سخن امامت و خلافت
 باشم پس رو بمن کرده گفت که یا امام کلام هیچ احدی در زبان هیچ طایفه بر امام بشود
 و مخفی نمی باشد و ایضا از اسحق بن عمار روایت کرد که گفت در خدمت آنحضرت بودم
 که شخصی غریب آمده مشکلم بگشاید می شنید که مشایخ و دانشمندان می فرمودند و امام فرمود
 بهمان طریق جواب او میداد و با او زبان او گفتگو میکرد و ناگهان عرض حاجت نمود
 و جواب شنید و رفت پس من گفتم باین رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم
 که بلی این زبان مردم چنین است و کل مردم چنین را به چنین زبان نیست بلکه اختلاف
 در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام فرمود امید اندوختن و دید که من
 تعجب کردم فرمود که ازین عجیبتر آنکه امام باید که زبان جمیع مرغان را بداند و زبان
 هر زبان هر صاحب روحی و جنبه که بر روی زمین هست میداند و بر روی زمین
 از اینها مخفی و پوشیده نیست و از حضرت امام علی انبیا که آتش کعبه را
 بلکه رفتی را که پوشیده باشد نمیدانند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصاً
 در کشف الغم مذکور است که بعد از امام جعفر صادق عم عبدالله که بزرگترین فرزندان
 امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت و از جمیع کثرت در خدمت امام موسی
 بودند و حضرت عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد امام فرمود که چه
 بسیار آروم و در صحن خانه جیدند و کسی از بی عبدالله فرستاد و او را طلبیدند
 تا آتش بران بپزند و ندانست و کسی غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع پیمانیست
 برخاسته با جابه و روانی که پوشیده بود و رفته در میان آن آتش نشست با آن
 بصعیت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رفت خود را تکانید و عبدالله
 خطاب نموده فرمود که اگر ترا احکام نیست که بعد از پدر امام و جانشین بر خیز و در

آتش

آتش ساق نشین و زنگ عبدالله شغیر شد و برخاست و رفت و ایضا از
 بشام بن سالم روایت و در خلاصه کشف الغم مذکور است که گفت بعد از امام جعفر
 صادق هم در مواز احکام بود که چون عبدالله پسر زکریا گشت تا بمقام پدر او
 پس من و موسی الطاق بنزد او رفتم و بجهت امتحان از او سوال کردیم که زکریا در جبهه
 واجب است گفت در هر دو است و در جمیع در هر دو است و در جمیع واجب است گفت
 و در هر دو نیم دانستم که او امام نیست و علی با حکام شرع غار و پس از نزول او نمید
 بیرون آمده و در یکی از کافرانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر کسی
 بر نماید و مسلم پیش آید بلکه جمیع باید نمود که ای زیدیه در خاطر میکشد و گاهی
 بفرستد میل بهم برسد و احیاناً بقدریه و خوارج فکر میدوید و برین حیرت بودیم
 که گری پیدا شده از دور و بر دست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی حاکم
 کاشانه بود که بداند شیعۀ امام جعفر که ام یک از اولاد او را امام میدانند و من
 گفتم من از اشاره این مرد خود دو تو میترسم از من کناره کش اگر اهل باطنی پیش آید
 خلاص شوی و از بی بر رستم تا بد رفانده امام موسی رسید من نادیده می که بر و بود و در جبهه
 خانه برد امام را دیدم چون سلام کردم جواب داد و فرمود که الی الی زیدیه و الی الی
 المعتزله و الی القدریه و الی الخوارج یعنی در شکالات خود هیچ یک از اینها حق
 نگیند گفتم جانم خدای تو با و نیست این جهان را میداند و کرد گفتم خدای تو شوم بعد
 گفتم که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد مرا هدایت خواهد نمود و گفتم عبدالله
 برادر ترا احکام نیست که بعد از پدر زعمی تمام است فرمود که برید عبدالله
 یعقوب عبدالله یعنی عبدالله اراده کند که خدا بدارد بار و دیگر گفتم پس با و چه
 ماکیت باز فرمود اگر خواهد شما را هدایت خواهد نمود و گفتم آن رهبانان
 فدای تو شوم گفت من این نیکو بگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که

و درین گفتگو همان بیعت و عظمی که از پدرش میدیدم و خاطر من را هایت پس گفتم
 جانم فدای تو با در خضت میدی که مسایل را که از پدر تو پرسیدم هر چه فرمود
 هر چه جوایز پس لیکن اظهار کن که چه بود و محل خضرت پس شروع کرد و در
 مشکله پرسیدم و او را چون در باسی مواج دیدم و با ما متشکر گردیدم و گفت جان من
 ترا خدا با و شجعه بدت حیران و سرگردان در خضت میدی که بنیانی ایشان از خدا
 فرمودم که ام که انار شد و مسلح در دینی از عهد یکدیگر اظهار نکند و او را پیش
 اگر پس شادان از خضتش بر آمده مو من الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری
 گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیع را بخدمت اولاستادم
 تا آنکه اکثر شیعیان با آنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند از جمله
 که برینما شئی آنحضرت از کراهی خلاص یافته اند حسن بن عبد الله را پدید است
 ابن عمر را فنی که با آنکه اهل زمان خود بود و وادایت از نعمهای مدینه شنیده
 و چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد و دانست که آنچه دانسته بود
 بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم ترقیب امید معصومین را بهم رسانید
 پرسید که پس امروز امام در نهما کیست امام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبل از این گفت
 بل و چون امام اشاره بنفس نفیس کرد و گفت بدلیل که موجب اطمینان طلب شود
 و از زوئندم فرمود و بجانب آن درخت و اشاره بدینتی کرد و در آن برابر بود و بگو
 موسی بن جعفر ترا طلبیده چون بنجام رسانید فی الحال درخت را می شده و سرعت
 تمام خود را بخدمت امام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که بر
 و بر جای خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود و از او اختیار نموده
 تا بود با دیگر از اهل زمان حرف نزد و با عفا و درست از دینی رفت و در فصل
 همه و کشف الغم مسطور است که در آن وقت که با روی علی با علیا امام موسی

موسی داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که سر و مختار عصر بودند و بذهب اهل
 و شکر و او بنیفا با هم قرار دادند که نزد امام روند و مسایل علیهم السلام
 با عفا و خود با او بحث و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند و معارف
 رسیدن ایشان مروی که بر آنحضرت موکل بود از قبل شاکی بن سندی آمده
 گفت تربیت من تمام شد بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایند
 که چون باز تربیت من شود آن کار را ساخته بیایم اما اگر موکل بود و خدمتی و کاری
 ندارم و چون آنروز روانه شد و رو بایشان کرده گفت که تعجب نمیکند ازین مرد
 که اشب خواهم و مراد آمده است که فراقهای حاجت من نکنند پس هر دو برخواست
 بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از مسایل فرض و سنت بشنویم و
 خود را از خیب خبر میداد و کسی فرستادند تا مراد را خبر داند و بگوید که احوال
 آنروز چه می شود و خبری که امام داد و صدق خواهد بود یا نه و آنکس آمده و در سیدی که بزر
 آنخانه بود منتظر خبر نشست و چون نظیفی از شب که شت فریاد و نمان از آن خانه
 برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنروز بعلت فحاشی که او را بجا
 و مرضی باشد و فرستاده رفته بود و را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام آمده
 پرسیدند که میخواهم بدانیم این علم را شما از کجا بهرسانیده بودید فرمود این
 علم از آن علمای است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را تعلیم داده و از آن علمای است
 که دیگر را را می بایک علم باشند و هر دو تحیر و بهوت شده و هر چند خواستند که دیگر
 حرف تو آنند و زیاده و جواب خنجر تو آنند گفت میسر نشد و هر دو بر خاسته و یک
 از دیگری شرمند و بر گشتند و صبر بر گمان همه انداختند خود نقل کردند و زیادت
 صحبت باشند و از آن حضرت هم نیز مکر را حیای اموات بفعل آمده و از جمله که گفته
 کردن چهار بای بر مغربی است و در راه که و علی بن ابی حمزه را وی آنست که چون

امام علیه السلام خبر داد که بر او دیده اند و پرسید که چه واقع شده او گفت خرم
مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن و ارم و نه طاقت برگشتن فرمود که تو اند بود
که خمره باشد و بر گفت چون رحم میکنی استنزا چیست امام فرمود هیچ اندکی نیست
که زنده شود و غضب برزاده شد و آنحضرت لب مبارک بچینانید و جوابی افتاده بود
بر گرفت و بران فرزد و خربسته جزو را بیکانید و بانگ کرد و امام هم باو گفت هیچ
استنزا و آنموسل و جدی اکنون سوار شده بر دما با صلیت برسی و بعد از آن بر
جاده زمزم مغریر را دیدم مرا بشافت و دستم ایوب و دگرم دراز گوشت چرشت
گفت جاق و تند ترست اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد و ایند که گفتم
چون تو بخا جیت خود رسیدی بآن چکار داری مردی از مردان خدا و نه چنین است که
معجزات و کرامات آنحضرت و از سایر ائمه معصومین و رجال حیوة و ظاهر
میشد باشد بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان ظاهر شده و در تذکره
و هنوز که میشود و از آنجمله در کشف العمد روایت نموده که یکی از خلفا را مایمی بود و در
که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از نوبی رفت خلیفه بجهت محبتی که
با او داشت فرمود که در جوار امامت من و من خانه چون شب شد فتنی که سرگرد
خدا م برود خواب و بد که از قریب آتش برمی آید و دو آن تمام رود خدا اگر نته
و امام باو میگوید ای فلانی خلیفه بگو چه امر از آن میکنی و چنین که از امامها سایه
مینمایی آنم و لرزان از خواب در آمده عرض نمود که من خلیفه کرده و صورت
و اعدا معروض داشت و شب و یکم خلیفه آید آن فقیه را طلبیده امر نمود
که قبر را بشکافند و آن نایب را در جای دیگر دفن نمایند چون قبر را بشکافند
بغیر از مثنی فاکتر در آن قبر نبود و در خصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا از
امیر المؤمنین علی هم و از حسن مجتبی و از شمس مکر بل و در حدیث نوح از قاطره زهر و از

آل عبا از حدیث و بدارش سلام آمد و علیها واقع شده و در کتب فریقین مکتوب
و از آنجمله در فصول همه کشف العمد روایت است که صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج گفت
بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آن خانه بود با فتم کعبه
مشغول است و بر طرف راستش امام موسی هاشمی است و و عانی که آنحضرت میکند امین
میکرد چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و باز گشت من بخد مت شما بخشیده
نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکے تعلق دارد فرمود
که ای عبد الرحمن موسی زده پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست اند که گفتم بعد از این
احتیاج بخیزی و دیگر نمائند خاطر جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در آن هر دو
از عبد العلی و از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر
و از آتش و زخم نجات ده و بر من نما هر کس که بعد از تو بادی و بر شما کیست
و درین اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیداشد فرمود و هذا امام
فتی که یعنی نیست امام و بر شما و آنکه میخواهی و انش از دست مده و او را
جناح باید بشناس و نیز صا جبان و کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند
که گفت بخد مت ابا عبد الله الجعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم گفتم ما در ویدرم فدای
تو باد اگر لغو نباشد واقعاً بگریزی که از آن دو نمایه باز گشت شیعیان تو که خوانند
و شبانی این جمیع بکے تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که آن کان ملک فهو صا جبان یعنی اگر
اگر و ز را دریابی و آن واقعاً بخد مت نماید امام و پیشوای شما نیست و دست مبارک را
بر دوش امام هم و حکما نم آنیکه آنحضرت را اسن مبارک در از و ز پیش از پنج نبود و در تذکره
و قتی که این سوال کردم عبد الله جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی حنجران روایت
نموده اند که او گفته از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صا

پرسیدم گفت من تعالی امر در زانها نهاد که اگر واقعه ناکر بر روزی باشد شیعہ ترا اقتدا بکند
 باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشاره به پیشش موسی کرد و فرمود
 این امام است و بعد از او پیشش و بعد از او پیشش و همچنین اگر از یکی از برادران
 دیگر که یک باشد را در راهی نیست و همان جعفر است و از یعقوب سراج روایت
 نموده اند که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام و دیدم که بر سر کوهی ایستاده و ایام
 ایستاده و با او حرف نمیزد شستم تا غار شد بر فراستم فرمود که نزدیک ای برادر
 و چشم او را دیدم سلام کن من پیش ز فتم و سلام کردم و آنحضرت بر زبان فصیح و کلام طبع
 مرا جواب سلام داد و فرمود که برو و نام حضرت را تغییر کن که آن نامیست که خدا تعالی
 از او شنید میدارد و من یک روز قبل از آن دختر کی که خدا داد و بدنامی کرده بودم اما
 بکسی نگفتم پس امام جعفر صادق علیه السلام و هر چه میفرمودی عمل کن تا به ایت یابی
 و من نخواهم رفت و دختر نام دیگر کرد و مکان بگفتن آن نامی که خدا از او شنید
 داشته عایشه باشد یا حفصه و راوی بگفته قبیله ذکر آن نکرده باشد و ایضا این مکان
 از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله علیه السلام را طلبید و حاجتی
 شیعیه آن شسته بودیم و چون امام موسی علیه السلام خطاب بفرمود که علیکم السلام
 بعدی بود و اندک صبر کنید یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد و او شنید
 و بعد از آنکه قسم است که امام در بنمای شما بعد از من اوست و فقط قسم نموده و شک
 در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم
 مرا که خواص اصحاب و درستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا ابائکم
 خیرا فانهم افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجة الله عز وجل علی
 کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را در میان من بدانید که او فاضلترین و بهترین
 فرزندان منست و کسانی که از من بمانند و اوست قائم بجانشین من و اوست

حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگر برادر هب و در زمان آن
 رجال آنکه با عقاید و مخالفت او اعلام و اکرم و اسحق و اعدا اهل زمان بودند و فقرا
 مدینه را از دهم و دنیا و دجته و خام و حرب و شیرین نفعها پرسید و نمی دانستند که
 از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند که آنرا
 این دعا فرمودی که اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و شیرین
 دعای او در سجده و غیر سجده این بود که اللهم عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من
 عندک و همیشه تا غده شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا داشت
 میرسانند و بعد از آن سجده و شکر میرفت تا بر زوال و تمام محاسن مبارکش از چشم
 تر بود و هر گاه می شنید که او را بعدی یا کرده و البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهائی
 که بفقرا محتاجین و دوستان و دشمنان عطای نمود و از او دست دنیا رسیده و
 کمتر نبود تا آنکه هر ارموسی حارثی در میان عرب شل شده بود و چهار جمع صره
 و صره یعنی یک است و شعیاناش از اطراف و جواب در خیمه مال بسیار
 بخد مت آنحضرت میفرستادند و او بصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که
 از او پرسیدم که مومن تجلی می باشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغ گو می باشد گفتی
 حیانت و دروغ گو می صفت مومن نیست و پدرم از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود
 راه مومن بهر جای افتد الا بکذب و حیانت که بآن راه گذار نکند و از آنحضرت روایت
 که روزی فرزند آن خود را خطاب نموده فرمود شمار او صیت بکنم هر کدام بشنود
 نفع آن بشمار میاید میشود و اگر شخصی بیاید و از کشتن راست شمار کند و بکشتن
 و هر چه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف کوشش چسبیده از شما حذر بخوابد
 یا بگوید چیزی نگفته ام و عدلش پذیرد و از قبول گنبد و ایضا از نصایح آنحضرت
 که من استوی بودم و نهو منجوع یعنی هر که روز رفته و روز آینده او را برادر و یار و

کفر من پسندد از خود بداند

البتة بايد بر روز علي بن ابي طالب تخصيل نمايد که بر روز شنبه از ذوق فعل نيامده باشد و ايضا
 فرموده که من کان آخر يومه شرها فهو ملعون يعني اگر نعوذ با خدا کسی روز آخرش بدتر از
 روز اول باشد آن شخص از رحمت الهي دورست و شهوات است که آنحضرت از شخصی
 شنید که مرکب از خدای طلبید و از روی مردن میکند با و گفت مگر ترا با حق تعالی فراموش
 و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن بدوست است گفت فی فرمود که پس حنات بسپار
 از پیش فرشتا و ده که سیاحت نظر بآن وجودی ندارد و وضو طهارت جمع داری گفت بپایم
 نیست فرمود پس هرگاه نه است و نه این هلاک پیدا کند و میکند تو بکن و ازین نمناور کند
 و آنحضرت را هم دست بر سر نهاده و خضر بود و از جمله اولادش احمد بن موسی که بر محمد طویل
 و صاحب دین بود و امام هم او را بسیار دوست میداشتند گویند احمد بن محمد بن ابراهیم
 الله و ده و ده و ده بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و مشایخ و اب که تریک کرده اکثر اوقات
 نماز و نضر صرف میشده و ابراهیم بن موسی شجاع و کرم بوده و در نماز حکومت میکرده
 و با امام همامون الرشید و همچو کدام از اولاد امجاد آنحضرت نیستند که فضل و شرف
 نمانند و هر یک چون زیاده از حوصله این رساله است حواله آن بکتاب تواریخ است
 و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهارون عرض نمودند که
 امروز از شرق و مغرب نگوته خوش اعمال خود را بنزد امام موسی میفرستند و او را
 خلیفه حق میدهند و دهی را که میر بنام داد و موسی هزار دینار خرید و دهی را
 خروج داد و یکی آنکه چون رشید بر سر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرده بود و یکی
 بن خالد بن مکی ترسید که اگر خلافت بآن میر رسد و ذرات از جعفر بن محمد بن اشعث
 شود و کسی بدین فرستاد و بر سر برادر امام محمد علی بن اسماعیل بن جعفر را مرغبان گفته
 طلبید که شاید بهارون بر سر خود را با دسپار و علی چون وعدا حسان و تقرب سلطان
 شنید عالم بغداد شد و در وقتی که بود اعرام بر کوه آمد فرمود ای سیر برادر پیغمبر و بکار

اینکه از امام موسی
 و از امام احمد بن محمد
 و از امام جعفر بن محمد
 و از امام جعفر بن محمد
 و از امام جعفر بن محمد

و از امام جعفر بن محمد

گفته غریب با برهم رسانده امام امام فرمود من قرض ترا و ادا میکنم راضی نشد و سوار
 کرده و با و بگریختن کرد و منبج شد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بجای
 از خدای فرستادن مرا قیام کن و کسیه سبب نیاوردش داد چون برخاست که
 بر دو کلاه و یک چادر از او پیش داد همان حرف را اجاده نمود و چون راهی شد روی با حق
 کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهم کرد و فرزند آن تیرم خواهد نمود و حضار گفتند فدای
 شود چه کاره میدانی چنین است چون قسم عتاب با او میخواستی فرمود که از صدمه من رسید
 که هرگاه حوشتی رعایت صله غنم نشی کند و از قطع آن گوشت رضاء استعالی قطع او خواهد کرد
 من رعایت صله غنم نموده تا او چون اراده قطع آن کند خدا تعالی قطعش کند و علی چون
 پیغمبر رسید و یکی او را بخدمت خلیفه برد و اولی که از او پرسید خبر امام بود و اولی
 که گفت این بود که هرگز در یک کوه خلیفه نبود و است از شرق و مغرب با او بیعت کرده
 می کردند و او دهی را بر سر هزار دینار میخواست بخرد و در راه حاضر کرده بود صاحب گفته
 ازین فرخیو اهرم از نرغلمان موضع میخوایم فی الحال آن نذر ادا پس فرشتا و از آن
 نرغی که میطلبیدی هزار دینار آورده با و داد رشید این گفت و کوه را در واک
 و در اسالی سببانه حج میدیند رفت و آنحضرت را گرفته بنیان از خلق ببرده فرستاد
 و از آنجا ش پیغمبر داد و در غده و خانه سندی بن شاکر داد و غده بغداد میفرستاد و بعد
 چند روزی بکرم از نرغمان و او چندین عامل را حاضر کردند که کوایمی بر کاغذی ننشاند
 او بر کوه خود مرده مردم کمان بزنند که امام بن بر ملاک شده هفتاد کس کوایمی نشاند
 و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد و بارون حکم کرد که مبلغ دو صتم
 در پیش بدهند و آن نذر را بدی حواله کرد و داد و کس فرستاد که بازند و در آن
 بود که بهار خود و قتی که مختصر بود آن نذر را بیاورد و چون شنید حکم مالی را که میرم
 و سر الا قارب کا لغارب را بطور رسانید این چهار نذر اید و کرد و اما طریق هر

هر دو علی با علی با هم را هم بخوری که در ذات نفقات نقل کرده اند بلکه چون برادران هم
 غلبه کردند که شیعیان امام موسی بسیار شدند و بسیار از آنکه غلبی ملک را و یا به رشته را در آن
 چسباندند و در سوزنی کشیدند بدست خود و از او در طبعی حین میخلائند و میگردد اینند
 رطب معلول از هر کرده آنرا در میان پشت همه در طب بنیان ساخته و در ظرفی چینی گذاشته
 نجادی داده و فرستاد و گفت بکرامت الفاسقین فرمودند که بچ خوشی من بر تو این رطبها
 چیزی را باقی نگذاری و بدیگری ندی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خواهم
 گذرانم و منتظر خوردن است و از آن خللا طبعی یک یک را از آن خللا برداشته
 تمام می نمود و درون را سکی بود که طوق طلی در گردنش کرده بود و باز نیمه و پنج طلا
 و نقره یکی خودش جای مقر نموده و بغل و جلیس بود و درین وقت سک هیچ را نگذاشته
 و نیمه را کشیده آید و در برابر آنحضرت مقام کرد و امام هم خللا را در یکی از آن رطبها را
 نزدیک سک انداخت و سک آن رطب را خورده خود را بر زمین می زد و ناله میکرد
 تا باره باره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نموده و خام میخ را بنظر خوردن برد
 پرسید که همه را خورده اند؟ خادم گفت بلای پرسید که در تغییر دیدی و ابایی نبود گفت
 که درین وقت خبر گرفته شدن سک ساندند و از بخت فلق و اضطراب تمام بهار
 راه یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و گذشت بود
 بعرض رسانید گفت موسی نکردیم و هر خود را فاسق ساختیم و طلب را از دست
 و سک را کشیم جلد ما در و اتری نکرد و کمانش این بود که هر دو را از خواب کرد و آنحضرت
 سبب را که بر توکل بود و از موایان او طلب نمود و فرمود که سبب من بهر نیبردم
 میدم را و راجع نموده عیدی که پدرم باین کرده بودم علی ناز که نام و امام و غلبه و
 خود کرد و اقم و او را عرضایم با نیمه باین مأمورم سبب که میگفتم با موایان من با اینند
 و با سنان و عارض و نگهبان من چون در باکت ایمن و شما چون بیرون روید فرمود که

ای سبب چه نسبت اتفاق بوده زنها که یقین خود را در حق خدا تعالی و در باره ما
 گفتند و عاکنه که حق تعالی یقین ثابت من بدیده فرمود خدا یا یقینش را شاق بدیده و بعد از آن
 فرمود که آن اسمی که نصف خوانند و تحت یقین بر آن و سلیمان حاضر کرد و میخواستند حق تعالی
 مرا با برسم کجا جمع می نماید و لب مبارک منبایند چون نگاه کردم زنجیر را شن افشاده بود
 و از نظر من غایب شد مرا حیرت و دست داده و تفکر کردم و در کار خود حیران گزیدم که
 ممکن خود را باز آمد و زنجیر را بش بجال اول شد من سجده شکر قیام نمودم که مرا بحال او
 شناسا گردانیده است و در سجده دوم که فرمود یا سبب بدانکه من در سجده این نزد
 خدا ای خود خواهم رفت و من گریان شدم فرمود گریان من است که بهر من علی امام و در حق
 تست دست در او من از من و نعم خود من حمد الهی بجا آوردم و در شب بیوم مرا
 فرمود که مرا وقت رحلت و در وقتی که از تو شرب آب طلب کنم مرا آب دهی در حال مرا
 تغییر مانی زنها که کسی را خبر کن و با کسی که نزد من باشد حرف من و این حرف من
 یعنی مندی را حکمان این خواهد بود که مرا عیال و کفن میکنند هرگز این نخواهد شد و مرا بقاء
 قریش خواهند برد و با یکدیگر برین از نپا را کشت بلند تر باشد و از خاک تربت
 بر مداریک هرگز شرب حرام است الا تربت عدم حسین که که او را حق تعالی شفا ساخت
 بجهت شیعیان و اولیا و اموال و درین وقت که نشان داده بود و دیدم که شخصی در بیابان
 نشسته و با او شغل است گفت آنحضرت را فراموش کرد و خواستم که از سوال کنم که
 تو کیستی که من معذرتا شده گفت ترا گفته بودم که حرف زنی که من متنبه شده
 خاموش گشتی تا آنکه خبر سندی رسید و اراده غیبل او نمودند و بجا آمدیم که سبب
 که دست سبب کن با و نیرب بغیر از سببش و همه افعال را او بجا می آورد و هیچ یک
 او را نمیدیدند و چون فانی شدند من گفت در هر شک میکنی کن و در حال و کار من
 شک کن که من امام و زنها می تو ام بعد از بدو و حجت خدایم بر تو بعد از او ای سبب

روز ۳

حال من حال بر سفت من است که اگر او را از امید و می شناخت و ایشان را در
 نمیدیدند و می شناخته پس آنحضرت را بر داشتند بمقابر قریش برودند و حکایت کردند
 بر روی جسد پندار و بگذارد و منادی ندا می کند که این موسی بن جعفر است که از فضل او را
 امامان و ائمه و جمعی را کمان این بود که او را قایل نمیشدند که از آنکه کسی شایسته آنست
 که درین وقت سلیمان بن جعفر با بصران و غلامان و خویشان رسیدند و در پیش او
 از مردم می گویند که با شما پاره کرده و در دیار پند ساخته خلق بسیار از شیعه
 مدال جمع شده بهشتی که اگر قیامت قائم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانند
 و گویند بدان راه و در بنزد و با بنده و بنابر بی خویش ساخته بودند و چون خبر رسید
 رسید کسی نیز سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای ترا جزای خیر داد که صلوات بر
 بجا آورد و می گفت بر سفت من شکایت با و که او را که کرده بود و ما نبود و این قصه
 در محبت و پنجم ماه رجب سنه شصتا و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت
 به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی جمیل و هفت سال و نیم گفته اند و مدت ایشان
 سی و پنج سال و چند ماه بود و از انحصار اعتقاد داشت که آنحضرت زنده است و
 با و منتی میدادند و تا علی با بایت دیگری بعد از آن حضرت نبسته و این نیز از جمله
 مذاهب باطله است و اسلام **که در آن زمان** ضامن علی بن موسی الرضا صلوات
 و سلام علیه اسم شریفش علی و کنیتش ابو الحسن و القابش رضا و مبارک و رضی
 و زکی و ولی و ابو الحسن ثالث و علی سیدش میگفتند ابو الحسن و علی اول المرسلین
 و ابو الحسن و علی ثانی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است و ما در سنن ائم النبیین نام
 و در سنت که کنیتش خندان و مشبه و بعضی شعر او در آتش سیدانده اندش از دی
 شاعرش مداحش و جمیل خراسی بود در آتش محمد بن الفرات نقش خاتمش را حوال
 فوت الی بابند معاصریش از خلفا امین و مامون مهدیه و بجا و نیش معتدل است

در امام حسین

کنند

کنند کون و لا و دش در بار و هم ماه ذی الحجه سال هجده و پنجاه و سه بعد از وفات شد
 ابو عبد الله موسی بن علی سال در مدینه و مشرفه و بعضی در سال هجده و پنجاه و سه
 عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش هشت سال و نواتش در سنای و دی بود و در بای
 و الی الی از برکت آنحضرت از شهر با اطمینان است و همیشه مقدس بود و سبب وفات
 زهر پندارنده مامون و از آخر صفر سنه و بیست از هجرت خادیش از اوصال
 هر وی او را دش و پنج سپردند و بعد از جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم
 یک و خضر اخلاق ضعیف و صفات و تقاب سینه و سیرت بهی و دلال طاهره و اب
 با بهره آنحضرت تا یکدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را از زبان از زبان
 عشری از مشاعر و اندکی از بسیار آنحضرت از آنجمله و کتب فریقین سلطنت که
 چون مامون در ولی عهد ساختن آنحضرت بیدار کرد که به یزید رسید از کونیک
 و بزرگ هر که حاضر بود و بقیه علم او بر می فاسد شد و بر وی را که در آن وقت بودند بر سینه
 جمعی را خد بران داشت و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این باری چون
 تعظیمش کنند و پرده را بر ندارند چون حضرت آمد همه یکبار بر جبهه شدند و بجا
 مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بکرا افتاد و یکدیگر را ملامت میکرد
 هر کدام عذری میگفتند باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسیده
 بی اختیار ریخته شد اما در بر و پشت پرده نمیدادند و نموده توقف کردند و مقارن رسیدن
 آنحضرت با دی بهر رسید و پرده را بلند تر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشتند
 و چون آنحضرت شد با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون
 برگشت دیدند که همان با و مقارن رسیدن او رسیده اند و آنحضرت را بجا آورد
 پس تو بگو و ندو و ندو نموده و متفق شدند درین که این مرد است که او را از و
 حق تعالی این قسم قدری و تفریق است و چنانچه با در اسخر سلیمان علیه السلام

کرده بود و سفر او نیز کرده پس کرد و تقطیع و نگه بزم او بجا و ت مقررتنگاهل نرزم اولی و
 انبست است از آنجمله است حکایت زینب که از آنکه کل سیر از نسی و شمع نرشد اند
 و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بنی غلبه شهرت داده بود و گفت
 من از اولاد و فاطمه ام و چون حرف او را نیز دادم بکلام گفتد فرمود که مرا
 علمی بجای او نیست و آن زن نیز دعا که حاضر شد و گفت اگر علی بن موسی الرضا
 نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم و دعا که او را نیز دادم مفترقا و گفتگو
 زن را اعلام نمود و امام فرمود من فرمادیدین دعا که خواهم آمد و صحت نسب من و او
 ظاهر خواهد شد و این دعا که را فاطمه و سید بود که آن امام صباغ و جانوران را در این مقید
 داشت بجهت سیاحت بخرمان و آنرا بکره السباع نام کرده بود و چون نیز سلطان
 شد منفرد بود که گوشت فاطمه و علی و اقی و تعالی بر جوش و صباغ طعام کرده است که
 این زن قبیل میباید که از اولاد ایشانست باین برکه در آیه نامصدق کلامش
 بر خاص و عام ظاهر کرده زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو و بر که داخل
 آنحضرت بر خاسته متوجه بر که شد و سلطان و خواص منع می نمودند فرمود که بر این
 باشد و در بار کرده بدون آنجا رفت و یکیک را دست بر سر کردن و دست
 میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر گرد
 میکشید تا همه را دید از اطاعت و انقیاد و اطاعت و اطاعت و چشم و خدم
 تماشا میکرد و در تعجب میخورد و ندان چون بر آمد زن از کرده و گفته پیش پا و در رفتن
 بیکر که تعلل می در زید سلطان بخا و مان افرموده که گوش بگوش کرده او را سیر بر که بفرماید
 اگر علویست چنین که با او نیز همان سلوک مرا می خواهد شد چون داخل بر که شد
 از هر طرف با استقبال آمده با بر که گوشش بر دند و در طرقت یعنی چنانست از همه بود
 که خوشتر از زمین بیکند و زینب که از پیش سرش پای در دنیا کشای اهر و هم بر که

بر کرده

می بود و از آنجمله و ابائیت که طوسی در کتاب اعلام ائمه علی محمد بن عیسی از ابی حبیبه و است
 نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزل میکنند شبی در خواب
 که رسول خدا سروران مسجد نزل نموده پیش رفتیم و سلام کردیم و دیدیم که نزد آنحضرت
 طبعی است روی آن بمندیل برشته و دوران طبع فرماست رسول خدا صومست
 در آن کرده شتی بمن داد چون نمودم شانه زده و در خواب بیدار شدم
 در تعجب آن عاجز بودم تا آنکه بمبت روز بران گذرشته بشنیدم که مأمون علی بن
 موسی الرضا را از مدینه طلب نموده دوران مسجد نزل فرموده بمن هم خدمتش
 رفتم بر همان مقام که رسول را دیده بودم و دیدم که نشسته است بهمان طریق طبعی
 سر پوشیده و نیز دوش حاضرست چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک
 در آن طبع کرده شتی فرما را آورده بمن داد چون نمودم شانه زده و در خواب بیدار شدم
 باین رسول الله بمن ازین فرما و دیگر نمیدیدم فرمود اگر چه من یاده ازین داده بود
 من هم میدادم و در خدمتش نشاندیم و تعجب خواب خود را دانستم و ایضا در حصول
 همه مظهرست که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از انبی ما شدم در مسجد
 آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و از بر ثانی جا که گفته در روایت
 و حساسی پاره پاره بر سر خضار مجلس چون او را بان دیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند
 پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار خدمت چشم از زمین و ب از خدای
 بر و نمند بیکجا و بران گذرشته بود که او را حکم بدین کرده اند و او را شتر می نمود
 بر ما میگذاشت و با غلامان و جاگران بقطعیت و زینت تمام و محسو و خواص و عوام
 و از حسین بن یسار روایت نموده که بعد از بارون در وقتی مأمون در خراسان بود
 و امین بر جای بیدار نشسته روزی تقرب فرمود که عبد الله بن مأمون محمد را بیغ
 امین قبل خواهد رسانید من از روی تعجب گفتم که عبد الله بن مأمون محمد را بیغ

البقا

فرمود علی بن عبد المطلب که در فراست محمد امین را که در عراق است عقیقه
خدا بکشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشت الغر از حسن بن علی نقل کرد
که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی مراد آمد که گفت
که مرکب آورده بجهت ما بفرست و مرا چون بخاطر نو و عذر خواستم و با غلام و نفر مختص
بیار کردیم و چون بنای قیام نمودم گفت که نه مرا بیا دوست که دیشتم ام و نه در میان آب
من هست هر چند که شتم نیکویدم خادم را نه بر کشت و گفت صندل و تنی مانده است
که نیکوید و در آن میان است چون شخص در دست نمودم چنان بود که فرموده بود و خردا
نیز شش رنتم و گفتیم که اهی سیدم که تو اقامت سفرش الطاعه و اعتقاد با ما است اگر هم
باین سبب هزایت یافتیم و این کتاب از عبد الله بن مغیره و دوست که
من اول و آخری دویم و چون فریادت که عیبه شریف شد من تر لزل بخاطر مرا راه یافته
روز بی عترتم را دور بر گرفته محمد انما لیدم و گفتیم خدا یا مرا راه رستی نما و درین اثنا
بخاطر ام افشا که حدیث دوم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را
گفتم حدیثی رستم و غلامی را که بر دیو و کفر و بجا حب خود بکوم روی عراق آمده سلام بفرست
شدیم که میگوید ای عبد الله بن مغیره و اهل شو و چون بدرون رفتیم و نظرش بر من
افشا و فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و تو را راه راست نمود پس من گفتم
که اهی سیدم که تو حجت خدائی بر خالقان و ائمتی از جانب واجب الوجود و جودا
و اینها صاحب کتاب از بکر بن صالح روایت کرد و این حدیث را روایت نمود که گفت محمد
آنحضرت رنتم و گفتیم زخم بار و راست التماس دعائی دارم که حق تعالی بر من
کرامت کند فرمود که خدا و فرزند تو میدهد و در خاطر کن که زانده که کی را محمد و بکر
عفی نام کنم من متوجه شد فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمر و نام کن چون بگفته رسیدم
بسی و دو ختری تولد نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم از آن دو فرزند رسیدیم که

که بنام او را خادم
روایت کرده که آنرا
بدا کرده و در میان

ام عمر و فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از آنجست که مادر من عمر و نام داشت
و اینها در آن مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب و نهما سی است
و حجت الله وقت است شخص کنان رنتم تا بهر نرسیدم و مرا آنحضرت آنحضرت
دلالت کردند و از عربی کلام هم نمیدانستم چون بخند شش رسیدم بزبان سندی کلام نمودم
بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سوادها کردم و جوابها شنیدم و گفتم
شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد و این کار برآمد قطع
مشاغل نموده ام فرمود که علی آن منم که هر چه خواهی بخور و هر چه بطلبی بطلب پس
خدا استم پرسیدم و از آنجا عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکرد
که بر من ملامت عذابتی بود دوست مبارک بر لب من مالید و فی الفور بزبان عرب
شکلم شد من بخوبی که از همه کس بهتر میگفتم و اینها بن علی بن ابی طالب روایت نموده که دو
جایه دهمتم و در خاطر من بود که در وقت احرام بودم و در حال احرام و سواسی بخاطر
که آیا حاضر چنین را در احرام توان داشتند یا نه از آنکه شسته و بکری پوشیدم و چون بگفتم
رسیدم کتابی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن
سوال کنم چون جواب رشت رسید و آنرا کتاب مسطور بود که در آن جایه
احرام میتوان و آنرا پوشیدن باکی نیست و اینها محمد بن داود نقل کرده که در آن
در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عیض محمد بن جعفر در حالت نزع است
و وفاتش را بسته اند و دست از دستش بر من در خدمت او رفتیم و دیدم که بر او شش
استحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگردانند آنحضرت لطف از شیب
و فتنی کرد و چون وقت نماز بود و بفراس است و یاران گفتند شهادت کرد و بفر
عیش خود شغال شد و من بخدمت شش آمده گفتم فدای شومم پس ترا حلال بر شهادت
کرده اند فرمود غلط نمیدانم و اند تعجب من بر آن بود که اسحق بر و سیکر است و حال

استحقاقش از خود آید و او که بر این سستی خواهد نمود و بعد از سستی محمد عرق کرد و در وقت
 آمدن تبارش در راه سستی بدین پیش از او و دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب
 عبودیت اخبار الزمان مستطوره است که چون مأمون علی بن موسی الرضا را از آنجا
 رفتی بداران نیا حکام رسید و هم تنگ شدند و بعضی از معاندین گفتند تا مأمون علی بن موسی
 علی عهد کرد و فیض این مستطوره است که این سخن مأمون رسید و لکن کشت کس
 بخدمت آنحضرت فرستاد که مطلب بداران مستطوره است که بدین و ایشان فرمود
 که علی امشب بخدمت من مستطوره است که در باب امیر المومنین عمو جواب دیدم و فرمودند و در روز
 و در شب به دعای استتباب مستطوره است که در حق تعالی بدعای توبه بداران خواهد بود و چون
 و در شب به برون رفتن مستطوره است که در حق تعالی و نعمت حضرت رسالت نبی بجا آورد
 و دعا فرمود و متعارف دعای حضرت مستطوره است که در حق تعالی و ابرو با و بهم رسید و مان بهم
 خوردند و امر نمود مردم را که بیایند و باشند که این ابرو از فلان شهر است و بعد از آن
 ابرو دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند و فرمود این ابرو از فلان زمین است و همچنین
 تا و ابرو آمد و رفت و چون ابرو باز بهم میداد فرمود که این ابرو از شما است اما ملازم
 شما خواهد بود تا شما را نجات دهد و بعد از آن چند آن شما خواهد بود و خواهد بارید
 پس خلق متوجع و فغانهای خود شدند و چون بمنزل خود رسیدند بداران شروع شد
 چندان بارید که در شب مستطوره است که در حق تعالی و ابرو با و بهم رسید و مان بهم
 که الحال این است و بعد از آن عزای میشود و دعا فرمود و بداران پس شد و در تملو و
 مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حبس کردند و بخدمت مأمون فرستاد
 و او را اطمینان کردند که شربت و نفعی که حق تعالی بداران داده است از خانه ایشان
 بخانه علی انتقال فرمود و بیکس با خود داد و او خود این گفتگو کرد و مأمون علی بن موسی را
 طلبید و او را شربت و معروف ساختی و الحال کار بجائی رسیده که ازین بداران

که آمده و جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه دانستند بلکه اعجاز و کرامات
 نام نهاده اند و او را سحر و ساحر و ساحره است و آمدن بداران از اتفاقات بوده و او را
 درین چه دخل است یکی از ایشان حمید بن محمد بن نام گفت اگر خلیفه مرا حضرت
 در میان خلق با او سباحه و محابه کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را
 علمی و حال نیست پس مأمون گفت اگر توانی که بگویند که بزرگوار من چیزی دوست داشتن
 و مقرر شد که در ملائکه و علماء و فقها و اکابر و اهل را جمع کنند و او را بامام معرفت
 و در روز معهود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس را طلب آنحضرت فرستاده
 التماس نمودم امام نموده فرمودند که مجلس منعقد شده و دوست سیدم که شام
 حاضر باشید و چون امام رسید مأمون برخاست و به استقبال او نموده آمد و جای
 خود قرار گرفت و حمید بن محمد که از جای خود برخاسته آمد و شروع به بیان دلائل
 کرده گفت مردمان را در باب از عقیده و فایده بهم رسیده آمدن بداران از دعای
 تو میباشد و این از جمله اتفاقات و وجه سرچیزی را حق تعالی وقتی مقرر نموده که
 در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهر رسیده از امیر المومنین است که
 باید ترا بلند کرد و اینده و بالاتر این حال و مرتبه نبوده نیست و چون کلامش را بشنید
 رب امام علیه فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی بیکدیگر و باشند که ایشان بداران داده و مرا
 که منع ایشان کنم و اینکه کوئی صاحب تو مرا این مقام داده مرا مرتبه و مقام
 که حق تعالی مرا کرامت نموده و اینکه او مرا محلی و منزل داده باشد و مع تقدیر
 با او حال بریغ نیست که با حکم معز و حمید را شور و شتاب نبوده شده گفت از
 بداران مقرر کرد که سستی پیش و پس ننهند و شتابند اگر امتی و اعجازی نام فقیهان کرد
 که یا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم زنده کرده کاری کرده و اگر در آنچه دعوی
 میکنی صادق است این شیر را که درین دست حیات و بهر بر میان ساطع است

والا و هر چه میگوئی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد و بدو شیرینی که در کیسه گاه مأمون بود
از ابریشم برینمان بران نقشش کرده بودند پس امام هم در غلبه شد و بی بران
و وضو زود نموده فرمود و دو کمانا الفجر فاعزاه و لا یغیبها عننا و لا انزاعی و یزیر
این فاجعه از هم بدرید و بخورید باید که از دوزخ برجا مکند ازید مغان این امر امام هم
حق تعالی آن در جیم را جان دلو به بجانب حمید و بدو چنان از پیش دریدند و
خوردند که خود از برجا ماند و نه قطره از خوشش بر زمین بکشد و جمیع مردم بخیر و
و بهبوط ماند و تا شام میگردید و شیران چون فارغ شدند در آن حضرت کرده
برایان نصیح گفته که یا ولی الله فی الارضه ما ذاکما فعل بنعلنا بنذا یعنی ای
ولی خدا و یکدیگر میفرمائید رخصت میدی که آنچه بان فاسق کردیم با این مردم هم
بکنیم و اشارت به مأمون کردند مأمون و از شنیدن این سخن غش روی داده و پشیمان
شد و امام بایشان امر نمود و فرمود حق یعنی بر حال خود باشد و شیران بر جای
خود بایستادند و امام هم فرمود ام امر نموده که کلاب و بوی خوش آورده و رحمت
مأمون را بحال آوردند و چون مأمون چشم باز کرد و شیران باز کلام خود را آغاز
نمودند و گفتند اما ذن لنا ان محقه لصاحب الذی انبیا یعنی آبا رخصت میدی
که او را بصاحبی که فانیست ساختیم عفو کنیم و مگر که ان الله عفو و لطف لیل
مخصه یعنی در رخصت نیستیم چه حق تعالی را در برون حکمت و تدبیر است که بایستد
تا آن امر را عفو کند و این کلام از آنحضرت اشارت بود بر هر دو آنحضرت را
پس شیران باز تکلم نمودند و گفتند یا ولی الله ما ذاکما فعلی ای ولی خدا ما را رخصت
میفرمائی و جواب فرمود عفو الی مفرکما کما کتبا یعنی بجای و مقام خود برگردید چنانچه
بودید پس شیران رفته بهمان کیسه چسبیدند چنانچه اول بودند و چون مأمون
خاطر جمیع کرد و امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت ای محمد که حق تعالی امر

حمید بن مهران از زمین و در کردای فرزند رسول خدا این امر از جلد شما بود و الی
حق شماست التماس دارم که بر مقام خود نشینید و بر من منت ننید و امام هم
فرمود که اگر مرا میل باین میبود و با شما درین مدت این قدر جدا بزام نمیکردم خدا
جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه ازین دو شیر دیدی الی
جبال بنی آدم که از روی حسد و عقده میکنند و میگویند آنچه می بینی و صدای خود
مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در حکمت حکم تو باشم چنانچه عیسی و یوسف بود و باختر و
و بعد ازین در اقصیه میشد مأمون در راه بود تا که در آنجای که در راه حمله رود آن
مشهوره و حکایت منسوب به آنحضرت رواست که صاحب کشف الغطاء را راجع
نیشا پور نقل نموده که امام همام هم در وقتیکه که متوجه مرو بودند چون به نیشا پور رسید
و از میدان شهر میگذشت و در فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی
و یکی ابو محمد راه بران حضرت گرفته گفتند ای امام بن امام ای فرزند ائمه علی بن
حقی آبا بی الطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بجای و حدیثی از
الفاظ قدر بار خود از جدت رسول الله ص بران نقل کنی که باعث فخر و امتیاز باشد و در دنیا
و سبب عفو و آمرزشش تا که در دو و عقبی و در آن حال آنحضرت در کبابه بودند و چون کبابه
نگهداشت و برده را بر داشت و خلق نیشا پور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد
و آنان اختیار از دست داده جمعی که بیارناجاک نمودند و بعضی در خاک غلطیدند
کردی بگریه و زاری و طایفه یغمان و بهیقراری در آمدند و فوجی بگریه و مکرش می
و جمعی بپایر و شورش بر یکدیگر تقدم می جستند و عودهای عوام و غلبه مردم
مانع نقل حدیث میشد تا آنکه صاحب نصف النهار رسید پس ایام و قضاء فرمای
کردند که ای معاشر من این صبر نمایند و گوش کنند و بچند خدا را و را نند از فرزند
و بگریه و زاری را نیند تا خلق ساکت شدند و آنحضرت بتکلم حق الی الله

در ابرایشم

و ای سواد طهرین

شده بود

بن جعفر انکما ظلم قال مدنی ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر
 قال مدنی ابی بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنی ابی الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
 کرم الله قال حدثنی ابی اسیر المومنین علی بن ابی طالب شهیدارض کوفه قال حدثنی
 اخي داین عمی محمد رسول الله قال حدثنی عمر بن الخطاب قال سمعت رب العزت سبحان
 و تعالی يقول کلمه لا اله الا الله حصنی فمن عاها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من
 عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل عم و صدق رسول الله و لا اله الا الله علیه السلام
محمد این کلمه طبعیه حصار است هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من
 درآمد امنیت از عذاب من گویند که این حدیث را بابین سندی یکی از سلاطین
 سامانید باب طلاء نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از وفاتش او را در خوا
 دیدند خورم خوشحال چون پرسیدند که خدا ایتعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید گفتن
 من آن کلمه طبعیه را تصدیق من رسول باور از روی اخلاص و با آنکه من آن حدیث را
 باب طلاء نوشتم بودم و تعظیم و احترام از اجداد آورده مرا عینا بخدا مام فرموده بود
 در حصن امن و امان خود در آورده و در بعضی روایات است که در آخر این حدیث
 فرمود و لیکن بشرطها و بشرطها یعنی این کلمه طبعیه وقتی حصار آن شخص میشود
 که اقرار با امامت ائمه علیهم السلام کند یکی از ایشان منهم داشته باشد و از وقایع آن
 راه اینکه شخصی را در زندان در راه کرمان گرفته بجان آنکه مالی دارد و او را در میان رفت
 کرده و هفتش را بر برفت نموده بودند تا اقرار کنند و از حرف زدن عاجز شده شبی
 و خواب امام را آمد دیده که با او سبکوید زیره و سحر و نمک را بکوب و مکر در دهان
 آنکه از این گرفت و طرف شده و آن شخص در فکر بوده که آیا این دوا می او شود
 یا نه و خواش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام عم بنیشتا پوری شنود و متوجه
 خدمت آنحضرت میشود و احوال خود را عرض مینماید و التماس و عاینی یا دوا می میکند

و این شرطها

باز سبکوید

باو سبکوید که نماز و روزه و زکات و حج را آن عمل کردی سبکوید این رسول الله
 التماس دارم که با او بگردان زبان شما بشنوم میفرماید زیره و سحر و نمک را بکوب و دود
 بار و در دهان نگاه دار تا به شوی و آنرا نقل میکند که گروم و شفا یافتم و تعلبی خود نقل
 نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات
 مشهوره با آنحضرت حکایت مشهوره و عیال بن علی خرافیت که مداح آنحضرت بوده
 و در مروجه خدمت امام موصوفه و گفت با بن رسول الله قصیده در مدح شما
 گفته ام و بخوانم اول بار شما بشنود و آن قصیده مشهور است که از صد و
 بیست بیت متجاوز است و بر آنحضرت خوانده پسند افشاده بخشش فرموده
 گفتند بعضی از این معانی مام شده و چون در عیال در انشای قصیده ذکر میشد
 و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام میگردید و خود میفرماید که ما دو بیت قصیده رتو
 الحاق میکنم مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شعیبانش
 زیارت او مشورت خواهد گشت تا وقتی که تمام آل محمد در خروج کنند و انتقام
 از اعدا و دین بگشت و هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت در
 او غم خواهد بود و آرزیده شده و از عذاب و عقاب انور و فارغ اللهم از رقتا و لا
 خود افتاد و چون از شنیدن قصیده فارغ میشوند بدرون خانه رفته کینه و جدوتها
 بجهت و عیال میفرستند و او را پس میفرستند که قصیده را بجهت ندانگفته بودم و اگر
 جامهای خود جامه بمن عطا نمایند باعث فخر من باشد و در دنیا و دنیا و آخرت تمام
 جامه غری را با من زمر همراه کرده فرستاده نموده که در آنکه دارد که عقرب آن
 محتاج خواهد شد و بکارت خواهد آمد و عیال بعد از رخصت علی مراجع می نمود باقیم
 رسید و اهل قم التماس نموده اند که جامه را با ایشان دهد و هزار دینار بکیر و قبول کرد
 و چون در سه منزل رفت او با شش قم از پی رفته جامه را آورده اند و او برگشته

قیمت را نمی شد بشرط آنکه باز چه از آن باو بدهند و چون چند منزل رفتند
 در میان قافلہ برخوردند و همه را دستها بگردان بسته انداختند و گفتند مال قافلہ
 مشغول شده و چهل دیکه یکی از ایشان پنج از همین قصیده مکرر بخواند و دیگر بدین
 این شعر گیت گفت ترا با این چکارا انعام را مکرر کرد گفت این از مردی است
 طایفه خزاعه گفت آن منم و اتفاقا این شخص مرد را این جمیع بود و چون شخص او شد
 که راست میگوید دستهای اهل قافلہ را گشوده و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که
 و این که حبه ریز کسی مانند جمعی را همراه کرده بدیده باشند تا بمانی برسد و چون
 بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بدیده بودند شعیان فهمیدند که
 امام صد و نیا را با داده و سرش بخاک کردند و هر دیناری از آن زر را بصد و نیا
 خریدند و درین وقت فهمیده که آنکه حضرت فرموده که باین زنجار خواجه باشد
 قصدش این بود و کثیر که متعلق بسایر نداشتند گذاشته رفته بودند و چون وصل آمد
 کثیرش از کوفت بوشم مری نمیدادین و بکنند خاطر نشان بر ایشان بود که شکی بخاطر
 نداشتند که آن پارچه که از اهل قم و ابل گرفته بودند و درون خود شالی تمام آنرا بر چشم کثیر
 بست و چون صبح چشمهاش از اول درخت شتر شده بود و شکر الهی بجای آورد
 و آن پارچه با دشت شفای چندین کس دیگر از امراض شد و ایضا در کشف الغم
 از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و خرمین خلک را
 که این را فرخته اند برای من بپزد و نه بخور و من آنرا در میان متاع خود بچون
 بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی عا آمده علیه طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت
 فوت شده و حلقه بخوابند من گفتم در میان متاع من حلقه نیست پس رفتند
 و برگشتند گفتند که مولای ما را سلام میرساند و میگوید با تو حلقه است و اگر بخاطر
 نداری و خور آنرا بتو داده بود که بفروشی و فروزه بجهت او بخوری و از او در میان

غلام متاع بستی مرا بیا داده بر آوردم و او را دم باند و گفتم از دسکله خجندی بگو
 اگر جواب را بر انگازان سوال شنیدم یقین میکنم که امام سفیر رضی الله عنه است پس
 آن صابیل را از شتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و از دو حام خلق مرا از رسیدن
 بخدمت او مانع نگذاشتند و در فکر و دم که غلامی آمده گفت یا علی بن احمد کوفی
 جواب صابیل خود را بگو چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم صابیل من بود
 نیز و یکی که نوشته بودم و بطریق که من میخواستم و از احمد بن محمد بن ابی نصر
 بر بطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی بنک بودم و عده نوشتم در خدمت
 رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمت شتر شوم
 سه آید از آیات قرآن که در معنی آن در مانده بودم که هیچ وجهی آن نیست و بپرسم
 جواب رسید که درین وقت موکلان بر من کما شسته اند رسیدن تو بخدمت ما
 مشکل است آن موقوف بوقت است و اما آن آیه را که بخوانستی بر سر جلیق
 وصل مرسد را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود آن شک از خاطر من بیرون
 و دانستم که حجت خداست و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که
 او گفت از آن جمعی که در راه مکه و خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در حق
 که هیچ میرفت بگوهری رسیدم فارغ نام در دست جب راه گاهی بان که فرمود
 یا فارغ و باو دست قطع اربابا یعنی که آنکه ترا بکنند باره باز خواهد شد و ما منت
 کلام او را شنیدیم تا آنکه ما رون بکیم میرفت و انجا را منزل ساخته بود و جعفر
 بن یحیی بر یکی بان که به بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکشند و چون بعراق رسیدیم
 رشید باره باز شد و منت آن کلام بر ما ظاهر گشت و ایضا موسی بن مهران
 نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودیم هر شنبه از انجا که شست
 امام فرمود که یا می بینم که سرش را ببرد و برده اند و او را گردن زدند و بی بر نیاند که چنان

و انبساط ابراهیم بن موسی روایت نموده اند که روزی از مدینه بی کاسی بیرون رفتم
و من در خدمتش بودم و در زیر درختی منزلت گرفته بودم که غم فدا می تو شوم عید
تزدیک شده و مرا در هیچی نیست بجز بماند زبانه که در دست داشت زمین را که در
شمسی از طلا برده شده است من داد و گفتم این را صرف کن ولیکن آنچه دیده
کسی نقل مکن و آنحضرت مکرر بارون از رشید را که میبیدید به پیغمبر و انا و هر دو
کما بین دو انگشت را بیکدیگر پیچید یعنی من و او از جنین خواجهیم بود و کسی مخفی
گذاشت را غمی نمیدانستی که در سنا با و مد فون می شد و او را در پهلوی هر دو تن
چنانچه بود معنی کلام سحر نظامش بر آنکه شنیده بودند ظاهراً به شیخ و بینه صحیح
از آنحضرت هم مرویست که امام راجع بین علامت و نشانه است باید که عالم بین
خلق و کریم تر از همه خلق صحیح ترین خلق در پیر کارترین خلق و اعیان اهل زمان باشد
و از مادر خشنه کرده و ناله بکشد و چنانچه از پیش روی منید از بی سرجم سیدیده باشد
و او را سایه بنود و خورشیدش بخواب رود و دوشش پدیدار باشد و چون از او جدا شود
چون زانو در آید و با او از بلند کاشین شهادتین را بگوید و زنده رسول خدا صبر ترا
او راست آید محکم نشود و بول و طایط او هرگز هیچ مخلوقی نمیدانند و زمین آنرا
فرود میبرد و از آن بول مشک می آید و باشد و بر خلق اندر میان تر از مادران
و دیگران ایشان بوده و بجز مردم از نفسهای مردم باطل و در آنچه مردم را باقی است
و منی می نماید بجز تر بود و عاشق مستجاب باشد تا بجای که اگر کوهی را در کینه
بد و نصف شود و سلاح رسول اندر و زلفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه
که نامش یحییان او را روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود نداشت
در اینجا ثبت باشد با صحیفه و گویند که نامهای و شمنان ایشان لعنهم الله و ران
ثبت بود و جعفر اکبر و جعفر اصغر و جابحه که قبل ازین مذکور شد که صحیفه بطول

هفتاد و کر که ما بختیاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد با صحیفه
و محمودی از نور بر ظاهر جنت باشد که اعمال خلق را در اینجا بر عرض نماید و
با اینها از اهل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از
ابر الصلت هر وی مرویست که امام رضا علیه السلام با هر طایفه بزبان ایشان تکلم می نمود
و بعد از قسم است که داناتر و فصیح تر از ایشان بلقیث ایشان بود من روزی گفتم
یا این رسول الله مرا در عجب می اندازد و حکم شما همه زبانها و لغتها پس فرمود که
یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلق نمیفرستد و اگر
همه لغات مکرده باشد مگر بتو رسیده است آنکه مردم امیر المؤمنین هم فرمود
را از تنی الکلمه و فضل الخطاب یعنی حق تعالی با او اولاد را کرامت نموده است
حکمت و فضل خطاب را مراد از فضل خطاب نیست الا معرفت لغات آنچه
دوست و دشمن از فنون علم و انواع علم و انواع علم و انواع حکمت از و زوایا
نموده اند و بجهت آنکه آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شد و همه را آرام
نموده و بر او راست آورده پیش از آنکه آنرا احصا قرآن کرده و این برادر را
گنجایش هزار یک آن باشد علی بن ابی طالب در کتاب عبیدون اخبار را در کتاب
مذکور است و اگر کسی توفیق مطالع آن کتاب بیاید بر بسیاری مطلع می شود
و از خصایص آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار قرآن می نموده و از روز و سه روز
از هر ماهی که آن خشنه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت
نمده و سفر نموده این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرد
بلکه عبادت حق تعالی قیام می نموده هر حاجت کسی را که کرده و در قدرت حق تعالی
که آب دهان انداخته باشد یا در حضور کسی نیک کرده باشد یا از نموده و خشنه
تسبی می نمود و چون سفره اش را می کشیدند بر مایه و هیچ جا کران و غلامان

در بیان و ساریان می نشستند و زخمت خانه اش در رعایت و درستی و زبری بوده
 و چون بر دهن می آمد و دفع زبان خلق را با جامه های نیکو می پوشیده و زینت می کرده و همیشه
 بر روی خضیری نشسته و میفرموده که من را در نیست سرور اگر کسی خوش را نرک کند
 اگر سرور و نو انداخته و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته
 باید که بوی خوش از سر تنم که یا بدکار بر دو نصوص بسیار از رسول الله ص از
 امیرالمومنین هم در جمیع امه سابق هم در شان انحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا
 مذکور شده و در کشف الغمبه از او در می روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام
 تو شوم دست مرا گرفته از آتش و زخم بار و کسی که بعد تو زنه های ما خواهد بود
 فرمایس اشاره کرد با ابی الحسن علی هم و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از
 من اوست و ایضا از انصاف فاطمی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی هم بودم که فرمود
 و من از شنیدم که گفت پس من علی بزرگترین فرزندان منست و بزرگ زیده و من او
 و اورا از همه دوستدارم و او با من و جعفر نظر میکند و علم بآن دارد و نظر
 در جعفر نگه داشته است که نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت نموده که در آن
 مدتی امام موسی هم در حسین بن مختار را از جانب انحضرت تشیع بیان رسید که عهد من
 با کبر و ولد من و بزرگترین فرزندان من علی است باید که چنین و چنین کند و فلانی را
 فلان بده و فلانی را چیزی بده تا به برسم و بعد از من چنان کن و غیره و ایضا از زیاد
 مروان روایت کرد گفت بخداست امام موسی هم رفتم دیدم که ابو الحسن علی در خدمت
 پدر دست چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پس من نوشته اورا نوشته دهن بدان گفته
 اورا گفته من و رسول او را رسول من و هر چه او بگوید بداند که حق است و قول او
 اوست و ایضا از محمد و می روایت نموده که گفت امام موسی هم کسی فرستاد و جمعی
 از شیعیان او که یکی از ایشان من بودم و او اعما و برایشان داشت طلب نمود

فرموده

فرمود که هیچ مباد این که شما با از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبید امام
 که بداند که گواه باشد که این پس من یعنی ابو الحسن و وصی من و قائم امام من و خلف
 بعد از منست کسی را که دینی نزد من داشته باشد از دیگر و با هر که وعده کرده ام
 او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهم که مرا بداند و مرا نشناخت و بداند او را که دیدم را و بداند
 و ایضا از او و بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی هم رفتم که عاوده
 روی نماید و از شما شنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پس من
 بعد از من امام و پشاست و ایضا از او و بن زین نقل نموده که مالی بخد مت امام هم
 بروم باره از آن گرفته و باره را نزد من گذاشته و چون سبب از او پرسیدم فرموده
 که هر که بعد از صاحب آن امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت و امام
 رضا هم کس فرستاده از آن از من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعت انحضرت
 و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب روایت کرد
 از راه بصره بدین می رفتم و در میان راه بمنزل رسیدم و کسی از جانب امام موسی هم آمده
 گفت صاحب من میسر و دو ترا طلبیده چون بخدش رسیدم و کتابی را در
 که بدین برسان گفتیم دعای تو شوم در بدین کتاب را بدست که در هم فرمود که بر سر
 من علی که بهترین پس من و قائم مقام و جانشین و وصی منست و ایضا بطریق صحیح در
 کتابین سابقین مذکورست و از علی بن محمد آمده باشی روایت کرده اند که گفت
 ما جمعی کثیر از شیعیان و ابوالبان در حوالی قبر رسول منشته بودیم که امام موسی هم
 دست مبارک امام رضا هم در دست داشت چون رسیدند و با هم کرده فرمود که ایما
 که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور مائی گفت نام و نسب مرا بگویند گفتیم تو
 امام وقت موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود و میدانید این کیست که با منست و پیش
 در دست من هست ما همه یک زبان گفتیم علی بن موسی جعفر است گفت که او را

که او وکیل نیست و زنده که ما بین و روحی نیست بعد از من و ایضا از امامت محمد و
 و ایضا در کتاب است حدیثی که از سلمان بن حفص مروی است که گفت که
 امام موسی الکاظم فرمود که از آن حضرت سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از او کیست چون
 مرا دید قیل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلمان بعد از آنکه علی میرمن و روحی من حجت
 خداست بر خلقان بعد از من و او را فطرت و احکام فرزانان نیست اگر تو بعد از من زنده
 بمانی که اهل بیت از برای او نزدش بمانند من را اهل بیت من را انکسائی که خبر یافتند
 من بعد از من از تو می پرسیدند باقی شد در شهادت الله ملا می و فصل اول بعد از شهادت
 و بعد از آنکه از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من
 و از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من بعد از من
 روزی که از شکم ما و بدینامی آید و روزی که از این دنیا برون میرود و آخرت را از این
 معانیستی بچند روزی که بر آنکس می شود و خبری چند خواهد شد که در دنیا ندیده باشد
 و حق تعالی می بیند که با سبزه را درین سه مقام سلام فرستاده و فرمود سلام علیه و آله و
 و درین سه مقام بود که معیت میا یعنی سلام در حجت الهی بر او و روزی که از این دنیا برون میرود
 و درین سه مقام بود که معیت الهی با او نموده و حق تعالی ذکر آن کرده که در سلام بود
 و قدرت و بوم اسوت و بوم است و ایضا آنحضرت فرمود که حق تعالی با هر که و سبزه
 بشرط آنکه با سبزه دیگر همراه باشد امر بخار کرده و زکوة را بآن مقرون داشته
 اگر کسی بخار کند و زکوة نداده باشد از من در دست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر
 بشکر خود فرموده و شکر دین را بآن تمام کرده پس اگر شکر الهی بجا آورد و شکر ما و
 و چه کند شکر خدا نکرد و امر بتقوی و بر سبزه کاری نموده و صلوات برهم را بآن همراه
 ساخته بخار آنرا که شخصی صلوات برهم بجا بیاورد و هر چه تقوی باشد بخارش می آید و ایضا

فرموده که از علامات و نشانه ها و دانش و علم کی حکم کی که گفتن است بدینست که
 کم گوئی در بیت از در پای حکمت و با حجت محبت است و در نهایت هر خبری و فعلی
 و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود و حدیثی که کل امر عقد و عده و جمله یعنی دوست
 موافق هر کسی و انانی و عقل دوست و دشمن او نادانی و جهل دوست و هم آنحضرت فرمود
 که دنیا جمع نشود و تا پنج خلعت در کسی نباشد بخل بکمال و طول املی دور دور از هر چیزی
 بخش از من و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت
 و از آنحضرت هم مرویست که گفت روایت کرده اند ابایی من عدا امیر المؤمنین هم گفت
 از رسول خدا استندیم که میفرمود یکی از اصحاب خود که یا عبدالله احببتی الله
 و بعضی فی الله و ال فی الله و عا فی الله فانه لا ینال ولا یتامد الا الله لاک یفیع
 ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو بشود
 الا تحضرمنا ای الهی که دلائلها در منی یا بی و ولی الله میشود ای الایمان و ایضا فرمود
 که الصغیر من الذنوب طریق الی الکبیر یعنی گناهان صغیره را همسانند بطریق گناه
 کبیره باید که قدم درین راهها نهند تا بآن نرسند و من لم یخف الله فی الخلیل
 لم یخف فی اکثر یعنی چون هر خلافی واجب الوجود است باید که آدمی هیچ وجه در هیچ چیز خلاف
 فرموده او جایزه ندارد و اگر نه کسی که از خدا استعالی در گناه اندک ترسد و مرتکب آن
 البته در گناه بزرگ هم نخواهد رسید و بران اقدام خواهد نمود و بعد از آن که شکر خواهد کرد
 و لو لم یخف الله الناس لیتوا ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه بفضله
 علیهم و احسانا بهم یعنی اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت امید داری بهشت و
 ترسناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند
 بر سبب فضلی که بایستاد و در راهها و انعامها که نسبت به بندگان فضل آورده
 و می آید که سبزه را و اول العزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن بجز اعتراف دارند

و اما آنچه در سبب نه زدن مامون آنحضرت را وارد شده یکی آنست که مذکور شد
 از حکایت شیر و حمید ابن مهران و یکی آنکه چون امام مجتهد رسید مامون مقرر نمود
 که در هفت روز و در روز شنبه و پنجشنبه بنشیند امام را در طرف راست خود بنشاند و
 بدر و دل نهد و ساکنین بر سر و در افق مردم بر سر و او را طولوم بدو مدتی برین بنوال
 گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند چیزی در دیده بود و چون نظر مامون بر او
 دید که پیشانی اش از اثر سجده و سجد و خرقه صوفیانه در بر و شالی درویشانه بر سر
 دار و گفت ای مرد و شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده
 صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار و حق مرا از من منع
 کردی تا کارم با بنچا رسید مامون گفت که ام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم
 گفت خمس و فی حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس بر ایشان است کرده
 فی ما رانیز بخش حصه مقرر داشته و یکی از آنها این سبیل است و من از آن طلبقام
 زهر و آب را خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار مردم با شتران رسید
 مرکب این عمل شرم مامون گفت من تعطیل جدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی
 که حق تعالی در باب دزد و سارق فرموده باین یاد که تو در هم می بانی ترک نخواهی نمود
 گفت البته آنچه دکن و اول خود را باک ساز و بعد از آن شروع در پاک و دیگری کن
 و اول حد خود را نیز خود جاری کن پس بر من جاری ساز و برین وقت مامون بجا
 امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود علی میکوید حق مرا
 دزدید پس من حق دیگران را درازیدم مامون در غضب شد خطاب بصوفی
 نمود که داند دست ترا می برم صوفی گفت تو چون دست مرا می بری که بشود
 منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در آن حال که بدست ما بود
 از بیت مال مسلمان خریدم و هر که در شرق و مغرب عالم بود در آن مال شریک بود

و از جمله مردم یکی بنام من تر آنرا و نگرد و ام اگر دیگران کرده باشند حال آنکه میکس
 آنرا نگرد و دیگر آنکه خبیث نبیست را طهارت نمیتوانند و باکی باید که خبیثی را باکی سازد
 و ما چند آن حد با که اجرائش بر تو لازم است کی اجرائی میدوای که در حسی که حق من بود
 بایستی بمن پس بنده مرکب این فعل نشوم مگر نشیند که حق تعالی فرموده تا امر و ان
 بالبر و منون انفسکم مردمان را امر بکارهای خیر بنمایند و خود فراموش میکنند پس مامون
 بپایب امام مملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرماید امام مفرمود که دنیا
 و آخرت هر دو بجهت فایم اند از این مرد بجهت بر تو تمام کرد و مامون اگر چه حکم برخلافی
 صوفی نمود اما سخنی امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر امام مدغم او بود
 تا رایش بران قرار گرفت که زهر بدید و پودران وقت که از امام آن حرف شنید فضل
 بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است در هیچ مذاق شیرینی نیست
 و از جمله زهر خورانی که داخل و ران امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه حکم
 هر طاعت و عذبی را در میان نمود و دید که از منایطه آنحضرت عاجزند و جز بد و ورع
 کما هر حقه مطلع شد و اهمیت بر غالب شده روزی گفت باین رسول الله علم
 و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شده و دانستم که تو سزاوارتری بجلالت و نیابت
 حدیث رسول الله و امامم در جواب گفت فخر من بر بندگی خداست و بر بند
 در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و آلهش نجات یابم و بوسع از حرام توقع نمی
 ایمن دارم و از فروتنی در دنیا بجنسی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون
 گفت من اراده کرده ام که خود را از غفلت عزل کنم و ترا خلیفه ساختن با تو بعت
 کنم امام مفرمود که اگر این خلافت از دست حق تعالی لغو میضاین امر تیر و
 پس ترا جایز نیست که با کسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بنشیند
 و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدی مامون گفت

ای فرزند رسول با جبار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود و بطریق و رغبت خود
 مرکز قبول این امر بخوانم کرد و من در خواهم داد و باین برافشی بخوانم شد و هر چند بیشتر
 امام کم که ششید تا چون ما یوس شد گفت پس اگر قبول خلافت می کنی دل عهد من
 تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود که بخداوند می خدایم است که بدین
 از بدین خود از امیر المومنین من نقل نمود که رسول فرمود که من پیش از تو بر حقانم
 رفت بسبب زهری که بمن دهنده و ملائکه را احاطه نماید و زمینها بر من بگردند و گفت که
 او در زمین غربت در بیلوی دارم و از رشید مدفون شود و ما مون کریمه گفت
 که اگر قدرت باشد که اندیشه رسیدی نسبت تو در ظاهر آرد و من زنده باشم و کجایان
 که تو بجهت آنکه این امر را از خود دفع کنی این حرف را میگوئی تا خلق عالم ترا از
 گویند و امام هم فرمود و خدا قسم است که ما من بدین آمده ام زانهم بدین بخشید
 و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا می کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا
 نه انهم و اراده ترا نفهم ما مون گفت که تو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود
 اینکه مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا کرده و دیگر دنیا ترک او کرده و بدین که چون
 قبول ولایت عهد کرد و بطریق خلافت ما مون درین حال غضبناک شده گفت تو
 همیشه جز با سیکوئی و کار با سیکوئی که مرا از اینها از آنست که از سطوت من است
 و خدا و رسول هم قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فیها و الا ترا نخواهم
 پس امام فرمود حق تعالی مرا منی کرده است از آنکه خود را بدست خود در میگردانم
 و بعد از آنکه کار بجد برسد قبول خواهم کرد و مشروط آنکه کسی را عزل کنم و کسی را بهی
 نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه از و باین امر
 نگاه می کرده باشم و آخر از و همین حد را فراموشی شد آن نیز بخیر و قهرا بخیر و در صورت
 که نتوانی از و پرسید که چه چیز شمارا برین داشت که ولایت عهد را در قبول کنی

عدم امیر المومنین و هر چه بران داشته بود که در شوری داخل شود و فرقی میان این
 و آن نیست و از جمله داوروری که زهر و اودن مرا آنحضرت را و علی بود آنکه در حالی
 ما مون را ضعیف شد بولی عهد ساختن امام بطریق مذکور و متفر داشت که خلق
 نمایند و با آنکه امیر المومنین است و امام رضایا آنکه ولی و بر فضل بن سهل با آنکه
 وزیر است امر نمود تا سه کرسی بنمایند و هر سه بران کرسیها نشاند و مردم را امر
 نمود یک یک از اکابر و اصاغر و از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت می نمودند و نیز
 باین طریق که دست را از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بروست راست
 هر یک بهین طریق گذاشته تا انگشت کوچک که خنصر است بر آورده و ما مون می گفتند
 بیعت نمودم با تو با امیر المومنین پس میگردد با ما بم ولایت عهد و با فضل میگردد
 وزارت و در آخر همه جوانان از قبیل انصار آمده بر یکس آنچه مردم کرده بودند عمل
 یعنی ابتدا انگشت نمود و از آنها با ابهام درین حال امام تمسبی فرموده چون ما مون چه
 قسم بر سید گفت هر که تا حال بیعت نموده بیعتش بر نسخ بیعت بوده الا این جوان
 که بعد بیعت کرد و ما مون پرسید که عقد بیعت کدام و نسخ بیعت کدام است فرمود
 که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و نسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس ما مون
 امر نمود که باریک بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند و بطریق که امام فرموده
 و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه سختی امامت باشد کسی
 بیعت کردن ندانند و معنی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوشت ما مون می رسید
 تا آنکه حدود اسمی بجا شد و در هر دو دانش را ضعیف نمودند و اصحاب سیر کردند
 که ما مون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکپا که مواجب سپاه را به خود
 عباس بیان و علویان و علما و خطباء و شعرا را مولف بحال هر کسی آنقدر جوایز
 و انعام دهد و وصله داده بودند که عباسان و فاتر دنیا از حساب عاجز بودند

فرمودند تا تمام سپاه لباس سپاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس
سبز پوشیدند و در آنکه بنام نامی حضرت زیند و بر منبر با خطیبایم ساجی او خواندند
و مضمون ولایت عهد را نوشتند با طراوت مملکت فرسایند و مع هذا در آن اثنا
امام عیسی از خواص خود گفت لا تشغل قلبک بهذا الامر و لا تشتر فانه لا یم یغنی
دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی حوصال مباش که صورت تمامی نخواهد
یافت چه بر امام مظاهر بود که این امر نیز از بابیت نماز عید با تمام نمیرسید بمجلس
از آن قضیه اینکه در روز عید می مامون را عارضه بود و کس فرستاد که التماس
جیاست که امروز بمجلس رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا مودت
دارند و امام هم جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کار با من نفرمائی و مرا
عفو نمائی مامون التماس را نکرد نمود و امام عذر را نکرد و التماس را کرد و التماس را کرد
رسید و امام فرمود مرا همین است که این نماز فعل خواهد آمد ولیکن چون بجه دار می هستی
تا بطریق که رسول من باین نماز بیرون میرفت بیرون مردم و آمدند و علماء و عباد و قرا
و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام هر درگاه اوج حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او
بمجلس بروند و خلق مرور راهها و کوچهها و در و بابها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر
و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشید و خوشبوی بکار برده عمامه
بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو کند آهسته یکسر بر میان و گفت مبارک و مسو که
در میان سینه ای کینه عصار درست گرفته از آنجا سابق بالا برده بای بر نه با او
و خدمت گران بیت بودند از خانه بر آمده روی بجنب آسمان کرده آواز بلند میگفتند
و هر چند قدم که بر میداشت یکسری گفته خلق متابعت می نمودند گویند و یکسری
دوم و سوم و خیال مردم چنان افشا که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار
و صامت و ناظر و کوه و درخت صدائی یکسری میشوند و متابعت می نمایند چون نظر

ملاقات بران حضرت افشا و سواران خود را از اسبان انداخته بکار خود بجهت جیش
و نعلین و سوزنه پاره کرده با پا برهنه نموده بر اه افشا دهند از گریه و زاری و ناله و
مبقارای خلق غلغله و دروا افشاوه که گوش آسمان گران شد و خبر مامون رسید و فضل
بن سهل باز گفت اگر حضرت امام رضا با این حالت بمجلس رسد خلق هجومی بخوابند
شوند که زنده ماندن مال از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده فاصد از آن
از بی هم فرستاد که من شمارا قیام فرمودم و ابرام نمودم و کلفت می کشم از راه
و هم از کثرت خلق و شقت شمارا ضعیفم البته در شمار برگردید تا هر که همیشه بشمار
سیکروه بکنند پس امام هم با پوش طلپیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود
و بعد از آن مامون سوار شده بمجلس رفت و نماز عید او را و بیعت کردند از روز نماز
عید صورت نیافت بسبب حرج و مرجی که در میان مردم هم رسیده که روزی که
بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام میباید و رسید عباسی از آغوش نیاید
و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر غم او مبهدی بیعت کردند و مدتی از بیعت
کسی این خبر مامون نداشت رسانیدن تا روزی امام هم خبر مامون رفت
که مردم بغض او بهم بر آمدند و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کردند و با
بیعت نموده و از ترس فضل درین مدت خبر رسیده و غلامان که اعطاء و
شان است خبر دارند و چون مامون آنها را طلپیده و تعیین نمود که آن صبح روز
و کار خود و تحیرش و حضرت امام م فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل باز عمل به
کرده اند و در از خود دور کن تا نشسته نشیند و مامون بعد از چند روز جمعی
برگذاشت تا فضل را و حاکم بکشند و روانه عراق شده و را نشانی راه امام را
از چهره او و چون میباید و رسید باز خلافت بر و مقرر شد و اگر چه صاحب
کشف العجم از سید فاضل رضی الله عنین که از محققان عالی مرتبت و جمعی دیگر

روایت نموده که ایشان اخفا و بر سر داون مامون امام را ندانسته اند و بعد
 سیدان شده که با آنکه مهربانی و الفتی که او را امام بوده و در محافل و مجالس الهی
 فضل و شرف او میگردید و در فرسخ و احوال ائمه اما حضرت منبویه و دیگری که
 در باب امام برسان زعم و محال و عیال میگردید و قتل آنحضرت ائمه اند و به
 و موی این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بود و خروج کرد و زیدیه و باروت
 بر وجه شریف و مامون لشکری فرستاده او را گرفته او را در عطا با داد و
 در مجلس نزدیک خود می نشاند و با آنکه مامون بکبر با میگردید و با کبر و بی ادبیش
 میرفت و خویشانش را میر میخاند مامون تحمل می کرد و زیدیه و همچنین زید بن موسی الکظم
 در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و اعدایان را
 سوخت و غارت کرد و از نیت بیدار شد و شور و شجون بر و ظفر یافت و از
 کمال احسان کرد و از وعده خود کفایتش نداد و که امام رضا که آن داعیه داشت
 باشد و تقصیری نداشت نتوان داد و علی عهدی او را بگراهِ قبول کند و هیچ
 مدام می گلی از بامون رسیده و از ورطه های غطیه خلافتش کرد و با شجاعت
 یکبار اهل مرو هجوم کردند و همیشه و آتش آوردند که خانه اش را آتش زدند و مامون
 بخانه حضرت پناه برده و شفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی را در
 داشتند و آنحضرت با امام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود و اینها را
 و آتش را زنی شود و در دنیا یاد ما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه در کتاب عیون
 اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از او الصلت هرگز
 پرسیدم که جز نتواند خدمت آنحضرت بودی و حکماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه
 دل مامون با آنکه اگر آنحضرت در قتل امام میل نموده و جواب گفت مامون اگر امام
 و محبتی که آنحضرت اظهار میکرد و محبت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را محبت

و شیعیان را که در کوفه
 و در مدینه و کوفه
 و در سایر بلاد
 و در میان اهل بیت
 و در میان اهل علم

برینا و اخفا و خلق ما در باره او خامس کنند و بعضی از مخالفان با ما چون و بیکه
 از ولایت عید و آن محبت و کرامت از باور می آید و اتفاقاً مردم در مدینه و کوفه و سایر
 از اطراف عالم سرعت ما آورده با او در محبت انداخت که شاید در میان طایفه یکی از آن
 عاجز شود و منزلت او نزد علما بیست شود و در جبل او در میان عوام شهرت با ایشان
 مقصودی حاصل نکرد و چون بچکس از هر چه و ملاحه و برانجه و صابون و بوسه بود
 و نصاری و مخالفان علمای اسلام خانه که با او مناظره نمودند و علمای فقه و کلام
 اعتراض نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر طایفه و بعضی دیدند با هم نیکو گفتند که او
 همه او نیست بخلاف آن مردم آن سخنان را با او میسر می آیند و در غضب میشد و حسد
 زود بروز و زواید بود و در اکثر احوال محبتی که چشم میداشت مفضل نمی آمد و آن هم
 ملاحه و عداوت میشد تا چون حیل و در سقوط مرتبه او و از خلق عالم ندیده و با
 جوئی بر سر نمود و از عمار بن زید مرویست که گفت مامون چهار مرتبه و چهارین
 سنگین را اسید از خود بریده امام را طعنه گفت یا ابوالحسن چنان میدهم
 وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده از من عاقل فشی امام مدینه را
 که خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات بخراشد رسید تا آنکه دوستی را
 بدست می بیدار کنی و مرا در آنکو در سر و پای و در زمین خراسان مرا و زمین طایفه و بعد
 در تمامانی مامون گفت پناه ببرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز بتو نرسد
 پسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود و چنانچه با تو میگویم و در کشتن الغم از امام رضا
 روایت نموده که فرمود مروی از علی خراسان بخدا مت من آمد و گفت رسول خدا
 بخواب دیدم که من گفت که گفت انتم اذان من فی ارضکم بعضی از خطبتم روایتی و
 و قیامت فی نری کم کمی یعنی چگونه می بیند شما خود را سرگاه مدون شود و در زمین شما
 باره از من و مامون شنوید باینکه امانتی از مرا شما بسیارند که حفظ با یکدیگر و شما را آن دوست

عاجز

و نهان شود و در خاک شما گوشت من پس امام بود جواب فرستاد میگوید که آن
 در زمین شما من خواهم بود و آن امامت منم و آن گوشت منم که در خاک شما نهان شود
 هر که مرا زیارت کند در حالتی که شناسد مرا و مرا واجب الاطاعت بداند پس من در
 جزای من در روز قیامت شیطانی او را میبرد و در هر که باشد شیعیان او باشند
 از اهل نجات خواهد بود و هر چند که او را در روز کثرتی که من دانستم باشد
 و پدرم از جیش من قتل نمود که فرمود من را فی منافی قد را فی همان الشیطان کافر
 یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند پس البته مرا دیده است بدستی که
 شیطان بصورت من خود را بکسی نمیتواند نمود و همچنین تمثیل بصورت من یکبارم از
 او میبایست من نمینواند شد بلکه تمثیل بصورت من یک از شیعیان موقوف العید مام
 نمیتواند شد و بدستی که خواب که خواب راست خبری است از هفتاد و هزار
 نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصل هفتم در کشف الغمّه از هر چه من اعین که
 از خدمت و خدام خلیفه بود و با هر از سوادیان و ممالک اهل بیت باطن او را بجهت
 خدمت امام مقرر نموده بودند و این شده که گفت روزی از روزهای مرطوب
 فرمود که ای هر چه ترا بر جری مطلع سازم و سری شودی بسیارم باید که تا من در قید
 حیات باشم از آن یک اظهار کنی که اگر در حال حیات من از آن کسی گفتی فردا از خانه
 من دشمن تو خواهد بود من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر کند کسی بگویم
 پس فرمود که نه آن ای هر چه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز
 انکس و انار بر آورده خواهد بود و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد
 که قبر و مدفن مرا در پس سر بر پیش ریش قرار دهد و حق تعالی قدرش بخواند و او
 و آن زمین تخت خواهد شد و پیشانی که هر چند جهد نمایند که نشود موضع قبر من در
 قید و پیش روی اوست باید که چون از تجمیع من فارغ شوند آنچه تو گفتی مامون را

اعلام نامی و بگوی در نماز کردن بر من تانی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر آید
 خواهد رسید از شتر بر آید بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود و مرا
 بان مکان برسد اندکی از زمین را بکینند که قبری میبایست ساخته شده بود و او را بکینند
 و در میان قبر را میسوزند و او را در میان قبر میکشوف خواهد شد آن آب زمین را بکینند
 و آن مدفن نیست زنها که این خبر گفتی هر چه گوید و آمد که بعد از آنکه زمانی بگذرد
 رفت و انکس و انار بر آورده و دنیا را در او اعز کرد و من نیز خلیفه رفتم و دیدم که میگوید که
 و امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بودم بگویم گفت بگو و من آنچه
 شنیده بودم بگویم و تعبیه نمود و امری بنمیزد و در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد
 با یکس صفت ترو و در پیش صفت یار تاده نماز کرد و خلیفه متوجه او شده
 او را ندید و از هر طرف بطلبش دوایند و یکس نه او را دید و نه شتر او را پیش
 چنانچه مذکور شد امر نمودار پس ریش قبر بکینند هیچ کندی بر زمین کار نکند و از دو
 طرف دیگر او را بکینند و در موضعی که با بعل صریح مبارکت شروع
 نمودند قبری نمینمایند هر چه و سر چشمه آبی رو نمود آبی منبر در آن آب نین بکینند
 آنحضرت را بخاندن شده و ما سفی از مامون طلب هر گشت و بعد از آن هر گاه
 بر شتر را میدید میگفت ای هر چه آنچه تو گفته بودی قتل کن می شنید و اظهار داشت
 میکرد و میکرد و از او وصلت مروی مرویست که گفت روزی در خدمت حضرت
 بودم فرمود که بر تو قیود که در قبر بر تو نیست و از چهار طرف آن خاک را بیا و چون دم
 یکبار را بپایده سزا از آنرا رود نموده یکی از آنها که از مکان قبر شریف است الحال
 گفت این مدفن نیست و اگر در آن سطره خواهد شد که حاضر نمایند و هر کندی که در
 فرسان باشد بیا و از مکان ندان که بقدر و جی کند و شود ای او وصلت در قبر
 ای خواهی و یکبار را که بتو یاد میدهم با آن حکم کن ای خواهی چو شنید که قبر را بیا

الطاهر

دوران مایمان بسیار نظرت خواهد آمد تا فی که بتو خواهیم داد از آن بزره ریزه کرد
 در آن آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند مای بزرگ بیدار خواهد شد و یکیک از آنها
 فرو خواهد برد و در آن وقت بدین گذشت کار را که تعلیم تو میکنم بگویم
 کرم غایت خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند اینها را در نظر مامون خواهی دید که
 فردا بیز او میروم و چون برام اگر سر را چشیده باشم با من حرف نخواهی زد و الا بهتر
 خواهی پرسید بگو و چون هیچ شد لباس خود را پوشیده و در محراب خود بپر و مقرر
 بود که علامان مامون بطلب آید بدین فرستاده شود و چون از دور امام را دید
 بر حبه تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را پوشیده در بیلوی خوشش نشاند و طبع
 از انکسور و انار که بنزدش حاضر بود اینجا خوشه برداشته گفت انکسور این لطافت
 و شیرینی تا امروز ندیده و بخشیده ام حضرت فرمود بپاش که انکسور خوب نیست
 باشد مامون خوشه بدست گرفته گفت ازین انکسور بخور و حضرت گفت مرا صفت
 دار باز ابرام نمود و گفت کمان بدین میری حضرت امام از آن خوشه سه دانه انکسور
 گرفته خورد و برخاست و مامون گفت ای این یعنی کجا میروی حضرت گفت ای
 و جنتی یعنی با شما میروم که مرا فرستادی و سر او پوشیده از اینجا بروی آمد و با او حرف
 نزدیم تا داخل خانه شد و امر نمود که در راه بنده و بر فراش خود خوابید و درین بوم
 که جواب خوش موی و خوش روی که گویا امام است بعبیه پدا شده پیش رفتیم و گفتیم
 در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از بندینه اینجا آوردند و در بسته پدا شد
 داخل نمودم و گفتم تو کیستی گفت من حجت خدایم و تو بر جمیع شیعیان محمد بن علی و جانشینان
 پدرت و جد شما را امر نمود که داخل حجره شوم و چون بدیدم چشم بر پسر افتاد و از آن خود
 نزد یک ساخته بینه زخمش چسباند و میان چشمهایش را بپوشید و با یکدیگر
 که مضمون نبود حکم نمودند و بر لب پدر چهری از برف سفید تر خطا برداشد و پسر از زبان

بسمه و چهری از میان جاده و سینه خود بر آورده و شبیه کنجش کرد و پسر از آن بلع نمود و بعد
 لحظه همین گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و غسل و آب برار گفتم خدا شوم
 درین خانه آبی و منقلب نیست گفت هر چه بتو گویم بشنو چون بدین رفتیم هر دو حاضر
 بر آوردیم و این میان زدیم که مدوش نمایم فرمود که باشی کسی که مدو کند دست تو را
 باش و پدر را غفل داده گفت جنوط و کفن را از حجره بر آورید و درون رنقم کفن و جنوطی که
 کبر کرد در آن خانه نبود حاضر بود پدر آوردیم پدر را کفن نمود و نماز کرد و گفت تا بورت را
 کفتم بخار بودم تا بورت را بیا زدم فرمود که در همین خانه حاضر است بر آورید و درون رنقم
 و بر آوردیم و پدر را تا بورت گذاشته و در کشت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که
 دیدم که تا بورت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شد و پدا شد گفت باین
 رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و بدرت را از ما خواهد طلبید چو را که نیم
 و چو کینه فرمود که کت باش که عنقریب بر میگرد و نمیدانی که اگر مغیری در مشرق
 باشد و وحی او در مغرب آید جمع میکنند حق تعالی میان روح و جسد هر دو
 بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تا بورت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی
 باز از آن تا بورت بر آورده و بر فراش خوابانید و آن تا بورت ناپدید شد و گفتی
 که مکرر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس گفت که بر فیض و در بار
 مامون بکشت و در اکثر موم دیدم که مامون و علامانش با کربا بنمای جای طلبیده
 بر سر در زنان رسیده اند باین امام شریف و امر عجیب نموده و حکم میکنند
 قبر کرد و بعد از آنکه اب و مایمان را می پدا نمود و گفت ابوالحسن چنانچه در زندان
 با عجایب می نمود و در مردکی هم می نماید و یکی از مضامینش گفت سارا خیر
 میکند که هر چند این نایب این مایمان بسیار باشد و عدت حکومت شما
 طولانی شود و آخر حق تعالی بر شما کسی سخط خواهد ساخت که چه در این راه رود و

سری شود ما مون گفت راست گفتی بعد از آن من گفت ای ابا الصلت ای کلای
 که جزو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من سر چند فکر کردم سیاه و هر چند قسم خوردم
 که فراموش نمیشم شده با و زنگرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار در بن نمیکشید
 تا آنکه گفتم خدا یا یکتا محمد و آل محمد مرا فرجی که راست کن و ازین حبس خلاصی ده و دعا
 من مستجاب شده محمد بن علی مرا دیدم که حاضر شد و گفت ای ابا الصلت و لکن
 شدی گفت ای و الله فرمود که بر خیز و دست بر خیز بای من زده و زنجیر از من در شده
 و دست مرا گرفته از زندان بر آورد و زندان بانان و غلامان او مرا میدیدند و هیچکس
 با من حرف نمیزد تا از خانه بر آمد من گفت برو در امان خدا که دیگر نماند و تراوند تو اورا
 خواهی بدین و تا زنده بودم مرا ندیده و فکر من نمیشد و این با بودی در کتاب عیون
 احسن الرضا هم نقل کرده که آنحضرت سر عهد بن اعیان را طلبید و فرمود اصل من
 نزد یک رسید و فردا این طاعی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار من خواهد داد
 بعد از آن خواهم خواست که مرکب غیل من شود و با و بگو تعرض آن نشود که غذا
 بر زبانل میشود و چون او را منع کن در بلند می خواهد نشست که نگاه کند باید که تمام
 مرکب آن نشوی و صبر نمائی که خیمه سفید یک طرف خانه زده خواهد بود چون خیمه
 دیدم ابا جابر بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه نشین و مبادا اندرون خیمه
 نگاه کن یا کسی را بگذازی نگاه کند که موجب هلاکتش و دوران اثنا ما مون
 بتو خواهد گفت که نه ترا حاکم این بود که امام را بغیر از امام نمی شود ایال او در دنیا
 و پیشش در مدینه و جواب بگو که اگر کسی تعدی کند و غسل امام امامت او باطل
 نمیشود و با امامت امامی که بعد از دست علی نبیره و ما نمیکویم که دست
 آنکه البته امام را غیل دهد اگر او را در مدینه میکذاشته البته بظاہر امام را
 غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل همه امام او را غیل میدادند

و بعد از آنکه دیدی که خیمه ناسب داشت مرا بطرف قبر من برود و او خواهد خواست که
 قبر پدرش قبله قبر من باشد این نخواهد شد چه اگر جمیع کلند بای دنیا را کار
 فرماید بعد از پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده
 که یک گلت بر زمین نرم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن مرو تا آنکه
 قبر را بر خواهد کرد و چنانچه تا برابر زمین را آب بگیرد و مایه که درو پیدا خواهد شد بجا
 شود مرا بکنا قبر که آید که مرا بعد از خود اینها بدو و مگذارد که کسی خاک بر قبر من نریزد
 قبر خود را بر زمین مساوی خواهد شد و آنچه تو گفتم حفظ کن و خلاص آن کن مرگ گوید
 گفتم بخدا اینها و میرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نایم و چون صبح شد ما مون را طلبید
 گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو بنزد مایه ای یا مایه نیم و چون آنحضرت
 مرا دید متوجه شده آمد و ما مون او را در برگرفته پیشانیش را بر سینه و بر دست راست
 خود بر تخت نشاند و ساعی یا او صحبت داشت پس بعدا می گفت که از برای آنکه
 و انار ببارد من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند است تا است و ایس رفتم خود را
 از دیوار انداخته چون کسی دیوانه باشد یا داند که بر نماند باشد قرار داشت تا آنکه
 شنیدم که امام بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که جاگران از هر طرف از
 طیب و حکیم میبید و میدند که ابو الحسن را ملتی عارض شده و مردم در شک بودند
 و من یقین میدادم که خیمه بر صبح دیگر بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه
 برخاسته چون آمدیم دیدم که ما مون با کربان چاک در قعر زشته گفت
 جاسی مقرر کن و سکائی با کینه ها که من مولائی ترا غیل و هم گفتم مرا خبری داده
 و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده
 چنانچه بآن ظهور بودم و در پس خیمه قرار گرفتم و او از کعبه و سبیل و مسجد می شنیدم
 و صدای غرور و ریختن آب بگو شستم بر سینه و بویا در کمال خوشی که هرگز بشام

نموده بود و بشام بنیروز و نامون در بلندی نشست بود و مرا آواز داده همان اعتراض
 کرد و همان جواب شنید و چون خمیه ناپیدا شد مولای خود را گفتن کرده بر سر برخواست
 دیدم ما مون و حفصه را آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که هر کس که
 آن زمین تا و نرسیده من گفتم من فرمود که یک کلمه بیا آن زمین زخم تا قبر را بر شود
 و ما مون گفت اگر خدا این عجب است اما از دو درخت پس کلمه ای بر زمین زدیم و قبر
 نمایا شد ظاهر شد من امر کرد که دو قبر شود و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که
 صبر کنم تا کسی که ظاهر شود و فرستاد و ما مون منتظر بود و ابی پیدا شد تا بر آید
 برگرد و ما مون بطول قبر جدا شد ساعتی حرکت کرد و با آب بر زمین فرو رفت و چون
 نقش را بگذاشت بر سینه من بی آنکه دست کسی را برسد خود بدرون رفت و ما مون
 حفصه را امر نموده گفت اسبوا القرباب باید یکم یعنی خاک بریزند تا قبر بر شود من گفتم
 یا امیر القاسمین صاحب من فرموده که کسی خاک نریزد و گفت دای بر تو پس قبر را که خواهم
 گفتم خبر داد که قبر خود و بر خواهم شد و مرا به جنازه باید پس مردم خاکها که برداشته بود
 از دست انداخته و بعد از آنکه گفته بودند و ما مون باره که به دفعان
 کردند و برگشتند و بعد از آن ما مون مرا بخاکوی طلبیده گفت هر چه از لای خود
 شنیده بودی بگو می گفتم آنچه گفته بود عرض کرده گفتم بخدا و رسول ترا قسم می دهم
 که هر که بخیر از آنچه من گفتم خبری گداده بود و او ام را نموده که دیگر خبری ننماید
 گفتم بگو خبر انکور و انام هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه
 و غش کرد و در آن حال میگفت و یل یا مون من اسد و یل یا مون من رسول و یل
 یا مون من علی ابن ابی طالب و یل یا مون من فاطمه و یل یا مون من حسن
 و الحسن و یکم انام بر دو راقه میگفت هذا و اسد و الحسن ان البین و مکرر
 این کلام را میگفت در سر خود میزد و من بر خود رسیده بگو شد و ختم و ختم و

که هر که بخیر از آنچه من گفتم خبری گداده بود و او ام را نموده که دیگر خبری ننماید

بعد از آن که با من مرا طلب چون آمدیم دیدم که چونستان نشسته است مرا دیده گفت
 ای سر خنده و اسد که تو بر من عزیز تر از دوستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من عزیز تر از تو
 نبود و خدا که اگر بشنودم که این کلام را با جانی نقل نموده الله هلاک تو در آن خواهد بود و گفتم
 اگر از من چیزی ظاهر شود و خون من بر تو صاف است گفتم بخدا که از تو با من راضی نشودم
 تا قسم بکنم آن خودی و عهد و پیمان کنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت
 و چون پشت کردم شنیدم که میکوبید بختخون من الناس ولا یستخون من الله تا آخر
 آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خفایان می ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هر چه
 میکنند و میکنند می بیند و میداند و علمش همه محیط است و بعد از فوت آنحضرت
 شعرا مرثیه ها گفتند و بعضی از آنها را این باب بود و در عبودیت اخیار الرضا نقل کرده
 و بعد از آن احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول الله و امیر معصومین
 واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت سلام الله علیه فرمود
 که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل
 خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روز خدا بیست از ریاض بهشت هر که مرا
 در اینجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول مکرر ده باشد و بنویسد آری برای او تو آ
 هزار حج و هزار عمره که همه قبول و نگاه آید باشد و من و پدران من شیعیان باشیم و او را
 روز قیامت اللهم ارزنا ولا خوافی الوضیع زیارت و شفاعت امین **در امام**
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش اما محمد
یعنی ابو جعفر و لقب ما پدرش جواد و قاضی و مرقض و رضا و صادق و با بر و
و آنحضرت را قرة العین المؤمنین و غیظ اللعین نیز می گفتند و اشهر کنایه جواد
و جواد را امیر است و او را سید و او را سید و او را سید و او را سید و او را سید

در امام

میگفتند و از آنکه بسیار گشتن مغیبه و تامل نمودن و شایع نمودن احش عمر بن
ضرات نقش و نقش نعم القادر اند معاصر من از جباریه مأمون و معتزل
قولش مدینه رسول الله و نور و دهیم ماه مبارک رمضان در سال نو و پنج از
هجرت عمر عزیمت و پنج سال و چند ماه قمر شریف و مزار تبرکاتش مقابر
و ریفه او در قبه که قبر جدش امام موسی عم بود و بدت اما منش هفده سال سبب
خروجش از دنیا زهر پز نموده معتصم و بقول و اتق عیالتی او را و چهار روز دیگر علی نقی
و موسی و دو مونس فاطمه و امامه شاتقش بسیار در کراماتش پیش از انجیل قضیه
عجیب و کرامتی غریب که شملت بر شقیقت و کرامت نزد خالق و موالف مشهور
که چون امام رضا ام از دنیا رفت و سال بران گذشت و مأمون بیخدا آمده و در آن
شکمن شده و امام محمد جوادم نیز از حوادث زمان و تغلب دوران در مدینه مکن
توانست نمود و باطل حضرت بیخدا آمده و در آنجا میرسد و اتفاقا مأمون مأمون
شکار بیرون رفت و امام محمد جوادم نه ساله بر سر کوه که اطفال بازی میکردند پیش
بود مأمون با خدم و حشم رسیده و اطفال که بران شده اند و حضرت بر جای خود مانده
اصلا حرکت نکرد و مأمون را چشم برداشته و محبت بر حرکت کرده گفت ای
جبراق چون دیگران کنی ای امام و جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراج کنم و
کناهی بخود راه نمی بردم که نترسم و کمان نداشتم که توبی جرم بکشی ایذا او از دست
مأمون را کلام او خوش آمده گفت بنامم درسی فرمود و محمد گفت پس کنی فرموده که
علی بن موسی الرضا مأمون گریان شده و بر در حمت فرستاده و تمام راه درین کوه
و چون از شهر بیرون رفت بازی را بد را می انداخت باز از نظر غایب شده و بعد
ندانی برگشت تا بیتی کوچک در منقار داشت مأمون در آن شعیب شده از نو و شکار را
ترک کرده و باز عود نموده آن ماهی در دست داشت و فکر بود تا چون جهان مکان

و باز اطفال تفرق شده و امام بجای خود مانده و نزدش آمده از پرسید که چه کردی
من حجت آنحضرت را امام ربانی گفت حق تعالی را و در میان آسمان و زمین در
و ما میان کوه چکان و دریا بیرون می آیند و باز بای پاوشان این انبار امید
میکنند و مسلمانان بدت را این می آید باشد چون مأمون این کلام را آنحضرت شنید
تعجب نمود و بجای طوفانی از روی تعجب پا کرده گفت چاکه تو بر امام رضا می بدید
از خوش وقت شده امام را بخانه بود و در اکر ام و انعام او افزوده و روز بروز در
تغییم و توفیرش بید تر میشد تا آنکه باز خدمت عباسان خویش زده اجتماع کردند
و همه بیک زبان در آمده مأمون گفتند ترا بخدا قسم بطرز و بطریق که خلفای پیشین
و ابایی و ظلم تو با آل علی سلوک میکردند بکنی و بر این عزت و دولتی که خدای تعالی
در تو برپا داشته و در بر و دیگران پیسنده اند که از ولایت عهد تو بر آن
عباسیان را بچه محنتی و الهی گرفتار کرده بروی و جبر حال داشتند تا آنکه حق تعالی
آن همه را کفایت نمود و آن طایفه از آن غم زنهار کرد که باز تبارکی ما را و آن چشم
غمی پیسنده و بر رضا را بحال خود بگذارد مأمون در جواب انجمن گفت اما آنچه بدید
من پیش ازین مالک علی کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود من از آن جدا نیاه
میگیرم و اگر انصاف و بر نبی عباس می بود یقین می دانستند که آل علی با این امر
اولی و انساب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم نمیدانم که از آن بیجان نیستم من او را
بطریق خاطر خلافت میدادم و بیا جیت رسانیدم او قبول نکرد و بدلی عهد من
همه انشی نبود و آنچه شنیده بودی خدا اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و حال است
که با صغر سن عاقلش از همه کس پیش است و در فضل از همه و در پیش عباسان
گفتند او را باین کم سال علی از کجا بهر رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفت که کرد
که حال او را هر شود و اگر خلیفه در اکر ام و بیدست باید صبر کن تا مدتی در آنجا

و علمی و فقهی بهرسانند بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال از شما
 ترم از شما و علم ایشان که نیست کسی نیست و اگر خواستید امتحان کنید تا مامون
 کلام من خطا کرد و ایشان را خوش آمدند باین راضی شدند گفتند امیر المومنین
 روزی مقرر کردند از علما کسی را اختیار نمایند که از علم فقه و شریعت از رسول کند
 تا مامون گفت فلا ترور مقرر نمودم اجتماع کنند شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب
 نمایند آن جمع از خود مامون برگزیده شرفت تمام شرط نمودند که چون نادانی او در خلق
 ظاهر شود مامون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر
 اعتراضی نباشد و با هم نشسته را بسیار یکی کردند و از میان علما یکی عصر بخواب
 اکتم را که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فقه لای عصر بود و علم فقه و حدیث از
 همه در پیش اعتبارش از سایر علما پیش انتخاب نمود و با او قرار کردند و روز
 جمیع علما و اعیان و اهل علم و ادیان را طلبیده مامون در محفل حکومت نشسته
 که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلبیدند و نزد یک کج و بخت او سندی انداخته
 چون حاضر شد بر عاقله تفتیش نمود و بجای خودش نشاند و بعد از لحظه یکی بن
 اکتم متوجه مامون شده گفت امیر المومنین مرا رخصت میدهند که از ابو جعفر حال کنم
 مامون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه خواهی پرس پرس پس یکی بجانب
 امام متوجه شده گفت رخصت میدهم که مسئله پرسم فرمود بیل یا شیت یعنی
 از هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میگوئی در باب کسی که در راه مکه اهرام
 بسته باشد و صید می راند یا کند کفار او چه چیز است امام فرمود که آیا این
 مرد در بیرون حرم این مسجد را گشته یا در بیرون حرم و آیا دانسته این عمل
 کرده و علم بجهتش داشته یا جاهل سبکه بوده است و آیا از عهد آیین فعل
 صادر شده یا خطا کرده است و این شخص از او بوده است یا بنده و آیا این شخص

کبر

کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار او شن هست که برین عمل اقدام نموده یا
 بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید از جمله رعیان است یا از جانوران دیگر و آیا
 صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص ازین عمل با دم و پشیمان بوده یا مصروع
 و آیا در شب این صید را گشته یا در روز و آیا اهرامی که داشته اهرام عمره بوده یا اهرام
 حج پس یکی بن اکتم را گفت مرد بان افتاده نکشتن تغییر شده آثار عجز و انکسار در
 ظاهر گرفته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که در حرفی بزند متوانست و مامون
 گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار می ران بجای باشد از عقیده
 خود برگشته باشد و متوجه امام هم شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که پرسید
 یکیک را بجهت بیان میگوید مستغنی می شدم پس آنحضرت شروع نمود و یکیک
 بر بیان شافی وافی که اقرین و احسن اردوست و دشمن برآمده او را نمود
 گفت احسن است یا ابو جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بانی کردی حق تعالی جزا
 خیر و با دمی امام وقت بعد از آن با او گفت چنانچه یکی بن اکتم از تو سوال کرده
 تو نیز از سوال نیک و فرمود اگر او رخصت دهد و رفتنای خلیفه بان مقرر و باشد
 پرسیم و یکی گفت اذن سوالت یعنی لا علاج گفت ذلک الیک جبهت فدا کن
 و الا استغفرت منک امر از دست فدای تو شوم پرس اگر جواب دادم بگویم بالا
 از شما استغاده تمام فرمود و مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظرش حرام
 باشد و چون آفتاب بلند شود برو حلال کرد و چون وقت زوال شود باز آن
 برو حرام کرد و چون بوقت عصر رسید و دیگر باره برو حلال شود و چون آفتاب غروب
 کند باز برو حرام کرد و چون وقت خفتن در آید برو حلال شود و در نصف شب
 حرام کرد و چون صبح طلوع شود برو حلال شود و چهرت و رعیت این زن برین مرد
 چه باشد و چه چیز تواند بود یکی بن اکتم لفظ میگوید باین فکر فرموده سر بر آورد

لا والله بخدا ای خدا قسم هست که من هر چند نکر این مسئله را کنم جواب بصدور نمیشود
 گفت و در هر یک را بنیدام اگر افاده نمایند بجای و حضار رسد مستقیم شوند منت
 عظیم باشد پس آنحضرت گفت ای این کثیر از خصیصه نظر بکانه در اول روز بر درام
 که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کینه را خرید از صاحبش و بر دلال شده و در
 آفتاب آزادش کرد و بر درام گشت چون وقت عصر و راند او را بر زنی بخوابست
 و بر دلال شده و در حال غروب نگاه کرد و بموجب طهارت بر درام گشت و در وقت
 خفتن کفاره طهارت او را بر دلال شده و در نصف شد طهارت او را بر درام شد
 و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر دلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرد
 گفت شما را بجهت اقسام میدهم که در میان خود کسی بکمان و در یک کلام این جواب داین سوال
 جنبه تنبیه دید بان تواند نمود و در گذشته بخدا قسم هست که چنین شخصی بکمان ندارد
 پس گفت و ای بر شما ایشان از ان اعلی بیت اند که حق تعالی ایشان را بجهت دید و دیدنی
 از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمی شود
 نشینده بلکه رسول خدا ام اول بار امیر المومنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتخار
 بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت ده سال بود و بفرزاده هیچ طفلی را با سلام
 نخواند و حسن و حسین را که در هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود و بیست
 چند و در آن حال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفلی دیگر بیعت نکرد و بموجب
 آیه ذریه بعضیها من بعض ایشان همه کمال دارند و در آفرین ایشان حکم اولین
 خاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت و اسد یا امیر المومنین یعنی بخدا که
 راست و درست فرمود ای امیر المومنین و چون دید که عباس یازده کرد که
 انکار و گفتار نماند خطاب با هم کرده گفت یا اباجعفر خیر از زنی قبول میکنی و اگر
 جمعی را خوش نیاید امام مدور پیش انداخت و چون دید که او سگ است گفت بفر

و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت عجلت
 فد اک انی رضیک لنفسی و انما مرجع افعی ام الفضل پس امام خطبه را با این خواند
 نمرد و بگوید اقر انجبه و لا اله الا الله اسد اخلاصا لوجه الحیة و صلی اسد علی محمد
 رتبه و الا صفا سی من عترته اما بعد فقد کان من فضل اسد علی الانام ان اخلاصهم
 بالکمال من الحرام فقال سبحانه و تعالی را که الا ما می شکم و الصالحین من عباده
 و اما یکم ان یکون فقر اربعینم اسد من فضل و اسد و اسد و اسد علیم نعم ان محمد بن علی
 موسی بن خطیب ام الفضل بنت عبد اسد الامون و قد بذل لها من الصدقات
 مر جده فاطمه بنت محمد علیها السلام و هو حسنه و دریم میا و اقبل و زوجه ابی
 ساعی هذا الصدقات المذكورین مامون گفت نعم قد زوجه ابی جعفر ام الفضل
 انتمی علی الصدقات المذكورین و اقبل نکاح و ابی جعفر فرمود قد قبلت ذلک و
 و فاخته خواندند و اول خواندنی خوش بوی آوردند و خاص و عام را خوش بوی
 و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم که در آن وقت
 و باز روز دیگر به نیت ابی جعفر آئیند و زخاص و عام جمع آمده ساگر با و امام
 و مامون بر آمده نشست و امر نمود که طبعمای نقره را که تمام بر آن کلو لها بود
 که از مشک و زعفران و زیت و اوده بودند و در میان هر کس که رتبه و رتبه نمود
 که در آن رتبه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود و ابی جعفر کرد تا هر که رتبه
 بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدست
 نزد آورده بر قواد و حجاب و سازنده و خواننده و بخش کردند و بعد از آن حج الم
 عطا یا و خلعتها و او را و کانه خلق بغداد کسی نماند که از آن منقض محروم مانده باشد
 یا بعضی زربنده و مامون در تنه حیات بود امام محمد تقی مکررم و معز بود
 و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر بدو نوشت که

کثیران خاصه و اورو فلان را شمع کرده است و ما من چنین کرد و با جنیان گفت ما من
 در جواب دختر نوشت که من ترا برون داده بودم که حلالی را بر تو حرام کرده ام هر چه
 می کند او اندک را بر دیگر شکوه او می کند یا می نویسی حکم بقیت می کنی زنهار که از تو
 چیزی سر نزند که ملای با حضرت رسد و در گفت الغه از جلد و کرامات و معجزات حضرت
 نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سمره شنیدم که مردی را از شام آورده اند
 از خیر است که دعوی نبوت کرده است به بدن او رنقم دیدم مردیست با کمال عقل و فهم
 گفت قصه خود را بگو گفت در شام مکانی هست که اینجا سربازان امام حسین را در آن
 مدت گذاشته بودند الحال محل استیجاب و عاست و من در آن مکان بجا و روی بوم
 و بعد اوت مشغول شدم و در آنجا که در آن مکان است بیکر خدا مشغول بودم و دیدم که شخصی
 پیدا شده به من گفت بر غیر چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد
 گرفته دیدم از من پرسید که این جبار می شناسی گفت این مسجد کوفه است و در کوفت نما
 کرده من نیز موافقت نمودم و از اینجا برآمده قدمی چند راه رفتم خود را در مسجد
 مدینه دیدم زیارت کرد و نماز کرد و نیز از برکت او زیارت رسول مقرر شدیم
 و از اینجا برآمده اندک راهی رفتم خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم
 و نماز طواف گذاریم و چند قدم راه رفتم خود را در مکان خود دیدم از من تعجب
 شد به من خبر بگویم همیشه درین فکرنا آنکه بعد از عید از سب از باز و دهان قوت
 شب پیدا شد و من از دیدنش خوش وقت شده مرا امر بر یافت نمود و بهینجه
 سال گذشت از و بقتل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانیده
 خواست که غایب شود و گفت من آن خدا می که ترا قدرت برین قسم امور داده
 که مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را
 نقل کردم و این خبر محمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفته و بخیر کرده بلاق

فرت و اکنون با من بگو که چقدر در بندم و بر من تحت محال کرده اند که شنیده که گفت
 میشود که چون بجا که شناسی دارم قصه ترا با عرض کنم و التماس نمایم که بر من تحت
 و قصه را چنین و چنین بوده گفت امر از دست و من بخانه آمده عرض داشتم کردم
 و قصه را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رفته را آورد و در وقت
 آن نوشته بود که با و بگو با کسی که او را در یک شب از شام بگو که از کوفه به مدینه و از آنجا
 بکوه و از آنجا شام برده است از ترنجیرش بر آورد و چون رفته را دیدم در محال او
 کرد آمد و انتقب باندازه تمام و کدورت که کلام بر روز شام و صبح قصه آنکه بر دم او را
 نصیحت نمایم که مسیر کند و از انتظار با و فویدی داده بودم با یوس شود و آن زمان رنقم
 و چون بر در زندان رسیدم دیدم که با سبانا جمع شده اند و خلق بسیار کرده آمده
 و حیرت دارند که گفت چه قصه واقعه است گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد
 از زندان که شده و بخیر باش چاست و ازین همه با سبانا کسی را خبر نیست که چون
 شده ایاز بهین فردر نرفته یا با سبانش بر زند علی بن خالد که بود و است که از کی باشد
 و تا از روز زیدی بودم از آن اعتقاد در کشتم و با مامت امیر را شناسختر کردیم
 و آن قصه با بحث به ایت من شد و بعد از مدتی شام رسیدم و آن شخص را
 دیدم و گفت در همان شب آمده مرا بیرون برد و خانیجه را به او دیدم و کسی را ندید
 و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا
 از دنیا رفت چهار هزار و در هم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود
 امام محمد تقی هم از بی من فرستاد چون بخندش رسیدم فرمود که زائر ابو الحسن عجل
 و در هم است گفت من بی مصلی را برداشته و در زیر آن باره طلا بود فرمود که اینها را برد
 چون بخانه رفته حساب نمودم و در همی زیاده باکم بنود و ایضا از معنی بن محمد رضا
 نموده که بعد از امام رضا هم او را دیدم و در خاطر گذشت بود که اگر او را سید دیدم

و بعد و قامت او کجای میگردم و با او حرف میزوم بدینو که اگر شعیبانش ازین
 پرسند صفت او را بگویم که او را دیدم فرمود که یا معلى حق تعالی او را بپای
 و او صیحا حکم یکیت نه در باب عیسی عمر فرمود و انبیا و الیکم صیبا یعنی ما او را در خط
 سنجیری با او بودیم و انتم که غرضش حبیب و ایضا و او بکن جعفری روایت نموده
 سکا خدمت را داده بودند که یکس بدینم و عنوانها شسته شده بود و من غمگین بودم
 که آیا بگویم خیر انتم که از یکیت و یکد باید و او در بیان خجسته آنحضرت رسیدم فرمود که
 آن کا غدا را بر آرد هر یک ایشان و او که از غلالت و بطلان نوشته و سیوم را فرمود
 من بعد و نیار هم داد که بطلان شخص از بنی اعماش بدینی گفت علی غدا میوشوم چنین است
 فرمود که چون خواهی و او خواهد گفت که من کسی را نشان دهم که فلان شاع از برای من
 بجز و نشان من بدیده چون با من مرد و بر خودم و زرش داده همان القاس نمود و من خجسته
 کردم و در آن راه شتر واری از من القاس کرده بود که رخصت حاصل کنی تا من
 بخدمت آنحضرت رسم و مطایع که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم
 در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که القاس شتر واری را عرض نمایم
 در انتهای محبت فقری را فرمود که برو و فلان شتر دار که با غلافی آمده بطلب که
 مطایع و او را ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا حل خورد و عادت شده بود و هیچ چیز
 آن نمیشناختم که در روزی بخدمتش رفتم و گفتم و ما کنه که حق تعالی این عمل را از من ابل کند
 جواب داد و زد و دیگر که بسلام رفتم فرمود حق تعالی این را از تو دور کرد و بعد از آن
 و کربل با آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از کل خوردن نبود و ایضا و گفتم
 مذکور است و در هیچ الدعوه سطور و از حکیمه دختر امام رضا عم مروی که او گفت بعد
 فوت برادر عم روزی بدیدان را و او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار در دست
 و از صفات مرصیه و او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بقالی عجیب از تو ترا

خزدار کرد و انتم که مثل آن نشیند و باشی گفتیم بگو گفت روزی در خانه و خود نشسته بودم
 که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی
 من از او لا و عمار یا سرم وزن ابو جعفر محمد بن علی من و حضور او خود را ضبط نمودم
 و چون رفت حسدی و غیره که ترا نرا می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نوشتارم
 کرد و بعضی تمام بر او را شب رسا شنیده چون نصفی از شب رفت که بان و مالان
 بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زمان بر سر من بخواب
 و چون حرف میزنم مرا ترا و عباس را و تمامی پدران مرا و شما میدهید مأمون
 در الحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت بر جاسته شمشیری برداشته
 و خادمان مرا از پیش رانده و چون بیا این ابو جعفر آمد و او را خواب دید و تحسین شد
 او را باده پاره کرده بر کشت و من گفتم که دیدی که چه با خود کردی باده بر سر روی خود
 در کشته خواب رفتم و چون صبح شد با سر خادم با او گفت اشب عجب چیزی از تو رفت
 پرسید چه چیز یا سر قتل کرد که دخترت آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او زخمی
 پاره پاره کردی و مأمون چندان بر سر روی خود زد که بهوش شد و با سر
 فرستاد که خبر بسیار و با سر کردید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب
 نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم که با او حرف بزنم
 بنماز مشغول شد من و او آن بخدمت مأمون آمده گفتم بشارت باد ترا
 که ابو جعفر را باکی نیست و نماز مشغول است سجده شکر کرده هزار و نیا بر من
 انعام فرمود و گفت هشت هزار و نیا ریخت ابو جعفر بر و سلام من بر
 من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها و او را ندیدم
 یا بن رسول الله این میرا این که در برداری مرا مخلص میکند که بجهت کفن خود نمیدانم
 بر من را بر آورده من و او گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم خدایا

از آن محل مطلقا خبر ندارد و شرمند و پشیمانست و نگاه بدین مبارکش کرده مطلقا
 اثری ندیدم بنزد ما چون آمدیم و ما چرا نقل کردیم ما چون اسب و شمشیری را که شب بر
 سوار شده بود و در دست داشته بود و بجهت او فرستاد و مرا بغلام کرد که اگر باریک عرفی
 شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخود من آنحضرت
 انده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او
 تکیه کند و آنحضرت و عایشی با و تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا باین
 ضرری از آن رخسار من نرسید آن دعا در هیچ الدعوات مسطورست و نامان
 زنده بود و برکت آن دعا چندین شهر را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغم
 مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که گیزی داشتند و بادی در
 زانوش بهم رسیده و زمین گیرش کرد و علما جیش هیچ نتوانستند بحدیث آنحضرت
 و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانوش بآنگه را بالای رخت بود
 برطرف شد و گفتم که باین درویش را بنده ایضا از محمد بن ابی عمر روایت نموده
 که گفت وجع خاصه بهم رسانیدم و در و مرا عاجز گردید و ای طبیبان و چرا حق
 علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود عفاک الله بعد از آن مطلقا
 از آن درویش دیدم و ایضا از محمد بن یحیی مرویست که گفت چون حضرت امام
 زهرا را فرارسان بود و مرا بجهت رجوعی بود در یک از خدمت آنحضرت جدا می نمود
 التماس کردم که چیزی بآورد که بماندگان خود بنویسد و کتابی بمن داد چون بیدیدم
 رسیدم ابو جعفر فوله نموده بود بدرخانه آنحضرت رفتم و دعا می اورا و از کوهاره
 بدرخانه آنحضرت آورده که کتابت پدر را بدستش هم چشم من در آن نابود شده
 شده بود چیزی ننیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا جسته که گفتم باین رسول
 چشم را و روی بهم رسانید و الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بینم فرمود و بیشتر آنچه بنشستم

از حدیث علما مخطوطه
 برکت آن دعا

دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالید و فی الفور چشم من هزار روش
 و قدرت اول شد دست و بازش را بوسیدم و دعا کردم کتابت را که زنده بخاوری
 و او که بکتابت چون کشود نگاه در آن کرده من را خواند و مرا خصلت فرمود و ایضا
 از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعراب
 که سینه را ویدم و نانی با و و او را در چوبی رفتم با و بی عجیب بهم رسید و عمامه و در را بپوش
 و ندیدم که کجا و بگوام طریش بر چون بیدیدم آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم باین
 من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا با و بر و گفتم بی باین رسول الله بعلام
 اشاره نمود که عمامه را قاسم بپوشید و او را عمامه امن بود و رسیدم باین رسول الله
 این بدست شما چون نشاوه در آن راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزلی
 اعرابی تصدیق نمودی حق تعالی بموجب آن السلام ایضاً اجرا کند بن عمامه
 بتور و نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت در
 اسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیه السّلام و الفنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم
 گوشه جایی نماز خود را بر داشته دست مبارک بجا که زود از این تنگی طلب را و در
 بمن عطا نمود و چون بیا زان فرستادم شکر و شغال طلبا بفرستاد از او بخت
 خود بدو صرف نمودم و از خود بختش آنحضرت حکایت و اخبار بسیار
 و از سید همین یک چیز را گفتا می نماید که سیدی از اوقات مدینه را بگفتنی بل
 بهم رسید و قدر دست بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال
 نمود و زود دیگر که آنرا فروخته اندلی تا بانه بخدمت آنحضرت آمد گریان و مالان فرمود
 که بیا تا با تو سیر باغی که درین حواله دارم بکنیم بدست باغی بآن مشغول شدی
 از دل بیرون رود و چون بدربار رسید که گریه بران سید زور آورده است
 رفیقان و دیگر را توقف فرموده با او گفت اگر میدانستی او را که غریبه است

شینه

و بدو

علامی میگردد و سید را چون گریه در کلو کرده شده بود جواب نمود است گفت بخانه
 که در آن باغ بود را میباید دید که در شمای نیکو گسترده اند و کثیر خوش
 خوش رود و رنگی نشسته به چشم خود را گرفت فرمود چشم بکش که این کثیر از چشم
 چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید و از آنجا که دیگر بود که جمیع ما بختیاج
 از ما کول و مشروب در اینجا مهیا بود و سید را تعجب نگذشت که در آنجا بختی است باینکه
 امام فرمود که این باغ را این کثیر از آنجا در آنست همه بتو تفلیق دارد و از او در آن
 بخانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت از تعلق بر او اعطاء آنحضرت
 که فرمود چگونه ضایع مانده کسی که حق تعالی کفیل و ضامن تدقیق او باشد و چگونه بخت
 آنکه خدای او از او بزرگتر باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی تسوسل شود خدای او را
 باور و اسبکندارد و هر عمل که کند و علم نداشته باشد و گناه آن عمل پیش از او باشد
 جز آن بود فرمود که قصد کار خیر داشتی من بش از آنکه اعضا را تعجب فرمائی و از آن
 بانیکس میرساند که خدیجه چهارشده و نذر کرده که اگر بشود مال بسیار بفقرا بدهد
 و چون بهتر شدیم چندار علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا چند
 اطلاق این اسم برود توان که و بچگونگی گفت بلکه میگفت در کتاب رسالت
 ندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند اگر قصد دنیا کرده و پشیمان
 و اگر قصد دهر هم کرده پشیمان و در هم و چون دایمل پرسیدند فرمود و بجهت آنکه حق تعالی
 خطاب نموده میگوید که لعل لعل کم الله فی مواظبن کثیره یعنی من شمارا در میانها
 و واقعا باری نموده ام بسیاری و اگر شمارا به از پشیمان و زیاده و کم نیست و چون
 پشیمان بود از علم این بهین یک حرف گفتا میتوان نمود که در کشف الغم و حصول
 از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت نموده که در خدمت آنحضرت
 در وقتی که از اهل اوحی جمعی کثیر می نشستند آمدند و در خدمت و خورال طلبیدند و عرض

و نه بود

بروای خود

مسلم

مسایح شکله نمود و نمود و در یک مجلس سی هزار سکه پرسیدند و همه را جواب
 بر پنج صد اب شنیدند و خوشحال شدند و آنحضرت را در آن وقت عمر مبارک بده
 رسید و در آن جمله و نصیحتی که در باب خلافت و امامت آنحضرت و آنست
 و گوش زد و شیعیان ایشان کردند ضرورت یکی آنست که در کتب اخبار
 خصوصاً کشف الغم مستور است که صفوان ابن ابی نجره روایت نموده که خدمت امام
 ثامن ثمانین معروفه گفتم یا بن رسول الله همیشه از شما سوال میکردیم از باب
 و بختن میفرمود یعنی حق تعالی من فرزند خود او را آنکه حق تعالی چشم مارا
 بریدار ابو جعفر روسته داد اکنون می پرسیم که اگر حق تعالی آنرا و زرا که چشم ما
 از او بپایا و پیدا شود باز گشت شیعیان تو کیست فرمود یا بن و اشا رگردد
 یا بی جعفر که در آن وقت سه سال پیش ترا داشت گفتم نه ای تو خوم او را سه سال
 پیش نیست فرمود که علیت هم از سه سال گزیده است که حق تعالی او را محبت کرده
 بر خلاق کی عمر او را مفرقه نیرساند و از مبعثرین خلا و مر و رست که گفت از امام
 شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با اینها جکار این ابو جعفر است او را
 بجای خود نشاندیم و عاشقین خودش کردیم و ما را ان اهل بیتیم که میراث میبرد
 که یک ما از بزرگ ما تقاضای در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بریطی روایت
 که گفت بخاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو من چون از آنحضرت چیزی
 شنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از تو پرسیم نیکویم و بختش آمده سوال بخاشی
 عرض نمود فرمود که امام بعد از من بر منست و بعد از آن گفت که مرکز کیست
 میگفت که بگوید پس من را و او را پس من را و او را پس من را و او را پس من را و او را
 تولد نموده بود و بعد از من تولد شد و ایضا از ابی یحیی صنعانی روایت است که
 نزد امام رضا بودم که ابو جعفر را آوردند و طفل بود و چون او را دید فرمود که

این مولود است که شش بر دنیا عده و شعیان ما را از کسی آنگاه در رکعت فیض
رسیده که از خواهر رسیده ایضا از احمد بن ابی محمد و مرویست که گفت در
خدمت امام همام من استاده بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر
بنود ما بعد از او در دنیا بگذشت شیعیان تو بکیمت و آنحضرت فرمودی
بهر من محمد و یکی از آنها را مگر در ظاهر که گفته بود که او صبی است آنحضرت رو
باو نموده گفت بدست که حق تعالی علی بن مریم را بفرستد و او در سن کمتر ازین که ابو
جعفر است و او صاحب شریعت بود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر
بن محمد که عم حضرت امام رضا هم بود و روایت که در خدمت آنحضرت بودم و ایشان
امام محمد تقی حاضر بودند و سخن بجای می رسید که من بربسته دست ابو جعفر اگر گفته بودیم
و گفته شما دلت میدهم که تو امام فخر فی الطاعة و از حق تعالی امام و شیواسی پس
حضرت امام هم بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده که فرمودند رسول الله ص
بانی خیره اما و البصیر الطیب بکون من ولده الطیر عاقر فی التور بایه و جیده و صاحب
الغیبة فیقال مات او ملک دای و در سلک یعنی پدرم فدای کسی باو که فرزند بخت
طایفه بود پاک را بکینه خواهد بود و از فرزندان او طریقه نریاست یعنی کسی که با حق
از بی او میگردند و او از ایشان سیکر میزد و پدر و جدش مو نور بودند یعنی گفته شده
و خون حور را گرفته و او صاحب الامر است هم و مراد از پدر و جد امام حسین و
امیر المومنین هم است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا درک
او را دریافت یا نه و آیا ملک شد یا نه و آیا بجای رفت که کسی را از وضو نیست
پس من گفته راست فرمودی فدایتو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام
و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موافق بهمان قدر اختصار کرده
و آنحضرت در سال دوصد و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از ان و خلیفه بنیاد

انده نه ششید اللهم انقنا و اخوانی المومنین زبارة علی السلام و السلام
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
اسم شریفش علی بن محمد الجواد و در شش شانه مغرب به الفاب هما بودند هم با دی
و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرقضی و نقید و عالم و امین و طیب و مشهورترین
القابش با دی و متوکل و نقی و اشهر ازین هر سه با دی در اول متوکل مشهور بود
خبر از لقب خلیفه معاصر متوکل بود از ان منع فرمود و کنیت بیوشن ابو الحسن چون
سیوم دو ابو الحسن که امیر المومنین رضای ابو الحسن کلت و نالانش میگفته اند
صفش اسم الاولون معتدل قامت نقش کینش اندری عینی من خلقش عرش
ارقی و دلی در بانش عثمان بن سعید معاصرش از خلفا و ائمه و حسن و حسین
و متوکل و مستنصر و ولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه ثمانین و اربعه عشر
عمر عزیزش چهل و یک سال و مدت امامتش سی و سه سال از ان جمله پنج سال
و نه ماه در امام حکومت و ائمه عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل
و شش ماه در حکم رانی پدرش مستنصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی برادرش متوکل
مستعین و تتمه خلافت معتصم بن متوکل و خورش از دنیا طیب زهری که بفرمود
علیه با علیه و شنید مدفن و مزارش بکیش سر من رای که بسیار مشهور است و در قبه
مهر و شش اولاد او مجادش همکارا با محمد که امام دنیا بیست و بعد از او در ده و محمد
و جعفر و یک ختر عایشه که بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعة آنحضرت بنیاد
خصال امامت در جمیع بود و بسبب علم کامل و فضل شایع و موجب نص رسول الله
سابق و در شان او و خودی که از پدرش هم در باب او در بیست از جمله اسمعیل
بن مهران روایت نموده و در فضول احمد و کشف الغمبه مطهر است که گفت چون
ابو جعفر محمد بن علی الجواد استعصم عباسی از مدینه طلب نمود و در وقت بیرون رفتن

در مقام شش در ده ششم دوم
و در ده ششم ششم دوم
در ده ششم ششم دوم

معه

معه

داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلبت با آن حسن
 بسامه بود که در حضور هر که حاضر باشند این کاغذ را بر او از من و جبر طلبت
 و هر مقدار درستی و غلطی که ممکن باشد جعل کرد که از من بجای در زندان که در آنجا بکشم
 تقصیر کنی تا ادای دینت بشود و چون بشهر معاوت نمودند و مردم بدین گفت
 آنند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام عظامیت می نمودند و بوجوب
 درستی بیشتر میکردند اما جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بودند و وعده و وعیدش
 ساکت کردند و همان روز این خبر خلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم بجهت امام
 ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبید و فرمود که این مبلغ را صاحب شود
 و هر چه از قرض بجا شد در ما بختاج اهل و عیالت صرف کن و مرا معذور و راز اعرابی
 گفت فدای تو شوم من بختی بکام بر بی ازین فرستادم و قضای حاجت من
 میشد فرمود و بطالع تو این قدر پیدا شد مرا در آن طبعی نیست شکر مر خدا را درین
 ادا نمود و ما را از تو شرمندگی نکرد و ایضا در آن دو کتاب از خیران اسامی علی **در**
 روایت نمود که گفت در آن وقتی که آنحضرت در مدینه بودند و بخانش رسیدیم بپایم
 که از عراق میری گفت می فرمود که از دافع چه خبر داری گفتی زنده و سلامت
 فرمود که مردم میکنند او فوت شده گفت من قریب العیدم با فرمود که از جعفر
 متوکل چه خبر داری گفت او بیدترین حالی در زندان که اشتیاقم برسد که این
 زیادت در چه کار بود گفت حکم حکام است و امر و نهی بدو دست لحظه رسکوت نمود
 فرمود که خواست خداست خداست ای خیران بدان که دافع ازین مرد و این زیادت
 گشته شد و جعفر را بجلالت نشانند که گفت فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود
 که بعد از بیرون آمدن تو بانش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آیدند
 مینانچه آنحضرت خبر داده بود بی قناعتی نقل نمودند و ایضا در آن دو کتاب **که**

که متوکل

که متوکل را از حلق و ملی بر آید شرف بر نمود شد و کسی جز آن نیکو که شتر زدن
 بغیر ناید یا بزند و مادرش نذر کرد که اگر بیم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام
 علی نقی بفرستم و در وقتی که طیبیان و جراحان همه حاضر و متحیر بودند نفع بن خاقان
 که انیس و جلیس و وزیر و شیر بود گفت اگر از ابو الحسن می پرسیدم کاه باشد که از
 نزد او و ادای و علما می پرسیدم رخصت داده کس فرستادند و عرض نمودند آنحضرت
 فرمود که خذوا کسب الغنم و دیقوه جاء الورد و صغوه علی الجراح فانه مانع باذن الله
 انشا را آمد یعنی بشکل کرمقند و کلاب نرم کرده بر دیش گذارید که انشا و نافع
 و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت حضار همه شرم و خجسته و راسته اگر کرد
 و باز نفع بن خاقان گفت اگر اینک فرمود نفع نکند مضرتی خود نخواهد کرد و تجربه را
 چه مانع است و من امید دارم که نفع تمام بکند و از آن حاضر کرده بر جراحت گذار
 در دوش فی الفور کین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه و بل گشت
 شد و جرم بسیار دفع شده و از مردم خلاص شد و بشارت بمادرش دادند
 خوش وقت شد و مبلغ ده هزار دینار در کسب کرده و نموده بخدمت آنحضرت فرستاد
 و چون متوکل جاق شد و چندی بران گذشت دشمنان اهل بیت و همسایان آنرا
 سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانده فکر خروج دارد
 و متوکل را باور آمده سعید صاحب را امر نمود که در شب بجهت آنحضرت رود
 و هر مال و سلاحی که بیاید بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بر پشت
 امام عرفتند و بانی گذاشتند بام خانه را اندک از راه بام بده آمده بفرموده عمل نمایند
 و چون تاریک بود راه را که کرده متحیر بودند که آنحضرت او را نداده گفت ای سعید کین
 تا چراغ ببارندنی الحال شمع فرستاد سعید از نام نبرد آنحضرت را دید که بپای
 پوشیده بر روی حصیری رو بقبله نشست بعبادت الهی مشغول است آنحضرت باو

درین حجره بیکر و تفتیش و تفحص خود را بجا بیاورد سعید تقصص نموده در طایفه دیگره دید
 بهر ما در متوکل و در طایفه دیگره بیکر بایست آنهم سر مهر برداشته بیرون آمده
 و چون جای دیگر و چیزی دیگر ندانده بود که بگوید فرمود مصلی را هم بین سعید و ما
 هم برداشته و در زیر آن شمشیری دید از آن نیز بخت متوکل و چون مهر مادرش برگزیده
 مادر را طلبیده و جبر بر سعید گفت در وقت بیماری تو غمگین بودم که اگر خدا انعام
 ترا بخشد به از مال خود این مقدار بخت و بفرستم ترا خدا شفا داد و زنت دم و کسید و دیگر
 کشت و ندانید چاره و نیاز بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها فرستاده باشند
 امام بر نهد و عذر بخواند سعید بخت رفت و عذر خواست که من از بی نصرت بخانه
 شما آمدن شرمند ام لیکن چون ما مورم معذورم و حضرت امام ۳۴ در جواب فرمود
 که و سبعلم الله بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب
 و بفارقت روضه مبارکه جدش سه راضی شدن سعادت ساعیان و فغان
 بنا نقیض مدینه شد که متوکل چیزی نداشتند و اگر خیر در طایفه مکتوبی در کمال تقیض و
 تو تیر و نهایت اشتیاق و آرزو مندی که مکر ما مون بچشم من نوشتی باشد و
 و آنحضرت را عذر نامه طلبیده و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در
 سطورست و لیکن چون با طاعت در قصه اند او امانت آنحضرت بود چون شنید که
 بسیار نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل نشود که مرا فلان عارضه رود و او
 و مرا فیتو اند و دید و موبکلان امر نمود که در خان الصفا لیک که سرائی بود از بدترین
 و زبون ترین سرایای شهر در آنجا نش فرود آمد چون امام مدد در آن در آن سرانزد
 اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود که دید بکار است آنحضرت
 رفتم و او را در آن سرادیدم که بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام
 اطاعت و فرمانبرداری و در هر باب بتقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا درین قسم

سرای فرمود آورده اند فرمود که ای سعید تو ما را هنوز چنین می شناسی و اشارة
 بطرف قبله کرد بدست مبارکش دیدم که با غنای سبزه و خورم و نهرهای
 و هر چه در صفت بهشت شنیده بود خود را با او در آن قسم جانی نشسته دیدم
 شعیب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام ما با است خاطر جمع دار که در خان
 الصفا لیک نیستیم در روز وفاته که مدت حیات در آنجا شریف داشت نزول
 نمود و اگر امانت آنحضرت آنکه در کشت العنه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که
 روایت ز بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتیم که از میراث من مانده بود و از او
 فرودختن آن دهم شتم با آنحضرت نوشتیم که بجهت ضرورت اراده فرودختن خانه های
 دارم التماس دعا دارم که با حسن و جوی میسر شود و نفقت بخواب نشد و در آن
 بر من مخفی بود چون پیغام رسیدیم خانه سوخته بود سر آزار آمدیم و ابیضا
 ابوب بن فوخ روایت نموده که با آنحضرت نوشتیم که زخم حمل دارد و بدعا شای
 محتاجم که حق تعالی من بسری گزانت نماید در جواب نوشت که بسرت را میبخشیم
 کن حق تعالی بسرد و محمد بن نام کردم و ابیضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که همین
 از آن حضرت نمودم و در جواب نوشت که رب العزت خیر من این یعنی بسیار خیر من
 بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد و خرد بود و چنانچه فرموده بود و پسر است
 از پسران عصر بود و ابیضا از ابوب بن فوخ رواست که گفت از قاضی بغداد
 و بعد اوست او را زار بودم با آنحضرت نوشتیم که از زمین اذیت میرسد و چاره
 ننشاندیم بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که دوماه دیگر ازین غم خلاصی
 یافتم چون شفقت در تمام شد خط غزلش اند و از خردا و این و ابیضا از محمد بن
 بن صلت روایت نموده که با آنحضرت نوشتیم که غلانی با من در مقام عداوت است
 و مکرری در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج آن نموانی شد و در آن

آن دشمن بدتر حالی بود مرا از کسی خود و بکرمین خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد
 روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مراد و پای عارض شد با حضرت نوشت که مرا در
 عارض شده و از خدمت شما محروم مانده ام انعام و عافی دارم که در و با از من زایل شود
 که از خدمت محروم باشم و از کوفت بدر فراموش کردم و جواب نوشت که حق تعالی
 بدت را و ترا شفا داد و با انکه نام کوفت بدر نبرد و بودم و فراموشم شده بود آنحضرت را
 بنام او کرده بود و از علی بن محمد روایت نموده که گفت غلامی سقلائی بن محمد است حضرت
 فرستاده ام که حواج را با حضرت عرض نماید غلام برگشته شعیب بود که آنحضرت با من
 در هر چه گفت شنیدم که در زبان سقلائی تکلم نمود و بخوبی که هیچ سقلائی نتواند صورت زدن
 و او با ششم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی حضرت از عیانی میگذاشت در
 سواره استاده بود و چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب پیاده
 سم اسبش را بر او سپیده از من پرسید که این بغیر است بلکه از او لا و بغیر است زیرا که
 گفت ما از من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بودند و چون
 از او آنحرف را دیگری شنید مرا با آن نام خوانده و ایضا سوار الف و مخالف نقل فرمود
 که اصفهانی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان و محبان آنحضرت روز جمعی از اهل صفها
 با او گفتند سبب شیخ ترا نمیدانیم گفت با جمعی که بنظمی در کاه متوکل میرفتند همراه بودم
 روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امری مرا رساندن علی بن محمد الرحمن نمود و من را
 پرسیدم که این شخص کیست گفت سید بیت مدوی که مرا افضیان اما مش میدانند
 و هر که حاضر بود و حرم نموده که آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده من میبرد و من را در حرم
 دیدم که براسی سوار ایستاده مردم صف کشیده بودند و گوید اوده و در جیب و راست
 ایستاده و مرا نگاه را آنحضرت بود چشم از پال است بر نمیداشت و نگاه هیچ طریقی
 بجز و بدین محبتی از و در دل من افتاد و بادل خود میگفتم خدا یا از در متوکل را دخی

و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا می نامیدم غلامی
 می طلبیدم چون من برابرش دروین کرده گفتم استجاب اند و عاک طول عمرک
 و کفر مالک و دلک یعنی حق تعالی دعای ترا با یابیت رسانید عورت و از یاد و مال
 و فقر زندهت بسیار در الزه بر اندام افتاده و در اور میان مردم انداختم و چون از من
 پرسیدند که ترا چه شغفی داشتیم آنحضرت با عزاز و اکرام از خانه و متوکل برگشت
 و من با انکه برشان ترین خلق صفیان بودم چون برگشتم از عیانی چند که مرا علی
 و امیدی باین بنوده مالها بدست آمد بختی که امر دزد در خانه و من هزار هزار درسم
 بغیر از انکه در سربون دارم و فقر زندهم بدیده رسیده و عمرم از انضا و کسری گذشته
 و من با بامت او که ویده ام بجهت محبتی که از و در دلم افتاد و دعاها شنیدم که در حق
 استجاب شد و ایضا از هبته اند بن ابی منصور موصی روایت نموده اند که گفت
 در دیار ربه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود
 در خانه ما منزل کرده بود و نقل نموده که از من متوکل چیزی نقل کرده اند و مرا بسیار
 و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا را شنیده صدقه
 نذر آنحضرت کردم و چون پدید گفتم گفت موفقی شده اگر چیزی ترا بجات بدین نذر
 و چون بسامه رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر است که
 از خبر خود و عاکنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم چرا
 با پی خود سوار شدم و شیر رسیدم که اگر از خانه را و چیزی از کسی پرسیم در بلاد اقم
 چه نصراخت من ظاهر بود و طلبیدن من شهود و عنان جا را باز دست گذا
 که به طرف خواهد رود و من متوجه حیران نمیدانستم مرا کجا میرود اما انکه بر در خانه
 ایستاد و هر چند رخصش کردم قدم از قدم بر نمیداشت شخصی رسید از و پرسیدم
 که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم اندک باین کمال

و لحظه توقف نگردیده بودم که خادمی برآمده گفت یوسف بن یعقوب قرنی گفت می
گفت فرود آوریدین و بلیز بنشین گفتند که این نشانه بود که نام من و نام پدر مرا
چون دانست و حال آنکه کسی درین شهر مرا نمی شناسد و بدیم که نام مرا برآمده گفت
حد و بنا کرد و آستین داری بده و ادم و کفتم امدا کثر و لایت سیوم بعد از لحظه
مرا طلب نموده و بدیم که امام هم تنها نشسته است چون مرادید فرمود که حاضر جمع
گفتم بی فرمود که وقت بازگشتن نشد کفتم که احتیاجی بدلیل نامه است اگرست
و دلیل خدا فرمود که بیانات نوسمان بخوابی شد و از اسلام نصیب نداری و لیکن
بیرت سلمان میشود و از شیعیان طغرایا بدو ای یوسف جمعی را کمان اینست که
دوستی مانع نمیکند و بخدا دوستی مانع ترین خبرست برو که از متوکل بنویستی پس
و من بخدمت متوکل رفتم و بجزیر و خولی از و خلاص شدم چنانکه بعد از مدتی خبر
و بدیم شیعه بر و از اکثر شیعیان در افتاد و محبت و در پیش و مرا خبر داد که بدرم برین
نظرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از بد دولت ایمان نصیب شد و ایضا از محض
آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند مکایت شعبه است بندی که قهاری
بی بدل بود و اکثر فتنه و سحر و جود را بیکوی دانست و چون متوکل بازی دوست بود
و شل او بازی کری ندیده بود با گفت اگر در حضور من علی بن محمد را جمل سانی هرگز
نبوسید هم و آن چون گرفته حکم کرد که بر سحره مانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شود
که نزد یک بعلی بن محمد نشسته باشم و چون سفره حاضر شد امام مرا طلسمیده و بقتضای
مقتضی بندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب آن
دراز نمود و سحر آهوانان بهوارفت امام مرا تعافل نموده باز بل بیان نمود و همان
او انظهور رسید و بزم سیوم که نان بهواز کرد و اهل سفره خندیدند حضرت امام
توجه بصورت شیرینی که در پرده بود شده فرمود خذ یعنی ای شیر کبیر این ملعون

کمره ۳

و آن شیر محمد صاحب ریح شده از پرده جدا گشته آن لعین را از انهم و ریده فرورد
باشاره امام رفته نقش برده شد و امام هم بر خاسته متوکل گفت التماس و ادم
که بنشین و التماس و بیک بازی کرد مرا و ایس اری فرمود که دشمنان خدا را بروی
او سلطمی سازی چون بنشینم و اندو امید گیر که بعد ازین او را نخواهی دید بر و
آنکه فرمود اگر آنچه عصای سوسی فرود برده بود و ایس آنکه این مرد هم ایس خواهد بود
و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با بخت و دروغی چند گفت و بر طبق آن
هم خود فرمود که خدا یا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خود و تو منتفی چهار روز
پار شده هیچ روز دیگر راه و وزخ پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است که
که متوکل با خانه و شبیک بود که در اینجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه
در می آمد هر که ام بصوت و صدای که مخصوص باد و شرور می نمودند یکدیگر را از
فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت با آنجا می رفتند
همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود و دم نمیزوند و چون میدیدند که آنحضرت
را اینجا بیرون رفت با و از می آمدند و ایضا از اخبار ضعیف است که از این و
نقل میکنند که گفت بسامره رسید و سلام متوکل علیه علیه رفتم سعید عباس
چون بر حسن عسیده من مطلع بود و بخوش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهد
گفتم خدای من آنست که لا اله الا الله و هو بیدرک الا بصار یعنی هیچ چیزی او را
نخواهد دید و او همه را می بیند صفت اوست گفت آنکه کمان میرسد که او امام تمام
گفتم ازین اباندارم گفت مرا امر شده است که در این کار بکنم چون از آن مجلس ایستادم
بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا
بگری گفتی بگفته ام چه می بینم می شنوم فرمود حاضر جمع و از که این کار ایشان را از پیش
نبرد و دور و نزدیک پیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فرمود باید ترین عالی

هر دو کشته خواهند شد و در روز سوم چنان شد که آنحضرت فرموده بود چنانچه
 بفرموده بر سرش با شمشیرهای کشیده متوکل را بازه باده کردند و سید خود را بر سر او انداخت
 که بی تو زندگی میخواهم بگذرانم خود رسیدند بدین خوش طبع داشت و خود را بر سر
 انداخت که من بی تو زندگی میخواهم درنده ماند و ایضا در کشف الغم مطهر است و از
 کتاب طبری مذکور که متوکل روزی عرض شکر خود را دید و هزار کس بودند چون پیش
 از امام مسموم بود و امر نموده که در فلان محراباناید که هر سبایی یک بره از خاک برگرد
 بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند که می شده بود امام را طلبیده و با خود
 تلخ خاک برده شکرش را که همه بفرموده او بنیت و سلاح عام مکل و مسلح شده
 در آن محراب جمع نمود و بر آن حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که شکر ترا
 از یک تو برده خاک که هر کسی آورده است این کوه هم رسیده شکر می باین زینت
 و شوکت دیده باشی که امام هم گفت اگر خواهی من هم شکر خود متوجه تو خواهم و لب
 حرکت داده متوکل نگاه کرد و دیگر میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را
 سوار فرود گرفته است هر یک بعد از یک و زینت سپاه او و او را همه بر غلبه کرده
 غش کرد و مدتی بهوشش بود و چون بهوش آمد امام هم باو گفت ای متوکل تا با حق
 خود شغلیم و آنکه هرگز بیادمانیاید و نیاید حکومت و نیاید است چرا حکمائهای بد حق
 میری و سخن منافقان فریب بخوری و ما را خود را بجهت میداری و امام باین سبب
 بمسکری مشهور شد و ایضا از آنجمله است که صاحب کشف الغم از طبری نقل نموده
 و از ابو سعید نهیل بن زیاد روایت فرموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد
 بن اسرارش کتاب از پدرش نقل نموده که گفت کتاب منتهر بودم و با او بخدمت
 متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردم و من در پی منتهر ایستادم
 و هر بار که او را میدیدم حیا میکرد و حکم نمیکرد و این بار چون مرا با او دید

عاشق متغیر شد و او را تحلیف نشستن نکرد و لوطه لوطه غضبش زیاده میشد و قطع
 عاتقان میگفت ایست که در حق او چنین چنین میکنی من این زندق فلان فلان را
 میکنم خلل در دولت من میکنی و هر چند قطع او را نمیکند و میگفت آنها
 برو افتراست فایده نمیکرد و امر نموده که جمعی از اهلای فرزد را بطلبند و چون حاضر
 شدند گفت شمشیرهای کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلبیده ام چون داخل
 شود باده باده کشید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بدو بخش خواهم نموده عرضش
 از آن ابو الحسن آمدی بود و چه فقرایان در حق او افتزای چند کرده بودند درین
 بودیم که امام هم داخل شده آرمیده و شانش در مطلقا اثری از ملال بر چهره و رنگش
 ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخت
 و دیده و برایش افتاد و پس دستش را بوسید بعد از آن در برش گرفته
 بوسه بر میان برد و پیش زود و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی
 یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابو الحسن و آنحضرت پیش
 سید او که اینها گوین گفت ای مولای من درین وقت چرا قصد بک کشیده و چرا آخر
 این مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نموده گفت کذب من العاقل دروغ
 گفته است آن مادر خطا ارجع یا سیدی بر گردن خویشی و خورمی ای سید من پس بیاید
 کرد که با فتح با عبید الله یا منتصر شیعو اسید کم رسیدی و خوشان و مقر باران نمود
 که شایسته سید من رسید خود بکینده همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت
 امام داخل آن خانه شده آن جمع شمشیر داران خزر را دیدیم که چون پیشان بران
 حضرت افتاد همه سجده افتاد و چون امام را روانه نمود آنها را طلبیده که گفت فلان
 امر من کردید پس خود که او را سجد هم نمودید گفت میکردید می آنها را که بر دور او
 با شمشیرهای کشیده می ماندند و اسلحه از دست شمشیر زیاده بود و از جهت بی حیا سید که بی اختیار بود

کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت در روزی او خندید و گفت این طور صاحبی
 بشماراده که احمد بن محمد که حجت را ظاهر شد و باعث در سفیدی شما گشت و از آنجا که حسین
 اشترعلوی مرید است که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن آمد و سر که حاضر بود از
 طالعبدون و عیالینون و شکری چون او را دیدند از اسباب بزرگ آمده با و بیایستادند
 تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت سر با هم گفت که او شرف و اعلی از ما
 نیست چرا از ما این فروتنی نسبت با و واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون
 بحال خود باشند و ابو با ششم جعفری حاضر بود گفت البته دلیل در این بود و او را پسندید
 فکر محال میکنند و چون آنحضرت برگشت پیش از اول در پیش او دل آنچه میخواهستند
 کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند و اندک باختیار نکردیم
 و مالک نفس خود میزدیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود
 که هرگاه حاجت داشته باشی با مسئله بر تو شکل شود بنویس و در زیر مصلامی خود گذار
 بعد از آن خطه بر او جواب خود را بر آن نوشته بین و من مکر حاجات و جواب بکلام
 خود را بر آن نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلا برآورده جواب شانی کافی
 بر آن نوشته بوده ایضا در آن کتاب استطاب از ابانا ششم جعفر روایت نموده که
 گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بگفتند
 از آن زبان حرف زد و چون دید که من و جواب عاجزیم سسگر نزه افتاده بود
 بر و داشته در دمان مبارک انداخت و سه بار از او ملکید و بمن و او که در دمان
 کرد و بخدا قسم است که از نزد او میروم و رفته بودم که بهشتا و در سه زبان حکم می توانم
 نموده که یکی از اینها زبان هندی بود و نیز همان ابو با ششم روایت نموده که در خدمت
 آنحضرت بجا هر مدینه یعنی چون شهر رفتم بدیدم یکی از طالعبدون و در میان راه
 در جایی زین پوش را انداختم و بر آن قرار گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف



تقرض و برپا نی گشتید دست مبارک و اگر و دو سه مشت از آن ربیک برداشته
 بمن گفت این را مدتی خرج کن اما کسی که چون بخانه آمد دیدم که آن ربیک
 ایش دارد و زکریرا طلبیدم که این را شمس کن زکر گفت که در عمر خود با من خوبی
 طالعبدیده ام این را از کجا آورده گفت این ذخیره است از قدیم الایام بمن میاند
 و نیز ابو با ششم روایت نموده که یکی از اولاد خاقد را ولید بود و جمع کثیرا طلبیده بود
 و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجای می آورد و الا جوابی که غیث
 میگفت و غیث بنخندید امام هم فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل است این
 سری و من خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر پیش زنده نیست و دو سه کس که
 گفتند دلیل بر شتاختن او بهتر ازین حرف نیست فردا چون چهارشنبه و پس از آن
 و در آن روز چنانچه نوبت و یک یکی از اهل سمره را ولید بود و در آنجا نیز هر که بود
 تعظیم و تکریم و توفیر و تواضع با آن حضرت سلوک میکرد و الا شخصی جعفر نام که
 میگفت و مزاج می نمود و ادب حضور امام کما نمیداشت امام هم در آن مجلس
 فرمود که جعفر ازین طعام بخور و چیزی با و میرسد که عیش او شغف میشود و چون سفره
 حاضر کردند و مردم دستها نیشبکی گفت بعد ازین چه چیز بود جعفر دست نشسته
 بود اما بطعام دراز نکرد و که غلامش که بیان چاک رسیده گفت ما ورت را دریا
 که از نام افشاد و در کار مر و نش و جعفر و و آن و و آن رفت و از آن طعام شستن
 نشد و همان ابانا ششم جعفر روایت نموده که بعد از آن امام رفنا و امام محمد تقی هم در جمع
 من بخدایت آنحضرت بود و چون در بقعه او خانه داشتیم و شوق حدیثش را
 میشد و روزی التماس نمودم که مرا سری در یافته و در کشتن نمیتوانم نشیبت و قوت
 بیاورد آمدن در ارم و درواری نیست که مرا از و بخد مت تواند رسانید و از فدا
 تا آنکه مرده سی فرسخ راه هست یا بونی که در ارم بر بونی قوتست بر زبان معجز بیان را اند که

تو را که اسد با انا با شتم و قوی بزد و نک یعنی خدا تعالی ترا با انا با شتم و است
 و بعد از آن بسیار وقتها بوده که او را بعد از نماز صبح کرده ام و بجاست بخدمت
 آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد
 کرده ام و از برکت آن دعا شده مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را مانند کی بودی تا بوم
 و از این سبب است که شکر تو کل مرا اشاره نموده که در روز غفلت عام از امام علی نقی
 مشکل سوال نمائیم که شاید از جواب عاجز آید اعتقاد مردم و حق و نقصان باید
 در روزی که خاص و عام را ببرد او اندر هر کس بجای خود قرار گرفت من نیز و آنحضرت
 رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم و او فرمود که من با مومنان هر چه خواهم
 بکنم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را با عصا و یونس را با ماهی و ابراهیم را با
 ابری و اگر در این محمد را با عصا و یونس را با ماهی و ابراهیم را با ماهی و یونس را با ماهی
 عصا و یونس را با ماهی و ابراهیم را با ماهی و یونس را با ماهی و ابراهیم را با ماهی
 محبت برانها لازم گردانید و عین هم چون در زمان ادب و شرافت کی با او نشستنها
 و علاج آن شایع بود بجزیری که بر علم ایشان زیاده و کثرت و بران قادر نباشد محبت
 بران قوم تمام کرده و در روزگار محمد چون در قوم بر شرف و طلب و کلام فصیح و قوال
 بود و آنرا معجزه آنحضرت ساخت که بر نفس را اخبار و تقدیر و شرح احوال سایرین
 و حکم و مواعظ و انواع سخن شغل بود تا چند آنکه چند نموده و سعی کردند که بجزیره
 ایشان اشیاء مانده آورده و متوانستند و این محبت بقیه قوم ثابت شد و این
 خبر بچند بن اکتفا رسیده و بشوکل گفت بفرما آنکه رفتم را بر ما قوی گردانیدی
 و فضل صاحب ایشان را ظاهر تر ساختی چه کردی این سبب را با سبیل و نبی چکار
 او شکر و بخور را معیاند اگر مرا دستوری دهی تا سبب چند پیدا کنم که هر کس بشنود چون
 شتر و کل جانند و شوکل ازین فرموده خوشوقت شده بچند را دستوری داده مدتی نگردد

نوشته

و سوال چند در کافه نوشت بر شوکل عرض نمود آن کاغذ را موسی بن محمد برادر آنحضرت
 دادند که ببرسد و این را خبردار کرد و اندامه انداخته که صریح در رسیدن و وقت
 در حضور علما و اکابر و دارند یانه موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت برد فرمود
 تو اینها را جواب ندادی گفت من از جواب این سبایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را
 اردست او گرفته و هر یک را بیان شاه کافه در پشت کاغذ نوشته چون بشوکل رسید
 منع نمود و دیگر این عالم جز با نبی نیست و نموده که مکس مقصود و نتیجه پیدا شود
 و غیر آن سوال جواب مذکور است لایزال نوشته شد و آنحضرت سلام اسد علیه
 و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسين و مائین و رضانه و خود مدفون
 شد و بعضی هست و پنجم جادی الاخر نیز گفته اند و چون مقدر و مقرر بود که موجب
 ارث هر یک از ایشان از امر نبیه و بلند شهادت نصیب کرد و مقتدر عباسی را و امر
 آنحضرت در خاطر ثابت و جاذب گشته یکی از مقدمه از هر داده در میان روزگار
 و حجت پرشیده بر فراش خود کینه کرده بودی آنکه کوفتی باید رضی حاضر شده باشند
 دیدند که ابو محمد با سیرا پس جاک از خانه برآمده و غایت بدر را اعلام نمود و اللهم ازین
 زیارت و شفاعت و لا خواله المومنین امان ب العالمین **در امام یار ذریع**
 ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الحسن بن علی بن
 ابی طالب علیه السلام نسب شریفش از جانب پدر مذکور شد و در جابلان
 از رقبه مسلمانان دور باورش ام ولد موسی نام و بعضی غزاله فریب نیز گفته اند اسم ایشان
 حسن نقیش خالص و عسکری و سراج کینتش ابو محمد هر یک از او پدر و جد را
 در زمان خود این الرضای خواندند و رنگ وی مبارکش گندم کون نقیش خالصش
 من و مخالفه السموات و الارض معاصرش از عباسیان معتز و معتزلی و معتزلی و معتزلی
 و در بابش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مزلش مدینه و طیبته و تاریخ ولادت

در امام یار ذریع

اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السلام نوشت
 تا امامت با امام موسی تعلیق کرد و درین فکر بود که امام هم بمن بنفست شده فرمود که بانی
 ابوالمختار خدا تعالی و حق ابو محمد بعد از برادرش یعنی علی بن ابراهیم است که کسی را علم
 بآن نبود و چنانچه از جدم امام موسی بعد از کشتن اسمعیل علی بن ابراهیم بنفست شده بود این امر چنان
 که در خاطر تو میگذرد اگر چه بعضی که از آنرا خوشش نیامدند ابو محمد بعد از من امام و در نهایت
 نزد او دست هر علی که خلق بآن محتاج نباشند و از سایر علامات امامت باز دست
 ابوالمختار که پدر من آنحضرت را و ما کردیم و امام خود را نشاءتم و خصوص بر امامت آنحضرت
 بسیار است و در کشف الغم و غیره مذکور بهین قدر درین رساله گفتار کرده شد و اگر که
 و معجزات آنحضرت نیز اگر چه بنما رود نمی آید اما جابر بعضی آنرا به یاد می آورد از آنجمله در
 و فضل و ینا هیچ مسطور است که حسن بن طریف گفت تب ربيع و ششم و قاطرم اینها و
 که عرض شد دست بخدمت آنحضرت گفتم و دعای در آن باب بلبلیم و سئله نیز قاطرم میگفت
 برسم که ای چون نام ال محمد ظهور کند بچیز حکم خواهد کرد و چون شغل نبوتش تمام
 این شد و نوشتیم از همین فراموشی کردم جواب فرشت امام در وقت ظهور حکمش
 موافق حکم در روزی خواهد بود از کسی که او خواهد طلبید و تو خواهستی که از تب ربيع و ششم سال
 و فراموش کردی و کاغذی بنویسی که با آنرا بگوئی بخواه سلام علی ابراهیم و بر سر خود
 بیاویز و نوشتیم و او بختم و تب از من دور شد و بسیار از آنها را نیز که با تب
 گرفتار میشدند نفع میرسانید و ایضا در کتب مذکوره و جرایج و غیره مذکور است
 که محمد بن علی ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که بر شانی با نجات رسید
 بعد از گفتن که گرم و سهاحت ابو محمد عمرش مسطور است اگر بخدمت او میرفتیم فلان بود
 که جایز از انعام و اکرام او چیزی را اصل شود و متوجه ملازمت شدیم و راه بدیم
 گفت سخت محتاجیم بلکه از آنحضرت بما یا نصدد و بهیم برسد که دو صد و بهیم را

درخت و لباس نجیم و دو صد و بهیم را بخور و فی خانه بدیم از گندم و برنج و غیره و
 بجهت ما محتاج اهل و عیال بگذاریم چون بدیم این را گفت من نیز و خاطر خود گذارم
 که کاش بمن نیز سیصد و بهیم بدی که صد را الا غنی بخرم و صد را نفقه کنم صد
 اسباب که فدائی خریدم بخیل روم و از مردم بخارنی بخاریم چون بدر خانه رسیدیم
 غلامی بر آورده گفت علی بن ابراهیم و پسرش در آیند چون بسلاش رفت
 شدیم بدیم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت بدیم گفت مشغولی عیال
 و کاری که لازم در سن است و ساعی نشسته بر اندیم و چون بدین رسیدیم غلامی
 آمده کیسه بدست بدیم داد گفت یا نصدد و بهیم است و صد را برای رخت و دو
 بجهت طعام و صد مبر ما محتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد و بهیم است صد
 بهای اللغ و صد وجه نفقه و صد خرج گذاشی اما بخیل مر و بلکه بسوراست و خوش
 که ترا در اینجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسوراست و گفت خدا
 و مرا انجا نفعها رسید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینارم
 و احوال روز بروز در ترقیت و ایضا جمیع روایت کرده اند که اسمعیل
 بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس گفته است که بودم در فلان راه
 که حسن بن علی میگذشت سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در میانم
 فرمود که دو صد دینار و در فلان موضع دفن نموده و الحال تبیم در دفعه دیگری
 و از من این عمل سر زده بود و بعد از آن فرموده که این سخن از آن نگفتم که
 تو چیزی ندیده غرض آن بود که از دروغ تو بکنی ای غلام آن صد دینار که همراه
 هست با تو تسلیم کن باز رو بمن کرده گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی ترا
 نصیب نیست و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را از انجا بر آورده در
 جای دیگر که با تقی من مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم

ششم نمود و مر جند بیشتر جستم که تا بقیتم چون تقصیر کردم بر هم راهی بان برود بود و در آن
 ازین که رنجیده و هر چه خواسته مرص نموده بود و ایضا ازین بن زید بن علی بن حسین
 روایت نموده اند که گفت اسبی داشتم و چندان خاطر ممان متعلق بود که هر یک
 و کرا آن میکردم روزی در خدمت آنحضرت نام آن اسب بر دم گفتم زنها که آنرا
 بفر و شش و اگر شب شتری یافتی بصبج میداد چون بخانه رفتم این سخن ایراد نقل
 گفت من درین باب چیزی نمیکوم و در آنعلقی که آن بود مانع شد که در وقتش بجه
 شوم بعد از دو سه شب ایس آمد که اسب تصدیق شد و مرا کلام آنحضرت معلوم
 روزی در بختش بر رفتم و راه با خود این چوس می بستم و در خاطر م میگذاشت که
 اسبی تو میداد چون بلا شش مشرف شد مبعلا می امر نمود که آن اسب کیت را
 بقلانی بد و بمن متوجه شده گفت این اسب از اسب تو رهوار تر است و ایضا
 نزد خداوند موافقت نمود و گفت که در کشف الغم و فضول همه را از حدین هر دو
 روایت نموده اند که گفت سبعتین با بنده عباسی در وقت خلافتش میرا خود
 و بظاری اسبانش را حواله کردم نموده بود میگفت اسبری پیشکش او آورده
 که در بزرگی و خوش راهی و توانا فاعضا حسن اندام شجید بیننده و بد بود و گوش
 شتوده شنیده امانه کسی را یا راهی آنکه لجام بر سرش زند و نه تخلف را قدرت آنکه بن
 بر پشتش افتد کند و هیچ سابی و مهنری و ذی قوت و صاحب قدر نمی مانند که این را ده
 کرده باشد و اگر نرسد و دست و پایا نداده باشد غرمنده نشد و باشد نازکی
 ندیمی با او گفت با این مجبئی که ترا با حسن بن علی رضا هست عجب است که او را
 نمی فرمائی که این استر ازین کند و سوار شود یا کشته شود و از او همه و خلافتش
 یا سوار شود از غم استر و از پی سبعتین را خوش آمده از پی او دست نداد و احد گوید
 چون آنحضرت آمد و استرا طلبند من همراه پدر بودم استرا را بصری فاش نمودیم

و کشتن در آن روز

کسی ندیدم

نمود

متوجه حسن بن علیام شده گفت هیچکس نماند که این استرا را می تواند کرد یا زین
 ای ابو محمد توقع دارم که تو بجای شش کنی آنحضرت اشاره بپدرم کرد و سبعتین گفت
 همه کس خود را از موده تو خود این کار بکن امام عم طیب را بر زمین نهاده چون دست
 بر پشت آن استر رسانید سر و پیش افکند و حرکت نمود لجام بر سرش زده و شست
 که پشتش باز سبعتین گفت که میخواهم که زین بر پشتش نمی امام عم باز اشاره بپدرم
 نمود و سبعتین در کار باز ابرام کرد که خود مرکب این عمل باید شد آنحضرت بار و یکبار
 دست بر کفل استر نهاده بخدائی که جز او خدائی نیست که استرا دیدم که عرق کرد و
 از تمامی اعضایش آب روان شد و امام چون زین بر استر نهاده خواست که نشیند
 سبعتین گفت الحالی سوار باید شد و سوار شده و صحن خانه بارام و آهنگی آن حیدر
 راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود قرار گرفت سبعتین
 چون استر بست باین خوب استر دیده آنحضرت گفت بهتر ازین نمی باشد سبعتین
 گفت بجهت سوار می شما مقدر داشتم و امام بپدرم اشاره نموده که برو استرا را بجای
 آنحضرت برویم و در آنخانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد
 و ایامی طاهر نمود و ایضا که کتب فریقین سطور است که چون مقصد عباسی بخلافت
 و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افتراها کردند و دروغها گفتند
 و آنها علاوه علالت و جلیت شده و معتاد بر کس حسن بن علی نموده آنحضرت را
 بزند و آن بر ضد و منقض آسمان از زمین منقطع شده قوط و غلا در ساره بهر سید
 و معتاد می نمود که مردمان با مستقامیرون روند سر روز متوال خلق نماز استقامت
 رفتند و اثری از ابرو و باران ظهور نیافت بعد از آن جاثلیق یا انصاری و رهسپار
 با مستقامت و در میان ایشان راهی بود چون او دست بجانب آسمان
 دراز کرد و ابرو پدید آمد و شروع ببارش شد و روز دیگر هم بصبحه افتاد و باران

نهاد

بر عا بر آوردند و بر پیداشده آغاز باریق نمود و زلزله و خلق هم رسیدند بعضی از
 مسلمانان شک داشتند و بعضی بدین نصاری را غلب شدند و غیر بخلفیه رسیدند
 کند رشتند و کجا غم دین و مکه طرف طعن خلق زنند که را بر خود تبا و بد لا علاج صانع
 این وصیفند که حال کثر بود و در سیاست و زندان با و تعلق داشت طلبیده گفت
 بر و در حال ابو جهم بن علی را از حبس بر آورده نزد من آید و چون آنحضرت حاضر
 گفت او در کشته شد که محمد قبل از آن میگویند یعنی در باب است جدت محمد را پیش
 از آنکه بکشد شود که اهل کشته تا بیرون رفته و اثری بر نماز و دعای ایشان مرتب
 نشد و نصاری دور و ز رفته و نداشتند عا بر آوردند باریق آمد و اگر سوم
 میرفتند دین از دست رفته بود و مردم در زلزله افتاده اند و آنحضرت فرمود که غم
 که فردا بر من میروم و شک از خاطر ما بر من میرود و جمعی از خویشانش را که در حبس
 شفاعت نموده خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که کسی در شهادت نمیدانست تا بیرون
 و امام ما با اصحابی که در حبس بودند و امر نمود که رهبانان شروع بجان نمایند و چون
 دستها برداشته از هر طرف ابریدند و امام هم یکی اشاره نمود که برو آن را بجای
 پیش نماز است در میان آنکشتان او هر چه بر او افتاد شخص رفته با چهره استخوانی
 از میان آنکشتان را هب بر آورده آورد و امام فرمود که آنرا در بار چهره بچند مقدار
 ابر با از هم بکشید و نایا که رهبانان را از این نماز و دعا که تمام چند دعا و زاری کردند
 پیدا شد و خلق در تعجب افتاده خلیفه رسید که این چه سر بود و امام فرمود که مقرر است
 که هرگاه استخوان بغیری کشوف و ظاهر کرد و البته باید که باریق باریق بگوید و این
 کند بر قبر بغیری از بغیران افتاده بود و استخوان آن بغیر را برداشته و در بار آنرا
 ظاهر میکرد و باریق میباید و اگر خواستند امتحان کنند چون استخوان بر آورند
 بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید که امام هم بطریق نماز کردند و از حق تعالی باریق

خواستند از برکت آنحضرت فیض باریق ستر شده و فخط باز نماند بدل گشت و شکوک
 از خاطر اهل کشت و معتقد آنحضرت افتاد و خواهی نمود و در مقام عزت و احترام
 شد و ایضا از ابو جهم جعفری روایت نموده اند که روزی بخندست آنحضرت رفیق
 و در راه با خود قرار داده بودم که از کوفتی طلب کنم و بتمنا و تبرک آنرا اکثری بخند
 می پرسیدم با ششم چون بخندش رسیدم و صحبت مشغول شدم کمین را فراموش کرده بودم
 خفت شدن آنکشتی از دست من با یک بر آورده من داده فرمود که تو کمین بخند
 آنکشتی بود و او هم که نقره و مزد و زر که نمایده تو باشد میپوش که بر تو مبارک باد
 از جهان ابواب ششم نقلست که روزی در خدمت امام ۲۴ بودم که گفتند مروی از من
 خفت سلام بخواب چون رخصت یافت در آمد در پهلوی من نشست مروی دیم
 جیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد و بولایت و جواب نیکوشت بند و در خط
 گذشت که کاشک میباشتم که این شخص کیت و علی با جانش میباشتم پس
 امام توجیه میفرمود که من بحال او ترا شناسا که در این فرزند زاده بسیار است
 که سنگ داشت و ابایی من همه بر آن سنگ نهاده بودند و نیز آن سنگ
 همراه آورده که مهر کند و اشاره با و نمود که آن سنگ بسیار و آن مهر و سنگ را
 بغل بر آورده بدست آنحضرت و طریقی از سنگ بی مهر بود و نیز مهر خود را را بخند
 و من گرفته نقش کمین را خواندم و الحال کوفی در نظر منست پس اینم و بر پشت
 و گفت رحمت الله بر کاشک علیک اهل البیت و ربه بعضا من بعض ائمه و انک
 و احب که حبیب حق امیر المؤمنین و ائمه من بعده علیهم السلام و انک انت
 الامام و لا عذر لاحد فی جهلک و اسم آنم و جمع بن صلیت بن سمعان بن غلام
 بود که احراش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکوره مکتوب است و در کتاب
 و لایل نیز از قطب الدین را و ندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن

جوانی نقل نموده که گفت سالی حج بر نفتم و فرمود جرجان مال بسیار همراه من کرده بود
 که در سمره با بی محمد برسام چون بحج شش بر نفتم بار آورده آنکه بر سر کمان انالتهاد
 بیکه جواد را بدیدم و قبل از برسدن من فرمود که بجز بایست بسیار که فرمود من بسیار
 پس گفتیم که خود تو در جرجان ایستای سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه
 طرابی نمود و امروز تا فردا و دیگر بخانه خواهی رسید بعد از گذشتن سه روز از ما
 بر پنج الاخر با بل جرجان بگو که منتظر من باشند و سالی و حواجی که داشته باشند
 مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بلاست برو که حق تعالی
 با هر چه بایست جرجان میرسانند و شریف برتر از حق سبحانه تعالی بر خود ایداد
 او را صفت نام کنند که از دوستان ما خواهد بود پس گفت که باین رسول اسلام
 بنی اسماعیل از شیعیان فحاش است و هر سال از دین خود هزار درهم بدوستان شما
 میرساند محتاج بفرزند دست فرمود که حق تعالی او را امر زید و فرزند سی باو کرا
 پس بگوید خود را احمد نام کند پس من از خدمتش برخص شده بیکه رفتم و در همان روز
 که فرموده بود و جرجان رسیدیم و نوید آمدن امام عمو دام و در خانه و من جمع شدند
 و هر کس حاجتی داشت مهیا می رسیدن آن شد و در آخر چهار روز
 رسیده ابتدا اسلام نمود و یکبار با بوسش شرف شدند و فرمود که من وعده
 کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز عهد با شما نامه کنم و نماز ظهر و عصر را آورده
 کرده ام حاجت و مسئله را که دارید بطلبید و بگوید اول بار نصرت من جابر گفت باین
 رسول الله پیغمبر جابر را چشم پوشیده شد و التماس دعا دارم که حق تعالی بخواب
 باز دهد فرمود که او را بسیار و چون پیر را آورد و دست مبارک بر پیشانی مالید و دعا
 یافت پس یکبار می آمدند و التماس حاجت که داشتند عرض میداشتند
 تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شدند و از نظر فراموشی روایت نموده اند

در بقعه اهل بیت

آن حضرت هم

که رسیدیم

دری شستم مگر مرا که آنحضرت با جلایان ترکی در رمی و سقا بی زبان ایشان
 روزی در خاطرم گذشت که او در بدین توله نمود و نایب زنده بود و با کسی حرف نزد
 و کسی او را ندید چون با هر یک از اینها زبان ایشان حرف میزد پس رو من گرفت
 حق تعالی کسی را که محبت سافت بر خلقان او را معرفت هر چیز و علم هر لغتی
 و اگر این نباشد فرقی میان محبت و غیر او نخواهد بود و این تعجب کن و در کتب
 از احمد بن عبید الله بن ضاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سمره از عبا
 و علویان و غیره چون حسن بن علی بن محمد بن رضا و فضل و علم و زهد و عبادت
 و قبول خاطر و دست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر
 ایستاده بودم که در بانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن رضای آمده و با او از ولایت
 گفت که راه و جبهه و مرا عجب است که در خدمت او کسی را بکینیت نام نمی برند
 و چون در آمد دیدم که مردیت خوش روی خوش اندام خوش گفتگوی با اهل بیت
 و هیبت و بدردم چون نظرش بر ما افتاد با استقبالش رفته با برادران که
 پیشانی را بوسیده و دستش را گرفته آورد و در جامی خود دشن شانه و خود
 در برابرش بدو را نو در آمده با حرف میزد و لحظه لحظه جملنی امید داشت میگفت
 و من در تعجب بودم که او با هیچکس این سلوک کرده بود و چون بر فراشت
 نموده ایشان و علایان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چیست گفتند
 حسن بن علی است معروف باین رضا مرا تعجب زیاده شده و متفکر بودم و دعا
 کردم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنویشتیانی که از خلیفه آمده باشد یا با او
 بنویسد مشغول شود و چون خلوت شد بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش شستم
 گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بای اگر رخصت باشد سوال کنم گفت بگو گفتم این مردی
 که امروز ترا دیدم که با او بآن احوال و اگر ام عمل می نمودی خداک این و امی میگفتی

نفر خلیفه و احمد بن محمد
را که او خلیفه بود و بگوید
بگوید را که این است که زنده

که بود گفت این پسر آن امام را نصیبان حسن بن علیست که باین رضا مشهورست
 و سبب سکوت کرده گفت اگر خلفای نبی عباس خلافت و امامت را ایل شود
 از نبی ائمه و بکری که سستی آن باشد بغیر از و نیست بجهت علم و فضل و زهد و تقا
 و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در جمیع است اگر بختش برسی نبی که آنقدر
 نیست من بسبب آنچه از پدر شنیده دوم همیشه از احوال او می پرسیدم و بیکس
 از علما و فقها و اکابر و اهل اماندیم که نام او را بتعلیم نبردند و او را علم و فضل و زهد
 ندانند دوست و دشمن چون سخن احمد بن حنبلان با نجا رسید کسی از اهل مجلس
 پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و حال تغییر شده گفت جعفر کسب کتاب
 او را با نام او محمد بن محمد و فاسق و شارب و در نظر مردم بقدر بود من پرسیدم
 بودم که آنحضرت بپادشاه خلیفه را خبر کردند بیک امر نمود که بدیدنش رود و بیکس از
 خاص خلیفه را بر او برود و هر آنجا که می ساخت از نصیبان و مدد او ای ایشان احوال
 او خبردار باشند و صبح و شام خبر خلیفه رسانند و از طرفی القضا را با جمعی
 از علما و فضلا فرستاد که در وقت و فائش حاضر باشند و چون خبر نوشتن را بدادند
 بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند و از روز سهامه از شور و
 و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جبانده اش را گذاشتند که
 که بر نماز کنند عیسی بن شعل پیش آمده روی او را کشود تا علویان و عباسیان جمع
 نبی با شمع دیدند که او بیک خود از دنیا رفته و مضرای بران نوشته شد و چون از نوشتن
 فارغ شدند برادرش جعفر نیز دید و بپادشاه گفت توقع دارم که مرتبه برادر مرا
 از انانی و داری و من هر سال نوشته می دهم که بیست هزار دینار بنورسانم و بپادشاه
 او را درشت گفته و از پیش خود را نداده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شیر
 برهنه کرده بود که هر کرا بداند که در برادر ترا امام و جانشین رسول میداند

از تیغ بگذرانند و می شن شن و مردم را از منع نتوانست کرد و اگر ترا نشینان
 بر تو آن قد باشد که او را بود ترا هیچ حاجت باین نیست که مرتبه او را بنویسند
 شعیبان او را بنویسد و اگر آن منزلت نداری آن مرتبه دادن ترا فایده
 نمیکند و بعد از آن او را نیز خود را نداده و از جمله روایات مجتبه مذکور است
 روایت بشرا نصاریست که گفته است حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی
 مرا طلبیده چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری ای
 محبت قدیمت و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراث است و من ترا
 سرور میکردم و انتم بغضتید که بر دیگر شعیبان سبقت گیری در مولات ما فرموده
 مهربان نناده و ستا جبهه نداده و بر آورده و بیست و بیست و نیاز برادران
 فرمود این را بگفتم و بپنداد و در روز بعد فرات حاضر شد که فرود ایست زودتی
 خواهر رسید که پرگلیان در آن باشند و از تجار عمر بن زید نخاس نامی را از آن
 نفوس نما و گوش باش که چون گلهای عباسیان و طرغای عرب بگریانید و برود
 عرضه کنند گنیزی که عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را به بیند
 او از شن شن و موی درشت پوشیده و صفتش این و این از جمله زشتیهاست
 یکی از خریداران خواهد گفت که لب صید و نیاز بخرم بجهت عفتش و او گوید اگر
 بالفرض ملک سلیمان را ملوک باشی از غنای تو نیست بر مال خود شغفت کن و بپوش
 گوید جاره نیست از فروختن و او گوید شتاب بپشت خریداری که دل من او را
 میخواهد ببرد و انگاه بنزد عمر بن زید شود و با او بگوید که با من نامه ایست لطیف
 از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آنطورا بکنیز ده تا بخواند اگر اخلاق صاحب
 آن میل کند من وکیل اویم بشر که بیانشال امر نموده و رقم و چنانچه فرموده بود
 خلاف نشد تا چون کنیز در خانه بگریست بگریست و عمر را گفت مرا با صاحب این

برگانه

پس من باها پیش ساظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفتند و او که کثیر را گرفته بود
 چون خجسته خندان شادان ماند از اگر بیان برآورده بود و در چشم میباید
 و فدائی نام میباشست که تمامه را میبوسی و با جشش اندیده گفت حاضر ضعیف در
 معرفت اراد و انبیا را از خدمت او می آیی و علم بحال او نداری و از کجاش
 بخبری کوشش من و او دل حاضر کن تا شمره از حالش بشنوی من بلکه دفتر بشو
 بن تقصیر و دم و نام از فرزندان حواریانست و نشین بر میسج شمعون متصل
 و جدم تقصیر و دست که مرا بر او زاده خود و به حکم خود تا نسیان و در میانان جمع
 کردند و سید من مرکز میداد و به تقصیر و از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند
 و چهار هزار مرد از لشکریان معتد حاضر شدند و تختی از خزان بر او زدند با صند
 و از هر کلک در میان آنرا بر جمل پایه نهادند و بر او زاده بران تخت بر او زدند
 اسقفان با شادند و صفهای انجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند سبکبار و صف
 و صلیبها از بالا بر افشاندند و با بنای عرش از جای خود برداشتند و آنرا و تخت
 افتاده و بیوش شد و زنک از بوسی اسقفان رفته و لرزه بر اندام افتاد و همه
 ایشان جدم را گفت ما را اسعاف دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود
 و جدم اسقف را گفت شما این عمرو را را راست کنید و صلیبها را بر او زدند
 بر او را این بجخت را بسیارید تا این کوک را بر او زدند و هم تا از شما دفع کنند بخجسته
 و پرا بسات خود چون چنین کردند بر و دم نیز جهان حادث شد که با اول شد
 مردم تفرق شدند و جدم تقصیر غناک بجعل تنها نشست و بغم فرو رفت و من
 بخواب دیدم که مسج و شمعون و جمعی از حواریان در کوک که جمع آمدند و منبری
 از نور نهادند که با سمان بر او میگردید و ای آن منبر و محمد رسول الله با او داد
 و پیش و یازده کس از فرزندان عوید شده و شوی مسج شد و محمد رسول الله

بار و الله من نیز نیز و تو آمده اتم تا نسب خود را بد نسب تو پیوندم و خواهنم کی کنم
 از وصی تو شمعون بلکه را از برای پیرم اینکه می بیند او محمد بدست اشاره باو
 کرد پس مسج و شمعون مکرر است و گفت بدستی که بخوابید پیوندم خود در جمل
 و او گفت چنین کردم پس بران منبر بر آمدند و محمد خطبه بخواند و مرا بر سر خود
 و مسج و حواریان بران گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر
 این خواب را اظهار کنم کشته شوم و نهان داشتم و دوستی ابو محمد در دم پیدا
 بخجسته که از طعام و شراب محروم شدم و تخم بخت و چشم ضعیف گشت و دیدم
 آنرا بیماری دانست هیچ طبع در ششهای دوم نهادند حاضر نکردند و او ای در شش
 نقلیدند و هیچ پیروی نبود چون از منم تو میداشتند روزی مرا گفت ای در شش
 چشم بد هیچ آرد و واری تا از حاصل کنم گفت درهای فرج بر خود بسته می بینم و اگر
 ازین زندانیا خود که اسیران سلیمانند عذاب خود بر میداشتی و این
 طایفه را خلاصی میداوی امیدوار میشدم که مسج و مادرش مرا شفا میدادند
 چون چنان کردند من جلدی می نمودم و اندک طعام تناول کردم و جدم و پدر
 شاد شدند و اسیران را اگر ام کردند و عزت می نمودند من پس از چهارده روز
 بخواب دیدم که حضرت فاطمه سید زنان عالم زیارت من آمد با او مریم بنت عمر
 با نیز از کثیر این بهشتی و مریم مرا گفت انیت سیده زنان عالم مادر شجر
 ابو محمد پس من چنگ در و زدم و سبک رستم و با او شکایت نیامدن ابو محمد کردم
 پس فاطمه مرا گفت پیرم زیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسانی ای انیک خواهرم
 مریم ترا میگذاردین تو اگر میل برضای خدا و ضای مسج داری و زیارت ابو محمد
 بخجسته میگویشند ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون من این گفتم
 بگفتم سیده زنان عالم مرا بینه خود باز نهاد و دم خوش کرد و گفت اکنون

منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو فرستم و من بدارت هم رسیده باشم و از تو ماه الی قضا
 ابو محمد و شب دیگر ابو محمد را دیدم و با او گفتم چرا ما بمن جفا کردی ای حبیب من از آنکه
 و لم را بجای من حب خود شغول کردی فرمود که تا خبر من از تو نبود الا بسبب شکر تو
 چه شد مسلمان شدی من هر شب زیارت تو می آمم تا آنکه خدا تعالی اسباب
 جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشود است پس بشکر گوید و میگوید
 در میان این سیران افتاد ای ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو درین نزدی
 لشکری بجنگ مسلمانان فرستاده آنکه خود از بی ایشان برود و باید تو هم همراه او باشی
 باشی و من با جاعقی از خدمه و غلامان از راهی می آمدم طلا بهر مسلمانان برآورد
 و تا غایت کار ما با نجاشی رسید که تو دیدی و درین مدت هیچکس نفیسه که من
 بجز تو که من با تو گفتم و آن شبح که من در غنیمت نصیب می شد بودم چون از آن
 رسید گفتم بر جس است پس خبر رسید که عجب است که تو در دید و زمان ب
 میدانی که گفت بدم بسیار جزای من بود بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجان بفرموده
 که با او و شعبا نگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا با خود بران ستقیم شد
 بشو و است کند که چون بخدمت امام م رسیدیم با او گفت چگونه فراتر مود حق تمام
 عز اسلام و خود ای نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه مصطفی
 از برای تو یابن رسول الله ایچ تو بدان عالم تری از من فرمود که زارت با او
 بفرزندی که شرقی و غربی عالم را بر عدل و داد کند چندانکه بر جوهر و ظلم شده و با
 گفت از آنکه گفت از آنکس که خدا ایندگی کرد رسول خدا ص را در فلان شب
 از راه فلان در سال فلان صبح و وصی او بخاطر است که مسیح ترا در آن
 بکشد و گفت ای پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می شناسی گفت ای از انبیا
 که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت من از خود و او که رفتند

پس آمدند

پس آمدند و بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان و چون حکیمه در آمد و گفت ایست و حکیمه
 و ساعی دست در گردن او کرده و برای پرسید پس امام م فرمود و برای خود شن
 و در ایض رسن در آنموز که زن ابو محمد و تا در تمام آل محمد و چون حکیمه جرات نکرد نام
 صاحب و شوق اصحاب ظهور آنحضرت بحال رسیده و مقتضای ذکر العیش و العیش
 اگر بلال احوال آنحضرت اطفا و تا یزداست تیا ق مشتاقان نماید بدو بخوابد بود
ذکر امام م و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت
 کبری و مدت قیام دولت و ذکر رویت صاحب م در زمان غیبت و علامات
 ظهور و نزول عیسی م و اقتدای او بصاحب الزمان علیه الصلوة و الملك السلام
 امام یحیی بعد از ابو محمد م سبی باسم رسول الله و مکنیت جنیب الله ابو القاسم
 محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
 بن علی بن ابی طالب صلوة الله علیه و آله و سلم و جمیع الطین الطاهرین آ
 ما و در شش ام و لده و جس مشهور و بعضی حقیقی و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند
 و نام ما قدیری او ملک که نبش قیصر ملک روم بود سن شریفش به کام رحلت
 پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی م را در احوال نبوی
 داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقبش صاحب و محبت م مدهی و لم دی و خلف
 و صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش
 مهدیست علیه هما بونش خوش روی و خوش موی معتدل قامت کشیده
 کشاده پیشانی و در بانش محمد بن عثمان معاصرش معتد عباسی قوله شریف م
 و شب نیمه ماه و مبارک شعبان سنه دوصد و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر
 محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد در نیمه شعبان مر اطلسمید و فرمود
 که ای عهده اشب نزد ما انظار کن که حق تعالی ترا فدا می کرد و اند نمودن حجت خود

و من خود وقت گشته در خدمت رسیده در وقت که در محفل خانه نشسته بود که کثیر
 گردش گرفته گفتم خدا یونشوم چیست از کدام یک خواهد بود که من و هیچ یک از آنها
 اثری نمی بینم فرمود از زرجب و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم
 با او خوابیدم و بنهار شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم که بخیم
 صبح شده است بانه در درگاه گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشد از خانه دگر
 در اینجا بودا و در او که ای همه شک کن که هجده ساعت او را خواهی دید از آنجا
 و من از آنچه در خاطر آمده بود از ابو محمد بخیل شده بجای خود گزیدم و زرجب گفتم نه اتق
 شدم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی عالم تغییر است پس غرضی در میان خانه بخت
 و او را بر آن نشاندیم و پیش روی نشستم دست مرا گرفته میفشرد و ناله میداد و می
 بر زبان راند من تل هو الله و آیه الکری و اما انزلنا به روحا ندیم و سرچینها
 صاحب همراه من بخواند و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بل شعلی
 و عجایبی چون نظر کردم دیدم که ولی اعداد وجود یافته و سر بر زمین نهاده خدا
 سیده میکند من هر دو گفتش را گرفته در کنارش گزیدم و پاک و پاکیزه اش یافتیم
 نه الحال ابو محمد آواز داد که ای همه بسم را بنزد من آفرینید و پیش بر دم زبان خود خیم
 سوخته در دپاشش گردانیده اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده بر
 زانوی خودش نشاند گفتم ای پسر من سخن بفرمان حق تعالی او زبان آمده
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم نذر آن من علی الذین
استغفرو فی الارض و یجعلهم ائمه و یجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا
 فرستاد و امیر المومنین هم با یک یک از ائمه و معصومین هم بدعا و صلوة یاد نمود
 و مرغان بسیار دور مارا گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت خذوه و
 حتی باذن الله غیبه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان

چپ شد و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه در رحمت اند و آن خیریل بود پس من
 امر نمود که مادرش برسان تا چشمش بر روشن شود و چون بدش گزیدم دیدم که
 بر ذراعش بطرف راست نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پس او را با در داده نماز کرده از ابو محمد و واع شده بخانه و خود زرقم بعد
 سه روز مشتاق شده و بنزد ایشان شدم و اول حجره زرجب رفتم او را دیدم که
 ابو محمد رفته اینجا نشیمن یافته که در شدم و لیکن از ابو محمد شرم میداشتم که پرسیم او بخود
 البته ابدا سوال کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خداوند است
 تا آن وقت که حق تعالی او را و سوری و دیگر چون او را وفات پرسد و تو شیعیان
 مرا بین که در جریته جمعی از ثقات و معتز از اخباری که باید همیشه فرشتگان باشند
 که دلی خدا را از خلق پوشیده دارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر است
 که حکیمه گفت مادرش زرجب را دیدم و او را ندیدم ابو محمد هم ما بین چنین و چنان گفت
 و در آنکه تولد صاحب در نیمه شعبان است بسیار بخند که زنا بر اخلاقی نباشد
 بلی زیاده روایت مذکوره در خبری که از بسیارین بسیار مرویست اینست که گفته
 از نسیم و ما را به شنیدیم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب هم را مادر جدا شده بود
 در آنکه انگشت سیاه را بجانب آسمان برداشته و شهادتین را گفته عطسه کرد
 و گفت الله الله رب العالمین و صلی علی محمد و آله بعد از آنکه اخیر متکلم و لا اله الا الله
 و بعد از آن فرمود که نعمت الظلمة ان حجة الله و اخفیه و لواحق الله و انما فی الله
 انزال انک یعنی کمان ظالمان نیست که محبت آنی باطل است و اگر رحمت
 و اگر رحمت می دادند مرا در حرف زدن محبت و دلیل خصم را الزام نمودن هر شبهه
 شک از میان برداشته و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که
 بدو سه روز بعد از تولد بختش رسیدم در میان دو چون سلام کردم فرمود که

خواهد نمود و این در کشف الغم از ابن عباس مراد است که گفت از رسول الله شنیدیم
 که فرمود بدستی که خلقت او صیای من که چنانچه خالق اند بر خلق بعد از من و او داده
 اول ایشان بر او رسد و آخر آنها فرزند من است پس یکی از حضرات سوال نمود و گفت
 یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو که ام است و رسول ۳ و جوابش فرموده برادر من
علی بن ابی طالب است و فرزند من محمد است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را بر او
 در استی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خداوندی که مراد است
 بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی
 در آن روز آن را تا آنکه ظهور کند فرزند من محمدی بادی و نازل گرداند و روح
علیه بن مریم را از آسمان راقدا باده نموده در عقب او نماز و تسبیح نورانی خواهد
 روی زمین را بنور وجود خود حکم کند او مشرق و مغرب ماکم خواهد رسید و از ترک
 انزوی باقی نخواهد گذشت و این اعظم کوفی در کتاب فتوح از امیر المومنین علی علیه
 السلام آمده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالعان بدست که حق تعالی را در آنجا گنجایش است از
 طلا و نقره و لیکن در آن زمین مومنان موجودند که حق تعالی را شایسته چنانچه
 حق شایسته باشد و از مدد کاران و معاونان مهدی باشند و از روز که مهدی
 مخرج نموده و بنور وجود خویش دنیا را منور و زمین سازد و صاحب کشف الغم از
 از مفتعل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر بن محمد الصادق
 شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد ظهور کند زمین را بنور جبهه مبارک چنان روشن خواهد
 ساخت که خلقت از آن نور تابش استیغ سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت
 وجود آنحضرت مردمان را رفاهیت و عیش و عمرانی در آنجا بحدی رسد که
 شخصی اقتدر بجا کند که هزار فرزند و فرزند داده بپندد همه از نوکر و زمین و دنیا و دنیا
 و ذخیره و نباتات و حیوانات و بیرون و در چنانچه گنجینها و دنیاها بنظر خلق در آید

دوران عصر و عهد مرو باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجب خود
 بکند و آن حق را از قبول کند و نیاید چه حق تعالی مردم را بنصب ایشان چنان
 مستحق ساخته باشد که بدگیری محتاج نباشند و همین طریق از حدیثی مراد است که
 او نیز گفته از ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد قیام
 نماید احکام جدید خواهد بود و همان حکم که در عهد اسلام رسول خدا ام داده و همچنین از
 بن عقبه مراد است که از نو امام مذکور می شنید که فرمود چون قایم ما قیام نماید
 حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او با لکلیه بر طرف خواهد شد
 و راههای امنیت خواهد یافت و زمین بر کشتا و دینها و خوار و برون خواهد بود
 و هر حق بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد آمد
 و اهل حرکت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراش با میان خواهند گرفتند
 که حق تعالی جل و علا و قرآن مجید فرموده که السلام من فی السموات و الارض طوعا و کرها
 و الله ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام میبارند که در آسمانها و زمینها
 باشند بطوع و رغبت یا بجز و اگر او بازگشت همه مردمان و خلقت بحق تعالی
 و حکم خواهد کرد و آنحضرت در میان خلق حکم داد و بوسیله حکم حدیث محمد ص از برکت
 وجود آنحضرت اندانی و فراوانی خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او کار می
 برسد که مردمان سخی زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقر و تنگدستی در
 زمین نماند و غنی و ثنای حق از سوال بپایان نکرده اند و بعد از اینها فرمود بدستی
 که دولت ما آخر همه دولت با است و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولت
 باشد مگر آنکه پیش ما بدولت خود برسند و حکم را از خود بکنند تا آنکه چون
 ما را ببینند سبک ما را با خلق مشاهده نمایند و بگویند اگر ما را دولت نصیب
 می شد صاحب حکم می شدیم سیرت سبک ما مثل سیرت و سلوک ایشان

خواستی بودن اشاره باینست آنکه حق تعالی جل و کبر در قرآن عزیز میفرماید للمتقين یعنی آخرین عهد با و منعم دولت متقیان و برین کار است و ایضا
 جابر بن عبد الله انصاری از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه
 قیام ال محمد ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای انا که مردمان را تعلیم نمائیم
 کریم بان خوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان صغیرین
 و شکستین چیز خواهد بود و چنانکه گفت بسیار خواهد داشت با نجه با لیت شده
 و درین مدت تلاوت می نمودند و ایضا از فضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام
 جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود قیام ال محمد ظهور خواهد کرد و در آن وقت که است
 در وقت شخص را باز کرده کس از قوم موسی و انانی که هدایت و راه راست یافته
 بودند بقی و بعدالت حکم میکردند هفت کس را انتخاب گفت و بوضع بن تون
 و سلمان و مقداد مالک شتر و ابو جانه را انصاری و این جمیع در خدمت آنحضرت
 خواهند بود و انصار و مدوکاران و حکم رویان او و حکم او و بی آنکه محتاج بخواه
 و عینه باشد حکم خواهند نمود با امام الهی و بعلم خود و خبر خود و هر قوم را با نجه ایشان
 از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دشمنان بغیر است خواهند داشت
 چنانچه در قرآن مجید میفرماید ان فی ذلک لآیات للمؤمنین یعنی بدیستی که در اینجا
 گذشت نشانه است از برای انا که بفکر و فکر من چیز را و در بیان و حقایق انشا
 بشتانها شناسند و در خبر است که چهار مسجد را که در آن خراب خواهد کرد و درین
 هیچ مسجدی را نکند و در آن خواهد گذاشت بلکه کنکرها را بر طرف خواهند کرد و جمیع
 که چهار را وسیع خواهند ساخت و هر کشتی و ناو دانی که از خانه و با آنها
 بر کوهها باشد حکم بر طرف کردنش خواهند هیچ بدی را باقی نخواهد گذاشت
 و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها را رفع خواهد شد و همه سنتها

خواهد آمد قسطنطنیه و چین و جبل و دیلم سقوط خواهد شد و درین روایت هفت
 مدت گفت خواهد بود که مقدار هر سال ده سال شما باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد
 شود و درین روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مبعث
 از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر بجبل و در پیش از قیامت که در آن جبل و در هیچ
 و مرج باحوال دنیا را خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد بود و ملاحظه انیم
 احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت و جمیع حدیث و در باب مبعثی با و می
 جمیع نموده و در کشف الغم و مقبول و غیره ذکر کرده اند متبعان آثار ما بقاط
 السنه لاجل التفتیح ترجمه ذکر مینماید الاول از ابو سعید خدری رضی الله عنهما
 نقل نموده که فرمود مبعثی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال
 و الا هشت سال و الا نه سال تنعم خواهد کرد و در زمان او خلافت نبغتی که هیچ بکا
 و نیکو کار هرگز نکرده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود و و فخره خواهد کرد
 زمین هیچ غلغله و دانه را از آسمان ایضا بندگان مکرر مکرر و مکرر عالمیان فرمود که ملاحظه
 گشت زمین از ظلم و جور بعد از آن بروی ارضت من بر خواهد آمد و دنیا را بران
 راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال الثالث
 بهمان سند مکرر کانیات فرموده که قیامت قیام خواهد شد بعد از آنکه مالک شود
 زمین را بروی از اهل بیت من که مملو سازد و زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده
 پیش از آن مدت هفت سال الرابع زهری از علی بن الحسین از پدرش من روایت نموده
 رسول خدا ص روزی فاطمه را گفت الهدی من ملک هدایت یافته و هدایت
 نمائنده یقین از فرزندان تو خواهد بود الهی مس علی بن هلاله از پدرش نقل
 نموده که گفت بخت خد و بد کانیات رسیدم و حاله که دشوار و ویران
 دیدم که در خورش فاطمه بر بالینش نشسته میکرد پس گریست تا آنکه او از گریه

را بنی باشد بکلمات او اهل زمین و اهل آسمان و در میان زمین و آسمان العا
 از او سید خدایت نموده که رسول خداست فرموده که کسی از ما و اولاد ما خواهد بود
 و از جمله علامتهای او پنج کشیده است و جنبانی نورانی بازدهم که از او سید مذکور
 مرویت اینکه رسول الله در میان صفت ممد فرموده ممدی ممدی که از باو
 و اهل بیت ماست مردی خواهد بود و از امت من که اگر این خوش اندام کشیده
 بوده باشد در روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور برتر شده
 و از او هم تر که سندان ابوامامه با علی روایت نموده اند که او گفته از رسول خدا
 خدا بخیرت فرمود میان شما و اهل بوم چهار نقتنه و مصالح خواهد بود و چهار شش
 مردی که از اهل بیت باشد بفعل خواهد بود و یکی از خضار بر خاسته گفت یا رسول الله
 امام مردمان در آن روز که خواهد بود فرمود امام خلق ممدی خواهد بود و از فرزندان من است
 چهل سال حکم است روی او از بابت شاره نورانی باشد و طرف راست
 خلاصه و عسای نظریه که آن دهی است در جوار او قوسیده باشد و او را شربت
 مردان نبی اسرائیل باشد که کعبه را از زمین بر آورد و شهابی شرک و کفر تمامی برد
 فتح شود و سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله نقل نموده
 فرمود ممدی را برمی انگیز اندی تعالی از عزت و ذریت من از شما نمایان باشد و اینکه
 افرق الفتا یا باشد یعنی دندانهای پیش از هم جدا و اجلی مجبیه باشد یعنی چنان
 کش و در روی زمین از عدل پر خواهد کرد و مال را از او قدری نباشد و هر کس بقدر شرف
 و حاجت می داند باشد چهاردهم ابوامامه مرویت که گفت خطبه میخواند
 و روی رسول خدا و در آن اثنا ذکر عدل فرمود و گفت مدینه گنا فتنای خود را بر
 خواهد انداخت چنانکه کوره گشتافت این را در و میگردان روز را روز خلافت
 نام خواهد بود از آن میان نام شرکیده بر خاسته گفت یا رسول الله در آن روز

دری خواهند بود و حال ایشان چون میشود و انحضرت فرمود اکثر ایشان در آن روز و در
 باشند در مدینه از ایشان کثری خواهد بود امام خلق در آن وقت ممدی است که او ممدی
 از ذریت من بازدهم از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود
 بیرون خواهد آمد از امت من او را برمی انگیز اندی تعالی هر و سید از بر ای مردمان
 امت در زمان او بعیش و تنعم خواهند که در آیند و جابر با اب و علف بسیار خواهد بود
 و زمین بیرون خواهد داد و هر رویندنی را که در شکم داشته باشد عطا خواهد کرد و مالها
 و در بار او هم چند آنکه باید و شاید و فقر و عیال او نمایند تا از او هم از عید العید
 مرویت که گفت از رسول ممدی که بیرون خواهد آمد ممدی و در حالتی که اری
 بر سر او سایه انداخته باشد و مشادی در آن ایرند امیکرده باشد که این ممدی
 حق سبحان تعالی است زنده که تابع او شوید و فرما بیدار او را بجا گفت از جابر
 و هفدهم همان سنده مذکور از عبد الرحمن مرویت که گفته است رسول الله فرمود
 که ممدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میگیرد باشد که این مرد ممدی است
 و راه مانیده زنده که تابع شوید او را هر چه ابوسعید خدری روایت نموده که گفت
 رسول الله فرمود که شما را بشارت میدهم ممدی که معبود خواهد شد و در امت من و قبی
 که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین پر کند از عدالت و راستی
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهد بود از زکات آن آسمان و زمین و نعمت
 خواهند نمود و مالها را بر مردمان سویت هر صاحب خفی را بحق خود خواهد رسانید و از
 از عبد الله این عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود قیامت
 قائم خواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام
 باشد ملک که زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و مستم از ظلم
 نیانی مرویت که گفت رسول الله فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته

المعین

حق تعالی برخواهد انگشت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بینه خلق من
و کنیت او با عبد الله باشد بیت و یکم از این عمر مرگست که گفت رسول خدا ص
و دنیا آخر خواهد رسید تا آنکه حق تعالی آن مردی را از اهل بیت من که موافق باشد
اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من محکوم سازد زمین را از عدل و راستی جدا
مملو شده باشد از ظلم و جور بیت و دوم از این عمر مرگست که گفت رسول خدا ص
فرموده باشد که زمین از ظلم و جور بشود و بعد از آن سب و نیرود و
اهل بیت من و زمین را از عدل و راستی کند چنانچه بر از ظلم و دشمنی شده باشد
بیت و سوم از زیر این عبد الله روایت نموده که گفت از رسول الله ص شنیدم
که موطوع خواهد نمود مردی از اهل بیت من موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا
زمین را از عدل و راستی برخواهد نمود بیت و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده
گفت رسول خدا ص فرمود بعد از من زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و قتلها
و در آخر مردی که او را امیدی گویند ظهور کند و قتلها را بر طرف نماید و اختلاف را
با اتفاق بدل کند و او را عطا نماید و بخششهای حق و عدالت باشد بیت و پنجم از
ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت رسول الله ص فرمود و سب و نیرود
از اهل بیت من و عمل نماید بخت من و نائل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان
و زمین سب و نیرود و بدو را بخت او مملو کند زمین را از عدل و راستی جدا
مملو شده و بدو از ظلم و جور در عمل کند بیت و ششم از قولان روایت نموده که گفت رسول
و زول کند از بیت المقدس بیت و ششم از قولان روایت نموده که گفت رسول
فرمود هرگاه و دیدید که راهبها و علمهای سیاه از طرف فراسان می آید رو بآن
کنید که خلیفه خدا ممدی در آنجاست بیت و هفتم از عبد الله بن عباس
روایت نموده اند که گفت در حدیث رسول الله ص آمده ام که جمعی از جوانان

نمی باشند آمده اند چون چشم حضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش تغییر شد و آب
در دید با یکدیگر اندیشه پس ایشان گفتند با رسول الله ص چه ایش ما و چه در شما چیزی
که مکرر و مکرر در رسول ص فرمود بدین سستی که ما از آن اهل بیت که اختیار کرده
حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است آنرا بخت بدین سستی که اهل بیت را
بعد از من بیاید و از راه و مختصا خواهد رسید و در مختصا خواهند بود تا آنکه
قدیمی از میان مشرق پانصد که با ایشان علمهای سیاه باشد و علمای حق
و با ایشان نمیدانند باشند پس ایشان جدا کنند و کار بر و نشان تنگ سازند
تا چون خواهند حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را مردی از اهل بیت من
و اگر اندک مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید
که از شما کسی که در یاد افتوم را بجانب ایشان مشتاق اگر چه رفتنش ممکن نباشد
الابینه و از آن اگر چه راهش بر روی برت باشد بیت و هشتم از حدیثی
مرویت که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت وای برین است از این
جبار که چگونه خواهند گشت و خواهند ترسانند کسانی را که حق ایشان
گنند و من دشمنی در آنحال زبان بایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان
که زبان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که قدرت کامله بخود باز بدارد اسلام
عزیز را از یکدیگر بگرداند و کار اسلام را فیه از آنکه فاسد شده
بصلح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای خلیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر
دنیا الا یک روز که البته حق تعالی در از سبک دارند آن روز تا آنکه مالک و حاکم دنیا
شود و مردی از اهل بیت من که قتلها می عظیم بدست او جریان یابد تا اسلام
شود و کفر بر طرف گردد و دوا شده سجانه و عده نموده و عده اختلاف میشود و
حق تعالی سریع الحساب است بیت و نهم که ابو سعید خدری از رسول ص روایت

گفته است خود را آنحضرت شنیدم که فرمود شعی خواهند کرد و است من در زمان مهدی
 گویا امروز کسی از اولاد اوستم نمی کرده باشد آسمان بر ایشان باران بی دری
 خواهد ریخت و زمین در شکم خود هیچ رویدنی را اینها نخواهند داشت بلکه همه را
 برین خواهد داد و الله اعلم ابن ماکل روایت نموده اند که گفت از رسول خدا
 شنیدم که فرمود که ما بنوعید المطلب از سادات اهل بیتیم و بعد از آن محمل را افضل نموده
 بر میان معجز بیان آورده که آنهم بر آفریم من حمزه سید الشهداء و سیر عم من جعفر طیار
 و دوست من حسن و حسین و مهدی مادی از اولاد حسین می فرماید او هر چه در دست
 نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود و اگر باقی نماند از دنیا بقیه ای که البته مالک حکام
 دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام ظلم از عالم خواهد کشید سی و دوم
 قربان روایت نموده که از رسول شنیدم که در زمان آخرت بسیار شود تا آنکه
 کسی از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسد و بعد از آن رایت
 پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا
 مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوی که مهدی خرج نمود و بشناسید و با او بیعت نمایید
 که او خلیفه احمد مدست موسی و سیوم ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا
 فرمود صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق بیدار شوند که گویا و لای این طبعی
 آهن است کسی که بشنود که آن طایفه را آورده اند باید که بشناسد و بیعت و بیعت
 ایشان کند اگر چه بر تن نرا نواز باشد بر روی برف و یخ و سی و چهارم بیدار خود از
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب هم روایت کرده اند که فرمود گفت یا رسول الله ایاز
 ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول فرمود بلکه از ما خواهد بود و نه از
 غیر ما حق تعالی فتح این دین را چنانچه بخواهد است ختم آن نیز مال و از ما خواهد بود
 و چنانچه مردمان بسبب ما از شرک و کفر خلاص یافته اند برکت ما از قنطاریه و سواد

هم نجات خواهند یافت و بسبب حق تعالی الفت سید به میان و لای بعد از آنکه
 دور می افتاده باشد بجهت فتنه و فساد چنانچه اول الفت بر روی او بسبب
 دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و پنجم بیدار خود عید است
 روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم فرمود اگر باقی نماند از دنیا
 یک شب که البته حق تعالی در از خوا پدر و ایندانشب انا آنکه مالک فی نبی شود مردی
 از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را
 از عدل و راستی چنانچه برشته باشد از ظلم و جور و قسمت کند ما را بر میانان
 بیعت و برابری و خواهد کرد و ایند حق تعالی برکت او را ای مردمان را غنی و بی هم فقر و
 درویشی را از دلهای پدر و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال
 و چندی در زندگی بعد از آن خواهد بود و تسبیح خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده باشند
 باشند سی و ششم ابوهریره از رسول خدا روایت نموده که گفت که از رسول خدا
 شنیدم که فرمود بیعت تمام نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من و تسبیح
 و جیل و یلم را فتح نمایند اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که البته حق تعالی در از
 کرد و اند آن روز را اما اولاد شرک را حبیبا فتح نماید و از شرک آفری بر روی زمین نماند
 سی و هفتم از قیس بن جابر روایت کرده اند که او از پدرش و پدرش از رسول
 روایت نموده فرمود و زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا اعدا
 و بعد از اعدا ملوک جبار بره پس بیرون آید از اهل بیت مردی که مملوک کند زمین را
 از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم ستم ستم
 از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد
 بود و آنکس که نماز کند در بی سر او عیسی بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی
 از آسمان نازل کند سی و هشتم بن خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت

نموده که گفت از رسول می شنیدم که نازل میشو و عیسی بن مریم هم میگوید ابتر گویم
 بعد است عیسی را که بیا هم نماز کنیم پس عیسی هم میگوید هر رستی که بعضی از شما
 بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی باین امت کرده است و در بی
 سر آن حضرت نماز میکنند الا ربون بسندی که آنرا محمد بن ابراهیم سیرا شده و او روایت
 نموده که ابو جعفر منصور شاه مورداً فی از حدیث عبد الله بن عباس روت نقل کرده
 که در حدیث رسول الله بودم و شنیدم که فرموده نایب نوحه اینند مانند باله که خوانند
 شد قومی و امتی که من در اول عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان نموده باشد
 و صاحب کشف الغم در باب خروج صاحب عالم در آخر الزمان آمده نموده که من درین
 کتاب مخصوصاً درین باب هر چه ذکر میکنم از طرق اهل سنت و جماعت است تا کسی
 باشد بر حجیت و محبت بودن و از جمله حدیثی لولائی از ابو سعید خدری هم روایت
 نموده که گفت از جمله انجیز که در خصایص مهدی هم از رسول خدا می شنیدم این بود
 که مدت تقابلی او را نام برده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الجوده بعده یعنی بعد از آنکه
 آن حضرت جهان را پدر و کند خیری و حیات و مژه در زندگی و خطی درستی نخواهد بود
 و از ابو هریره روایت نموده هم او و هم صاحب فصول همه که گفت از رسول خدا
 شنیدم که فرمود خطاب با جمعی از انزال بن مریم فیکم و اما هم شکم
 یعنی حدیث و العلم عند الله این باشد که چون مهدی با وی ظهور کند و عیسی
 از آسمان نزول نماید شما که امام یک اقتدا خواهد نمود عیسی که پیغمبر خداست
 و از آسمان آمد و یا با ما می که از ذریت پیغمبر شماست و از شما خود را چگونه می یابد
 اکثر شما با و در آن وقت با خید یا اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند و حال خود
 داشت و چه خواهد کرد شما و اولاد شما نه آنکه تاویل کرده و گفته و اما می شما
 از شماست یعنی امامت میکنند شما را بکتاب شما و بعد از آن نقل این حدیث

که این

که این حدیثی است متفق علیه در محبت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده
 و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری
 روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی با موم و زنی سر مهدی نماز خواهد کرد
 و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و بر تبه کسی که در نماز جهاد
 مقدم باشد معلوم است و این خبر با اهل سنت صحیح کرده و شیعه هم روایت
 پس اجماع باشد و با ثبوت اجماع و محبت خبری که امام یک از امام و ماموم افضل باشد
 او نبی است و این روی جواب که بگویم که این هر دو مقدمه و پیشوند اند و هیچکدام پیش از
 از خدا نازل نیستند و هر دو مخصوص اند و از ارتکاب قبایح مطلقاً و از بدعتی و یا
 و نفاق و خبیثی که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا فرمود که باید امام
 اقرار باشد و اگر با موم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آن
 برابر باشند ائمه و بعد از آن اقدم بجهاد و پس از آن اصبح و جهاد پس اگر مهدی نبی
 که عیسی افضل از دست بر تقدیم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی باشد که افضل است
 اقتدا نخواهد کرد و چه اولاد را و نفاق و بدعتی نه است پس چون امام میداند که
 اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی را اعلیت او محقق است با و اقتدا میکند
 و در راه و میداند و همچنین جهاد و بیل نفس است و در راه حق تعالی کسی را رغبت
 و در آن داشته باشد و اگر این بنودی کسی را حجاب و کردن در خدمت رسول الله و در خدمت
 انبیای سابق صحیح نبودی بلیل قول حق تعالی ان الله اشتری من المؤمنین
 و اموالهم بان الله یقتلون و یقتلون و بعد اعلی حقا
 فی التوریت و الانجیل و القرآن و من ادنی بعد از ما ستبشروا بیکم الذی یقیم من
 به و ذلک هو المعز العظیم که حق تعالی از مومنان نفسهای ایشانرا بخیر و بهشت که
 معامله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او وعده کرده است ایشانرا در کتابها

در آن کفر اندک سوال کنند
 نباید و کور محبت پیغمبر است
 و اینک خبر

خود که واکندند بعد خود بشارت یابند برست کاری و فوژ عظیم اگر بعد خود و کمانند
 و امام نایب رسول است و خاتمین او در امت بود عیسی که اگر رسول را رسد در پی
 پیغمبر بر تقدیم نیکو و پیش نایب او هم تقدیم جایز نخواهد داشت و معبود نیست
 حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از امام باقی روایت نموده و گفته این
 حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی
 خوابده است که نماز کند و عیسی عز از آسمان در جهان وقت نزل خواهد کرد و امام
 با بر او انگه تهنیتی و ابرو و عیسی هم را بشمار کند با و توجیه خواهد نمود و عیسی
 بر کتف او نهاده خواهد گفت نواذلی بقدمی و مهدی را بر جای خود داشته در
عقب و نماز خواهد کرد و اینها از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده
خبر با و شایع شده از بسیاری را و بیان که از رسول ضرورت میبکشد در باب مهدی
و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل جهان را خواهد ساخت و اینکه
عیسی بن مریم مژدول می نماید و همراهی کند او را و قتل و جلال بر رویی که از او گذر
از مضامین فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در بی سر او نماز
خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده در قصه
طولانی و جهان حدیث اربعون را که ابن بیکله است از انانی او لها و المهدی می و سلطان
و عیسی فی آخر ما باشد احمد بن حنبل در سند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول
و عیسی فی آخر ما آن نیست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند جبر که این بجهت
جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا یخیر فی المیوه بعده واقع شده و در روایتی
لا یخیر فی العیش بعده و یکی آنکه مهدی امام آخر الزمانست و بعد از خلقی باقی
نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او نخواهد بود و وجه منصب او غلبه تر از آنست که کتاب
او باشد و مع ندعوام را در و هم می اندازد که ملت محمد بن حنیف بملت عیسوی

و این کفر است

و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول الله ص اول خواننده است
 بملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده بملت اسلام اند و بعضی گفته
 چون عیسی بعد از مهدی با نزل میشود و تصدیق کننده و مدد کار و معاون او
 و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر می سازد آخر مصدقین است و صاحب کتب
 گفته است آنچه سید الخ است که رسول خدا اول داعی خواننده باسلام است
 و مهدی چون تابع او و اهل بیت او و باو نزدیکتر است او را وسط خوانند و عیسی را
 چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعت خیر از شریعت خود و اعیست دارد
 آخر گفتن احسن است و الله اعلم اما دلیل آنکه مهدی هم از روز غیبتش تا حال زنده
 و باقیست اینکه بودن او درین مدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از روی
 خدا و الیاس و و جال از دشمنان خدا بجهت های پیش از مدت او باقی اند و اتفاق است
 بر وجودشان و همچنین نوح بنی و لقمان و عواد اولی که عمرسان از نذر ارسال تجاوز بود
 و غیر آنها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و اینکه که شکر
 بقای مهدی اندطایفه از آنهاست سبب انکارشان و وجهیست یکی آنکه
 میکنند و در دنیا بد که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میکنند مهدی
 درین مدت در سردابی است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بکشد او و عیسی
 سازد پس چون بماند اما است بعد از او باطل بجهت بقای مذکورین و کسی شکر عیسی
 و خضر و الیاس و الیاس و و جال نمی تواند شد بجهت نقص صریح از آیات قرانی
 و احادیث نبوی و ائمه حکایت سرداب اولاجوالبشر اینکه عیسی هم بر سرست و جبر
 مهدی هم مهدی و درین مدت کسی طعام و شراب در آسمان برامی او مهیا نمیکند
 مینا بجهت بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین ممکن
 نباشد و و جال که بر روایتی در جایی در شدست و بر روایتی در ویری در زنجیر است

درین حدت باقی تواند ماند و باب همدی که هرگز نگوییم است و بنده و زنجیری غار و چرا
 بحال رسیده است و اما ثانیاً اینکه همدی اما که همدی را می گویند دانسته که گفته
 با اینکه اوم و در شرابست بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و قدم و ششم
 و اسبان و شتران و هر سال زیارت بیت الهی آید و در طرف مغرب فرزندان
 و فرزندان و کمان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست لیکن بجهت مصلحت
 که از اخلاق تعالی میداند از نظر خلق نیاز است و فیض وجودش بجا خلق الهی و عباد
 و بخوان خصوصاً سیرسد و طایفه و دیگر از اهل انکار حرف شراب را معقول نمیدانند
 و بعضی همان استبداد و سکرند و جواب ایشان همانست که گذشت و تا بلین بقار
همدی هر قصه در فیض رسانیدن و شفا دادن و تخیل بر خوردن او و درین مقام
 او را در هر منهد و در مانده که نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود و آنکه
 دو حکایت از صاحب کشف الغم است که گفته چون این دو حکایت بزبان
 نزدیکیست و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن دو کسی که بر ایشان واقع
 شده در حیات من فوت شده اند و من آنها را ندیده ام اما شک در وقوعش ندارم
 نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتابش یاد آورده و نقل کرده یکی آنکه
 مستقر عباسی شخصی از وی که از اهر قل نام است از توابع حاکم اسمعیل بن الحسن نام
 در آن چپ او بقدر قبضه آومی چیزی که از او نشنیده بود و بگوید با من بر آمد
 و در هر فصل بهار می برقیه از آن خون و جگر میرفت و الم آن او را از همه شغلی
 باز میداشت و نماز کرد و شش مشکل بود بکله آمد و بخندست رضی الدین علی بن طایف
 و ازین گفت شکره نمود سید جراحان حله را حاضر آورد و با ایشان نمود و هر کشفند
 این قره بر بالای رک اکل برآمده است و علاج نیست الا بریدن و اگر این را بر برشت
 رک اکل بریده شود و آنکه بریده شد اسمعیل میبرد و درین علاج خطر عظیم است که ب

التوفه بهر طریقه و اول السواد
 متعلقه بین و نقل الحقیق و
 حد و ثمان دم فاسدیم

آن نمیشد هم سید اسمعیل گفت من بخندم و میروم باش تا مرا از راه ببرم و با ملک
 بقدر او تمام شد و قوت آنها بیشتر باشد و چون بقدر او آمد الهی و جراحان
 را طلبیده ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل
 و لشکر شده سید باو گفت حق تعالی نماز از تو باین نجاست قبول میکند و سید
 برین الم بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است زیارت سار و میروم
 و استغاثه بایر و بدی میبرم متوجه سار شده و صاحب کشف الغم میگوید
 از بر ش شنیدم که می گفت از بدیم شنیدم که شنیده رسیدم و زیارت را بین
 همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری کردم و بسر و ابره رفته و را بجا حق تعالی
 بسیار نالیدم و صاحب الامم استغاثه بر دم صبح بر طرف دجله رفته چاره
 شستم و غسل زیارت کردم و ابره یقی که داشت بر آب کردم و نوشیدم شنیدم
 که زیارت دیگر کنم بقلعه رسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون بگوئی
 جمعی از شرفا خانه داشتند کمان کردند که مکراراً آنها باشند چون رسید
 دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و سبیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارند
 و یکی شمشیر حایل کرده فرجی پوشیده تحت الشک بسته نیزه دار و در دست
 راست قرار گرفت و نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف
 ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر سر سلام کردند چون جواب سلام
 و اوم فرجی پیش گفت مردار وانه میشوی گفت علی گفت پیش آئی تا بنیم چه چیز
 در آن آرد و در آنجا طریقه رسید که اهل باوید اعتراضی از نجاست نیکند و فرجی
 کرده و رخت را آب کشیده و جابه بنور ترمی دارد و اگر دستش متورم باشد بهتر باشد
 و درین فکر بودم که دو تان شده مرا بطرف خود کشیده دست بران جرحت
 نهاده و شرفا بجهت بدو آمد و راست شده بر زمین قرار گرفت و مفارقت

این آن شیخ گفت انکست با اسمعیل و من گفت انکست و من و تعجب افتاد که نام
چه دانست که باز همان شیخ مرا گفت خلاص شدی و دستکاری بایستی گفت نام من
و من دویده ران و رکابش را برسدیم و امام را بپوشیده من در رکابش بر رفتم
و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من گفتم مرکز از تو جدا نشوم باز فرمود که برگرد
تو در برکتش هست و من جهان حرف را عاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل
تو هم نداری که امام دوبار گفت برگرد و خلاص تول او میکند این حرف و در من
اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند در شدم باز بمن مکتف شده فرمود
چون بنفید او میرسی مستضر ترا خدا بطلبید و بتو عطا می خواهد کرد و ازو چیزی قبول
و بفرزند ماری بگو که چیزی در باب تولی بن عوض بنویسد که من با و صحبت میکنم
که هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من
تا صاف بسیار خورده ساعتی هما بنجاشتم بعد از آن بشنیدم برگشتم و اهل
مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است از آن می داری گفتم فی کفتم بگو
چونکی و زراعی کرده گفتم اما بگویم که این سوار از آنجا که میشت شد دیدید گفتند
بلای شرفا باشند گفتند تر نماندند امام بود برسدیم که آن شیخ با صاحب فرجی
گفتم صاحب فرجی گفتند زحمت را بیا و نمودی گفتم بلای آنرا فشد و دور در دور آن
باید کرد و ناگهانی از آن جراحت بند و من خود هم از دهشت بشک افتادم و مردم را
گفتم و من از می ندیدم درین حال خلق بر من هجوم کردند و پراهن مرا پاره پاره کردند
و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و نرسیده که
از جانب وزیر انجائی بود فریاد و فغان با و رسیدند و ما جرا را شنیدیم
که واقعه را بنویسد و من شب در انجا مانده صبح جمعی مرا شایسته نموده و در کجای
کردند و برگشتند و صبح دیگر در شهر رسیدیم دیدم که خلق بسیار بر سر بل جمع شده

و هر که میرسد از اسم و نسبش می پرسند و چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر
هجوم کردند و درختی که تا پیش پشید و بروم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح او را
مفارقت کند که رسید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و گفت
این تویی که این همه غوغا باشد هر انداخته و از اسب نیز بر آمد ران مرا باز کرد
و چون زخم را دیده بود و از آن اثر می ندید ساعتی غش کرد و بهوش شد و چون
بخود آمد گفت وزیر قری مرا طلبیده گفت از مشهد بهیچ روشته رانده و آن شخص
مربوط است و دو بدن خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر بر و گفت این برادر من
و دو سترین اصحاب است و وزیر گفت قصد را بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر
آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان بطلب اطباء و جراحتان فرستاد
و چون حاضر آمدند فرمودند شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلای رسید که وای آن
صیبت همه گفتند بریدن اما مشکل که برید بر رسید که بر تقدیری که غیر قابل
آن زخم هم آید گفتند اتلا و ما و لیکن بر جای آن گوی بنفید خواهد آمد از انجا آمد
نمودند باز بر رسید شما بچند روز شد که زخم او را بطلبید گفتند امروز روز دهم است
پس وزیر آنها را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد و دیدند که باران دیگر اصلا
تفاوتی ندارد و بهیچ وجه از آن کوفت اثری نیست و زمین و وقت یکی از اطباء
که نصاری بود و صیحه زد و گفت و الله خدا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل حج
از شما نیست من صد انعم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسید و وزیر را طلبید
و او مرا همراه بخدمت خلیفه برده امر به بیان نمود و چون تمام کردم اشاره نمود
کرد که بریزد و تیار در آن حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نقد بخود کن
گفتم حیدر ازین زر قبول نمیدانم کرد و گفت از که میرسی گفتم انکست این عمل اوست
امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول نکن پس خلیفه مکرر شد و بگریست و وجب

گفتم

گفت الغه گفته از اتفاقات حسنه ايکه روزي من اين حکايت را از برامی نقل
 ميکرد و همچون تمام شده و انتم که یکی از ان جمیع شمس الدين محمد بن ابوبکر و من
 نمی شناختم و ازین اتفاق تعجب نموده گفتم در آن چه حادثه و وقت ظهر دیده بودی
 گفت فی همان وقت که چاک بودم و الی و حال صحت دگر بودم و مواز انجا برانده بود
 و از منی نبود و هر سال یکبار میقدادی آمد و بسا مره میرفت و در تنها می ماند و
 میگریست و زانوقت میخورد و در آن آرزو در انجا با سیکشت و کمر باره ان وقت
 نصیحت نشد و انچه من پیدا نم چیل باز دیگر زمارت سامره را دریافت و درین
 مسرت از دنیا بیرون رفت حکايت دوم اینکه گفته است حکايت کرد و از
 من مسیحا قتی بن عطا و علوی حسنی که دریم عطا و علوی بنده میبود و او را
 بود که اطباء از علما جش ها جز بودند و او را بهر ان از ده بود و منکر بود و سیل مارا
 بنده میبود اما میوه و کور میگفت من نصیحت شما نمیکنم و بنده میبود شما تا میل بشوم
 تا صاحب شما ممدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز
 خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد بر داشتیم که می گوید که بشت تابید چون به تنگی
 نبردش آمدیم گفت بدیدید و صاحب خود را دریا بید که هر دو لحظه از بشت من
 بیرون رفت و ما هر چند و دیدیم کسی را ندیدیم باز نبرد او برکت بر رسیدیم
 که چه بود گفت شخصی نبرد من آمده گفت با عطا و من که در بستی گفت من صاحب
 بهر ان تو ام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از ان دست دراز کرد و بر موضع الکرم
 میمالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از ان گرفت ندیدم و ده تنهای مدینه نطق
 با قوت و توانائی زندگانی کردند و من از غیر ان بیرا جمیع اکثر این قصه را بریم
 همه با من باین طریق می زیاده و کم نقل نموده و صاحب گفته الغه بعد از نقل
 این دو حکايت گفته و امام را علیه السلام مرده ان در راه حجاز در غیره بسیار دیده

که باره

که باره که کرده بوده اند یا در آنکی داشته و انحضرت ایشان را خلاص داده
 و بطالب خود رسیده و اگر خوف تطویل نمی بود که میگردم و این با بود
 کتاب اکمال الدین و ان تمام الغه حکايتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب
 حدیث و معتزله علیه بود نامش احمد بن فارس الاویب شنیدم که گفت بعد ان
 رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بر منیب امامیه
 یافتیم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر و هویدا بود و از سبب تشیع ایشان
 پرسیدم از ان میان بیری ثورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و صلاح از سیاهی
 هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه را بنشیند
 بهج رفت و در برکتش بعد از طی یکد و منزل از بادیه بقضای حاجتی با کوا
 نمازی از رفقا دور میشود و خواش میبرد و بعد از بیداری از قافله انتری می
 میگفت که چون خود را تنها و یکس باقیم سر اسیر در ان صحرا پاره دودیم چون
 قوم غاند بخدا نا امیدم و گریستم در ان حیرت و اضطراب از زمین سبز خرم بظلم
 و زامه متوجه آن شدم زمین می دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد
 و در ان میان قصری می نمود با خود گفتم درین بادیه بهر لنگ این دشت سبز
 و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشان نشنیده جدا باشد و کجا تواند
 تا بدر قصر رفیع و جوان سفید پوست بران در دیدم سلام کردم جواب بصوت
 دادند و گفتند که نشین که خدا را با تو نظری هست و خیریت تو خواسته یکی
 داخل قصر شده بعد از آن خطه برآمده گفت برخیز و مرا بخود ببر و من قصر رده
 بهر طرف نگاه کردم بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدینصفت و رسیدیم برده اکتی
 بود پرده را برداشته مراد داخل صفا کرد و در میان صفا تخنی دیدم و بر روی
 جوانی خوش روی خوش موی خوش لباس خوش محاوره تکلم کرده بود و در بالای

سرش شمشیری محلی آونخته از نور مدی اوحاشه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه
 چهارده طالع شده است سلام کردم و از روی لطف و مهربانی جواب داده
 فرمایانموده که میدانه من کیستم گفتم و اندر نینداختم و نمی شناسم فرمود که منم
 قایم ال محمد منم که در اخر الزما ظهور و خروج خواهیم نمود با این شمشیر که می بینی و
 زمین را از عدل و راستی بر خویش ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد
 من چون این کلام را از حضرت شنیدم بسجده افتاده و روی بر خاک میمالیدم فرمود
 چنین مکن سر از زمین بر دار چون سر از زمین برداشتم فرمود نام تو فلان بن فلان
 و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخار اهل
 خود برسی گفتم بلای سیدی فرمود که خوب است اهل خود را به هدایت بنارست ده
 و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم کرد و خادم دست مرا گرفته گیسو زدن داد
 مرا از فقر برآورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم شماره و مسجد و درختها
 و خانه ها دیدم از من رسیده که این موضع محل ایستادگی گفتم بلای و در اخر الزما
 دهی است که از اسد آباد گویند این با آن میماند گفتم بلای این اسد آباد است بجا
 بر چون منتقت شدم رفیق خود را ندیدم و چون گیسو را کشیدم چهل و پنج دینار یا
 پنجاه دینار در آن گیسو بود از برکت آن ما فقرا رسید و ما و یارانی از آن
 در خانه ما بود و خیر و برکت با ما بود و شمع از برکت وجود او در سبیل ما ماند
 و ما قیام قیام خواهیم بود و ایضا ابن بابویه در جهان کتاب از محمد بن ابراهیم
 بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم ابن ابوالقاسم
 علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا از روی گفت مدنی در موسسه حج
 در طواف بودم در شوط هفتم نظر کردم جمعی افتاده حلقه زنده بودند کسی در آن کلمه
 بود و روی طلوع آفتاب کردم و بعد شش ششم حواله خوش روی خوش روی خوشی

قیامت

دیدم که

دیدم که تفصاحت و بلاغت و خوش کلامی را در بد تو اضع و حسن سلوک را تو از نور
 بودم خواستم با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند
 فرزند رسول خداست هر سال یکبار در دنیا پیدا میشود و ساعتی با خواص و افاض
 صحبت میدارد و لحظه صبر نموده گفتم با سیدی ایتیک سر شده افارشده بدان
 یعنی بنزد تو آدم بطلب هدایت و راهنمایی مرا راه بنما چون هدایت کرد و هدایت
 حق تعالی کنک برداشته بدست من داد و یکی از خضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی
 گفت بمن بنما چون نمودم شمس از طلا بود من بر خاست و بمن رسید فرمود که حجت
 بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و ما جنایاتی از تو دور شد ای مرا می شناسی
 گفتم نی گفتم منم مهدی و منم قایم ال محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده با
 از عدل برسانم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز
 مردم را بی پیمانا و امام نمیکند از دو این جوف امانت از من بتو نخواهی گفت از
 مکر برادران و کسانی که الهیت شنیده آن داشته باشند و از اهل حق باشند
 نگاه کردم او را قیام و قطب الدین را و ندیدی و کتاب حلال از ابو القاسم جعفر بن
 محمد بن قولیبه وایت نمود که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سائیت
 که قرطی حجاز را سود را بجای خود بردن من پیدا و رسیدم تمام است من این
 بود که خود را بیکه رسانم و تمام است من بصورت مابین بود که خود را بیکه رسانم
 و در اضع حجاز را بیکان خود و بنیم چه در کتب دیده بودم که العبد معصوم و امام است
 از آسمانی خود نصیب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام
 بود اتفاقا تا پیا شدیم چارای صعب چنانکه اسید از خود قطع کردم و دانستم که آن
 مطلب منتظرانم رسید این هشام نام شخصی را مایب خود کردم و وعده داشت
 نوشته مرا بران کردم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه ابا درین من

میر و مامان هست و ما و کفتم انما من من است که چند گنی و سر کرد و دید که چو
 بجای خود که است این رنند را با و برانی و کمال بعد و برین امر فعل آری این شام
 چون مکر رسیدیم دیدیم که خدام بیت اسدا کرام عازم شدند که نصب حجر نمایند
 بکنه کس قبول کردیم که مراد را ساخت و را سخا راه دهند و کسی را با من همراه کردند
 که از من خبردار باشد و از دو حام خلق را از من دفع کنند و دیدیم که چند فوج و طایفه
 و طایفه طایفه از هر قسمی که اندند خواستند که حجر را بر جای خود بکند از دویله و
 و مشغول و هر صیله که میکنند فرار نیکو و نا انکه جوانی که مگوین خوش رو آمد حجر را
 نهار داشت و بر جا که است و هیچ نگر زید در جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله
 خلق با آسمان رسید آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخت از میان خلق برآمد
 و من از جای خود جسته چشم برو دوخته سر و عقش نهادم و از کثرت و از و عازم
 اینکه میاد از نظر من غایب شود و دور کردن مردم از خود برداشتن چشم را از خود
 شد که عقل از من رایج شود و نا انکه اندکی هجوم خلق گشت و دیدیم که ایستاده بخت
 شده فرمود که رقعده را بده و چون رقعده را بدستش و او هم به انکه کجایی در آن گشت
 گفت بگو که درین مرض بر تو خونی نیست و آن امر ناگزیر که از آن ببارد نیست سال
 مسیحه و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا از دشت و هیت او را
 از کافیه طاعت حرف زدند و شتم تا از نظر من غایب شد و خبری از القاسم
 رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده ماند و در آن سال وصیت نموده گفت و خبر
 میا کرده مشط بود و بار شد و بار از که بعبادش آمدند گفتند اسید شفا تیوادم
 و گوشت تو افتد با نیست گفت نه چنین است و عده که بمن داده اند رسیده و را
 بعد ازین اسیدی نیست و در آن مرض بر حمت حق و اصل شد و انحضرت را
 و غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن

و اگر گذشت در آن

و چنانچه که در غیبت کبری

هشتاد و چهار سال بود و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او عمر میرسیده اند و
 شکله خود را می بریدند و بعضی را که آن دولت میرسیده بخدمت و کلامی انحضرت
 میرسیده اند و مسائل و حاجات و شکلات خود را با ایشان عرض میکردند اند
 و ایشان عرض می نمودند اند و جواب میکردند اند و درین مدت چون تقییه شد
 بوده انحضرت گاهی بر محمد و گاهی بصاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می نمودند
 و از مکان امام بنا حیدر قدس و اینکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام انحضرت
 ظاهر انخصوص همان زمان خوف باشد و نام و کلامی انحضرت و توقیعات او
 که خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و درین مدت مذکوره یعنی از
 ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور
 و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش شرف شادند که در میان خود
 کشف الغم و فصل همه و احوال الدین و جراح و غیره و بعضی از آنها با ایشان
 درشته اند از انچه در کتب مذکور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان
 بخدمت ابو محمد رفت و در چاری که دفاش در آن بود که چند نوشته بمن داده
 که این نامه را بجد این میر و یا و بمانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و از روز
 روز و مدت شصت کفتم بایسد و مولایی چون چنان بود و کجا و ملا و ما که خواهد بود
 فرمود انکه جواب نامه ای من از تو طلب کند کفتم بایسد برین زیادت کن فرمود
 انکه چنان طلب کند و قائم بامرت بعد از من و هیت او مرا منع کرد و از انکه
 و که جز بر سر من با مهاد این بزم روز یا نزد هم با سر رسید و مرتقی که مردم
 بجهت نماز بر انحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم بغرضش
 میکردند و فرا پیش شده بود که بر نماز کند با خود کفتم اگر امام نیست پس امام است
 باطل شد و جد او را مشغول بشرب نمید و قمار دیده بودم و مع نهان بودم و او رفت

و سلام کردم که شاید چیزی برسد هیچ گفت و چون اراده یافت نماز کرد و دیدم که گود
 گندم کم گون مجید موسی کشاده دندان پیدا شد پس در جعفر را کشیده گفت با هم
 باز پس زد که من بر پدر نماز اول ترم از تو جعفر باز یک تنغیر واپس نسته که وکی است
 خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی من کرده گفت چرا نایبها
 که آورده بسیار اودم و با خود گفتند و نشان می بر شد حکایت همیان مانده است
 باز نزد جعفر رفتم و در کردید و ناری بود یکی از حاضران که حاضر شد امام داشت برسیه
 آن گود که بود که در نماز بر تو تقدم کرد و گفت بخدا که هرگز او را ندیده و نمی شناسم و این
 بودیم که جمعی از قوم رسیدند و از امام پرسیدند و چون خبر فوت شنیدند بیدار شده و
 فغان برپیدند که با نشینان و کسیت اشاره جعفر کردند قوم او را تقریر و تنبیت
 گفته غرضه داشتند که با با سلفی مال است و نامها نوشته اند و مدعی کرده اند
 که هر نامه و مری از کسیت و مال چیده است تا از آن سلفی ما بیم بر خاسته باشد
 و می گفت میخواستند که ما از غیب خبر و همی تمام حیران شده و در فکر شده که چه باید
 شان کرد و خامی بیرون آمد و گفت ای اهل نعم باشما نامه فلان و فلان و فلان است
 و همیانی که در هزار دینار است و ده دینار و یک سطلایس تا مباد و همیانی که
 خادم او اند و گفته اند که ترا نیز و ما فرستاده است او امام است و ابو الودان با
 محقق شد که آنچه از امام شنیده بود و نمی الحال جعفر نیز و معتقد رفته احوال بر و چون
 و معتقد مدام خود را فرستاده و صیقل کثیر را گرفته بودند که گود را نشان و چند صیقل
 شکر شده گفت من حامله ام تا حال که گود را مخفی دار و دور و در میان روز خبر می کش
 بن خاقان رسید که بنجا و خبر خروج خاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر ازین
 عالم خبر آمد و ایشان بخود و در مانده از کثیر فراموش کردند و از دست ایشان غایب
 شده و الحمد لله رب العالمین و ایضا در کتب مذکور بطورست پسندیدیم که



همان هفته که امام ع از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیره رسیده
 بر تاعده ستمه مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند
 شنیدند از وراثت و نایب پرسیدند برادرش جعفر نشان دادند چون بدیدند
 رفته خبر یافتند که با خواننده و سازنده سیر و جلد رفته است تجار با هم گفتند
 این صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهت صاحبانش واپس باید برد و یکی گفت
 صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی گفت این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زخیم
 قرار داده اینجا مانده تا برگشت برود سلام کرده گفتند با سیدنا صاحب عتی از شیعیان
 شما نیم و سیر را که می آئیم و البیان شما مالهای و چند که با هم و در نهامی ایشان بر نیم
 هر نوبت بانی محمد و سلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بسیار گفتند
 چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگویند گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار
 و ده دینار و صد دینار را کسی است که همه را و یکسکه میکنند و هر می غایب و عرض
 می نویسند و هر بار ابو محمد و می گفت تمامی مال اینقدر است و از هر کس هر چه می بود
 نام ببر و نام صاحبان ع را بیض می گفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده
 او عمل نمایند و مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویند و انقدر ابر بر او رسیده
 او سرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کرده و در فکر شدند باز ایشان گفتنالی
 بجهت ما فرستاده اند و ادای آن چنان عمل و اریک گفتند ما و کلا نیم مال را بغیر از مالمانی
 که عرض کردیم خص نیستیم که بدیم اگر قدامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده
 و بر گرفتن ما از ما بجا نیست و الا مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رو کنیم جاره بیدیم
 تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بجهت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه
 تجار را طلبیده گفت چرا مال را با جعفر و اله می کنید گفتند دولت خلیفه مستلام
 با و ما جمعی تجاریم و کالت جابقی چیزی آورده و ما سریم بلکه بعلمت و دلالت

و ابو محمد را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میکرد خلیفه بر سبب که عادت او یکسان بود
گفته میگفت تمام مال چند است و سر کسی چه داده و نامش چیست و هرگاه که
و نقش هر مری که بر کاغذ است چه بنویست چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم
اکنون اگر این مرد بقاء عده او عمل کند دست داریم و الا مال را به صاحب مال میرسانیم
جعفر گفت یا امیرالمومنین اینها بر برادر من افترا میکنند که علم غیب بری نسبت میدهد
خلیفه گفت اینها رسولند و علی الرسول الا البلاغ جعفر مازم شد بخارگفته عمر خلیفه
نزداد با و التماس میداد می دارم که ما را همراهی کند تا الزین در بانان یکذر اند و ازین دریا
بیرون برویم خلیفه نصیبی همراه کرده بخار را از محل خطر گذرانیده برگشت و فی الحال
پسری خوش روی خوش گویند اشده نام یکیک از ان جماعت گفته گفت شما چه
نمودست مولای خود گفته نوی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از اسدگان
شما می دانم بی اورفته بخانه ابراهیم رسیدند خادمی دیگر بر آید حضرت داخل شدن داد
تجارت گفت چون بیرون خانه رفتیم بخانه ای که روح صمد در حوض قدرت اوست
که مولای خود فایم و دیدیم بر کرسی نشسته نوگفتی مگر ماه بدست که طلوع نموده با سبزی
پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن و جوی داده بر سرش نمود و بعد
فرمود که حامی مالی که با شماست که فلان مبلغ است و فلان چند و فلان داده یکیک
چنانچه بود و وصف نمود و در آخر از اول و فرزند ان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در
مسافر از دواب و عبید و غیره با وصف هر یک کرده و ما بخاک افتاده شکر الهی می کردیم
و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بر او سجده و بعد از ان هر چه میخواهیم
پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه جواب شنیدیم
پس ما از آنجا که دیگر مال با ما نماند و در بعد از آن شخصی ما نشان داد که مال را تسلیم
او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و ما بن عمل خواهیم نمود و یکی از رفقاء را از ارباب

محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم با و گفتی و منسوب عطا فرمود و با و گفت عظم اسد ایک
و او در راه نزدیک بهمدان رحمت خدا رفت بعد از ان شیعیان مال را بنیاد
نخانه را شخصی سرسبب میدادند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامت دلالا
بر دست است شخصی ظاهر میوش نام او عثمان بن سعید حمیری و بعد از او برادر او جعفر
محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابوالحسن
علی بن محمد القمیری و هر یک از ایشان با علامت فایم علامت و دلالا ظاهر میکردند
و ایضا در کتب مذکوره از رشتیق صاحب ما و از آن روایت نموده اند که او گفته
معتقد ما بعد خلیفه را طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود و سه اسب سوار
و سه را کتک کردند تا زو با مرده رسید و خانه حسن بن علی را فرو کرد که او
فوت شده هرگز در خانه او نرسیدند از کویک و بزرگ سرش را نیز در من آید
و ما تبخیر چنانچه ما مورد دیدم گفته و ما با هم را فرو کردیم که کسی بدر نرود و بخون
خانه رفتیم هیچکس ندیدیم برده بر در آویخته بود و بر داشته بیرون رفتیم در آنجا
سر را می بود بر دواب داخل شدیم و در بای بنظر آمد که در ان سرور یا کسی حصیری
آب انداخته نماز ایستاده است با تلفت شد یکی از دو رفیق من احمد بن
عبد الله قدم در آب نهاد که خود را با و رساند و آب غرق شده نزدیک بود که
بیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق شدن خلاص شد اما من بیرون
بود و غش کرده و چون او کار می ساخت آن رفیق سیوم را با خاطر رسید که
خدمتی بجهت خلیفه رساند یا در آب نهاد و بدینا فرو رفت و بعد اضطراب اول
بر حمت تمامش نیم مرده از آب بر آوردیم مسموم و بریشان حال من بفکند
افتاد و مرا کردیم که حضرت از خدا او شما سخا بهم دادند که من ندانسته اندام
و تو بیکروم و از کرده پیشانم اسلامت گفتی جا و گفتگوی نشد و ما شرمند و دنیا و آخر

بر خستیم و بخدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این را از زاهدان دارید
 و اگر شنیدم که بیک کس گفته اید کردن هر سه را نیز نزد منار که در خون خود سی کشید
 و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت با یک کس تراستیم کرد و رفتیم و در آن کتابها
 و کتب معتبره مسطور است و صد این مسطور را جمع نموده اند دعوت ابو جعفر از این شان
 از این مهربان را که او گفت بپست نوبت با بیشتر بچ رفتیم بامید آنکه شاید ما را یارینیم
 و توفیق نمی یافتیم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت است
 و او دهم شب را بعبادت گذرانیده چون موسم نزدیک بود کار سازی نموده
 بخرمین رسیدم و با غلکات و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی
 در طواف خواندنیکو روی دیدم در صحبت را مایل شده بود سلام کردم و جواب شنیدم
 گفت از کجائی گفتم از اهل هواز گفت این حصین را می شناسی گفتم اولییک حق را
 جابت کرد و گفت رحمت الله چه خوش میکند زانده شبها را در پرستش حق تعالی
 باز گفت علی بن ابراهیم بن مهربان را می شناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از او بگفته
 با تو بود چه شد گفتم با منست و از فضل بیرون آورد و با وادم چون خط او را دید
 بهایهای بکرست گریستی در از و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقا کنست اما ما
 عا دلا اسکنک الله الفردوس مع المایک الطاهرین و پس گفت یا ابن مهربان بجز
 بر کرد و کار بر خو و باز چون شب تاریک شود برو و متعجب بنی عامر که مرا از آنجا خواند
 یافت و چون در آنجا رسیدش رسیدم روانه شد و من در خدمت او بخدمت مشغول بودم
 تا بفرات رسیدم اینجا فرو آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا کوهی
 رسیدیم و نماز صبح کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی گویی رسیدیم بر سید که
 چیم می گفتیم علی از یک می بینم برو خیمه که نور از آن می تابید و دم از دیدن آن مرغ می
 گفت اشت از روی مرار زو مندی و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا نزد یک

گفتند و ای

گفت فردای که اینجا حل میشود هر شکلی و ذلیل میکرد و مهربانی و مهربانتر را بگذارد
 گفتم تا آنکه که از دم گفت این حرم قایل است که در داخل نشود و الا دل را از و برود
 نزد و الا دل پس را حله را گذاشتم و رفتیم تا به رخمیه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفته
 بعد از لحظه برآمد و گفت خوشحال بودم که برادرم مطلب خود رسیدی بیاید مرا برون
 خیمه برو دیدم بروی مندی نشسته برادری تکبیر زده روی چون ماه شب چهارده گشاده بر روی در و در
 پیشانی کشیده منی چشمان سیاه فراخ ابروی مقدس رخان که گوشت بر رخ را نش
 خلا چون مشک قدی من در از و نه کوتاه عقل در صفتش حیران و در نقش عاجز سلام
 کردم بر نیکوترین و جوی جواب داده فرمود که برادر ازاد عراق بر چه صفت که است گفتی
 در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر بر عکس شود و خواران
 عزیز شوند و عزیزان خوار گفتیم باید که مولای ما حاجت ناخواسته و در راه مطلب
 فرمود باین المهربان را بپرسم ابو محمد مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر این
 خشم گرفته است و لعنت کرده و غرضی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان را است
 و مرا فرموده که ساکن نیاشتم الا در زمینهای خالی و کوههای دشت ناهموار و حق تعالی
 تقیر را ظاهر کرد و از ابر من موکل گردانید و من در تقییه ام تا آنروز که مرا بکشند
 و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه نزد آنحضرت و در خدمت او بودم تا مرا
 رخصت دادند که از اینجا بکوه و محدثه روانند بکوه و اهند از رفتن و با من بجز از
 علامی که خدمت من میکرد و بنوعی خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت ان خیر در روز
 گذشت و ایضا در کتب مذکور از ابو الحسن خبری روایت کرده اند که گفت در مجلس حسن
 بن محمد الله بن حمدان ناصر العدل بودم و امر ناخیمه مذکور میشد که گفت زنهار منگو بگو
 و آنچه میگویند میباشید که من آنرا اسل می شوم و روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم
 و در آن باب حرف میزدم فرمود که ای فرزند از انکه باش که من هم حال تو داشتم

تا آنکه معالده تمام بر خلیفه شکل شد و هرگز اسیر نشد و اطاعت نیکو نمود و با او کار جدال
و قتال میرسانیدند و مرا طلبیدند و شکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و بمن راه
بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گرفت و من سر دیوانه و نهنگی را
و شکار خود را با بیل مداخلت و من هم اسب را در آب راندم و هر چند بر می آمد مگر وسیع
میشد و برین اثنا دیدم که سوارسی بر اسبی شهباز و سوار عمامه سبزه خنجر بوشیدگی
خود را بسته چنانچه بغیر چنانش نمی نمود و غنیمت منج دریا را با آنکه با مارت با کینست نام
برود و آواز داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرماید فرمود که چرا مرا نصیحه را سهل
میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من با آن غیرت و غیره و تیری که از
هیچ کس و هیچ چیز نمیترسیدم و هیچ افزیده را در نظر نمی آوردم چنانچه در من
کرد که بر خود لرزیده تر رسیدیم و گفتم یا سیدی هر چه بفرماید بجان منست و در من بعد
خلاف امر خود اهرم نمود و فرمود که چون باین مکانی که بآن شوجی برسی کسی با تو مخالفت نکند
که در هر چه از اینجا بهم رساننی خمس آنرا بکس من بفرمایم برسان و در جواب گفتم سعاد
فرمان بروارم گفت بسلامت برو و عنان اسب را بر گردانیده چون از پیشگاه
کردم و هیچ جبهتی از شش جهت نور او را ندیدم و نداستم چشتم در جنبش و در من بیشتر
کار کرد و من از آن خوف و ترس بکشد خود در گشتم و چون بفر رسیدم دارا در جنگ
و جدال داشت اهل قلم استقبال بزماده گفتند بسلامت و اخل شو مارا با تو مخالفتی
و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاد بر آنچه توقع داشتم
انفال و اموال بدست من آمد تا آنکه جاسان و دشمنان بر بسیار ماندن من
در قم حسد کردند و در باب من بخلیفه خبرها گفتند و بدگویی کردند و مرا عزل کرده
بیتد و طلبیدند و من آمده اول بسلام بخلیفه رفتم بعد از آن بخانه خود آمده فرا گفتم
و یاران از نزدیک دور نیندین من آمدند و رفتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند

محمد بن عثمان عمری آمده با بر سر سرکس گذاشته می آمد تا بیکسگاه من نیکو کرد و در چشم
بودم و مردم میفرشت و می آمدند و مرا و میدیدم چشم زیاد می شد و او از جای خود حرکت
نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سرش را آورده گفت بیان ما و تو سرایت گفتم
بفرماید گفت آنکه بیان من بر اسب شهباز سوار بود و میفرماید که ما بوعده وفا
کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السبع الظالم
پس بر جاسم دوست او را گرفته بخزانة اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد
و جنس خمس آن را بگرداگردم و هر چه قبل از آن نیز میداشتم که تقصیر و تقاضا نکرده ام
بیاد آوردم و با و سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از نعم خود شنیدم
شک و تردید از خاطر من رفت و از اعتقاد اول برگشته بود و انا بت کردم و بنا برین
و صاحب آن تقریب مجرم و ایضا از آنها که بخیریت و محبت آنحضرت رسیده اند
یکی سوخته ما نیست از شاخ زبیدی بر سرش احمد از نقل کرده که گفت کاهی زیاده
ابی عبد الله حسین بن علی میفرستم و بعضی اوقات اینجا میماندم شبی اینجا بودم نماز
خفتن کردم و تلبات مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد را شنیدم
و صبح با هم از جای برخاستیم و چون بکنا رفتیم رسیدیم گفت تو بگو و میروی گفتی
گفت برو و او راه بر او پیش گرفت و من بر جدائی از او متأسف شده از پیش
روان شده و با و رسیدیم و بعد از آن خطه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت مسجد
مسجد رسیدیم گفتم این منزل منست و سحری بر جاسم دست بزدن
بدست کوی کند و آب طلا هر شده و ضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد
و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مروی پریشان عیال مندی چون بگو فرسی بدخ
اوطا هر رازی رود و در کوب و از خانه برخواستند و خوشش از هیچ قریبانی که
کرده باش خون او را بکوب و آنی که صفتش این دانست فرموده آن کس که در

تخت مدفونست بمن دهی پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون
رسیدم بدرخانه را بولطاف هزتم و در زدم پرسیدم که کیستی گفتی سوده گفتم ترا بمن
چه ربط و مرا با تو چکار گفتم به غامی دارم با دست خون آلوده چون به غام رسانیم
گفت سعاد و طاعت و روی مرا بسید و مرا برون خانه بود از زیر پاریه که کسی
مرا ندیده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست پرچشم من مالید و گفت ان صاحب
وزرناست و من از برکت ان صحبت بنیاشدم و مذنب زیدید که اشتباه گفتم
که بیدرم تا بوبروین اما می بود با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کسید او را گفت
و ایضا از یوسف بن احمد الجعفی روایت کرده اند که در سال سیصد و شصت و هفت
زیارت بیت امد رفتم در سال در یک مجاور بودم و بعد از ان روانه شام شدم
روزی غازی صبح از من فوت شد بانی رسیدم از محل بزیار امد و همبایان قضای نما
شدم و دیدم که چهار کس بر یک محل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم
یکی از ان چهار نفر گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب میکنی مرا تعجب
زبانده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانیده که باز گفتم که دوست منم که
صاحب زمان خود را بدینی گفتم چون دوست منم ایدم اشاره یکی از ان کرد
گفتم او را اول لعل و علامت است گفت که ام را میخوای ازین دو محل تنها با آسمان
رو و یا انچه بروست گفتم هر کدام که میشود علامتست و بیک نوبت محل
و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و انکه با او اشاره کرده بودم
کندم کون کشیده یعنی بود و از رویش تا بان رفتند و مرا تا سف کشیدند
و ایضا دیگری که انحضرت را دیده ابو محمد و علیست که یکی از شیعیان زردی بود
که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد سری
بود از صلی ای شعیبه و او را دو پسر بود یکی عابد و صلی و دیگری فاسق و فاجر و او

از ان زوجه بان بهر فاسق هم داد و حکایت کرد چون بعزفات رسیدم جوانی را
کندم کون خوش رو و خوش لباس پیش از من که کس بدعا و تضرع مشغول وقت
روان شدن مردم بود بمن ملقفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در
باب با سید و مولای فرمود محبت بنویسد بنده از برای انکه سید اله و توانا از
کسی میدی که شراب بخورد و بگوید و صوفی فقی که نمیشی که شربت برود و ان
بیک چشم من کردم من شغل گشت روان شدم و چون بخود اشدادم هر چند نظر کردم او را
ندیده ام و از ان روز بران خجالت باقیم و بران چشم منم شیخ الطایفه محمد بن
نعمان المعین آورده که چهل روز تمام نشده بود که او همان چشمش فرجه پیدا شده
و نامیا گشت و دانست که ان جوان صاحب بوده و او را ان شناخته منم
تا سفش بر چشم منم باشد بار انکه دیگر چشمش بر روی انحضرت نیفتاد و بار انکه
او را شناخت و اما ان جفاقتی که از انکام ولادت تا حال فیت انحضرت را
دیده اند که در کتب مذکور و در تواریخ بسیار انداز انجمله در کشف الغمه و الاحمال
الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کرده بودم بخدمت
ابو محمد امام حسن عسکری م روم و سوال کنم از خلف صالح بعد از او چون بخدمت
رفتم و سلام کردم قبل از انکه سوال کنم فرمود که با احمد بن اسحق مدرستی که حق تعالی
از ان روز که او م صغی اخلق کرد تا روز قیامت مرکز روی من را از حق تعالی گذشت
و نخواهد که اشت چه برکت حجت امد بلا با از اهل زمین دفع شود و از برکت وجود
باران می بار و بسبب اوز زمین برکت خود را برون میدهد پس من گفتم باین سوال
هرگاه چنین است امام بعد از شما کیست چون من این گفتم امام مرقندی بر جانب
و برون خانه رفت و بر او پسری بردوش داشت که گفتی او ماه بدر است در سالی
گفت با احمد بن اسحق اگر نه ان بودی که ترا از حق تعالی و نزد جمعیهای او گرامتی و عز

هست و این میرزا بنوی نمود و گفت این میرزا نام و گفت رسول الله است
 اینست که مالک بن خواجه در زمین از عدل و راستی بخوابد کرد و چنانچه از هر
 زلمه برشته یا احمد بن اسحق حال این میرزا است حال خضر و زوال قرین است این
 که این میرزا خلیفه خود را بدو که از ملک نجات نیابد و رغبت او مگر کسی که بر او
 و امام و نهی نایب باشد و فوئبق یا نیت باشد که دعا کنند از حق تعالی تمجیل فرج او
 طلسم پس من جرات نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی است که خاطر من بآن
 یا بدو چون این گفتم و آن میرزا بن عربی نصیح و بلخ گفت اما بقیه آمدنی از ضی
 و المنعم من اعداء فلا تطلب اثر اعدائین یعنی بدستی که من محبت خدا و ما
 که داشته و خدا و دم و زمین او و منم تمام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد
 بخشم محبت خدا را دیدی و کمال طلب ملک و نشان منبش پس من فرحان و شادان
 از خدمت اما این بهما من هر بر آدم میروری که در زمین بکنیدم و صبح روز دیگر
 باز خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله سرور خوشی را من بسیار
باین با آنچه منت نهادی بر من سنتی که در وجوب است از حضرت و از قرین گذشت
 فرمود آن طفل غیبت او است یا احمد باز پرسیدم که باین رسول الله غیبت او
 در از خود او فرمود علی جدا قسم است حتی آنکه از رازی غایب بودن او بسیار
 که باین اعتقاد باشند و برگردند مگر آنکه حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان
 گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب
 موبد باشد که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بد آنکه این امر است از امر خدا
 و سرست از اسرار الهی و خبر است از امور غیبی که در آنچه تو گفتی و پیمان دارد و هر کس
 محرم این را از زبان و از آن گران باشد و در سر کربین اعلام تقصیر روا دارد تا با ما
 در وجه ما باشی فردای قیامت و لعلا علیین و موافق است باین حکایت حدیثی که

بن بزیه جعفری از جابر عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیده ام از رسول الله که
 بدستی که در قرین بنده صالح بود از بنده خدا کرد اینده بود و او را حق تعالی
 بر خلق او قوم را بخدا دعوت نمود و امر تقوی و بر سر کاری کرده و زنده اند از دشمن
 بر قریش و بدشما غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شد بعد از
 طاهرش و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرین و دیگرش زنده و حق تعالی او را در زمین
 تنگین داد و کرد اینده از هر چیزی سببی از برای او شکست بشرق و مغرب عالم
 و بدستی که حق تعالی زنده داشت که جابریا ز سنت او را تمام از فرزندان
 و حکم او را بشرق و مغرب برساند و حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و صحرای
 در دست نماند که قدم و از قرین رسیده باشد الا آنکه قدم تمام برسد و از برای
 او حق تعالی کینه های زمین را ظاهر گرداند و معدنها بدست او در آرد و نصرت دهد
 او را حق تعالی بر عیب و ترس او و در و لها و ملوک و زمین را از عدل چنانچه از ظلم برشته
 باشد و ایضا از آنکه آنحضرت را دیده اند یعقوب بن مغوس است و در آنکه
 روایت نموده اند که گفت ابو محمد در رستم و در خانه نشست بود و طرف راستش بجز
 حجره بود و در آن برده او بخته گفتم یا سید صاحب الامامت خلافت بعد از
 کسیت فرمود این برده را بر دار و چون برده را برداشتم بری در سن پنج سالگی
 یا شش سالگی برپون آمد از گوشه روی سفید و زان و چنان سیاه و یک
 طرف رو خال و کیسوی در بر و بر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این
 صاحب شماس بعد از من پس از لحظه زودتر کرده گفت بدرون روتا و وقت
 معلوم پس بدرون خانه رفت پس من گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن
 و من هر چند تا **طراف** حجره نگاه کرده کسی را ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن
 عثمان عمری روایت نمود که گفت ما جمل کس از شیعیان و موالیان در

ابو محمد بودیم و پیش از آمدن او آمده با خود گفت این امام شمس است بعد از من و فلسفه
 پس الطاعت او بکنند و متفرق نشوید بعد از من تا درین خود ملاک نشوید و بدانند که
 او را نخواهند دید بعد از او و در آن جمیع از خدمتش بر آمدند و اندک ایامی بر نیامده بود
 که امام هم حلت نمود و دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که خدمت آنحضرت را
 نسیم خادم ابو محمد است که گفته بعد از تولد آنحضرت به روز بخدش رسیدم و اتفاقا
 را عطفه داده و بمن گفت ریجک است و من خوش حال شدم پس بمن گفت بخیر ای
 ترا مرده بدیدم که عطفه خط امان در برات زندگیت تا سه روز دیگر و یکدیگر همان
 عمره امام است که میگفته بعد از جمل روز از ولادت نجس سلام ابو محمد را زخم مولا
 خود صاحب الزمان را دیدم که در آن خانه می نشست و سخن میگفت بعضی ها حتی که با آن
 فصاحت نمیدادیم و نشنیده بودیم شجب شدم و ابو محمد هم فرمود که با جمیع ائمه را
 ترقی دیا بعد از من و منم کردن می باشد و یک روز که غیر ما را و یک ماه باشد
 و در ماهی تقدیر کرد و دیگر از او رسال تواند بود و بعد از آنکه با تمامه آمدیم و او را بشنیدیم
 و از او احوال پرسیدیم پیش من گفت چنانچه ما در موسی و جبرئیل را بخدا سپرده آن وقت
 که خدا خواهد چنانچه او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف شایسته
 بعد بن عبد الله اشعریت که گفته روزی مرا اتفاق محبت افتاد و با من الحاقی و در آن
 ظاهره میرفت با بحث ما باینی صبیحه که مخالف گفت ای ابو محمد و عمر از روی طبع و غایت
 اسلام آوردند با از راه جبر و اگر او من متفرق شدم اگر بگویم جبر بود کار کار بود و خجسته
 و اگر بگویم طوعا بود بگویم موسی کاظم میشو و بعد از ایمان پس ابو محمد را که در من غفل
 بهانه ساختیم و جواب را با معنی دیگر انداختیم محمد است احمد بن اسحق رفتم که از آنحضرت
 گفتم گفتند و زیارت امام خود رفته با مره من هم بخانه آمده استری که در آنست
 سوار شدم از بی او راهی شدم و در منزل اول با رسیدیم پرسید که چه خیالی انتم

کدام

خدمت امام میروم که مشکه چند مشکه شده بر سرم گفت مبارک است بهترین
 تو از برای من پس با من رسیدیم و در سرائی دو حجره گرفتیم و بجام رفتیم غسل
 توبه و زیارت کردیم و احمد انانی را در جادری عهد و بدوش نهاد و در راه تسبیح و
 تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام هم رسیدیم خادمی برآمد
 نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتم امام را دیدم که بر کنار صف نشسته
 و بر دست راستش تیری ایستاده که کوبیده است الال طالع شده سلام کردیم و
 جواب از روی محبت و اکرام داد و ما همه را بنابر بر زمین نهاد امام هم کاغذی در دست داشت
 نگاه میکرد و در زیر پر سر او ایوانه بنوشت به برکت درین انبان چه بیای
 ما البانیست در آن نظر کن فرموده اینها بکار نمی آید طلال حرام مرفوع شده است
 امام باو گفت تو صاحب الهامی طلال را از حرام جدا کن پس احمد انانی را باز کرد
 و کسی را بر آورده گفت این از فلان و فلان است و در آن میان سه طلاست یکی از
 فلان بن فلان فلان عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کسی را طلال
 و هاشم نام برده و همچنین یکیک کیهان را بر می آورد و عیب هر یک را آنحضرت
 میگفت و آخر فرمود که برو و جدا حیانتش رساند بعد از آن گفت فلان جا که
 فلان عجز زده بدست خود رفته و بافته کواثر او را برد و قبول شد پس رو بمن کرد
 فرمود که مسایل خود را از پیر من پرس و جواب هر وجه جواب بگو و چون من
 خواستم که عذر کنم صاحب هم ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم چرا باین
 تا آن مخالفت کنی که اسلام هر دو نه طوعا بود و نه کر یا بل اسلام شان طوعا بود و
 آن هر دو را که هنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد
 مالک شرق و غرب خواهد شد و ثواب او تا روز قیامت باقیست و صاحب
 ملک عظیم خواهد بود و بطبع آنکه هر یک والا ملک ملکی شوند و صاحب ملک کسی

اسلام ظاهر کردند و چون دیدند ولایتی با ایشان نداد و نمیدادند فریقان بهم رسانیدند
 و در شب خفیه کین کردند که از شترش بنیدند و جبریل آمد خبر رسول خدا و آن
 حضرت یکیک نام برده فرمود برون آیند که مرا خبر دادند و حذیفه سر را دیدند
 چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المومنین بیعت کردند بطریق آنکه حکومتی بپایانید بیعت
 نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از امیر المومنین و حکومت بایستادند
 نقص عمد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب سائل من فارغ شد با یکدیگر گفت
 تو درین سال بجهت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد هم فرمود در وقت
 حاجت تو بخوابید سید احمد چون بکلبان رسیدت کرده و شبی فوت می شد
 و کس از جانب ابو محمد هم رسید کفن و جنوط آوردند و بر دمار کردند و گشتند و ایامی
 آنها که صاحب اصلوات اند هم دیده و بنوشش رسیده از کلا و غیره کلا و تنبعا
 بیکته ایشان برآمد و اکثر کتابها خصوصاً کتاب الکمال الدین و کشف الغمیه مذکور
 اولاً از کلا عمری و سپرش که در بغداد بود و بنده حضرت میر سید نادر
 اهورا محمد بن ابراهیم بن مهرا یار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان
 محمد بن صالح و از ری بامی و اسد از ازرباجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد
 بن شاذان اینها همه و کلا می آنحضرت بوده اند و بنده شش میر رسیده و از غیر
 و کلا از اهل بغداد ابو القاسم بن جلیس و ابو عبید الله کنیزی و ابو عبید الله حبشی
 و مارون انزلی و نیل و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبید الله بن روح و شروط طایف
 علام ابو الحسن عم و احمد و محمد و زبیر حسن و اسحق و کتاب صاحب فرا و صاحب
 کینه و سیر و همدان محمد بن کثیر و جعفر بن همدان و از دیور حسن بن هرون
 و احمد و اورش و از صفهان ابن بشار و از خراسان و از قم حسن بن نصر
 و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و بدش حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و

محمد بن یزید

محمد بن هرون و صاحب الحفاه علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از نیشابور
 مرداس و از مرو صاحب هزار و نوبت و از نیشابور محمد بن شعیب بن
 و از بن فضل بن زید حسن و سپرش و جعفری و ابن اعجمی و شیب طلی و از مصر صاحب
 الولدین و از مکه صاحب المال و ابو جواد از نصیبن ابو محمد بن و عباد از اهواز
 حصینی اینها و کلا نیستند اما تحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمیه بفرمود
 مذکورین بسیاری را نقل کرده اند از کلا می و سفر او غیرها که خود را نقل کرده اند
 نشده و تو قیقات آنحضرت نیز که بنام جمعی برانده بسیارست و در کتب خصوصاً
 دو کتاب مذکور بعضی را آورده اند و از آنجا که تو قیسی است بنام علی بن شمیر است
 باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجرا و انوار کبریک
 فانک میت ما بین سته ایام فاجمع امرک و لا توفی الی احد یقوم مقامک بعدک
 فقد وقعت الغیبه التامه فلا ظهور الا بعد ان الله و ذلک بعد طول الامه
 و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاقی شعیقی من مدعی الشاهده الی فروع
 الشا قبل خروج السفیانی و الصحره فلو کذاب مفر و لا حول و لا قوه الا بالله العظیم
 یعنی اسی علی حق تعالی ابر عظیم برادران تو بود پس در فراق بدستی گذشتش روز
 پیش نه نیستی پس کار خود باز و دیگر یکسی وصیت کن که غیبت بزرگ کند
 و ظهور و توفیق بخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قسوة و لهبا
 و بر شدن زمین از جو خواهد بود و در کسی مرا نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی
 و غیبتن آواز میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام و دروغ گفته او را
 کرده است و حول و قوفی نیست الا بحق تعالی تو قیسی دیگر اینکه در زمان غیبه نام آنحضرت
 در مجلس میرده اند و او را رضی بآن نبوده و نوشته اند و برون آمد که من همانی نیستم
 من الناس فلعنة الله علی کسی نام برود و در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته باشند

حق تعالی بجات سید پدرباب کینک هر چه خدا خواهد میشود و کینک در وقت وضع حمل
وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود در وایت نمود
که القاسم کرد از علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم زوج و جلیل
نامحیه مقدسه است خانما هم که از مولای من صاحب الزمان مود خواهد که از حق تعالی در
خواهد که مراد لدی مذکور صالحی روزی کند و من از بجهت خردنیز همین القاسم نمودم و بعد از
سه روز توقیع برآمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن حسین را فرزند ی مبارک قط
نماید و از اولاد او بهم رسند و علی بن بابویه بشهر که از اعظم مجتهدین امامیه است
از ان دعا بوجو آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی بنی اسرائیل یعنی او را فرزند
نموده باشند و نشد و اما علامات قیام قائم مکی آنست که منادی ندا کند در شب
مبیت و سیوم ماه رمضان باسم قائم آل محمد که الحق علی شیعته و در آخر صید
منادی شیطان ندا کند الحق مع عثمان و شیعته و انشاب در آخر این ماه بکیر و ماه
در نیمه این ماه و آنحضرت در میان کن مقام ظاهر شود و جبرئیل با و انجا حاضر آید
شیعه و از اطراف روی بخندست او خواند و با بر حق تعالی سفید و سیزده کس از شیعه
در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که آسمان نزل کند سام
خانه و کعبه و از بام نبر و بان بریز آید و از ریس بنی م و حضرت الیاس و چهار تن از فرزندان
حسن بن علی م و ده از ده تن از فرزندان اباعبد الله حسین بن علی م و ده از ده تن از
اولاد اباعبد الله حسین بن علی م و چهار تن از مکه و مثل آن اربیت المقدس و ده از ده
از شام و مثل آن از یمن و ده نفر از اندر با نجان و مانند آن از نبی عروه و ده از نبی خیمه
و چهار کس از حمیم و ده نفر از نبی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار از اولاد و عقل
و مثل آن از واسطه و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمیان و مانند آن از کنگا
و هفت نفر از مازندران و ده از ده کس از طالقان و مثل آن از کوهستان

در نیمه

در شش

و شش تن از ناحیه بصره و چهار از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن
و ده از ده تن از قم و سیزده تن از اراجم قم و یک شخص صنفان و چهار از کرمان و یک
کس مکران و سه کس از موالیه و ده از مرو و پنج نفر از بلخ و ده از غزنین و ده از
ماد و اله و ده از حبشه و ده از ده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و ده از نهر
از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و ده از ده تن و چهار از خاور
و پنج از کوه پایه و ده از مصر و هفت مرد از شیراز و ده از طبرستان و
ده از حلب و چهار از کوس که این از جمله سفید و سیزده تن باشند طایفه و باطن
همه یکی دین و مال فدای یکدیگر کنند و امام عم جابره سفید پوشیده باشد و دو کستری
در دست یکی از حسن بن علی م نقش آن افی و اقی بر جنتاب و یکی از حسین
بن علی م نقش آن اناستجیر یک با امان الحاقین و ده از حبشه طبرستان و ده
جمع و وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار امیر المومنین در کمر و زره و جعفر طیار
و قضیب مغبره و دست سیم همراه بر یکی فرشته الیوم اکملت لکم دینکم و انت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا بر یکی نقش باشد که یوفون بالند و تجاتون
یوما کان شره سطره و بر سیوم لاله الا الله و علی ولی الله و وصی رسول الله
الحسن و الحسین و تسعة من ولد الحسین حجبا علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین
و ائمه و سادات نشان شده و چون از کعبه راهی شود و منادی او ندا کند که یکس
طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران همراه می داشت بر شتری
بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر کس که
که از آن آب بخورد و سیر شود و هر که تشنه بود سیراب کرد و و چهار کس و چهار بابا
کفایت تاکه بجفت فرود آید و عصای موسی م و در دست آنحضرت باشد و هر که
ظاهر میشد و روقتی که بابوسی بود و مارا ده آنحضرت نیز همانها از ان عصا

نیز رسول الله

و علمای خیاالت پیش گفته و قرائن حق را شنیده نمایند و بعلانیه گفتند بخوار شود
 شما و از نذر منار ما بلند شود و سید پاک کرده و اگر کرد و مصطفی علی و صلوات بر علی
 و بیتان شایع شود و اثم بطنیان در نفع گیر و صفهای نماز در هم رفته بجهت
 باشد اما و لها متفرق و از هم دور بود و نقص عهد را سهل نمزد و خلف و عده را آن
 گیرند و شریک باشند زنان باشند و هر آن در تجارت بجهت حرص بر دنیا و اوازهای تقاضا
 بلند باشد و از ایشان شتوند کفیل مهمات و رئیس قوم و زیرین ایشان بشد
 از قمار و سیر سیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغ کلامان
 باید نمود و کاذب صاف و حق باشد و خاین امین زنان مردان مانند شوند و مردان
 زنان تشبه جویند مردان مردان کفایت کنند و زنان زنان رغبت نمایند
 زنان چون مردان بر زنهای سوار شوند و در زمینها گردند کوهایی و دهنهایی آنکه از
 ایشان طلبند کوهایی راست را کوشش نکنند کوهایی دروغ بکار آید و جعفری
 و قضی و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار
 نمایند کان که کان باشند بپرست میش و شمشیر و لها از مردار بدو تر و از غیر
 پس بر شماست که در آن چشم روزگاری خود را از میان بکناری کشید و بهتر
 مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی باید که مردان اندو
 کنند توطن در اینجا را پس اصبع بن بیانه برخاسته گفت یا امیر المومنین
 و جبال گیت فرمود و جبال کسی است که تصدیق کنند و او شقی است و تکلیف
 نمایند او سعید از صفیان برای چشم راست ندارد و پیش در پیشانی است
 مانند بشاره سرج لفظ کافر و زیر آن نقش بر خضی سرج رنگ سوار
 طی ارض بتندی نماید بهر چشمه که قدش برسد آن چشمه بر زمین فرو
 و اکثر تا بجان او اول و زنا باشند و اصحاب السلسان و بیهودان و آن

با آنکه طعام خورند و در بازار گرد و با و از بلندی که همه جا رسد اما بر کیم الا علی
 که یقیناً اسد و حوالی شام بر عقبه که از انفق خوانند و ساعت یکم
 روز جمعه او را بقتل آورد و بعد از آن طایفه کبری است کسی پرسید که یا امیر المومنین
 آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن و ابد الا رض است از میان صفیا که
 انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است اگر آن خاتم را بر پیشانی هر کسی
 نقش نهاد مومن حق را بر پیشانی او ظاهر کرد و اگر بر پیشانی کافر نهاد بدو
 حق را بر آن نقش کرد و ناموسنی بکار فری کویده ای بر تو کافر مومن خطاب کند که
 مال تو و خاتمین با زن الله تعالی او را بر چینه و اقیاب در آن وقت از مرد
 طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بیایا نرود و این آیه خوانند و لا
 تنفع نقی ایمانها لم تکن امننت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود
 که اگر آنچه بیداران خواهد شد سوال میکند که رسول من مرا فرمود که غیر از قرشت
 کسی را بر آن مطلع نباشم و نزال بن بر سره انجا حاضر بود از صعصعه پرسید که
 معنی این کلام را بفهمید صعصعه گفت مرا و از دابة الارض دو از در هم است
 از عترت و نام فرزندان حسین و جهان مرا و از اقبالی که از مغرب طالع شود
 انحضرت که در میان صفایر اید و در میان رکن مقام ظاهر شود و لو میز آن
 عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم ننهد اندک و کنایه ای نخواهد بود که توبه
 باید کرد و عملها بیکت او مقبول است بیایا میر و ذار و و قبولش ظاهر کرد و درین
 کس این حدیث را به همین طریق نقل نموده اند و ایضا روایات حدیث را بسیار
 از عبد الله ابن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله و چون از نماز صبح
 فارغ شد برخاسته رفت و اصحاب در ملازمش بودند تا بهر خانه رسید
 و در راه دیر نماند بر آمده گفت چه میخواهی یا ابوالقاسم و انحضرت فرمود یا

ام عبد الله رخصت میدی که عید را به بنیم بره زن گفت او را چه می بیند و نوا
گفت خببت برجا به رخ و حدت میکند و هر چای ناگفتی میگوید رسول فرمود
کو چنین باش گفت پس در آید چون داخل شدیم دیدیم کسی سر تقطیع کرده خود
بخود و حرف میزند بر زن با او گفت حرف مزین بپوش که این محمد است اینجا نشسته
پس ساکت شد و رسول آمدیم با او گفت چه می بینی گفت می بینم حقی و باطلی که
بر روی آب پس آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و ان
ملعون گفت بل نشهد الا الله و انی رسول الله که تو باین فرستاد و از ترس
نیستی و یک جهان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که با او بلند
جزی میخواند بر زن با او گفت حرف مزین و از درخت فریاد میزدند که
پس ساکت شد و رسول آمدیم آن حرف شهادت گفت و همان جواب شنید
روزی سوم که آمدیم در میان کوفه اندان بود و او را میگردانید و از او پلاغ و گفتاری
سابق گذشت در رسول آمدیم با او گفت اختا و پس از و شام خالیش ساخت
باین کلام که ترا مملکت داده اند باز بر خود بخوابی رسید و آنچه مقدس شده از تو
قبول خواهد آمد و هر سه روز آنحضرت با اصحاب میگفت خدا این زن از رحمت
و در کثرت اگر او را نبیند من شمارا خبر میدادم کلین است در روز آخر فرمود که
حق تعالی هیچ پهنی بدینا نفرستاد که قوم و در از و حال نرسایند به باشد
او را درین امت ظاهر گردانند و او لعنته است بیرون خواهد آمد بر خری سوار که
غرض میان هر دو کوش خرابک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان
و نهی بر آب همراه او سیر خواهند نمود و اکثر اعیان او بهیروز و زانیان
باشند و در جمیع افاق خواهد گشت بغیر از که و مدینه که قدش بحر کجی
رسید و انما ربکم الا علی خواهد گفت هرگاه امر او بر کسی مشایه شود و باید که

خدا و نور است و بر فرسوار نشود و این با بودید رحمة الله بعد از نقل این حدیث
گفت عجب است که مخالفین و اهل عناد و تصدیق این خبری نمایند و در کتب خود
نقل میکنند و بیقای او درین مدت و خروج او در آخر زمان اعتقاد دارند
و از بقای صاحب الامر و غیبتش درین مدت استبعاد میکنند با این
همه احادیث و قصص که از رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم در زمان او
واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و لطیفی نور الهی و روشن
باعترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحظه و بر ائمه و پیروان نصاری می گفتند
که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت پنجائیده اهل
سنت نیز میگویند این احادیث را اخبار پیش ما نبوت رسیده و هر چه
از قول آن طوائف بر ما لازم شود از اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند
عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول
فرموده هر چه در اتم سابقه شد درین امت نیز خواهد شد خدا تعالی فعل
و در سابق عمر فروع نبی هم هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از عمرین
بوده اند و به شد و اصحاب گفت سیصد سال زنده در خواب بودند و
مهره تصدیق میکنند الا صاحب الامر و ابی عبد الله ان تیم زره و لو که کاه
و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الحار و در امام محمد
روایت نموده که گفت قایم آل محمد درین امت مالک کل زمین خواهند شد
و سیصد و نه سال پادشاهی زمین خواهد کرد و جهان قدر که اصحاب گفت
مدت خواب خود را روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده میکرد و اندک
و عزت زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و نبی خواهد ماند الا دین محمد
محمد بن زید الکوئی از امام جعفر صادق روایت کرده که هفت تن از فرزندان

من صاحب الامر معجزه خواهند خواست یکی از مادران آنها از معجزه ایشان
 طلبید امام ع و من میگویم که بگفته بودی و جلدی ازین طرف آن
طرف رود که سوزه اش تر نشود و آن لعین که بیکه این جادو نیست پس باب
امر کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این خدایا
بر امام زمان انکار کند و دم می از صفیان از معجزات ابراهیم خلیل ع خواهد خواست
تا آتش عظیم برافروزند آید سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و البیه زوجون
دران آتش رود و سلامت بر آید آن ملعون گوید این سحرست آتش را بگیرد
تا او را بگیرد و او میسوزد باشد در این خدایا انکه منکر امام ع شود و میگفته باشد
و بیستم شخص از فارس بعضائی که در دست امام میند که معجزه موسی از تو
میخواهم تا بهم و الق عصا که فاذ ای ثعبان سبعین گفته و عصا را بنیدار و دو
ارزوها شود و آن معاند گوید که این جادو است و با بر امام ع صا او را فرو برد و سر
کردنش در برون ماند گوید این خدایا انکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از
اهل آذربایجان استخوانی در دست از معجزه عیسی خواهد گوید اگر تو امامی
این استخوان را بختن آور بدعای امام ع استخوان شکلم شکم بدای امام ع
هر سال شد تا من بعد از کشته شدم و بدعای تو امید دارم از خدا
در خواست عذاب از او باز گیرند آن مطر و ایمان نیاید بر داریش گفتند هفت روز
بر سر در فریاد کند که این خدایا انکه معجزه بنید و انکار و روز پنجم سنگی از آتال
عمان گوید آهمن در دست و او عزم میشد اگر در دست تو نرم کرد و امام
باشی و چون بدو نماید بر انکار ثابت مابین محمودی در گردش انداخته تا
و او در دنیا می گشته باشد و می گفته که این خدایا انکه امام صادق را بکشد
گفته ششم یکی از اراک گوید اسمعیل در کار کرد و حلقش کاک کرد و من آنرا معجزه

اویدانم اگر در دست تو نشل آن ظاهر شود با مامت تو اقرار کنم امام ع کار دی
 بدست او و بد که بر خود را فرج کن و او بقوت تمام کار و چشاد و بار بکلوی سبر
 مالد و اصلا نه در آن ملعون از روی غضب آن کار در این زمین زند بفرمان حق تعالی
 کار خود را بپای رسانیده حلقش را برید و بدو چشم فرستد هفتم یکی از اعراب اند
 معجزه حدیث مصطفی ص علیه السلام حضرت شیری طلبیده از شما موت بر امام ع و
 خود بخوابد شیر سر بر زمین نهاده و بجاک مالد و گواهی بقیقت و امامت او بر بانی حق
 او انماید و چون برینکه اقرار با مامت امام علیه السلام نمیکند او را در آن شکاک
 می و در اندنا هر که انشعش عمل انیش منرا را خلق عالم از او بشنوند و در آخرش بخورد
 و ایضا از صادق ع مرویست که فرمود چون جبرئیل ع ندای ظهور صاحب در دهد
 هیچ استاده نباشد الا انکه نبیند و هیچ نشسته نمی باشد مگر انکه برخیزد و هیچ
 حواسیده نباشد الا انکه بیدار شود از هیبت صدای او در حال ظهور تا قیام آل محمد
 هیچ مومنی نماند که از روی خدمت او داشته و از برای تعیل فرج آل محمد و عا کزده
 الا انکه انیده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب
 شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز و باو ملحق شود اگر خواهی بخواب تا روز محو و سبای
 از خاک سر بر آرند و بدینا برگردند و باز زمان و فرزندان بهم رسانند و در خارج
 مذکورست که یکی از امامان من امام رضا ع صفت تا بم آل محمد می پرسد فرمود
 از علامات او یکی آنست که باید بر و نظر جوان باشد حتی انکه نظر کنند
 باو خیال کنند که چهل سال پیش ندارد و از خواص او نیست که مرور ایام
 بر نیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که
 غیبتش دراز نیست و بخدا شایعه اشظار ضرر و اوسیکند و چون از آنکه
 راهی شود و شعیب بن صالح پیشروش گشت باشد این بابویه در کتاب نبوت

از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملك مرا فرستاد که در راه
جابهی بفرمایم که بکنند چون مقدار صد گز بنه رفتند سر آدمی پیدا شد اطراف
از خاک پاک گزیدند آنکه آدمی را دیدیم که بر سکی ایستاده جابه سفید پوشیده
بر سرش خنجر و کت دست راست بران زخم نهاده چون دستش را
از سرش جدا می کرد خون روان می شد و چون دستش را بر زمین می گذاشت
خون بسته می گشت بر جابه اش نگاه کردیم که بر کمر پاشش نوشته بود که منم
شعیب بن صالح رسول خدا شعیب بنی ممراد دعوت باین قوم فرستاد
زخمی بر سر من زدند و مرا درین جابه انداختند خاک بر سر من ریختند و ما این
هشام عوفه داشت کردیم جواب نوشت که بخاک همان جابه را بر کنند و اینجا
زیرا دین صلت از امام هشتم م روایت نموده که چون پرسیدم از وصایای
توئی فرمودی لیکن ندان صاحب امری که زمین را بعد از آن که از جور بر داشته
بر از عدل نماید و چگونه این باشم باین صنعت مدنی که می بینی بدیستی که
تایم با آن کسی است که چون خرمی کند در سن بران باشد و منظر جوانان او را
که اگر دست دراز کند بظلم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آن ازین
بر کند و اگر بگوید صد کند جان ببرد و که سنگهاش ازین باشد یا او
باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و چهارم از فرزندان منست او را چنین
و از آنکه حق سبحانه تعالی خواهد از دور سخنان مردم را شنود و برین
رحمت و بکافران عذاب باشد و زمین بنور روی خود نورانی سازد میزان
عدل در میان خلق نهاده که هیچ احدی را ظلم نتواند کرد و او را طاعتی ازین
و سایه نداشته باشد و می ار از آسمان ندا کند بطریق که هیچ احدی ازین
نشنود که الا ان حجة الله تظهر عن بیت الله فابعوه فان الحق معه

یعنی یقین بدانید که حجت خدا و خانه خدا هرگز در نهاد کسی نباشد و این
او شنید که حق با اوست خبایا حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان شانزل
علیم من السماء و ایتة نزلت اعنا لکم فی صنیعین یعنی اگر ما خواهم از آسمان نشانه
میفرستیم که کرون جبار را از دلیل و خوار می سازد و در کتف الغم از صدق
ال محمد از پدرانش از شاه شهدا اباعبید الحسین علیه السلام روایت نموده که
نهم از فرزندان من از خدیج بن پیغمبر نشانه دستی خواهد بود و اما از نوع نبی مطلق عروار
ابراهم خلیل م محقق بودن ولادت و تنها و گوشه گیری از خلق و از موسی مرس
از دشمنان و غایب بودن و از حبیبی م احوالات مردم و در که بعضی گفته اند
که از ما در زائیده و طایفه بران بودند که فوت شد و جمعی را اعتقاد بود که
مسلوب شده و از ابوب نبی فرج بعد از شت و فرج و عقب بلوی و از برین
بعد از عنایت و جان شدن بعد از پیری و اما یوسف م غیبتش از یاران جدا
و پنهان بودن و باز بر اوران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب م
باز و کمی مسافت و اما سنت جدش م فرجش بشنیده و دشمنان جدا
و رسول برانداختن جباران و طایفه ان و اینکه او را حق تعالی یاری میدهد
بازداختن رعب او و دروهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر حق
رسول الله م فرمود انما نبی بالسیف علامه و سیلی رحمة الله و اعتقاد
و فکر کرده که باین اعتقاد باید بود صاحب الزمان مبرام حسن عسکری
و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را و اوج نموده تا از روز که ظاهر شود
و اجماع اصحاب ما برین متفق است و اخبار و برین متواتر که هیچکس از اهل اسلام
خلاف ندارد که مدعی خواهد بود یقین علی بعضی عامه میگوید که متولد خواهد شد
و استبعا و از طول علی می نمایند و حال آنکه وجود و بقای امریست ممکن در آن

مشهوره من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية دليل بران درين
 كس را نراعي نيست و ملا سعد الدين در شرح عقائد نقل كرده كه ثابريين خبري نقل
 و مذهب غير اماميه را از ملا جلال الدين دواني نقل ميكنند كه او نيز ميگويد اين خبر
 دليل بر حقيقت مذهب اماميه و اين ملكوت شافعي و صاحب مقول است
 كه اكاكبر علما و اين دو مذهب اندك گفته اند كه اين استبعاد نامعقول است چنانچه
 ممكن بلكه واقع و از مقبولين مثل خضر و عيسى و الياس و نوح هم دارند و دين چون
 انبياء و احوال بكتاب و سنت وجود و بقاي ايشان ثابت شده است و باجماع
 اين امر ميت ممكن بحسب عقل و صادق القول خبر و ادوات ثابت شده پس
 حق باشد و انكارش باطل و كاره و زورنا معقول و اگر وجود و بقاء صاحب
 نزديت عيان و محبان انحضرت اظهار من الشمس است و بگويا و بينه حاجتي
 وليكن چون حكايي غريب و روايتي عجيب كه بوشها كم خورده و در كتاب العين
 كه در تصنيف كبري اكاكبر مصنفين و اعظم مجتهدين و علماي ملت سني
 و علما مان امير المؤمنين است بنظر اين امام رسیده اگر چه طولی دارد و نقل ان مزين
 اين اوراق ميگرد و چشم حسين و اروم محمد بن علي العلوي الحسيني كه شرفي
 زاهد و عالمي عاقل و فاضل متقي بندي كه انرا با احمد بن محمد بن علي الكاشغري
 ميرساند از و روايت نموده كه گفت در سال يا پند و جمل در ماه مبارك رمضان
 در بلد طيبة و مدينة السلام وزير سعيد عالیشان عون الدين بن علي بن ابراهيم
 و مرابا جمعي كثير مضيان في طلبه و بعد از انظار جمعي از خواص را ولف
 فرمود و بصحبت مشغول شده اند و آمدن ياران را مانع آمد كه از اينجا حركت
 توانند كرد و از هر دو سخن ميگفتند و از هر باب حكايات درميان بودند تا
 كلام بر مذهب احوال و ايمان كشيد بحسب اتفاق از اول مجلس تا اخر در بيك

حبيت

وزير مروی عزيز با وقار و تمكين نشسته بود كه در بين مدت اورا اندر ياد و بوم
 و بصحت آن نرسیده و وزير با او در كمال ادب سلوك ميكرد و با او در مقام تفرير
 و احترام بود چون حرف مذهب درميان آمد و وزير گفت شيعه جمعي نقل
 و در نظر و فكر ان حواله و دليل اند و اهل سنت و جماعت بسيارند و عزيز و صاحب
 اعتبار نظر و عزيز خواست مد و طاهر هر سار كه كثر و دليل حقيقت و قنوت سبب
 بطلان نميشود و وزير گفت ابطال اسد بقال اگر حضرت باشد حكايي كه مزين
 واقع شده و برادر العين شاه هم نموده ام معروف و ارم و الا ساكت باشم
 و وزير با ملي كرده گفت بفرمايد تا منع شويم گفت بداييد كه فتوای ما
 در شهر با هيئت بود كه آن شهر ي عظيم است در غایت عظمت جنبه هزار
 و دويست ضياع و ترميد و دارد و كثر مردم آن شهر و نواحی را حصر ي نيست
 و همه نهران اند و در ان حدود جزاير بسيار است و صحاري انكه ششمنه منوبه
 ميشود و عدد و خلقش را بغير از خدا كسي نميداند و همه نصاري اند و سكان
 حبشه و نوبه كه ان نيز مدی ندارد و همه نصرا في و بر ملت عيسوي اند كمان
 كه عدد مسلمانان در پيش آنها همچو عدد و هشتتيان باشد و در خيان
 آنها كه گفته غير از اهل ترك و روم و عراق و حجاز و خيبر و شام و طبرستان
 بعد از ان خواست بر وزير طاهر شود كه اگر كثر و دليل حقيقت است شيعه از
 اوستي بيشتر است گفت قبل از اين ميت و يكسال يا پند و جمل در ماه مبارك رمضان
 ماهيه برون رفته سفر خطر دريا اختيار كردم و تا يه تقدير موجب
 خدا كشتي انجا كه خواهم و بكر نا خدا مباد بر تن و در پشته ي مارا كشيده بخيزد
 رسانيد و از انجا كه كشته كشتي ما بر ساق عظيمه پراشيد و انهار رسانيد
 چون از نا خدا استفسار كرد و يم گفت و اندك من همچو شما اين جا را

و بيان ۳

شاهی شکوه اظهار عقیده خود نموده سلطان فرمود درین جماعت با تو که نامش نقی
 گفت همه شاهی اند الا یک شخصی مسان بن ثابت نام که او مالکی است سلطان
 خواست که او را برادر خجالت دلالت کند گفت ای شاهی با جماع قایمی و عملی بقیا
 میکنی گفت بلی باین صاحب الامر و چون مردم او را النجین نام سپردند فرمود که
 ای شاهی ایند بسیار باشد انخواستند و سید اند گفت بلی فرمود که کدام خواند که تیل تعالی
 ایشان را و انبار کم و نسا و نسا و کم و انفسا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم
 سید هم بقرآن که مراد برود کار ازین آیه یکسانند و زبان خاموش شد فرمود
 ترا بخدا قسم سید هم که در سنگ اصحاب کسا بغیر از معصی و مرتضی و حسن و حسین
 شهید شدند و بتول غذا فاطمه زهرا و دیگری بودند و زبان گفت لا باین صاحب
 فرمود که و الله نازل نشد این آیه الا در شان ایشان و باین مخصوص بنمود
 غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث یک نصاحت زبان و تملک
 باین ادا کرد که حضرات مجلس اوده که باین و سنیها بریان شده و سافعی بخت
 گفت غفر اغفر ایا این صاحب الامر نسب عالی خود را باین فرمای این گرفته
 و او ای ضلالت را راه هدایت بنمای فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد
 بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که
 او ناز است و کل شی احصینا ه فی امام حسین و الله که مراد رب العالمین از امام
 حسین نیست الا حضرت امیر المومنین و قاید و قایده بجلین که خلیفه فی الله
 خاتم النبیین است و بجای کسی باز شد که بعد از آن حضرت در تکلیف امر خلافت
 بغیر از شاه ولایت و خطبه ایران هدایت و کرمه و ذریه بعضیها من بعض
 ایشان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی انحصار من و اوده فرمود
 ای شاهی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولی الامر ما ایم و روز زبان چون

این سخنان از آن شهر از او شنیدند و بنوشته شد و بعد از ساعتی بنوشته شد
 احمد مدد الذی بنحی با تا سلام و نقلی من التقلید الی الیقین بالا کرام حیدر علیا
 که مراد دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از ناز و نازکی تقلید
 بقضای فرج افزای ایقان رسانید و در نظامی روز به ناز اتمامی از کافر مسلما
 آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را
 بدار الضیافت بردند و کمال اغزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بفرمان
 احسان شامه اوده همان بودیم و مردم بدین مای اندند و مهربانی میکردند و فرمود
 نوازی می نمودند و می نمودند و بعد از هشت روز رخصت کردند که ما را ضیافت مردم شهر
 نمایند و شرف قبول را از ازانی و هشت تا یک سال هر روز کسی از اهل شهر را به
 میبرد و نهایت گرمی و مروت می میکرد و اطعمه و لایذیه و ملائیس شبیه به القاس
 ما میدادند و طول و عرض آن شهر دو مایه راه بود و سکنه شهر فرمودند که این
 شهر گذشت مدینه است از ارا بقیه نام و حال کم آن قاسم بن صاحب الامر
 طول و عرضش برابر باین شهر و درش در خلق و صلاح و شهادت و زنا است
 و فراخ بال مانند مردم این شهر و چون از آن شهر گذرند بشهری دیگر نرسند مثل این
 شهر از اصافیه نام سلطان ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن
 زینت و نبی و دینوی را رسته شهر است نام آن طلوع توی آن عبد الرحمن
 بن صاحب الامر است و در حوالی آن راستی و خطیم و ضیاع کثیر طول و عرض آن
 دو مایه راه است و شاهی میشود و شهر که عنایطی نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب
 الامر است مسافت آن چهار مایه راه فرسنگ کثرت اشجار و بسیاری آنها
 نموند و جنات تجری تحتها الانهار هر که بدان حطه و گشت و راه باقی عمر زود
 که فرمان فرمای ملک بدشت رخصت بر آمدن نیاید باقیه طول و عرض

مما مکرم یک راه بیشتر و سکنه آن مالک نامحدود با تمام شجره اش از غنای
 مومنین و شقی نوالا با همه مومنین و تبر از مشایخ گفته نمایند مجموع بخشش
 نماز که از روزه دارند و کوفه و خمس اموال خود را بصورت رسانند از دنیا
 دور باشند و در شان تبر و حج احکام دین و بیروی رسول رب العالمین امر معروفی
 از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت محبت الله یقین که در عدد و عدت
 ثوابه از کافه مومنان عالیه و این مالک همه شیت صاحب الامور و اولاد
 اولاد و حضرت اند چون کمان آن هر که در آن سال بقدر موم محبت از موم آن خطه را
 منور خواهد ساخت اشعار بر روی موم و در آن دولت میرسد روانه و با شجره
 اما سان و در بهمان ماندند با سید که آن دولت را در یابند و چون آن
 حکایت را تمام کرد و وزیر بناس تبه بجزه خاص رفت و یکبار از خضار را
 از عهد و چنان گرفت که آن حکایت را از اظهار کنند و سید الله و الهام
 و عهد و عهد می نمود که خاندان اشیای آن را نکنند و ما چون بهم میرسیم
 بر مزار و ایا یاد آن شب در آن قصه می نمودیم و از این قسم حکایت مانند این
 در ایت چندین و یک است و لیکن از غلال بشوند و کمال خراشته و شکوه
 نویسد و خایف گشته با یک گشت گفتا نمود و همچنین اگر قصه می دارد
 از رسول رب العالمین و در شان خاتم المومنین نوشتند شد و انقدر در
 اکمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغممه و مفعول همه و دیگر کتب مخالفت
 و موافقت و در شتند اند که اگر کسی بنویسد مثل این کتابی شود و اگر
 دیگر اخبار و احادیث دارد و در باب غلاما می شود صاحب و در فایع
 زمان مکتوب صاحب معجزات و کرامات ایام تو لذت مینماید که خبری بود
 که بنویسد و فرموده و قل لو کان البحر ماء لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان یق
 و از مومنین

کلمات ربی و لوجبنا بشکله مدو العزل ملا در دومی که گفته سبح کلم خود بر این
 این سخن است یا بک و و کردم اگر در ده کس است یا فاعله و نکته و بنده متفرج
 نکته بیاید و است که است رسول الله بعد از آن حضرت به فرقه شدند
 فرقه رکفت بعد از رسول رضی علیهم السلام است بی فاعله بنص خدا و رسول اینها
 شیعانند و فرقه رب یار که مومع هذا از آن کسی نماند و فرقه و بران بودند که عیان
 بن عبد المطلب امام است بجهت آنکه او وارث رسول الله است و فرقه بران
 شدند که ابو بکر بن خناده امام است با جتیا مومع اورا و اینها اهل سنت اند
 و این فرقه را در اصول اختلافات چهار سید ما آنکه بچهل و چهار فرقه شدند و سید
 اختلافات چهار سید ما آنکه بدو یک سبی فرقه شدند صاحب علی و علی گفته
 که اختلاف در اصول اهل سنت و را خدایا مومع باشد از معبد چینی و علی
 و شقی و مومع اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافی و خیر و شر
 بقی تعالی میگردند و از بی ایشان میرفت و اصل بن و طاک که اگر حسن
 بصری بود و از جد داشت و یک قایل شد بنبر که بین المنزله بین از نیت او را
 و تابعان او را معتزله گفته جد اعتزال یعنی جدا شدن است و اینها بعد از
 پیغمبر فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر و از زمان عبد الملک مروانی تا زمان
 معتزله با بعد عباسی نزدیک بدو صد سال بعد از آن ابو الحسن اشعری گفته
 و او را کرد و ابو علی جیای بود و او جدا شد با بعد عباسی گفت و در مذهب
 گرفت در انبیات صفات و قدر اضافی و خیر و شر بعد از تعالی و حسن و قبح عقلی
 باطل کرد و نسبت را جایز عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان معتزله
 یکدیگر را کفر میگرد و حدیث القدریه مجوس نهاده الا مومع را معتزله میگفتند
 که مراد از قدریه اشاعره اند و بر عکس و از اهل سنت طایفه ضالیه اند

ازین بنا هر چه منحل و در او پدید آید احباب و اعدای و صفایه اندر میان
 صفایان نمودی که اینها قرآن و حدیث را تمامی بظواهر و معانی می کنند و تاویل از ایشان
 نمی باشد و از میان شان در عقل و شعاع تا اینجا نقل کلام صاحب مطلق و نقل بود
 و باید دانست که است محمدی از عهد رسول مه تا عصر منصور عباسی بر یک
 مذهب بودند مگر شیعه و سنی و در فتوی بر وایت از رسول مه بود و جایز
 در هر چه است بنا به پیش در جوع بایر المومنین و اولاد او هم میکردند و در زمان
 منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل بای و قیاس و استنباط و اجتهاد
 بهم رسید بسبب آنکه چهار نفر کس بنی مدت امام جعفر صادق از روی خود
 و احادیث می شنیدند و حکم می آموختند و از آنجا که از جعفر صادق این است
 و مالک بن انس بودند و چون منصور را جمیع خلق در خدمت اخذ استاید
 و امر کرد که مباد امر دم بامیل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه
 گیرند و احداث مذهبی کنند که غیر مذهب او و عطا یا در انعامات و موقوفات
 بجهت مزد وین ایشان قرار داد حکم ماکم و نفع دنیا که در دین شوند و کار
 پس اول ابو حنیفه رای قیاس و استحسان و خبر ساینده و فتوای بای شیخ
 داد و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او
 محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از آن هر دو پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل
 آمد و مذهب غیر از مذاهب پیش او وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت
 بر مذاهب اربعه که ابتدا حق از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز
 اول تا بحال مذهب سول و امیر طاهرین است و مذهب ایشان از اصول
 است که حق تعالی ازلی و ابدیست هر چه غیر از دست حادث است و جسم و
 همانی نیست و مشابیهتی بملکوتات ندارد و تا در جمیع مذهب بر آنست و ظلم

بروردانست و قیاس از دست غیرند و افعال بنده گان از بندگانت و طبع را
 خواب میدهم و ماضی را اگر خواهد مذهب میکند و اگر خواهد می کشد و افعال
 مطلق بعضی است بعثت کاری کرده و میکند و انبیا را بجهت ارشاد و بندگ
 فرستاد و ویدی نیست و بکولس او را در میتوان یافت و در جنبی و طرفی نیست
 و امر و می و اخبار و موا و دست و انبیا می خدا همه معصومند از خطا و سهو
 و معصیت خواه صغیر و خواه کبیر از اول عمر تا آخر و اوصیای او همچو انبیا معصومند
 و تا یم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و در این باب
 منصوص اند که اگر حق تعالی در جهت یا بکان باشد حادث خواهد بود و محتاج
 تعالی احدی من ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جبر یا ظلم باقیع برود و اگر
 جابر یا محتاج باشد اگر افعال بنده گان از ایشان نباشد قواب و عقاب و عتاب
 خواهد بود و اگر طبع را قواب ندید ظالم باشد اگر نقاش را عرضی نباشد بعثت
 کار نمکند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما فیها لابعین
 اگر مرئی باید رک سجود اس باشد جسم باشد استغفر الله خود میفرماید لا تدركه
 الا بصیر و بعد از رک الالبصار اگر امر و منی و خبرش حادث نباشد از بعد
 خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بجز ایشان نباید
 و فایده بعثت منتفی شود و مردم ایشان نفرت گیرند و اوصیای جای نشین
 و حکم ایشان دارند و چون عصمت امر است خفی که علم بران غیر از حق تعالی
 نیست باید که معصومین علیهم از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب
 شیعه اثنا عشر و اصول و اما در فرعی اخذ احکام شریعت از رسول باید
 معصومین نموده می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل
 از حق تعالی اخذ کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته اند استیت ان ترمی

در بیان چنانکه یوم السبت من اهل النار قدیم عناک قول اشاعی و اما
 و احمد المروسی عن کعب اخبار و قال انما قولهم و قد شتم روی حدیثا
 عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر خود اشی از برای خود منتهی بهرستی که در روز
 ترا از شعله آتش و منخ کاه دارد و قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بکنار
 و بار وایت کعب الاخبار که در حدیث و قول ابی جعفری کن که سیکوین که مال از حد خود
 شعله ایست و او از جبرئیل فرار گرفته و او را حق تعالی اندر نموده دیگر می در میان
 و واسطه نیست و بارای و اجتهاد و قیاس و استسکان کار ندارند و بطبع
 دنیا منصور عباسی وین خود را بدینا فروخته اند اما اشاعره خلاصه و متشابه
 انست که خدا تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدبر لذاته و حی لذاته نیست بلکه
 محتاج است در علم قدرت و معنی که آنرا علم گویند و در قدرت معنی که آنرا قدرت
 نامند و با حق تعالی قدامی باریات می نمایند و حق تعالی با قس فی ذات و کمال
 بغیره میداند تعالی است من و لک ملأ کبریا حق آنکه امام ایشان محمد الدین
 برایشان اعتراف کرده و گفته مضاری بخیر آن کافرند که قدیم اثبات میکنند
 و شانه قدیم اثبات مینمایند و میگویند که جمیع اقسام تبایع و معاضی قضایه
 حق تعالی واقع میشود و بنده را تا تیری و ران نیست و خدا تعالی هیچ کاری
 بجهت غرض نمیکند و با آنکه گفته ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و ایشان
 تکذیب او نموده میگویند نو میفرض خلق کرده و اما معتزله و خلاصه معتقد
 بعضی از ایشان انست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی معانی
 که اشاعره آنرا قدیم میداند احوال حادثه می نامند و میگویند اگر آنها بآنها
 قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان یا فلان نخواهد بود و ایشان جمعا
 با اشاعره شریکند و آنکه گناهای صغیره از انبیاء واقع میشود و در آنکه بگویند

اما است بعد از رسول و مخالفند با امامیه و ما عدا تنزیه است تعالی را
 افعال بندگان و خلاصه و منهیت است بدانست که حق تعالی بخلق شبیه است
 و حق تعالی را جبریم طویل عریض مصافحه با او بخوبی مینمایند و خلاصه از اشاعره
 هم جایز است و او و طاهری که یکی از ایشانست گفته مرا از فرج و لمحیه معاذ الله
 و از هر چه بخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان بر آنند که طوفان قیوم کریم بسیار
 کرده بود و چشمش رمدی بهرسانده و ملائکه بعبادتش میرفتند و بعضی بر آن
 که شهابی جمعه بر خری سوار بر زمین می آید و ندا میکند که هیچ نیایی هست که او را
 بخشم و گرامیه که فرقه دوازده اهل سنت اند بر آنند که حق تعالی در جهت فرق است
 و نفوذ با بدترین اعتقاد های بی مزه مکتبه اتفاق مخالف و موافق واقع است
 و درین حدیث که متفرق استی علی ثلاثه و سبعین فرق فرقه ناجیه و کائنات
 فی النار پس ناجیا راست که است باین فرق مختلف متفرق شوند و آنکه
 ناجی و رستگاری یک فرقه باشد و بهیچ است که هر فرقه دعوی میکنند
 که اهل نجات ایشانند و غیره است بر آنکه دعوی حقیقت جمیع مقاد و دو
 باطلست پس همه بر حق نیستند چه صادق این حق را و یک فرقه
 قرار داده و تقلید یک ازین میان جایز نیست تا ترجیح بلا مرجع لازم نیاید
 پس بر هر عاقلی واجبست که نظر و تامل برین مذاهب بکند و حق را تابع
 شود و بشرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور دارد و تا اهلک شود هر عاقلی میداند
 که چون بنی امی هم خبر داد که ناجی ازین میان یکی است باید که در آن فرقه هیچ
 فرقه دیگری شریک نباشد اگر شریک باشد از آنجا که او اهل بود و ناجی بشناید که فرقه خواهد بود
 و این خلاف خبرست بغیر از فرقه دوازده عشریه هیچ فرقه نیست که موافق
 یکی باشد و غیره و در داخل نباشد و در اثبات کتاب گذشت که چون بغیر خدا

اما بگویم که حکم کرده که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان ایشان
 نشود و آن هر دو مخالفت کردند و امیر المومنین هم بقتلش رفت و او را یافت
 رسول خدا حدیث افتراق است باین حد و ناجی بودن یک نفر از برای
 وحی خود و تقریر نمود و چون از فرقه ناجی رسید فرمود اللهم کما هیئت
 و احبناک بین از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجی حق است
 اثنا عشریه اند که عقل هیچ عاقلی ازین اماندار که وجود امام معصومی کامل الهی
 که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم و عز و است چه محالست که اهل تکلیف
 بی سلطان و سروری باشند که با او صلح نزدیک و از فساد دور باشند
 و که کار از او بکند و عاقلان را علم و ادب آموزد و عاقلان را آگاه کرد و آن
 از راه افتادگان را راه آرد و اقامت حدود و امده نماید حکومای الهی با ایشان
 رساند میان اهل اختلاف می که گندام را نضیب فرماید سبب غور نماید حفظ
 دماء و اموال مسلمانان باشد عامی حقه اسلام بود و جمیع وجوہات با او
 ادا شود کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و چنین کس باید از عیب
 بری باشد عداوتات دور و از امام و رهبرها مستغنی و از آتش مقتضی عصمت
 و باید که نفس از غایت خدا و رسول برود و او باشد و اعجاز و کرامات و کرامات
 از وظایف هر کرد و تا باعث تمیز او از دیگران نشود و درین شک نیست و بیست
 رسیده که بعد از رسول هم صاحب این صفات امیر المومنین علی بود و در
 در هر عصر تا صاحب الامر بقیر امیر معصومین هم و دیگری که جامع این صفات
 باشد نبود و روایات و احوال بر نفس بر امامت هر یک با وجود رعایت احتیاط
 بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یک نیز همان دستور نکته و از طلا
 و ابرار امامت امام علم و فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه ای

نفی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد و هر یک از ایشان هم جمیع
 جمع بوده و اولاد امیر المومنین هم بیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما و نجیبان از این
 الهی حدید نقل شد و منتهی میشود و جمیع علوم را از پیرو جدیست
 داشتند و علم و عبادت امام زین الدین از ان شهید و درست که احتیاجی
 به بیان داشته باشد و امام محمد باقر عاقل و مقرر علوم البین بجهت بسیاری علم
 میکنند و از امام جعفر صادق عاقل و مقرر علوم البین بجهت بسیاری علم
 و از جوابهای سائل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند و چهار اصل
 هم رسیده بود و چیزی از تفوق علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت نموده
 و همچنین امام موسی را بجهت اظهار علوم بیرون الرشید علیه ما علیه و حسن کرده
 و امام حسن ثامن را اگر کسی خواهم که بر علمش فی الجمله اطلاعی بهم رساند
 بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و ابیات آنحضرت را با علمای مرتضی
 و علوی و فاطمی بدان بر همه و اسلام در آمدن اکثری را ملاحظه نماید و علم
 امام محمد تقی هم ششمه و از ان مذکور گشته محتاج به تکرار نیست و عاقل و چون
 در زمان ایشان تقییه از حد گذشته بود و ملاقات خلق خصوصاً شیعیان
 بخدمت ایشان ممکن نبود روایات احادیث از ایشان گشته اند لیکن
 علمای امامیه کثرت اند بر آنند که امیر المومنین بجهت آنکه نفس رسول است
 برانده امام نیاید و در دوزخ چنین هم بسبب فرزند سی رسول خدا و اینکه از
 فاطمه و زهرا است و پدرش علی مرتضی از نه امام باقی خدا افضل اند و اینست
 همه در علم بر آنند لیکن آداب عبادت صاحب الزمان بجهت طویل عمر زیاده
 و جمیع اعدای دعوی نمیدانند که او را خد علم از رجال عام کرده باشد چه علمای
 چهار مذهب همه علم خود بآن چهار کس می رسانند و علم اینها منتهی بعلم امیر المومنین

میشود و چنانچه گذشت و همچنین با خلفای راشدین تا بمولای علی و اقبالوی رسیده
و تحقیق اینجا ثابت شد که اعلم افضل است و افضل اعلی است بامامت از
مفصول و الا ترجیح مرجع لازم آید و گواه برین معنی قول حق تعالی ^{الذین} یعلون و الذین لا یعلون و گواه دیگر تا نگوئیم که یک گواه پس نیست امین
بندی الی الحق الحق ان تتبع امن لا یبندی الا بیده و اگر خواهی ثالثی هم بدارم ^{فصل}
طالوت میفرماید و زاده سلطه فی العلم و الجسم و یقین است که تقدم در علم و جفا
موجب تقدم بر امامت و ریاست است و هرگاه اعمیه امام اعلم باشند ثابت شد
که ایشان مستحق امامت و ریاست اند نکته و ایضا از خبری که دلالت بر امامت
ایشان دارد عدالت و مهارت و ینکی ذات و باکی صفات است که خلق عالم
احکام از ایشان میگردانند و زکوة و حسن انجذمت ایشان می برده اند که تحقیق
بر سرچینند و روی شیعہ و ذوات حدیث از راههای دور بخدمت ایشان بر
و استنباط احکام و حل مشکلات منبوءه و برهنهای خود بر می گشتند و مسائل
و اقوال را بجهت و یکران نقل میکردند و در وایت راستند بایشان می پیوسته
و حق تعالی و الهای اهل عالم را بخوان بجهت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن
و تعظیم و اجلال ایشان می اختیار بودند و با اختلاف در مذنب و عقیده
و اتفاق باطنی و دشمنی جلی نبی امیه و نبی عباس و تابعان ایشان را چون
در ادب و عزت ذره فرو گذاشت نمیگردد و بدو باب و اتمام نام ایشان بر
حق معاری که هفتاد و چنانک با آن حضرت کرده و بر بنده سب میفرمود و در
ساقب او و نشر محاسن او و خلوات و باجواص اصحاب از آنجه بیان واقع بود
در ینکه شدت و سنگر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبود و نیز بیان
عملی که کرد و در تعظیم و اکرام نام زمین العابدین و تقصیر نکرد و برگردان

و سبقت با مرمن نشد و من بآن راضی نبود و نبی عباس اگر چه قتل کرده
بودند اما بخدمت هر یک که میرسد میبندند جعلی اند و در آن می گشتند و بر بنیان
امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی قبیح تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هر یک
از ایشان مورد بیان و دوست و دشمن تاجه خود بود و مردم که بطریق سلوک
میگردند و این نیست الا آنکه حق تعالی و الهای خلق عالم را سحر ایشان
کردانیده بود و دور و نزدیک زیارت ایشان تقرب میبشد و کوسید
ایشان از حق تعالی تنق و روزی می طلبیدند و فتح مهمها و کتارهای
خود را از برکت و جود و دعای ایشان می داشتند و طلب حاجات و دفع
بلیات و دفع مکر و نجات را از درگاه ایشان میگردند و با آنکه نبی امیه و
نبی عباس را همه چیز میسر بود و یار و یاور و معاون و مددکار بسیار داشتند
و جمیع دنیا در دست ایشان بود و آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات
ایشان بود و آنها را هرگز نبود و در شرق و غرب عالم در مشربا خطبه بنام
ایشان بود و دوست و دشمن از قبور ایشان استمداد و استمیر میگردید
و می گفتند و از قبور نبی امیه و نبی عباس کسی نشان هم نمیدادند و دوست
که ششصد عیاسی میبامره رفت و زیارت مکررین نمود و بعد از آن
تبرکت آبای خود و رفته فاتحه خواند یکی از ممرایان باو گفت شما خلفای
رومی زمین اید و پادشاهان دنیا قبه آبای شما باین خرابی و کثافت است
که می بینی از باران سوراخها شده و مرغان خانه کرده و کثافت بخت
نه خادمی و نه چراغی و نه هرگز کسی بخدایت شان میرو و نه شخصی
از ایشان استمداد و استی میطلبد و آن قبه معلومین است که دیدی بر
و قند میله او بخت و شمعها و بخورها مهیا شده و فرشتان و خادگان

بخدمت که بسته و فرشتهها و فرشتها از هر نوعی آماده و جبرأت و تصدقات
و موقوفات بجهت فقر اسامان شده و از شهرهای و قریهها بجهت زیارت
همیشه در راه و نیمه راه اند مستنصر گفت ای برادران این امریت اسمانی و
تقدیریت سماوی که سعی و اجتهاد نمیشود و بزر و زور بدست نمی آید و
خلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت چه عقیده و اعتقاد بیکر و قدر
حاصل نمیشود و میل و محبت با کراه بهم نمیرسد و مستنصر احق زبان خبری
شده چه این لطیف است از جانب الله و حق اینها را که دلالت تمام بر علو
شان و بلندای مرتبه و ایشان دارد و نکته شنیده شد که بعضی را بطریق
و گفته در میان این دو فرقه شیعه و سنی با آنکه مذہب ملت همه یک است و
و شریعت یکی و خدا و رسول یکی گفتند و فساد با سبب که بود کثرت
و باعث اینهمه شود و شرحه بود و چیست فاضلی جواب داد که سببش
اولا عداوت الیسیس با اولاد ادم چه معلوم که او را تا روز معهود مملکت داده
و او هم کرد دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود مردانه است و تفسیر از خود
راضی نمیشود و قصه او طولانیست و تا اینجا حسد گدازین صفتی است
و در رک و ریخته اولاد ادم جا گرفتند و بیشترین آوسیا نرا طبعی است شنیده
که با بیل و قایل با آنکه از یک شکم بودند و در یک مکان و یک زبان
و هنوز از اولاد ادم و یکدیگر نبود که در میان خامی یافته اند انکیز و طغیان
و حسد بهم پشت شده کار خود کردند و چون با بیل از ان آدمی بود که ملائکه
بعیده او را افکار داشتند و قایل از ان آدمی که با غوغای شیطان اکت
محرور و مبهور شده با بیل کوفته اند خود را شبانی میکرد و قایل بزراعت
مشغول بود ادم را امر نمود که بیک قربانی کنند با بیل کوفته ای که بهتر از همه

کوفته اش

اندانش بود بجهت قربانی چه اگر و قایل دسته و از کندم با جور نام نمود
و جب از قریه قریه با مقبل من احد جا ولم تقبل من الاخر قربانی با بیل
قبول درگاه الهی شد و بر تو قبول بر قربانی قایل بنقش و قایل را و کشت
بجوش آمده با بیل را بقتل تهدید نمود و با بیل خیا بخیایه با اناسطیدی الیک
لا تفتک انی خاف الله رب العالمین از ان محض است از عذاب الهی ترسیده
صبر نمود و قایل قریب شیطان خورده از روی حسد بوجوب فطوعت الهی
قتل اخیه گفت که فاصح من الحاسرین بران امر شایع اقدام نمودند مراعات برادر
برادری دارشی که با هم داشتند نمودند ملا خطا طریقه برادر و در ضمن این
کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و از وفات عاقبت اندیشید محض حسدی
که قربانی من قبول نشده مثل با بیل برادری را کشته بد را مخزون ساخته بعد
آسی کر شمار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل بیل
مظلوم را نسل قاتل کشت شد فرزندان این معتقد عقیده این بودند اولاد او
ساکت ملک او همان آت حسد بود که طوفان نوح کشت و همان آتش حسد بود
که طوفان نوح کشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل فروخته شد از حسد
برادران یوسف صدیق بجاه رفت و از حسد زنان مدت ها در زندان ماند حسد
سامری نوم موساراکو سال برست کرد و از حسد یهودان عیسی را آسمان بردند
از حسد قریش رسول خدا ص را از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابو جهل و اصحاب
از حسد در بدر کشته شدند و بجاه عذاب شان انداختند و با وجود قتل و
تناسل و امتزاج نطفه ها و آمیختگی عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت
با بیل دارند و هر دو ایشان ظاهر میشود و برین مزاج قایل که فتنه را گسیبوی او
پروان و پند و اگر در نسل با بیل فیریری یافت شود داشت که مروج کحل قایل

و اگر در فصل با بیل خبری بداد شود از برگشت طینت با بیل است و اولاد گزند بجهت
تابع بودن ایشان حق را و بسبب تقوی و ورع و اولاد و قایل بسیارند عزرات
و بی ملکه و بی پروای و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس
سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگرد و و این دو فریق با بیلی و قایل با آنکه
متشکل اند و در اشکال و در حیثیات متناسب با کمال بجا نگی مکانند با وجود نزدیکی و دوری در ظاهر
همه مزید از آنچه با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها با صاحب الامر جمیع امیر و از روی حسد
ایکدی را از دیگری زهر و آوند یا تیغ قتل نمودند و اخفا و غیبت صاحب الامر هم از ایشان نیست و علمای
حداد اوله و فخر طاهری هر قوا نمی که در حق کسی دادند منباش بر جسد بود حق تعالی بکنازا از صفات
شماره و در حق
روان چو کفایت
که نیست و اگر
در کتب و کتب
در هر چه
متن و کتب
ست و عجیب
نکنند و روز آخر در حال مردن بحر می و صیبت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن
بروش اما می خواهی کرد و آنرا گفت تو سرگاه باین عقیده آنها را چرا می گفتی
و می نوشتی ای کشید و انکی بچشم آورد و گفت حب ماه حب ماه حب ماه و این
تسلیم نمود نکته بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تا نهم
رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است نمیدانند که سر کار امیر است
مقام بعد از رسول الله و امام و جانشین میدانند شیعه است سر کار او بکرا
خلیفه میدانند سنی و دشمنند اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین
پادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بوده اند و مدت ها مدید که حکومت

پادشاهان و پادشاهان داشتند همه شیعه بودند و درین اثنا روزی که سید قضا
از دنیا رفت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه
او حاضر شدند و بودند مدتی که پادشاهی در سلسله و عمر لیب بود و میرزا
همه شیعه بودند و اگر کسی شهادت می داد که مرکز از روزی که نباشد اند
تا الحال بودی تسنن بشام شان رسیده چون قلم و کاشان و سبزووار
و مشهد که مولوی و در آن حکایت مشهور گفته: سبزووار است این جهان بی ملکه
ما جو بیکرم و روی خوار زار: بدانند و شیعه بر طایفه و هر قبیل را شناسند
باید بکتاب محاسن المؤمنین میرزا محمد نور احمد مرقد که تعریف
از آنجمله همین مطلب کرده رجوع نماید بی درین آخر که ملوک طوایف شد
و شیعه بظاهر هر کس می نمودند و ایران پادشاه مجاهد ملایک سپاه شاه اسماعیل
نخوی موسوی انار آمد بر پا نه دوران زمین و حوالیش که الحال سنی بخیر است
پادشاه غفران پناه ملک سیرت بره ملک صفائی سیرت یعنی ملک محمد طیب است
مشهد ظهور نموده اند و بضر تیغ آید از وجود و جسد بسیار این دو
ملک را از لوث نذاهی باطله پاک و پاکیزه ساخته اند و بجهت
که روز بروز ترقی و تزیایدست و پادشاهی درین دو سلسله و طایفه
انشار آمد تا روز ظهور و خروج صاحب الامر و الزمان علیه صلوات
الله الملک النان خواهد بود این دو دولت بدولت مقتدای ایشان
خواهد پیوست الهی بحرمت محمد و آل که این دو پادشاه دوست نواز و دشمن
کداز که بالفعل بر سر حکومت و کما مرانی و جهان و از می و جهان بینی درین
دو ملک متکلم اند و حضرت و اهدب بی منت هر دو را با دولت
ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده بدارد تا بدولت ویدار صاحب الزمان

شرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و حکم روانان و حکم فرمان
 انحضرت باشند بحق محمد و آله الطاهرین امین یا رب العالمین

تکلیف الکلیان چیست کتاب که در ویست غیر صدق و امانت و طلبی نیست اندر و بالذات
 غیر مدح و مناقب حضرت امیر معراج علی و آل علیست که با این عقیده است و نیست
 شیعه را واجبست و استثنای باین در کتابش شیعه این کتاب تا آخر اند
 شیعه باشد بجهل و نادانی سیان کردند و بگذرانند امید ایمان باین کتاب دارند
 شود از خواندنش عقیده هر که اعتقاد باشد است از عقاید و عقیدت بزی
 بحقیقت اگر در و نگردد همه بر صفت کلیستانی هر و در و بجهتستانی
 عام فهم است بی تکلیف و لوح یک بی عیب و مغز و در و بجهتستانی
 نیمه از وی مدیث و آیات نقل صحیح و نص صریح منتخب از کتابهای
 که خوانند نقص جعل دهد و بدین روشنی چشم دهد شد یکسال و نیم تا شب در
 خواه فصل بهار و خواه نور صبح تا شام و بروی کتاب چشم کشوده جز بسوی کتاب
 و بسوی کتاب کم دیده صبح تا شب زجا بجنبیده قدم و سر به پیش و دل در فکر
 هیچ معنی و کز نه جستی فکر تا بتوفیق کرد کار قسیم عاقبت یافت صورت نیم
 کرد کار الحق احمد و آل بصلاح و سداد و اهل کمال دارم امید از عنایت تو
 کافه از فضل و عنایت تو بر تو التفات شاه برین کند از لطف یک نگاه برین
 تا شود و نر و خاص و عام و در این هم جوین بهیم بهیم که نه خورشید بر زمین باید
 کی شود و لعل و آن بها باید پرورش کند باشد از نور یا کی شود قطره بود لاله
 اگر خاک را فاشد تر کی بودید کل و زنده بسر و در قبول از سر بی جنبه
 همچو من مدد ز غصه برآید یک شارت اگر بفرماید صد کدای جوین بیایست



